من یرد الله به خیرا یفقهه فی الدین

بتوفیق خداوند تعالی منزل شریعت غرّای این کتاب مستطاب بفرمان واجب الاذعان اعلیحضرت پادشاه دین پناه غوث فاستغاث خلق الله محیی مراسم شریعت قاطع بدعت امیر المؤمنین سراج الملة والدین ادام الله امارته الی یوم الدین

جلد سوم

سراج الاحکام فی معاملات الاسلام

کتاب الکفاله

بتصحیح فضایل و فواضل نشانان علمای متبحرین میزان التحقیقات شرعیه بسعی و اهتمام بالاکلام خادم دین و دولت اسلام عالیجاه عزت نشان محمد سرور خان جرنیل کارخانه جات

در مطبع شاهی دار السلطنهٔ کابل بزیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب الکفالة وفیه خمسة ابواب

این کتاب ثابت است دربیان احکام ضامنی و درین کتاب پنج باب است-

الباب الاول فی تعریف الکفالة ورکنها وشرائطها وسببها وحکمها ودلیلها

ومنافعها اما تعریفها فهی لغة الضم وشرعا ضم ذمة الی ذمة فی المطالبة

مطلقا بنفس او دین او عین کمغصوب ونحوه کما سیجیئ فی کفالة المال

وقیل فی الدین و الاول اصح (بدایه و وقایه و هدایه و عالمگیری و درمختار

باب اول ثابت است دربیان تعریف کفاله وبیان رکن وشرطهای آن ودربیان

سبب وحکم ودلیل ثبوت آن ودربیان نفعهای آن واما تعریفش درلغت پیوسته

کردن وفراهم آوردن است و درشرع عبارت است از پیوسته کردن وفراهم آوردن

یکذمه بدیگر ذمه درطلب نمودن مطلقا خواه طلب نفس باشد یا طلب دین یا عین

مانند مال مغصوب و مانند آن چنانکه خواهد آمد درکفاله بمال وبعض ازعلما گفته که کفاله

فائده
تعریف
کفاله
۱

ضمّ ذمة بذمة است بديگر ذمه در دين و تعريف اول صحيح تر است ويحتاج الى
معرفة اسامى الاربعة المكفول عنه وهو المديون ويقال له الاصيل ايضًا
والمكفول له وهو الدائن والكفيل وهو الملتزم والمكفول به وهو الدين ويقال المكفول
بنفسه المكفول به لا المكفول عنه كذا فى التاتارخانية (البحر و رد المحتار)

و در كفاله احتياج است بشناختن چهار نام اول مكفول عنه يعنى كسى كه از طرف او ضامن داده ميشود و آن كسى است كه بر او دين باشد و اين كس را اصيل نيز گفته ميشود دوم مكفول له يعنى كسيكه براى او ضامن داده ميشود و آن صاحب دين است سوم كفيل يعنى ضامن و او آن كسى است كه التزام ضامنى ميكند چهارم مكفول به يعنى چيزيكه بسبب آن ضامن داده ميشود و آن دين است در ضامنى بمال و كسيكه ضامن بنفس خود بدهد او را مكفول به گفته ميشود نه مكفول عنه چنين است در تاتارخانيه

وركنها الايجاب والقبول فلا تتم بالكفيل وحده فلا تصح الكفالة سواء كانت بالنفس او بالمال الا بقبول
المكفول له فى المجلس او نائبه ولو فضوليا او خطاب المكفول له او خطاب
اجنبى عنه بان قال الطالب لآخر اكفل بنفس فلان لى فقال كفلت او قال
رجل اجنبى لغيره اكفل بنفس فلان او بمال عن فلان لفلان فيقول ذلك الغير
كفلت تصح الكفالة وتتوقف على ماوراء المجلس على اجازة الطالب المكفول له
ويه ظهر ان شرط الصحة مطلق القبول واما قبول الطالب بخصوصه فهو
شرط النفاذ وللكفيل ان يخرج نفسه عن الكفالة قبل ان يجيز الغائب كفالته
اما اذا لم يوجد شىء من ذلك بان قال الكفيل كفلت بنفس
فلان لفلان او بما لفلان على فلان من الدين فانها
لا تتوقف على ماوراء المجلس حتى لو بلغ الطالب فقبل لم تصح (هدايه

و فتح و ابو المکارم و جوهره و رد المحتار) و رکن عقد ضامنی ایجاب و قبول است
پس عقد ضامنی تمام نمیشود بضامن تنها پس ضامنی خواه ضامنی به نفس باشد یا
بمال صحیح نمیشود مگر بقبول نمودن مکفول له در مجلس عقد یا بقبول نمودن نائب او اگرچه
بیگانه باشد یا بخطاب مکفول له یا خطاب اجنبی چنانکه صاحب مال بگوید بکسی دیگر
که ضامن شو به نفس فلان یا مرد اجنبی بکسی دیگر بگوید که ضامن شو به نفس فلان
یا بمال از طرف فلان برای فلان و آن دیگر بگوید که ضامن شدم عقد ضامنی صحیح
میشود و موقوف میشود بماورای آن مجلس بر اجازهٔ مکفول له و باین حکم ظاهر شد
که شرط صحیح شدن ضامنی مطلق قبول نمودن است خواه از جانب صاحب
دین باشد و خواه از کسی دیگر باشد و اما قبول نمودن صاحب دین بخصوصه
پس آن شرط نافذ شدن عقد ضامنی است و میرسد ضامن را که نفس خود را از ضامنی
بکشد پیش از اجازه نمودن غائب ضامنی او را و اما وقتیکه در عقد ضامنی
یکی ازین اشیاء مذکوره موجود نباشد چنانکه ضامن بگوید که ضامن شدم
به نفس فلان برای فلان یا بدینیکه مر فلان را بر فلان است پس بدرستیکه این عقد
ضامنی موقوف نمیشود بماورای آن مجلس تا آنکه اگر این خبر بصاحب دین
رسید و او قبول کرد عقد ضامنی صحیح نمیشود هذا عند ابی حنیفة و محمد رحمهما الله تعالی

وقال ابو یوسف رح یجوز بلا قبول و به یفتی درر و بزازیه و اقره
فی البحر و به قالت الائمة الثلاثة لکن نقل المصنف رح عن الطرسوسی
ان الفتوی علی قولهما و اختاره الشیخ قاسم رح حیث نقل اختیار ذلک عن اهل الترجیح
کالمحبوبی و النسفی و غیرهما و اقره الرملی و ظاهر الهدایة ترجیحه لتأخیره دلیلهما و علیه المتون رد المحتار

واین حکم مذکور نزد امام ابوحنفه وامام محمد ست رحمهما الله تعالی وامام ابو یوسف رح گفته که عقد ضامنی رواست بغیر از قبول نمودن کسی وبه همین قول امام ابو یوسف رح فتوی ست چنانکه ذکر شده درکتاب درر وبزازیه وثابت ومحکم کرده ست این قول را در بحر رائق وبه همین حکم قول نموده اما مان سه کانه رح لکن صاحب تنویر علیه الرحمه نقل نموده از طرسوسی علیه الرحمه که فتوی بر قول طرفین ست رحمهما الله تعالی وشیخ قاسم رحمه الله تعالی مختار نموده قول ایشان را زیرا که وی نقل نموده مختار بودن قول ایشان را از اهل ترجیح مانند محبوبی ونسفی رحمهما الله تعالی وغیر ایشان دیگر علما وثابت گردانیده این حکم را رملی رحمه الله تعالی وظاهر عبارت هدایه دلیل ست بر ترجیح انحکم طرفین رحمهما الله تعالی که موخر کرده دلیل قول طرفین را رحمهما الله تعالی بر این حکم ست همه کتب متون

فایده
طالب از ضامنی غایب بود باز آمد و راضی شد

وفی کافی الحاکم اکفل بکذا عن فلان لفلان فقال قد فعلت والطالب غائب ثم قدم فرضی بذلك جاز وللکفیل ان یخرج من الکفالة قبل قدوم الطالب (رد المحتار) ودرکتاب کافی حاکم آورده که شخصی گفت که ضامن شو باین قدر مبلغ از جانب فلان برای فلان واو گفت که به تحقیق ضامن شدم وحال آنکه طلب کننده حق غائب بود بعد از ان حاضر شد وراضی شد بآن ضامنی رواست این ضامنی ومیرسد مر ضامن را که بر آید از ضامنی پیش از حاضر شدن طلب کننده حق

فایده
کسی ضامن شد با غایب بودن مکفول له ومکفول عنه

وفی البحر عن السراج لو قال ضمنت ما لفلان علی فلان وهما غائبان فقبل فضولی ثم بلغهما واجازا فان اجاز المطلوب ولا ثم الطالب جازت وکانت کفالة بالامر وان بالعکس کانت بلا امر وان لم یقبل فضولی لم تجز مطلقا وان کان الطالب حاضرا وقبل ورضی المطلوب فان رضی قبل قبول الطالب رجع علیه وان بعده

فلا (رد المحتار) و در کتاب بحر رائق نقل نموده از کتاب سراج که اگر کسی گفت
که ضامن شدم بچیزیکه مر فلان را بر فلان هست و ایشان هر دو غائب بودند و بیگانه
قبول نمود آن ضامنی را بعد از ان خبر آن ضامنی بهر دوی ایشان رسید و ایشان
اجازه نمودند درین صورت دیده میشود اگر مدیون در اول اجازه نمود بعد از ان
صاحب دین عقد ضامنی روا میگردد و این ضامنی بامر مدیون میشود که رجوع کرده
میتواند بآن چیزیکه ادا نموده بر ضامن دهنده و اگر بعکس این بود که در اول طلب
کننده حق بعد از ان مدیون اجازه نمود این ضامنی بدون امر ضامن دهنده میشود
که رجوع کرده نمیتواند بر ضامن دهنده بچیزیکه ادا کرده و اگر قبول نکرد شخص بیگانه آن
ضامنی را هرگز روا نمیشود این ضامنی خواه در غیر مجلس اجازه بکنند یا نه و اگر طلب کننده
حق حاضر بود و قبول کرد آن ضامنی را مدیون راضی شد بآن پس اگر راضی شد
پیش از قبول کردن طلب کننده حق رجوع بکند ضامن بر مدیون و اگر راضی
شد پس از قبول کردن صاحب دین پس رجوع نکند براو بآن چیزیکه ادا نموده

فائده برای کودک ضامن شدن

ولو كفل رجل لصبي صح بقبوله لو ماذونا والا فبقبول وليه او قبول
اجنبي واجازة وليه وان لم يقبل عنه احد فعندهما لا يصح وعليه
فلو ضمن للصغيرة مهرها لم يصح الا بقبول كما ذكر وهذا لو اجنبيا ففي
باب الاولياء من الخانية زوج صغيرته وضمن لها مهرها عن الزوج
صح ان لم يكن في مرض موته فاذا بلغت وضمنت الاب لم يرجع على
الزوج الا اذا كان بامره (رد المحتار) واگر مردی ضامن شد برای
کودکی صحیح میشود بقبول نمودن کودک اگر ماذون بود یعنی اذن کرده شده بود

در سوداگری و اگر ماذون نبود صحیح میشود بقبول نمودن ولی او بقبول نمودن بیکانه اجازه
ولی، او و اگر هیچ کسی قبول نکرد ضامنی را برای آن کودک پس نیز د طرفین روا نیست و بنا
براین مسئله پس اگر ضامن شد برای دختر نابالغ کسی دیگر به مهر او روا نیست این ضامنی
مگر بقبول کردن کسی از طرف آن دختر چنانکه مذکور شد و این حکم وقتی ست که اگر ضامن آن
دختر کسی بیکانه بود پس در باب اولیا، از کتاب قاضیخان آورده ست که شخصی نکاح داد دختر
نابالغ خود را و ضامن شد برای او بمهر او از جانب شوهر او رواست ضامنی او اگر آن شخص بنود
در مرض مردن خود پس وقتیکه بالغ شد آن دختر و تاوان مهر خود را گرفت از پدر خود
بسبب ضامنی او پدرش رجوع نکند بر شوهر او مگر وقتیکه باشد آن ضامنی بفرموده شوهر او

وان زوج ابنه الصغير وضمن عنه المهر في صحته جاز ويرجع بما ضمن
في مال الصغير قياسا وفي الاستحسان لا يرجع (رد المحتار)

واگر کسی نکاح گرفت برای پسر نابالغ خود زنی را و ضامن شد از طرف او به مهر زنش در حال
صحت خود این ضامنی رواست و پدر رجوع بکند بچیزیکه ضامن شده بآن در مال پسر صغیر خود
در حکم قیاس و در استحسان رجوع نکند

فائده — حکم اخبار از کفالة

وما قلنا من انه لا تصح الكفالة عندهما بدون
قبول المكفول له حكم الانشاء ولو اخبر عنها بان قال انا كفيل مال فلان على فلان
حال غيبة الطالب وكفل وارث المريض المليئ عنه بامره بان يقول المريض
المليئ اي الذي عنده ما يفيئ بدينه في مرضه مرض الموت لوارثه تكفل
عني بما علي من الدين فكفل به مع غيبة الغرماء جاز في الصورتين بلا قبول
اتفاقا استحسانا وجه الاول ان الاخبار عن العقد اخبار عن ركنيه
الايجاب والقبول فليست في الحقيقة كفالة بلا قبول ووجه الثاني ان ذلك وصية

من وجه وكفالة من وجه فمن جهة ان ذلك وصية لا يكون القبول في المجلس شرطا لا قبول الطالب ولا قبول فضولي عنه فكانه قال لهم اقضوا ديوني فقالوا نعم او قالوا تكفلنا بها ولهذا تصح وان لم يسم المكفول لهم ولا الدين ولهذا قالوا انما تصح اذا كان له مال فان لم يكن له مال لا يؤخذ الورثة بديونه ولو كان حقيقة الكفالة لاخذوا بها ومن جهة ان ذلك كفالة يقال ان المريض قائم مقام الطالب لحاجته اليه تفريغا لذمته وفيه نفع الطالب فصار كما اذا حضر بنفسه وقال للوارث تكفل عن ابيك لي ولو قال المريض ذلك لاجنبي اي قال لاجنبي تكفل عني بما علي من الدين ففعل الاجنبي ذلك اختلف المشائخ رحمهم الله تعالى فيه منهم من قال لا يجوز ومنهم من قال يصح من الاجنبي وينزل المريض منزلة الطالب لحاجته وهو الاوجه (هدايه وفتح القدير وكفايه ورد المحتار) وآنچه ما گفتیم که بدرستی عقد ضامنی صحیح نمیشود نزد امام اعظم و امام محمد رحمهما الله تعالی بدون قبول نمودن مکفول له مثلا این حکم انشاء عقد کفاله است که جدید عقد باشد و اگر کسی اخبار نمود از عقد ضامنی چنانکه گفت که من ضامن مال فلانم که دین است برفلان دیگر در حال غائب بودن صاحب دین یا ضامن شد وارث مریض از طرف آن مریض بامر او چنانکه مریض توانگر یعنی آن مریض که نزدش آن قدر مال بوده باشد که وفا کند بدین او بگوید بوارث خود در مرض مردن خود که ضامن شو از طرف من بدینیکه بر ذمهٔ منست و وارثش ضامن شود بآن دین با غائب بودن صاحبان دین این ضامنی رواست در هر دو صورت بدون قبول کسی باتفاق امامان سه گانه در استحسان دلیل

روا بودن در صورت اوّل اینست که خبر دادن از عقد خبر دادن ست از هردو رکن عقد که ایجاب و قبول ست پس درین صورت در حقیقت عقد ضامنی بدون قبول نیست و دلیل روا بودن در صورت دوم انیست که ضامنی وارث از طرف مریض وصیت ست از یک وجه و ضامنی ست از دیگر وجه پس از جهت اینکه وصیت ست قبول نمودن در مجلس عقد شرط صحیح بودن آن نیست نه قبول صاحب دین و نه قبول یگانه از طرف صاحب دین پس گویا مریض گفته ست بوارثان خود که ادا کنید دینهای مرا و وارثانش گفته اند که آری ادا میکنیم یا گفته اند که ضامن شدیم بدینهایت و ازین جهت که این ضامنی وصیت ست صحیح میشود اگرچه مریض نامیده کسانی را که وارث برای ایشان ضامن میشود و نه دین را یعنی صحیح میشود با مجهول بودن مکفول له و دین و حال آنکه ضامنی با مجهول بودن آن صحیح نمیشود و نیز از همین جهت که وصیت ست علما رحمهم الله تعالی گفته اند که جز این نیست که ضامنی وارثش صحیح میشود در ان وقت که مریض آن قدر مال باشد که بدینش وفا بکند و اگر آن قدر مال نبود او را وارثانش گرفته نمیشود بدینهای او و اگر در حقیقت کفاله میبود هرآینه وارثانش گرفته میشد بدینهای او و از جهت آنکه این ضامنی وارثش ضامنی ست گفته میشود درباره صحیح بودنش اینکه خود آن مریض قایم مقام صاحب دین نیست از جهت محتاج بودن مریض مدیون بآن قایم مقام بودن برای خلاص کردن ذمه خود از دین و نیز درین قایم مقام بودنش نفع صاحب دین نیست پس گردید مانند آنکه خود صاحب دین حاضر شود و بگوید وارث را که ضامن شو از طرف پدرت برای من همه این حکم که گذشت در ضامنی وارث ست و اگر مریض

آنرا با جنبی گفته بود یعنی گفته بود بیگانهٔ را که ضامن شو از طرف من بدینیکه بر ذمهٔ منست و آن بیگانه چنین کرد درین صورت مشایخ رحمهم الله تعالی اختلاف کرده اند بعض از ایشان گفته که روا نیست و بعض گفته که صحیح است از ان بیگانه و مریض قایم مقام صاحب دین میشود از جهت محتاج بودن مریض بآن و این دوم قول اوجه است

وفی البزازیة لو اختلفا فی الاخبار والانشاء ای اذا قال انا کفیل زید فقال الطالب کنت مخبرا بذلك فلا یحتاج الی قبولی وقال الکفیل کنت منشأ للکفالة فالقول للمخبر (رد المحتار) و در کتاب بزازیه آورده است که اگر اختلاف کردند ضامن و ضامن گیرنده در خبر دادن از ضامنی و جدید عقد نمودن آن چنانکه ضامن گفت که من ضامن زیدم و طلب کنندهٔ حق گفت که تو خبر دهندهٔ هستی به همین قول خود از ضامنی پس حاجت نیست بقبول نمودن من و آن ضامن گفت که جدید عقد کنندهٔ کفاله ام و حاجت هست بقبول نمودنت و تو قبول نه نمودی پس معتبر قول خبر دهنده است یعنی معتبر قول آن کس است که دعوی خبر دادن را از ضامنی نموده است و ضامنی آن ضامن ثابت میشود ولو له مال غائب هل یؤمر الغریم بانتظاره او یطالب الکفیل لم اره وینبغی علی انه وصیة ان ینتظر لا علی انه کفالة وبه یظهر انه لیس المراد دفع الورثة من مالهم بل من مال المیت وذلك یفید انه لو هلك المال بعد الموت لا یلزم الورثة (رد المحتار) و اگر آن مریض را مالی بود غائب آیا صاحب دین امر کرده میشود با نتظار نمودن رسیدن آن مال و یا اینکه میخواهد دین خود را از ضامن ندیده ام حکم این را در کتاب و میشاید اینکه بنابر آن که امر مریض بضامن شدن

فایدہ
اختلاف در اخبار و انشاء کفاله

فایدہ
آیا مال غائب مرد انتظار کرده میشود

ازیکوجه وصیت ست انتظار نماید تا رسیدن آن مال نه بنابران که امرش بضامن شدن ضامنی ست و ازین حکم انتظار کشیدن صاحب دین ظاهر شد اینکه مراد بضامنی وارث این نیست که وارثان از مال خود دین ادا کنند بلکه از مال مرده ادا کنند و این حکم فایده میدهد این که اگر هلاک شد مال آن مریض بعد از مردن او لازم نمیشود بر ورثه چیزی

و لما علمت ان لها شبهين واشتراط المال مبنى على شبه الوصية كما ان اشتراط المرض مبنى على شبه الكفالة فان قال الصحيح ذلك لورثته و اصحاب الديون غيب لايجوز ذلك و كذا لو حضر صاحب الدين وقال رضيت لايجوز ايضا (قاضيخان)

و هرگاه که پیشتر که دانستی که در مسالهٔ گذشتهٔ مریض ضامنی وارث را دو شبه ست مشابهت بوصیت و مشابهت بعقد ضامنی و شرط بودن آن قدر مال مریض که بدین او وفا کند بنا ست بر مشابهت وصیت چنانکه مریض بودن ضامن گیرنده بنا ست بر مشابهت عقد ضامنی پس اگر کسی تندرست گفت آنرا بوارثان خود یعنی گفت ایشان را که ضامن شوید از طرف من بدینهای من و حال آنکه صاحبان دین غائب بودند روا نیست این ضامنی و همچنین اگر صاحب دین حاضر شد و گفت که راضی شدم بآن ضامن شدن او نیز صحیح نمیشود

و لو ان المريض لم يطلب من الورثة الضمان وقال ورثته ضمنا للناس كل ديون عليك والغرماء غيب لايجوز ذلك الضمان و لو قالوا ذلك بعد موت المورث صحت الكفالة استحسانا (قاضيخان و عالمگيري)

فایده ضامنی وارث بدون خواستن مریض

و اگر مریض از وارثان خود نمیخواست ضامنی را و وارثانش گفتند که ما ضامن شدیم برای مردم از همه دینهای ایشان که بر ذمهٔ تست و حال آنکه صاحبان دین غائب بودند این ضامنی روا نیست و اگر وارثانش چنین گفتند بعد از مردنش ضامنی

فایده کفاله از میّت مدیون مفلس صحیح نیست

ایشان صحیح میشود در استحسان و اذا مات الرجل وعلیه دیون ولم یترک شیئا بل مات مفلسا فتکفل عنه رجل بدینه وارثا کان او اجنبیا لم تصح عند ابیحنیفة رح (بدایه وعنایه وفتح) لان الدین یسقط بموته فی حکم الدنیا الا اذا کان به کفیل حال حیاته او رهن فابقیناه فی حق الکفیل والرهن وان لم تصح الکفالة به للاستغناء عنها بالکفیل ببیع الرهن او ظهر له مال لا یفی فتصح بقدره او لحقه دین بعد موته فتصح الکفالة به بان حفر بئرا فی غیر ملکه فتلف به شیء بعد موته لزمه ضمان المال فی ماله وضمان النفس علی عاقلته ولو تبرع بایفاء الدین احد صح اجماعا (هدایه ورد المحتار) و وقتیکه مردی بمیرد و براو دینها باشد و نگذارد چیزی را از مال بلکه مفلس بمیرد و مردی ضامن شود از طرف او بدین او خواه آن ضامن وارث او باشد یا بیگانه ضامنی او صحیح نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله تعالی زیرا که دین بمردنش ساقط گردیده در حکم دنیا مگر ساقط نمیشود در دو حال اوّل وقتیکه بآن دین در حال حیاتش ضامنی یا گروی باشد پس بباقی بودنش ما حکم میکنیم درباره آن ضامن و گروی اگرچه ضامنی صحیح نمیشود بآن دین از جهت استغنا از ضامنی بسبب وجود ضامن و بسبب فروختن آن گروی دوم وقتیکه ظاهر شود برای آن مرده مالیکه وفا نکند بدین او پس ضامنی از طرف او صحیح میشود بقدر همان مال یا ملحق شود بآن مرده دینی پس از مردنش پس ضامنی صحیح میشود بآن دین چنانکه در حال حیات خود چاه کنده باشد در ملک کسی دیگر و چیزی هلاک شود بآن پس از مردنش لازم میشود بر آن مرده تاوان مال در مالش و تاوان نفس بر عاقلهٔ او و اگر کسی تبرع و احسان کرد باداى دین

آن مرده مفلس صحیح میشود باجماع علماء رحمہم اللہ تعالی اذا قال ان لم اواف به
غدا فانا کفیل بنفس فلان سمی رجلا آخر للطالب علیه حق فالکفالة
الثانیة جائزة حتی انه اذا لم یواف به غدا یصیر کفیلا بنفس الثانی
کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر شخصی گفت اینکه اگر فردا او فانکردم بسپردن
ضامن دهنده پس من ضامنم بنفس فلان ونامید مرد دیگر یرا که مرطلب کننده
حق رابراو حق بود پس ضامنی دویم رواست تا که اگر آن شخص فردا او فانکرد
بسپردن آن ضامن دهنده درین صورت ضامن میگردد بنفس دویم همچنین مذکور
است درکتاب محیط ولا یجوز الکفالة بالنفس فی دعوی الحدود والقصاص والسرقة
عند ابیحنیفة رح (بدایه) معناه لا یجبر علیها عنده وقالا یجبر فی حد القذف وفی القصاص وفی
الفوائد الظهیریة ولیس تفسیر الجبر هنا الحبس لکن یأمره بالملازمة ولیس تفسیر الملازمة المنع من
الذهاب لانه حبس لکن یذهب الطالب مع المطلوب فید ورمعه اینما
دار کیلا یتغیب واذا انتهی الی باب داره واراد الدخول یستاذنه الطالب
فی الدخول فان اذن له یدخل معه ویسکن حیث سکن وان لم یأذن له
فی الدخول یجلسه فی باب داره ویمنعه من الدخول (هدایه وکفایه)
وروانیست ضامنی بنفس در دعوی حدود وقصاص ودزدی به نزد امام ابوحنیفه
رحمه الله تعالی ومعنی روانبودن درینجا این است که نزد امام ابوحنیفه رحمة الله
تعالی علیه جبر کردن روانیست بر مدعی علیه بدادن ضامن بنفس وصاحبین
رحمهما الله گفته که جبر کرده میشود در حد قذف ودر قصاص ودر کتاب فوائد ظهیریه
ذکر شده اینکه تفسیر جبر درینجا حبس وبندی کردن مدعی علیه نیست لیکن قاضی امر کند

او را بملازمه یعنی بلازم بودن با مدعی علیه وتفسیر ملازمه این نیست که مدعی علیه را از رفتن منع کند زیراکه این منع کردن حبس است لیکن برود صاحب حق با آن کس که حق از و خواسته میشود و بگردد با او بهر جائیکه میگردد برای آنکه غائب نشود و از او جدا نشود تا وقتیکه مدعی علیه بدروازه سرای خود رسید و مدعی میخواست که در آید در آن اذن بخواهد از او درباره درآمدن در سرای او پس اگر اذن کرد او را درآید با او و باشد با او بهرجاکه باشد و اگر اذن نکرد او را بدر آمدن بنشاندش بدروازه سرای خود و منع کند او را از درآمدن وقید بالدعوی لان کل حق لا یمکن استیفاءه من الکفیل لا یصح الکفالة به فالکفالة بنفس الحد والقود لا تجوز اجماعا اذ لا یمکن استیفاؤهما من الکفیل وقید بالقصاص لانه فی القتل والجراحة خطاء وشیء من الجراحات التی لا قصاص فیها وکل شیء یجب فیه التعزیر یجبر المطلوب علی اعطاء الکفیل (عالمگیری ورد المحتار)

در مسئله مذکوره تقیید عدم جواز را بدعوی کرده زیراکه هر حقیکه گرفتنش از وکیل ممکن نباشد ضامنی بآن روا نیست پس ضامنی بنفس حد وقصاص نه بدعوای آنها و نه بنفس کسیکه بر او حد یا قصاص باشد پس روا نیست باجماع علما زیراکه گرفتن حد وقصاص از ضامن ممکن نیست و نیز تقیید آن را به قصاص کرده زیراکه در قتل خطا و زخمهای خطا یا چیزی از ان زخمهای که قصاص نباشد دران و هر چیزیکه دران تعزیر واجب میشود جبر کرده میشود بر آن کس که حق از و خواسته میشود بدادن ضامن برای صاحب حق هذا اذا کان حدا للعباد فیه حق کحد القذف واما الحدود الخالصة لله تعالی کحد الشرب والزنی فلا تجوز الکفالة فیهما

وان طابت نفس المدعى عليه واذا لم يجبره على اعطاء الكفيل فالمدعي لازمه

الى ان يقوم القاضي من مجلسه فان جاء ببينة والا خلا

سبيله كذا في المحيط (عالمكيري) و این حکم که ضامنی به نفس در حدود روا نیست دران وقت

است که در آن حد حق بندگان باشد مانند حد قذف و اما حدود دیگه خالص حق الله تعالی

باشد مانند حد آشامیدن شراب وحد زنا پس ضامنی روا نیست درین هر دو اگرچه نفس

مدعی علیه خوش میشود بآن و وقتیکه ضامنی روا نیست درین هر دو یعنی مجبور نمیشود

بضامن دادن بنفس پس مدعی لازم باشد بامدعی علیه تا که قاضی برخیزد از مجلس خود

پس اگر مدعی شاهدان گذرانید مقصود حاصل شد و اگر شاهدان نگذرانید قاضی

فائده ضامنی در دعوای دشنام

خالی کند راه او را همچنین مذکور است در کتاب محیط قال في الكافي لو ادعى رجل قبل رجل

شتيمة فيها تعزير وقال بينتي حاضرة اخذ له منه كفيلا بنفسه ثلثة ايام

لانه ليس بحد وهو من حقوق الناس الا ترى انه لو عفى عنه وتركه

جاز ثم قال وان اقام عليه شاهدين بالشتيمة لم يحبس ولكن يؤخذ

منه كفيل بنفسه حتى يسئال عن الشهود فان زكوا عزره القاضي اسواطا

وان رأى ان لا يضربه وان يحبسه اياما عقوبة فعل وان كان

المدعى عليه رجلا له مروة وخطر استحسنت ان لا احبسه ولا

اعزره اذا كان ذلك اول ما فعل (رد المحتار) گفته است در کتاب کافی

که اگر مردی دعوی کرد بر مرد دیگر دشنامی را که در ان تعزیر لازم میشد و گفت

که شاهدانم حاضر است قاضی ضامن بنفس بگیرد برای مدعی از مدعی علیه تا

سه روز زیرا که تعزیر حد نیست و از جمله حقهای مردم است آیا تو نمی بینی اینکه

اگر مدعی عفو کرد از مدعی علیه و گذاشت او را روا است عفو او بعد ازان گفته
صاحب کتاب کافی اینکه اگر مدعی شاهدان دشنام دادن را گذرانید بر مدعی علیه
بندی کرده نمیشود و لیکن ضامن به نفس گرفته شود از او تا که قاضی بپرسد از احوال
شاهدان پس اگر تزکیه شاهدان شد قاضی تعزیر کند مدعی علیه را بدره زدن و اگر
قاضی مصلحت درین دید که نزند او را و چند روز بندی کند او را برای عذاب گردنش
بکند آنرا و اگر مدعی علیه مرد صاحب مروت و شرافت بود نیک میدانم این را
که بندی نکنم او را و نه تعزیر کنم او را وقتیکه این دشنام دادن او اول فعل او باشد
که پیش ازین نکرده باشد ... لو تبرع المدعی علیه باعطاء
الکفیل للطالب من غیر جبر علیه فی القصاص وحد القذف ای فی الحدود
التي فیها للعباد حق یصح بالاجماع (هدایه وفتح القدیر) و اگر خودش
جوانمردی کرد بآن یعنی اگر خود مدعا علیه تبرع نمود بدادن ضامن بطالب بغیر از جبر
کردن بر او در قصاص و حد قذف یعنی در حدود دیگه دران حق بندگان باشد صحیح میشود
باجماع علماء رحمهم الله تعالی ولا یحبس فیهما ای لا یحبس الحاکم فی حد
القذف والقصاص حتی یشهد شاهدان مستوران او شاهد
عدل یعرفه القاضي کونه عدلاً (بدایه وعنایه) و قاضی بندی نکند
مدعی علیه را در حد قذف و قصاص تا وقتیکه گواهی بدهد دو شاهد پوشیده حال
و یا یک شاهد عادل که قاضی بشناسد او را بعدالت لا یلزم احداً احضار احد
فلا یلزم الزوج احضار زوجته لسماع دعوی علیها الا فی اربع
کفیل نفس ای عند القدرة اشباه (در مختار ورد المحتار)

فایده
احضار کسی بکسی لازم
نیست مگر در چهار
مساله

لازم نمیشود

لازم نمی شود بر هیچ کس حاضر کردن دیگر کس پس لازم نمیشود بر شوهر حاضر آوردن
زن او برای شنیدن دعوی بر آن زن مگر لازم میشود حاضر نمودن دیگر کس در چهار
مسئله اوّل ضامن به نفس است وقتیکه قادر باشد ضامن بسپردن ضامن دهنده
وسجان قاض اذا خلى رجلا من المسجونين حبسه القاضي بدين عليه فلرب الدين
ان يطلب السجان باحضاره كما في القنية اذ لا يلزم الذي (در مختار و رد المحتار) دوم بندبیان قاضی است
وقتیکه خلاص کند بندبیان مردی را از بندیان که قاضی بندی کرده باشد او را
بسبب دینیکه لازم بود براو پس میرسد صاحب دین را اینکه طلب کند بندبیان را بحاضر
آوردنش چنانچه مذکور است در کتاب قنیه زیرا که دین لازم نمیشود بر آن بندبیان
از جهت نابودن سبب دین والاب في صورتين الاولى الاب اذا امر
اجنبيا بضمان ابنه فطلبه الضامن منه الثانية ادعى الاب مهر ابنته
من الزوج فادعى الزوج انه دخل بها وطلب من الاب احضارها
فان كانت تخرج في حوائجها امر القاضي الاب باحضارها (در مختار
ورد المحتار) وكذا لو ادعى الزوج عليها شيئا آخر والا ارسل اليها امينا
من امنائه ذكره الولوالجي اشباه قلت والمقصود من طلب احضارها ان
يسألها القاضي عن دعوى الزوج انه دخل بها فان اقرت بذلك اجبرها
القاضي على المصير الى بيت الزوج وان انكرت فالقول قولها كذا
في الولوالجية وهذا مبني على القول بانها بعد الدخول بها برضاها ليس لها
منع نفسها لقبض المهر (رد المحتار) و سوم پدر است در دو صورت اوّل
اینکه پدر اگر فرمود بیگانه را بضامنی که ضامن شود از طرف پسرش پس

ضامن طلب کرد آن پسر او را از وتا بسپارد او را بضامن گیرنده در اینجا بر پدر
لازم است حاضر آوردن آن پسر صورت دوم اینکه پدر دعوی کند مهر دختر خود را
بر شوهر او و شوهر دعوی کند که من دخول کرده ام باو و طلب کند از پدر حاضر آوردن
آن دختر را پس اگر آن دختر عادت داشت که برای حاجت های خود بیرون
میشد از خانه امر کند قاضی پدر او را بحاضر نمودنش و همچنین لازم است بر پدر
حاضر آوردن دختر خود اگر شوهر دعوی کرد بر او چیزی دیگر را غیر از دخول و اگر آن
دختر عادت نداشت بیرون شدن را از خانه قاضی بفرستد بآن دختر امینی را
از امینان خود که بپرسد او را ذکر نموده این حکم را ولوالجی رحمه الله تعالی چنین است
در اشباه و من میگویم اینکه مقصود از طلب حاضر آوردن دختر اینست که قاضی
بپرسد او را از دعوای شوهر که دعوی کرده دخول را باو پس اگر اقرار کرد باینکه
دخول کرده بمن قاضی جبر کند بر آن دختر باینکه پس بگردد بخانه شوهر خود و اگر منکر
شد پس معتبر قول دختر است همچنین مذکور است در کتاب ولوالجیه و این حکم بنا است
بر این قول که بدرستی بعد از دخول نمودن شوهر با آن دختر برضای او نیست
مر او را که منع کند نفس خود را از شوهر بجهت قبض نمودن مهر خود و فیها القاضی

یأخذ کفیلا باحضار المدعى (در مختار) ای المدعی به اذا کان
منقولا (رد المحتار) و مذکور است در کتاب اشباه اینکه قاضی بگیرد ضامن
بحاضر آوردن مالیکه بسبب آن دعوی کرده شده بر مدعی علیه وقتیکه آن مال منقولی باشد

القاضي یأخذ من المدعى علیه کفیلا بنفسه اذا برهن المدعي ولم تزک

شهوده او اقام شاهدا واحدا وادعى وقال شهودي حضور اشباه وطلب من

القاضي ان يأخذ من المدعى عليه كفيلا يأخذ الى ثلثة ايام او الى
المجلس الثاني ولا يجبر على اعطاء الكفيل بالمال وهذا اذا كان المدعى عليه
غير معروف فان كان معروفا فكذا في ظاهر الرواية وان كان المال حقير
وهذا اذا كان المدعى عليه من المصر اما اذا كان غريبا فلا يؤخذ منه
كفيل ولكن يؤجله الى وقت قيامه عن مجلس الحكم فان اتى المدعي ببينة
والا خلي سبيله ولو قال شهودي غيب او قال لا بينة لي او اقام شاهدا واحدا
وقال الآخر غائب لا يكفل لانه لا فائدة في الكفيل فان حقه في اليمين
كذا في حواشي العلامة قاسم على شرح المجمع لابن ملك (حموي وعالمگیری)

قاضی ضامن به نفس بگیرد از مدعی علیه وقتیکه مدعی شاهدان گذرانید و شاهدانش تزکیه
نشده بود و یا مدعی یکشاهد گذرانید و دعوای کرد و گفت اینکه شاهدانم حاضرست وطلب کرد
از قاضی اینکه ضامن بگیرد از مدعی علیه درین صورتها قاضی ضامن بگیرد از مدعی علیه
تا سه روز و یا تا به دویم نشستن قاضی برای حکم وجبر نکند بر مدعی علیه بضامن دادن
بمال و این حکم ضامن گرفتن تا سه روز یا تا مجلس دوم وقتی ست که مدعی علیه مشهور
نباشد پس اگر مشهور بود پس همچنین حکم ست در ظاهر روایت که ضامن ازو بگیرد
اگرچه مال اندک باشد و این حکم وقتی ست که مدعی علیه از اهل شهر باشد و اگر مدعی علیه
مسافر باشد پس قاضی ضامن نگیرد از مدعی علیه ولکن مهلت بدهد او را تا وقت برخاستن
قاضی از مجلس حکم پس اگر مدعی شاهدان آورد خوب و اگر نه آورد رها کند راه او را و اگر
مدعی گفت که شاهدانم غائب اند یا گفت که شاهدان ندارم یا یکشاهد گذرانید و گفت
که آن دیگر غائب ست درین صورت ضامن گرفته نشود از مدعی علیه زیرا که فایده

فائده استثنا از کفیل بنفس

نیست در ضامن گرفتن ازین جهت که حق مدعی در سوگند دادنست همچنین مذکورست

درحواشی علامه قاسم برشرح مجمع تصنیف ابن ملک ویستثنی من طلب کفیل بنفسه

اذا کان المدعی علیه وصیا او وکیلا ولم یثبت المدعی الوصایة والوکالة

وهما فی ادب القاضی للخصاف وما اذا ادعی بدل الکتابة علی مکاتبه او دینا غیرها وما اذا ادعی العبد

الماذون الغیر المدیون علی مولاه دینا بخلاف ما اذا ادعی المکاتب علی مولاه او الماذون المدیون فانه یکفل

کذا فی کافی الحاکم (اشباه) واستثنا کرده شده از حکم طلب نمودن

مدعی ضامن بنفس مدعی علیه را اینکه اگر مدعی علیه وصی صغیر و یا وکیل کسی باشد

و حال آنکه مدعی ثابت نکرده باشد وصی بودن وصی و وکیل بودن وکیل را و این

هر دو حکم مذکورست در کتاب ادب القاضی تصنیف امام خصاف رحمه الله تعالی

و دیگر استثنا کرده شده از آن حکم اینکه اگر مولی دعوی کرد بر مکاتب خود

بدل کتابت یا دیگر دین را غیر از بدل کتابت و دیگر اینکه دعوی کند غلام ماذون

غیر مدیون بر مولای خود دینی را بخلاف آنکه دعوی کند مکاتب بر مولای خود

یا غلام ماذون مدیون پس بدرستیکه ضامن بگیرد چنین هست در کافی حاکم شهید

فائده منع از ضامن دادن

ولو امتنع المدعی علیه من اعطاء الکفیل یأمره القاضی بالملازمة

ولا یحبسه کذا فی الخلاصة (عالمگیری) و اگر مدعی علیه منع آورد

از دادن ضامن قاضی امر کند او را به لازم بودن با مدعی علیه و بندی نکند او را

همچنین هست در کتاب خلاصه القاضی یأخذ من المدعی علیه کفیلا

فائده قاضی ضامن ثقه بگیرد

ثقة اذا طلب وقال لی بینة حاضرة والثقة من یکون معروف

الدار ومعروف الحانوت لا یمکنه ان یخفی نفسه وما وراء ذلک من

من کون الکفیل تاجرا او ما اشبهه من شهوات النفس فلا یلتفت الیه
القاضي ومن یسکن بیتا او حجرة بکراء فلیس بثقة فلو قال لا اجد کفیلا
ثقة فالقول قوله ویأمر المدعي ان یلازمه کما یلازم الغریم غریمه
کذا فی المحیط (عالمگیری) قاضی بگیرد از مدعی علیه ضامن ثقه را وثقه آنکه طلب
کند مدعی آنرا و بگوید که مرا گواهان حاضرست و ثقه کسی ست که معلوم باشد سرای او ویا معلوم
باشد دکان او که قادر نباشد بآنکه پنهان کند خود را وغیر از این که ذکر شد مانند بودن
ضامن سوداگر ویا مثل سوداگر از هوا پرستان پس قاضی التفات نکند او را وکسیکه
سکونت میکند در خانه ویا در حجره بکرا پس وی ثقه نیست پس اگر مدعی علیه گفت که نیافتم
ضامن ثقه را پس معتبر قول اوست وقاضی امر کند مدعی را که ملازمه کند با او چنانکه ملازمه میکند
صاحب دین با مدیون خود همچنین مذکورست در کتاب محیط وان ادعی الخصم انه مسافر و
انکر المدعي ذلك کان القول قول المدعي کذا في فتاوی قاضیخان (عالمگیری)
واگر مدعی علیه دعوی نمود که مسافرم ومدعی منکر شد از آن درین صورت قول مدعی معتبرست
همچنین مذکورست در فتاوی قاضیخان ولو قال انا اخرج غدا او الی ثلثة ایام یکفله الی وقت الخروج وان
انکر الطالب خروجه ینظر الی زیه او یبعث من یثق به الی رفقائه
یسألهم عن ذلك فان قالوا نعم اعد للخروج معنا یکفله الی وقت
الخروج کذا في فسخ الاجارة بعذر السفر کذا فی الخلاصة (عالمگیری)
واگر مدعی علیه گفت که من فردا یا تا سه روزی برآیم درین صورت ضامن بگیرد از وی
تا وقت برآمدنش واگر طالب منکر شد از برآمدنش بسفر درین صورت نظر بکند در اسباب
او یا بفرستد کسی را که براو اعتماد دارد برفیقان مدعی علیه که بپرسد از ایشان

از برآمدن او پس اگر رفیقانش گفتند که آری تیاری کرده برای برآمدن با ما
ضامن بگیرد از و تا وقت برآمدنش همچنین حکم ست در فسخ نمودن اجاره بسبب عذر
سفر همچنین مذکور ست در کتاب خلاصه شرط لاخذ الكفيل طلب المدعي ذلك
من القاضي قالوا هذا اذا كان عالما يهتدي الى الخصومات اما اذا كان
جاهلا فالقاضي يأمر المدعى عليه باعطاء الكفيل وان لم يطلب المدعي
ذلك كذا في المحيط (عالمگیری) شرط کرده شده ست برای گرفتن ضامن
طلب نمودن مدعی آنرا از قاضی و گفته اند فقها رحمهم الله تعالی که این حکم وقتی
ست که مدعی دانا و راه یاب باشد بدعواها و اما اگر نادان باشد پس قاضی
امر کند مدعی علیه را بدادن ضامن اگرچه مدعی طلب نکرده باشد آنرا همچنین مذکور
ست در کتاب محیط واذا اعطى كفيلا بنفسه وامتنع عن التوكيل لا يجبره
القاضي ولا يأمره بالملازمة وان اعطاه وكيلا بالخصومة وامتنع
عن اعطاء الكفيل يجبر على اعطاء الكفيل كذا في الخلاصة (عالمگیری)
و وقتیکه مدعی علیه ضامن بنفس خود بدهد و منع آرد از وکیل گرفتن قاضی جبر نکند
برو و امر نکند مدعی را بملازمه با او و اگر وکیل را بخصومت داد و منع آورد از
دادن ضامن درین صورت جبر کرده شود بر او بدادن ضامن همچنین مذکور
ست در کتاب خلاصه واما شرائطها فاقسام اربعة القسم الاول ما يرجع الى
الكفيل وهو العقل والبلوغ وانهما من شرائط الانعقاد فلا تنعقد من صبي ولا مجنون
ولو الصبي تاجرا الا اذا استدان له وليه اي من له ولاية عليه من اب ووصي لنفقته
اوغيرها مما لابد له منه وامره ان يكفل المال عنه فتصح ويكون اذنا في الاداء

فائده
شروط کفالة چهار قسم اند
اول راجع
بضامن

فاما ضمان

فاما ضمان النفس وهو تسليم نفس الاب او الوصي فلم يجز

وكذا لا تجوز الكفالة للصبي الا اذا كان تاجرا واما الكفالة عنه فهي لازمة

للكفيل يؤخذ بها وسيأتي (رد المحتار و عالمگیری) واما شرطهای کفاله پس

چهار قسم ست قسم اول آن شرطهاست که راجع ست بضامن و بعض ازین قسم

اول عقل و بلوغ ضامن ست و این دو شرط از شرطهای انعقاد کفاله است

پس نافذ نمیشود از دیوانه و کودک اگرچه آن کودک سود اگر باشد مگر نافذ میشود

از کودک وقتیکه دین گرفته باشد برای آن کودک ولی او یعنی کسیکه او را ولایت

باشد بران کودک مانند پدر یا وصی و این دین گرفتن ولی به جهت نفقهٔ کودک

باشد یا غیر نفقهٔ او از ان چیزها بلکه کودک را از ان ناچاری باشد و آن ولی

امر کرده باشد او را که ضامن شو بآن مال از طرف من پس این ضامن شدن

کودک صحیح میشود و این امر ولی اذن میشود برای آن کودک در ادا کردن آن

مال و اما ضامنی نفس که کودک ضامن شود بسپردن نفس پدر یا وصی پس

این روا نیست برای کودک و همچنان روا نیست ضامنی کسی برای کودک

مگر وقتیکه آن کودک سوداگر باشد و اما ضامنی کسی از طرف کودک پس آن

لازم ست بر ضامن او که گرفته میشود بآن ضامنی و این حکم بتفصیل می آید ان

شاء الله تعالى واذا كفل الصبي بنفس ومال ثم بلغ واقر بالكفالة

لا يؤخذ بها لانه اقر بكفالة باطلة فان وقع الاختلاف

بين الصبي بعد البلوغ وبين الطالب فقال الطالب كفلت وانت رجل

وقال الصبي كفلت وانا صبي فالقول قول الصبي (عالمگیری)

و در قنیہ کہ ضامن شود کودک بنفس شخصی یا بمالی بعد از ان بالغ شود و اقرار کند بضامنی خود از
آن شخص گرفتہ نمیشود بآن ضامنی زیرا کہ کودک اقرار کردہ ہست بضامنی باطل پس اگر اختلاف
واقع شد میان کودک بعد از بالغ شدن او و میان طلب کنندہ حق کہ طلب کنندہ حق گفت
کہ ضامن شدی در حالیکہ مرد بالغ بودی و کودک گفت کہ ضامن شدم در حالیکہ کودک
نابالغ بودم پس معتبر قول کودک ہست و لو قال کفلت و انا مجنون او
مغمی علیہ او مبرسم و انکر الطالب ذلک و قال کفلت و انت صحیح
ان کان ذلک معہودا منہ المقر فالقول قول المقر و ان لم یکن ذلک معہودا فالقول
قول الطالب کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر گفت ضامن کہ ضامن شدہ بودم و حال اینکہ
من دیوانہ یا بیہوش یا بمرض برسام گرفتار بودم و منکر شد طلب کنندہ حق ازان و گفت
کہ تو ضامن شدی و حال آنکہ تندرست بودی پس اگر آن دیوانگی و بیہوشی و مرض برسام
معلوم و مشہور بود از اقرار کنندہ پس معتبر قول اوست و اگر آن مشہور نبود پس معتبر قول
طلب کنندہ حق ہست چنین ہست در محیط و منہ الحریۃ و ہی شرط نفاذ ہذا التصرف فلا
تجوز کفالۃ العبد المحجور او الماذون لہ فی التجارۃ بنفس او مال کما فی الکافی
و سواء کفل عن مولاہ او اجنبی کما فی التاتارخانیۃ ولکنہا تنعقد حتی
یؤاخذ بعد العتاق الا ان اذن لہ المولی ای بالکفالۃ عن مولاہ او عن اجنبی
فتصح کفالتہ اذا لم یکن مدیونا و کذا الامۃ والمدبرۃ وام الولد و ان کان
مدیونا و قد کفل من المولی او من الاجنبی بمال باذن المولی لا یلزمہ شیء
ما لم یعتق فاذا اعتق لزمہ ذلک کذا فی المحیط و تباع رقبتہ فی الکفالۃ بالدین
الا ان یفدیہ المولی کذا فی البدائع (رد المحتار و عالمگیری و بحر)

وبعض از شرطهای راجع بضامن حریت ست یعنی اصیل بودن ضامن ست واین
حریت شرط نافذ شدن همین تصرف اوست پس روا نیست ضامنی غلام خواه منع شده
باشد یا اذن کرده شده باشد برای او در تجارت و خواه ضامن به نفس باشد یا بمال
چنانکه مذکورست در کتاب کافی و برابرست که آن غلام ضامن شده باشد از طرف
مولای خود یا از طرف بیگانه چنانکه در کتاب تاتارخانیه مذکورست ولکن عقد ضامنی
غلام منعقد میگردد تا اینکه گرفته میشود بعد از ازاد شدنش مگر صحیح میشود ضامنی غلام وقتیکه
مولی اذن کرده باشد او را یعنی اذن کرده باشد او را بضامن شدن از طرف مولای
او و یا از طرف بیگانه پس صحیح میشود ضامنی غلام وقتیکه براو دین نباشد و همچنین
صحیح ست حکم ضامن شدن کنیز مدبره و ام ولده و اگر بر غلام دین بود و حال آنکه
ضامن شده بود از طرف مولی یا از طرف اجنبی بمالی باذن مولای خود لازم نمیشود
براو هیچ چیزی تا زمانیکه ازاد نشده باشد و وقتیکه آزاد شد لازم میشود براو آن مال
همچنین ست در کتاب محیط و غلام فروخته میشود در ضامنی بدین مگر فروخته نمیشود وقتیکه
مولی فدیه بدهد از ان غلام همچنین ست در بدایع ولا من مکاتب ولو باذن
المولی ای ویطالب بها بعد عتقه وهذا لو کانت عن اجنبی
کما فی البحر وقال ایضاً وتصح کفالة المکاتب والماذون عن
مولاهما قال فی النهر وینبغی ان یقید ذلک بما اذا کانت بامره ثم رأیت کذلک فی
عقد الفرائد معزیا الی المبسوط (درمختار ورد المختار) وصحیح نمیشود کفاله از مکاتب اگرچه باذن
مولای او باشد یعنی مکاتب خواسته میشود بسبب ضامنی پس از ازادی او
و این حکم وقتی ست که اگر کفالهٔ مکاتب از اجنبی بود چنانکه در بحر رایق مذکورست و نیز صاحب

فایده تندرستی بدن شرط صحت کفاله نیست

بجز گفته که صحیح میشود کفالهٔ مکاتب و ماذون از مولای ایشان گفته است در نهر که بیشاید که آن مقید باشد بصورتیکه کفاله بامر مولی باشد بعد ازان این حکم را چنین دیدم در عقد فرائد که نسبت کرده بود بسوی مبسوط و اما صحة بدن الكفيل فليس بشرط لصحة الكفالة فتصح كفالة المريض من الثلث كذا في البدائع لكن اذا كفل لوارث او عن وارث لا تصح اصلا و لو كان عليه دين محيط بماله بطلت و لو كفل و لا دين عليه ثم اقر بدين محيط لاجنبي ثم مات فالمقر له اولى بتركته من المكفول له (رد المحتار) و اما تندرستی بدن ضامن شرط نیست برای صحیح شدن ضامنی پس صحیح است ضامنی مریض از سوم حصهٔ مالش چنین است در بدائع لیکن وقتیکه ضامن شود برای وارث یا ضامن شود از طرف وارث صحیح نمیشود هرگز نه از سوم حصهٔ مال او و نه از همهٔ مال او و اگر بر مریض دین محیط بود یعنی دینی که شامل و در بر گیرنده بود همهٔ مال او را باطل است ضامنی او و اگر ضامن شد و حال اینکه دین نبود بر او بعد ازان اقرار کرد برای بیگانه بدین محیط بعد ازان مرد پس مقر له یعنی آن شخص که اقرار برای او شده است بهتر و سزاوارتر است بمال متروکهٔ او از مکفول له یعنی ازکسیکه ضامن شده برای او و ان لم يحط فان كانت الكفالة تخرج من ثلث ما بقي بعد الدين صحت كلها و الا فبقدر الثلث حتى لو مات الكفيل و ابت الورثة ان يجيزوا الكفالة فان لم يكن على الكفيل دين محيط بماله جازت الكفالة من ثلثه (قاضيخان و رد المحتار) و اگر دین محیط نبود بر همهٔ مال او پس اگر مال ضامنی می برآمد از سوم حصهٔ مالیکه باقی میماند بعد از ادای دین صحیح است همهٔ آن ضامنی

دار

واگر نمی برآمد از ان پس بقدر سوم حصهٔ آن مال صحیح ست تا اینکه اگر ضامن مرد و وارثانش

منع آورد از ینکه اجازه کند ضامنی او را پس اگر بر ان ضامن دینی بود محیط بمال او

روا میشود ضامنی او از سوم حصهٔ مال او وان اقر المریض ان الکفالة کانت

في صحته لزمه الکل في ماله ان لم یکن لوارث او عن وارث اورد المحتاو

(قاضیخان) واگر مریض اقرار کرد که من ضامن شده بودم در حال تندرستی خود

لازم میشود بر او همهٔ مال ضامنی در مال او واگر نبود آن ضامنی او برای وارث خود یا

از وارث خود رجل کفل في صحته فقال ما اقر به فلان لفلان فهو عليّ

ثم مرض الکفیل وعلیه دین محیط بماله فاقر المکفول عنه ان لفلان علیه الف درهم لزم

المریض جمیع ذلك في ماله (قاضیخان) مردی ضامن شد در حال تندرستی خود و گفت

که مالیکه بآن اقرار کرده فلان برای فلان پس آن مال بر من باشد بعد از ان مریض

شد آن ضامن و بر او دینی بود که محیط بود بمال او و باز مکفول عنه اقرار کرد که مر فلان را

بر من هزار درم ست درین صورت لازم میشود بر آن مریض همهٔ آن هزار درم در مال او

القسم الثاني ما یرجع الی الاصیل فمنه ان یکون قادرا علی تسلیم المکفول به اما

بنفسه واما بنائبه عند ابی حنیفة رح فلا تصح الکفالة بالدین عن میت

مفلس عنده وهو الصحیح کذا فی الزاد ولو ترك مالا اجاز بقدره کذا في محیط السرخسي (عالمگیری)

قسم دوم از اقسام شرطهای ضامنی آنست که راجع میشود باصیل که ضامن دهنده است

پس بعض ازین قسم اینست که اصیل قادر باشد بر تسلیم نمودن مکفول به یعنی آن چیزیکه ضامن

شده بآن یا به نفس خود یا بنائب خود نزد امام ابوحنیفه رح پس بنا بر این صحیح نیست

ضامنی بدین از طرف مردهٔ مفلس نزد امام اعظم رح و همین حکم امام اعظم رح صحیح است

فائده
وقت صحت گفت
کفیلم

فائده
قسم دوم از شروط کفالة
راجع باصیل

همچنین مذکور هست در کتاب زاد و اگر آن مرده گذاشته بود مالی را عقد کفاله صحیح میشود بمقدار آن مال چنین هست در کتاب محیط سرخسی ومنها ان یکون معلوما اذا کانت الکفالة مضافة حتی ان من قال لغیره کفلت لك بما بایعت احدا من الناس کانت الکفالة باطلة ولو قال کفلت لك بمالك علی فلان او بمالك علی فلان آخر جاز ویکون للکفیل الخیار وان کان المکفول عنه مجهولا لعدم کونها مضافة هکذا فهم من الذخیرة والمحیط والحاصل ان جهالة المکفول عنه فی التعلیق والاضافة تمنع صحة الکفالة وفی التنجیز لا تمنع (فتح القدیر وعالمکیری) وبعض ازین قسم دوم این شرط هست که مکفول عنه معلوم باشد وقتیکه عقد کفاله مضاف باشد یعنی مشروط باشد بشرطی تا اینکه اگر کسی بگوید بدیگری که ضامنم ترا بچیزیکه فروختی بیکی از مردم این کفاله باطل هست و اگر گفت که من ضامنت شدم بحقی که تراست بر فلان یا بحقیکه تراست بر فلان دیگر رواست این ضامنی و ضامن مختار هست که ضامن هرکدام از ان دو نفر میشود اگرچه مکفول عنه یعنی آن شخصی که از طرف او ضامن شده نامعلوم است زیراکه این ضامنی مضاف نیست همچنین فهمیده میشود از فتاوای ذخیره و کتاب محیط و حاصل دو مسئله مذکوره نیست که نامعلوم بودن مکفول عنه در صورت معلق نمودن و نسبت کردن ضامنی بچیزی منع میکند صحیح بودن ضامنی را و در صورت تنجیز یعنی که ضامنی معلق و نسبت کرده نشده باشد بچیزی منع نمیکند آنرا ولا یشترط ان یکون حرا عاقلا بالغا کذا فی البحر الرائق فاذا ادعی رجل علی صبی او مجنون شیئا وکفل رجل بنفسه وبما علیه بغیر اذن ولیه فانه یصح الکفالة سواء کان الصبی ماذونا له فی التجارة او غیر ماذون وسواء کان عاقلا او غیر عاقل فاذا اخذ الکفیل باحضار الصبی فان کفل باذن ولیه

فایده
اصیل بودن و عقل و بلوغ مکفول عنه شرط نیست

تجبر الصبی

يجبر الصبي على ان يحضر معه وان فعل بغير امر من يلي ان كان
بغير امر الصبي ايضا لا يجبر وان كان الصبي هو الذي طلب
ذلك من الكفيل هل يؤمر بالحضور فان كان ماذونا
في التجارة يؤمر واذا كفل عنه بمال وادى في هذه الصورة
كان له ان يرجع على الصبي وان كان محجورا لا يجبر الصبي على الحضور واذا ادى الكفيل
ما كفل عنه لا يرجع على الصبي كذا في المحيط (عالمگیری) وشرط نیست در کفالة اینکه مکفول عنه حر عاقل بالغ
باشد چنین هست در بحر الرائق پس وقتیکه دعوی کرد مردی بر کودکی یا بر دیوانه چیزی را
مردی ضامن شد به نفس آن کودک یا آن دیوانه یا ضامن شد بحقیکه بر آن کودک یا بر آن
دیوانه بود بی اذن ولی آن کودک یا آن دیوانه پس صحیح میشود این ضامنی برابر هست اینکه
اذن کرده شده باشد برای آن کودک در تجارت یا نشده باشد و برابر هست که آن کودک
عاقل باشد یا نباشد یعنی در همهٔ این صورتها ضامنی صحیح هست پس وقتیکه گرفته شود ضامن
بحاضر نمودن کودکی پس اگر ضامن شده بود باذن ولی کودک جبر کرده شود بر کودک بر اینکه
حاضر شود با او واگر ضامن شده بود بی امر کسیکه اختیار دار بود بر کودک اگر این ضامنی بدون
امر کودک نیز بود جبر کرده نمیشود بر او واگر کودک طلب کرده بود ضامنی را از ضامن آیا
فرموده میشود کودک را بحاضر شدن یا نه پس اگر اذن شده بود او را در تجارت فرموده
شود بحاضر شدن و درین صورت اگر ضامن شده بود از طرف کودک بمالی وادا کرد
آن مال را میرسد ضامن را که رجوع کند بر کودک واگر منع شده بود از تجارت جبر کرده
نشود آن کودک بحاضر شدن آن ضامن و درین صورت اگر ادا کرد ضامن چیزی را
که ضامن شده بود از طرف کودک با آن چیز رجوع نکند بر کودک همچنین هست در کتاب محیط

وان کان الصبي غیر تاجر وطلب ابوه من رجل ان یضمنه فضمنه کان

جائزا واخذ به الکفیل وکذلک الوصي وجده اذا کان الاب میتا

وکذلک القاضي اذا لم یکن له وصي ولا جد وان تغیب الغلام واخذ الکفیل اب الغلام

وقال انت امرتني ان اضمنه فخلصني فان الاب یؤخذ بذلک حتی یحضر ابنه لان

الصبي في یده وقبضه وتدبیره ولهذا قالوا ان الصبي الماذون اذا اعطی کفیلا

بنفسه ثم تغیب الصبي فان الاب یطالب باحضاره وهذا بخلاف ما اذا قال رجل لرجل تکفل

بنفس فلان فکفل وغاب المطلوب فان الآمر بالکفالة لا یطالب باحضار المطلوب

لانه لم یکن في یده وتدبیره بخلاف الاب مع الابن (فصول عمادي)

واگر کودک سوداگر بود وپدرش طلب نمود از مردی که ضامن شود از طرف آن کودک

واو ضامن شد ضامني او رواست وآن ضامن گرفته میشود بآن ضامني وهمچنین است حکم

وصی کودک یا پدر کلان او وقتیکه پدر او مرده باشد وهمچنین است حکم قاضی اگر نبود مر کودک را

وصی وپدر کلان یعنی امر قاضی مانند فرمودهٔ وصی وپدر کلان است واگر غائب شد آن

کودک وگرفت آن ضامن پدر کودک را وگفت که تو امر کردهٔ مرا باینکه ضامن او شوم

پس خلاص کن مرا از ضامني پس درین صورت پدرش گرفته میشود بآن تا اینکه حاضر کند

پسر خود را زیرا که کودک در تصرف وقبضه وتدبیر پدر است واز این جهت گفته اند فقها

رحمهم الله تعالی که کودک ماذون به تجارت وقتیکه ضامن بدهد به نفس خود بعد از ان

غائب شود پس پدر او طلب کرده میشود بحاضر نمودن آن کودک واین حکم بخلاف آن

صورت است وقتیکه کسی گفت بمردی که ضامن شو به نفس فلان واو ضامن شد وآن

فلان غائب شد پس امر کننده بضامني طلب کرده نمیشود بحاضر کردن آن فلان

زیرا که آن فلان در تصرف و قدرت او نیست بخلاف پدر با پسر که پسر در تصرف پدر است

القسم الثالث ما یرجع الی المکفول له فمنه ان یکون معلوما کذا فی البدائع

فاذا قال الرجل لرجلین کفلت لهذا بماله علی فلان و هو الف درهم

او لهذا بماله علیه فهو باطل لجهالة المکفول له هکذا فی الذخیرة (عالمگیری)

فائده قسم سوم از شروط کفاله راجع بمکفول له

قسم سوم از شرطهای کفاله آنست که راجع میشود بمکفول له و بعض ازین قسم نیست که مکفول له معلوم باشد چنین است در بدائع پس وقتیکه مردی گفت بدو مرد که ضامن شدم برای این مرد بچیزی که او را هست بر فلان و آن هزار درم است یا برای این مرد دیگر بچیزیکه او راست بر آن فلان پس این قول ضامن باطل است از جهت نامعلوم بودن مکفول له که ضامن گیرنده است

و لو قال لقوم ما بایعتموه انتم و غیرکم فلانا فعلی صح فی حق المخاطبین دون غیرهم

کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) فایهم بایعه لزم الکفیل (فتح)

و اگر گفت مر قومی را که آن چیزیکه شما و دیگران از قوم شما بفروشید بر فلان پس بهای آن لازم باشد بر من بطریق ضامنی صحیح است این قول و در حق آن کسانیکه با ایشان خطاب کرده شده است از آن قوم نه در حق غیر ایشان چنین است در کتاب محیط سرخسی پس هر کدام از آن مخاطبین که فروخت چیزی را بآن فلان لازم میشود بر آن ضامن والحاصل ان

فائده جهالت مکفول له مانع صحت کفاله است

جهالة المکفول له تمنع صحة الکفالة مطلقا (فتح القدیر) و یستثنی منه الکفالة

فی شرکة المفاوضة فانها تصح مع جهالة المکفول له لثبوتها ضمنا لا صریحا

کما ذکره فی الفتح من کتاب الشرکة (در مختار)

و حاصل حکم مذکور نیست که نامعلوم بودن مکفول له منع میکند صحیح بودن ضامنی را مطلقا خواه در صورتی باشد که تعلق و نسبت ضامنی بچیزی نشده باشد چنانچه در مسئله اول

یا در صورتی باشد که تعلق و نسبت آن کرده شده باشد بچیزی چنانچه در مسئلهٔ دوم و استثنا
کرده شده ازین حکم ضامنی در شرکت مفاوضه یعنی شرکت نقود که دران مساوات
باشد زیرا که ضامنی در شرکت مفاوضه صحیح میشود با نامعلوم بودن مکفول له از جهت ثابت
بودن ضامنی در ضمن شرکت مفاوضه نه صریح چنانچه ذکر شده در کتاب فتح القدیر از کتاب شرکت

فائده
ضامن شدن بسیار مردم معدودین

و لو قال من بايعك من هؤلاء واشار الى قوم معدودين فانا كفيل عنك
بثمنه جاز لان المكفول له معلوم كذا في خزانة المفتين (عالمگیری)
و اگر کسی گفت که کسیکه چیزی فروخت به تو از جملهٔ این کسان و اشارت نمود بسوی قومی
که معدودین و معلوم بودند پس من ضامن میباشم از طرف تو به بهای آن چیز رواست
ضامنی او زیرا که مکفول له معلوم است چنین است در خزانة المفتین ومنها وجوده في
مجلس العقد وهو شرط الانعقاد (بحر) ومنها ان يكون عاقلا فلا يصح قبول
المجنون والصبي الذي لا يعقل ولا يجوز قبول وليهما عنه واما حرية المكفول له فليس
بشرط كذا في البدائع (عالمگیری) و بعض از قسم سوم حاضر بودن مکفول له است
در مجلس عقد و این شرط انعقاد کفاله است و بعض از ان اینست که مکفول له عاقل
باشد پس صحیح نمیشود قبول کردن دیوانه و پسر نابالغ که عاقل نباشد و روا نیست قبول
کردن ولی ایشان از جانب ایشان و اما آزاد بودن مکفول له پس شرط نیست برای
صحت کفاله همچنانست در بدایع القسم الرابع ما يرجع الى المكفول به فمنه
ان يكون مضمونا على الاصيل بحيث يجبر الاصيل على تسليمه كذا في الخزانة
دينا او عينا او نفسا او فعلا لكن يشترط في العين ان تكون مضمونة
بنفسها وهو ما يجب تسليمه بعينه كالمغصوب والممهور في يد الزوج

فائده
قسم چهارم از شروط کفاله راجع بمکفول به

و بدل

وبدل الخلع في يد المرأة وبدل الصلح عن دم العمد والمبيع بيعا فاسدا

كذا في التبيين فان هلك ضمن بمثله ان كان له مثل وبقيمته ان لم يكن

له مثل ولا يشترط ان يكون معلوم القدر (فتح القدير وعالمگيري)

قسم چهارم از شروط کفالة آنست که راجع میشود بمکفول به یعنی آن چیزی که ضمانی با آن میشود پس بعض ازین قسم آنست که مکفول به مضمون باشد بر اصیل یعنی ضامن شونده چنانچه جبر کرده شود اصیل بر تسلیم نمودن آن همچنین هست در رفتاوای ذخیره خواه آن مکفول به دین باشد یا عین وخواه نفس باشد یا فعل مگر شرط هست در ضامن شدن بعین اینکه نفس آن عین مضمون باشد ومضمون بنفس آن چیزیست که واجب میشود سپردن خود آن اگر موجود باشد مانند مغصوبه و مهر در دست شوهر و بدل خلع در دست زن و بدل صلح در دم عمد و فروخته شده به بیع فاسد همچنانست در تبیین پس اگر هلاک شد ضامن میشود مثل آنرا اگر مثلی بود و قیمت آنرا اگر قیمتی بود و شرط نیست اینکه قدر مکفول به معلوم باشد

لو دفع الى صبي محجور عشرة لينفقها على نفسه فقال انسان كفلت بهذه العشرة لا تصح لانه ضمن ما ليس بمضمون فان ضمن قبل الدفع بان قال ادفع اليه العشرة على اني ضامن لك العشرة هذه يجوز فطريقه ان يجعل الضامن مستقرضا من الدافع ويجعل الصبي نائبا عنه في القرض (البحر)

اگر کسی داد بکودکی منع شده از تصرف ده درم را که بر نفس خود نفقه کند آنرا و شخصی گفت که من ضامنم باین ده درم صحیح نمیشود زیرا که وی ضامن شده بچیزیکه تاوان نیست برا او و اگر ضامن شد پیش از دادن چنانکه گفت که بده باین کودک ده درم را بشرط اینکه من ضامنم ترا باین ده درم این کفالة رواست و طریقه روا بودنش اینست که ضامن قرض خواهنده گردانیده شود از دهنده آن ده درم و آن کودک نائب ضامن گردانیده شود

در قرض گرفتن محجور اشتری متاعا وضمن رجل الثمن للبایع عنه لا
یلزم الکفیل الثمن ولو ضمن المتاع بعینه کان ضامنا کذا فی البزازیة
(الجهر ایق) ممنوع از تصرّف خرید متاعی را و مردی ضامن بها شد برای بایع از جانب
آن ممنوع از تصرّف در این صورت بها لازم نمیشود بر ضامن و اگر آن مرد ضامن عین آن
متاع شد ضامن میگردد چنین ست در بزازیه واذا تکفل عن المشتری بالثمن جاز
لکونه دینا صحیحا علی المشتری الا ان یکون صبیا محجورا علیه فلا
یلزم الکفیل تبعا للاصیل خانیه (در مختار) وقتیکه کسی ضامن شود از طرف مشتری به بهای مبیعه
رواست زیرا که بها دین صحیح ست بر مشتری مگر روا نیست وقتیکه خریدار کودکی منع کرده شده
باشد از تصرفات پس لازم نیست ادا آن بها بر ضامن از جهت متابعت او مر اصیل را
که آن کودک ست چنین ست در قاضیخان والمراد بالثمن ثمن مبیع بیعاً
صحیحا لما فی النهر عن التتارخانیة لو ظهر فساد البیع رجع
الکفیل بما اداه علی البایع وان شاء علی المشتری ولو فسد
بعد صحته بان الحقا به شرطا فاسدا فالرجوع للمشتری علی
البایع یعنی والکفیل یرجع بما اداه علی المشتری وفیه ایضاً وقالوا
لو استحق المبیع فی ید البایع برئ الکفیل بالثمن ولو کانت
الکفالة لغریم البایع ولو رد علیه بعیب بقضاء او بغیره او
بخیار رویة او شرط برئ الکفیل الا ان یکون الکفالة
لغریم البایع فلا یبرأ (رد المحتار) ومراد مصنف رحمه الله تعالی بثمن بها
آن مبیعه ست که فروخته شده باشد بفروختن صحیح بدلیل آنکه در کتاب نهر الفایق از کتاب تاتار

فائده
ضامنی از مشتری
بها

خانیه روایت نموده اینکه اگر ظاهر شد فساد بیع ضامن رجوع کند بچیزیکه ادا نموده بر بائع
یا بر مشتری اگر میخواهد و اگر بیع بعد از صحتش فاسد شد چنانکه بائع و مشتری ملحق کردند بعقد بیع
شرط فاسد را پس درین صورت رجوع مر مشتری راست بر بائع یعنی ضامن رجوع کند
بآن چیزیکه ادا نموده بر خریدار و نیز در کتاب نهر الفائق ذکر نموده که گفته اند علما رح که اگر
مبیعه باستحقاق برده شد در دست فروشنده ضامن به بها خلاص میشود از ضامنی آن اگرچه
ضامنی برای دین دار فروشنده باشد و اگر مبیعه رد کرده شد بر فروشنده بسبب عیب

فائده ضامنی از بایع بمبیعه

بحکم قاضی و یا بغیر حکم قاضی یا رد کرده شد بر او به خیار دیدن یا بخیار شرط خلاص میشود ضامن
از ضامنی مگر خلاص نمیشود اگر ضامن شده بود برای دینِ دار فروشنده وان تکفل
عن البائع بالمبیع لم تصح لانه عین مضمون بغیره وهو الثمن
والکفالة بالاعیان المضمونة وان کانت تصح عندنا لکن بالا
عیان المضمونة بنفسها کالمبیع بیعا فاسدا والمقبوض علی سوم الشراء
ان سمی الثمن والا فهو امانة والمغصوب وبدل صلح عن دم
وتقییده بالدم یفید ان الکفالة ببدل الصلح فی المال لا تصح
وخلع ومهر فتصح الکفالة فی هذه المواضع بالعین
کعبد مثلا ویجب علی الکفیل ما یجب علی الاصیل وهو
دفع العین فان عجز وجب قیمته او مثله
علی الکفیل (هدایه و فتح القدیر و رد المحتار) و اگر ضامن شد شخصی از طرف
بائع بمبیعه صحیح نمیشود ضامنی او زیرا که مبیعه مالیست عینی که مضمون بغیر ست که بهای آنست و ضامنی
بمالهای عینی که مضمون باشند اگرچه صحیح ست نزد ما لکن صحتش بآن مالهای عینی ست که مضمون

بنفس خود باشند مانند مبیعه به بیع فاسد و مانند مالیکه قبض کرده شده باشد بقصد خریدن اگر بایع بهاء آنرا معین کرده بود و اگر معین نکرده بود پس آن امانت است و مانند چیزے غصب کرده شده و مانند بدل صلح از دم و مقید نمودن صلح باینکه از خون باشد فایده میکند این را که ضامن شدن به بدل صلح در مال صحیح نمیشود و مانند بدل خلع و مانند عوض مهر پس صحیح میشود ضامن شدن در همین جاها بخود آن عین که بدل همین چیزها باشد مانند غلام مثلا و واجب است بر ضامن چیزی که واجب است بر اصیل و آن دادن خود آن مالست پس اگر عاجز شد از دادن آن مال واجب است دادن قیمت آن یا مثل آن بر ضامن

لا بما کان مضمونا بغیره کالمبیع والمرهون لکن فی الاختیار انها تصح علی الاصح بالمضمون بغیره کالمبیع والمرهون وتبطل بالهلاك للقدرة قبل الهلاك والعجز بعده ولا بما کان امانة کالودیعة والمستعار والمستاجر ومال المضاربة والشرکة (هدایه وجامع الرموز)

صحیح نمیشود ضامنی نزد ما بچیزیکه مضمون باشد بغیر خود مانند چیز فروخته شده و چیز گرو کرده شده ولیکن در کتاب اختیار ذکر کرده است اینکه ضامن شدن بچیزهائیکه مضمون بغیر خود باشد صحیح است بنا بر صحیح ترین روایت مانند چیزی فروخته شده و مانند چیز گرو کرده شده و باطل میشود ضامنی بآن بعد از هلاک شدن آن چیز زیرا که پیش از هلاک شدن آن ضامن قدرت دارد به سپردن آن پس صحیح است ضامنی بآن و بعد از هلاک شدن آن ضامن عاجز است از سپردن و صحیح نمیشود ضامنی بچیزیکه امانت باشد مانند امانت نهاده شده و بعاریت داده شده و باجاره داده شده و مانند مال مضاربت و مال شریکی در همه اینها ضامنی صحیح نیست

و فی التحفة الکفالة بامانة غیر واجبة التسلیم کالودیعة و مال المضاربة والشرکة

لا تصح اصلا والکفالۃ بامانۃ واجبۃ التسلیم کالعاریۃ والعین المضمونۃ بغیرہ

کالمبیع والمرہون تصح الکفالۃ بتسلیم العین ومتی ہلك لایجب علیہ شیئ (کفایہ)

ودر کتاب تحفہ ذکر شدہ ہست اینکہ ضامن شدن بآن امانتیکہ واجب نباشد سپردن

آن مانند مال امانت ومال مضاربت ومال شریکی ہرگز صحیح نمیشود وضامن شدن

بآن امانتیکہ واجب باشد سپردن آن مانند مال عاریت وضامن شدن بآن مال

معین کہ مضمون بغیر خود باشد مانند چیز فروختہ شدہ وچیز گرو کردہ شدہ صحیح میشود وضامنی

در ... سپردن خود آن چیز وہر وقتیکہ ہلاک شود آن چیز واجب نمیشود بر ضامن ہیچ

چیزی والوجہ عندی ان لا فرق بین الودیعۃ ومال المضاربۃ والشرکۃ وبین العاریۃ

وما معہا من الامانات (فتح القدیر) وراجح نزد من نیست کہ فرق نیست در صحیح شدن ضامنی

میان امانت ومال مضاربت ومال شریکی ومیان مال عاریت وآن چیزیکہ باعاریت

ہست از امانتہا مانند مستأجر وغیر آن قال فی الذخیرۃ الکفالۃ بتمکین المودع من الاخذ

صحیحۃ ونص محمد رح فی الجامع الصغیر ان الکفالۃ بتسلیم العاریۃ صحیحۃ (فتح القدیر)

در کتاب ذخیرہ مذکور ہست کہ ضامنی بقادر نمودن صاحب امانت بگرفتن امانت صحیح

ہست وامام محمدؒ رح در جامع صغیر تصریح نمودہ بر اینکہ ضامنی بسپردن عاریت صحیح ہست

ولو کفل بتسلیم المبیع قبل القبض بعد دفع الثمن الی البائع او بتسلیم الرہن بعد القبض کفل

بتسلیم الرہن عن المرتہن الی الراہن بعد ما استوفی المرتہن الدین او بتسلیم المستاجر

الی المستاجر جاز لانہ التزم فعلا واجبا (ہدایہ وکفایہ

والبو المکارم) واگر کسی ضامن شد بسپردن مبیعہ پیش از قبض نمودن

خریدار آنرا بعد از دادن وی بہا را بفروشندہ یا بسپردن رہن یعنی مال گرو

کرده شده بعد از قبض نمودن مرتهن یعنی گرو گیرنده آنرا یعنی کسی ضامن شد بسپردن
رهن از مرتهن بر راهن بعد از گرفتن مرتهن دین خود را یا ضامن شد بسپردن مستاجر یعنی
مال اجاره گرفته شده با جاره گیرنده رواست ضامنی او وفی المبسوط ادعی
عبدا في يد رجل فلم يقدمه الى القاضي واخذ منه كفيلا بنفسه
وبالعبد فمات العبد في يد المطلوب واقام المدعي البينة ان العبد
عبده يقضى القاضي بقيمته على المطلوب وان شاء على الكفيل لان
بالبينة ظهر ان العبد كان مغصوبا والكفالة بالعين المغصوبة
كعبد وامة وشيء من الحيوان او من العروض توجب على الكفيل ردعينه
ما دام قائما واداء القيمة عند تعذر العين كما ان الواجب على الاصيل
كذلك واذا وقع الاختلاف بين الطالب والكفيل فالقول قول
الكفيل في قيمته لانكاره الزيادة فان اقر الغاصب باكثر مما اقر به
الكفيل لزمه الفضل ولا يصدق على الكفيل وان اقام البينة على
زيادة القيمة اخذ الكفيل بالزيادة (فتح القدير وعالمگیری) ودر کتاب مبسوط
مذکورست که کسی دعوی کرد غلامی را که در دست مردی بود و به قاضی نبرد او را
و ضامن گرفت بنفس مدعی علیه و بآن غلام باز غلام مرد در دست مدعا علیه و مدعی
شاهدان گذرانید که آن غلام غلام منست قاضی حکم کند بقیمت آن غلام بر مدعی علیه
و اگر میخواهد حکم کند بر ضامن زیرا که بگذرانیدن شاهدان ظاهر شد اینکه آن غلام غصب
کرده شده هست و ضامنی بمال معین که غصب کرده شده باشد مانند غلام و کنیز و چیزی
از حیوانات یا از رختها واجب میکند بر ضامن رد نمودن عین آن مال را تا که موجود

فایده
مدعی ضامن گرفت بنفس غلام

فایده
ضامنی بعین مغصوبه

باشد و ادای قیمتش را وقت متعذر بودن عین آن مال چنانکه واجب میشود بر اصیل
و وقتیکه اختلاف واقع شود درمیان صاحب مال و ضامن معتبر قول ضامن هست
در قیمتش از جهت انکار وی افزونی را و اگر غاصب اقرار نمود با فزون تر از ان
که ضامن بان اقرار میکرد لازم میشود آن افزونی بر وی و راستگو کرده نمیشود بر ضامن
و اگر شاهدان گذرانید بر افزونی قیمتش ضامن گرفته میشود بان افزونی ولم یذکر فی
الکتاب ان الاصیل اذا استحلف ونکل حتی لزمه الزیادة هل یلزم الزیادة
علی الکفیل قالوا یجب ان تکون المسألة علی التفصیل ان سبق من
الاصیل اقرار بخلافه بان قال کانت قیمته خمسمائة والمغصوب منه
یقول لا بل کان الفا فاستحلف الاصیل فابی ان یحلف حتی
لزمه الالف لا یلزم الکفیل الالف وان
لم یسبق منه اقرار بخلافه بان کان ساکتا
حین ادعی المغصوب منه ان قیمته الف درهم
فاستحلف فابی فانه یلزم الکفیل الالف کذا فی المحیط (عالمگیری)
و ذکر نکرده امام محمد رح در کتاب مبسوط اینکه بدرستی وقتیکه از ضامن دهنده سوگند
خوردن خواسته شود و منع آورد از سوگند خوردن تاآنکه لازم شود بر او آن زیادت
آیا لازم میشود آن زیادت بر ضامن یا نه گفته اند فقهاء رح که واجب هست که این مسئله
بر این تفصیل باشد که اگر پیشتر واقع شده بود از ضامن دهنده اقراری که مخالف
بود از قول مالک مال چنانکه ضامن دهند گفته بود که قیمت آن مال غصب
کرده شده پنجصد درم بود و مالک مال گفته بود که نه بلکه هزار درم بود پس

خواسته بود سوگند خوردن را از ضامن دهنده و او منع آورده بود از سوگند خوردن
تا آنکه لازم شده بود بر او آن هزار درم لازم نمیشود بر ضامن آن هزار درم بلکه لازم میشود
بر او پنجصد درم و اگر پیشتر نگذشته بود از ضامن دهنده اقراری مخالف از قول مالک مغصوب
چنانکه سکوت نموده بود دران وقت که مالک مال دعوی می نمود که بدرستی قیمت آن
مال مغصوبه هزار درم هست پس سوگند خوردن خواسته شده بود از او و وی منع آورده
بود از سوگند خوردن پس بدرستی که لازم میشود بضامن آن هزار درم همچنین ذکر شده
هست در کتاب محیط وفی المبسوط کفل بالرهن وفیه فضل علی الدین فهلک عند
المرتهن لیس علی الکفیل شیئ (فتح القدیر) و در کتاب مبسوط مذکور هست که کسی اگر ضامن شد
بمال گرو کرده شده و حال اینکه در او زیادت بود بر دین و آن مال هلاک شد نزد گرو
گیرنده بر ضامن چیزی نیست ولو ضمن لصاحب الدین بما نقص الرهن من دینه وکانت
قیمة الرهن تسعمائة والدین الف مثلا ضمن الکفیل مائة (فتح القدیر)
و اگر کسی ضامن شد برای صاحب دین مقدار نقصان گرو بر او از دین او و قیمت
گروی نه صد درم و دین او هزار درم بود مثلا ضامن میشود کفیل صد درم ولو
استعار الراهن المرهون من المرتهن علی ان اعطاه کفیلا به فهلک عند الراهن
لم یلزم الکفیل شیئ ولو کان الراهن اخذه بغیر رضاء المرتهن جاز ضمان الکفیل
واخذه به (فتح القدیر) و اگر بعاریت خواست گرو دهنده از گرو گیرنده چیزی گرو
کرده شده را بشرطیکه بوی ضامن بدهد بآن گروی و هلاک شد آن گروی نزد
گرو دهنده لازم نمیشود بر ضامن هیچ چیز و اگر گرفته بود گرو دهنده آن گروی را
بدون رضای گرو گیرنده روا است ضامنی ضامن و گرفته میشود بآن ومتی

فائده
کسی ضامن شد بگروی که دران افزونی بود بر دین

فائده
استعاره رهن بشرط کفیل

هلکت

ومتی هلک کل من المبیع والرهن والمستاجر بعد الکفالة بتسلیمه لا یبقی علی الکفیل (فتح القدیر) وهر وقتیکه هلاک شود هر کدام از مال فروخته شده و گرو داده شده و باجاره گرفته شده بعد از ضامنی ضامن بسپردن آنها نیست چیزی بر آن ضامن

ومن استاجر دابة معینة للحمل علیها بان آجره ان یحمل علی هذه الدابة فکفل بتسلیمها رجل صحت وان استاجرها غیر معینة للحمل فکفل رجل بالحمل فکذلک وان استاجرها معینة للحمل فکفل رجل بالحمل بان قال تکفلت عن الموجر بحمل هذه الدابة لا تصح الکفالة قال فی الدرر والکفیل لو اعطی دابة من عنده لا یستحق الاجرة لانه اتی بغیر معقود علیه الا تری ان الموجر لو حمل علی دابة اخری لا یستحق الاجرة (هدایه وعنایه وابو المکارم ورد المحتار)

فایده استیجار دابه معین

وکسیکه باجاره گرفت چهارپای معین را برای بار کردن بر آن چنانکه صاحب چهارپای عقد اجاره بکند با مستاجر باینکه بار کند مال خود را بر این چهارپای معین و مردی ضامن شد بسپردن آن چهارپای بمستاجر این کفاله صحیح میشود و اگر باجاره گرفت چهارپای غیر معین را برای بار کردن و مردی ضامن شد برای مستاجر ببار کردن چهارپای پس همچنین رواست این کفاله و اگر باجاره گرفت چهارپای معین را برای بار کردن و مردی ضامن شد برای مستاجر ببار کردن آن معین چنانکه گفت که من ضامنم از جانب اجاره دهنده ببار کردن این چهارپای معین این کفاله صحیح نمیشود و در کتاب درر گفته که درین صورت ضامن اگر از طرف خود چهارپای را بمستاجر داد مستحق اجرت نیست زیرا که وی آورده چیزی را که عقد واقع نشده

بر آن آیا نو نمی بینی که اجاره دهنده که اصیل است اگر بر چهار پای دیگر بار کند مستحق اجرت نیست

وکذا من استاجر عبدا للخدمة فکفل له رجل لخدمته فهو باطل

اما لو کفل بنفس العبد المستاجر فهو صحیح علی ما عرف ولو هلك لا شیئ علی الکفیل (بدایه و فتح القدیر)

و همچنین اگر کسی باجاره گرفت غلامی را برای خدمت و مردی ضامن شد برای او بخدمت آن غلام پس این ضامنی باطل است و ضامن بچیزی گرفته نمیشود و اما اگر ضامن شد بنفس آن غلام اجاره داده شده صحیح میشود چنانکه معلوم است و اگر غلام هلاك شد چیزی نیست بر ضامن

فایده — ضامن باجاره شتر

رجل تکاری ابلا بغیر اعیانها محاملا و زوامل واخذ بها کفیلا ثم غاب الحمال وحمل الکفیل یرجع علی المکاری باجر مثله یوم ضمن وکذلك فی الکفالة بالخیاطة (عالمکیری) مردی کراه کرد اشتر نامعلوم را جهت بارگیری یا بجهت سواری وگرفت بآن اشتر ضامنی را بعد از ان غائب شد همان کراه کش و ضامن بار کرد درین صورت رجوع کند آن ضامن بر کراه کننده باجر مثل خود در روزیکه ضامن شده و تاوان داده و همچنین حکم است در ضامن شدن بخیاطی والکفالة بتسلیم الشاهد لیحضر مجلس القاضی فیشهد لا تجوز کذا فی الفصول العمادی (عالمکیری) و ضامنی بسپردن شاهد برای اینکه حاضر شود و به مجلس قاضی گواهی بدهد روا نیست چنین است در فصول عمادی

فایده — بعض از شروط مکفول له

ومنه ان یکون مقدور التسلیم من الکفیل و عن هذا قلنا ان من یقبل من رجل بناء دار معلومة او کراب ارض معلومة واعطاه کفیلا بذلك فان کان شرط العمل مطلقا جازت الکفالة وان شرط علی هذا الرجل لعینه فان کفل بنفس العمل لا یجوز وان کفل بتسلیم نفسه فهو جائز (عالمکیری) و بعض از قسم چهارم شرطهائیکه راجع است بمکفول به آنست که ضامن قادر باشد

بسپردن

بسپردن آن چیزیکه ضامن شده بآن و ازین جهت گفته ایم که بدرستی کسیکه قبول کند از شخصی دیگر آباد نمودن سرای معلوم را یا قولبه کردن زمین معلوم را و او راضامن بدهد بآن آباد نمودن و قولبه کردن پس اگر شرط کرده بود مطلق عمل را نه خاص بر قبول کننده جائزست این ضامنی و اگر شرط کرده بود عمل را خاص بر قبول کننده پس اگر ضامن شده بود بخود عمل روا نیست آن ضامنی و اگر ضامن شده بود بسپردن نفس قبول کننده پس این ضامنی جائزست ومنه ان یکون المال دینا صحیحا وهو مالا یسقط الا بالاداء او الابراء فلا تجوز ببدل الکتابة هکذا فی النهایة ولو کفل وادی یرجع بما ادی یعنی لو کفل بامره او حسب انه یجبر علی ذلک لضمانه الساقط وظهر من هذا انه یرجع علی المولی ردالمحتار ردالمحتار عالمگیری و بعض از قسم چهارم اینست که مال دین صحیح باشد که ساقط نمیشود مگر باداکردن یا ابراء نمودن پس کفاله روا نیست ببدل کتابت چنین ست و نهایه و اگر ضامن شد ببدل کتابت و ادا نمود آنرا رجوع کند بآنچه ادا کرده ست بر مکاتب یعنی اگر ضامن شده بود بامراو یا میپنداشت اینکه وی جبر کرده خواهد شد برادای آن از جهت ضامنی پیشینه و ازین ظاهر میشود که ضامن رجوع میکند بر مولی وکذا لا تصح الکفالة بالدیة کما فی الخلاصة والبزازیة والظاهر انها لو وجبت فی مال القاتل کما لو کانت باعترافه تصح الکفالة بها (ردالمحتار) و همچنین صحیح نمیشود کفاله بمال دیت چنین ست در خلاصة الفتاوی و فتاوای بزازیه و ظاهر آنست که اگر دیت واجب شده بود در مال خود قاتل چنانکه ثابت شده بود باقرار قاتل درین صورت ضامنی بمال دیت صحیح میشود و بدل السعایة کبدل الکتابة کما اذا اعتق بعضه وسعی فی باقیه وفی کافی الحاکم والمستسعی فی بعض قیمته

فایده بعض از شروط مکفول به

فایده ضامنی بدیت و بدل سعایه

بعد ما عتق بمنزلة المكاتب في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه لا تجوز كفالة احد عنه بالسعاية لمولاه و لا بنفسه كذلك المعتق عند الموت اذا لم يخرج من الثلث فتلزمه السعاية واما المعتق على جعل فهو بمنزلة الحر والكفالة للمولى بالجعل عنه وعن غيره جائزة (عالمگيري ورد المحتار)

وحكم بدل سعايت مانند حكم بدل كتابت است و صورت سعايه اينست كه مولا آزاد كنند بعضى غلام خود را و كوشش كند غلام در باقى مانده قيمت خود و در كتاب كافى حاكم مذكور است اينكه غلام سعى كننده در بعض قيمت خود بعد از آنكه بعضش آزاد شود مانند مكاتب است در قول امام ابو حنيفه رح كه روا نيست ضامنى هيچ كس از طرف آن غلام ببدل كوشش و سعى كردنش براى مولاى او و نه بنفس او همچنين است حكم غلام كه آزاد شده باشد نزد مردن مولاى او وقتيكه نمى برآمد از سه يكه مال مولا پس لازم ميشود برا و سعى كردن در باقيمانده قيمتش و اما غلاميكه آزاد شده باشد بر مال پس وى مانند اصيل است و ضامنى از طرف او براى مولاى او بمال مذكور و غير از مال مذكور روا است و بنفقة زوجة

قبل الحكم بها ثم ظاهر كلام النهر انها لو صارت دينا بالقضاء بها او بالرضاء تصير دينا صحيحا مع انه ليس كذلك لسقوطها بالموت والطلاق لا اذا كانت مستدانة بامر القاضي لكن غير المستدانة مع كونها دينا غير صحيح تصح الكفالة بها استحسانا فهي مستثناة من هذا الشرط ولو كفل لها رجل بالنفقة ابدا ما دامت الزوجية جاز (در مختار ورد المحتار)

و روا نيست كفالة بنفقه منكوحه پيش از حكم قاضى بنفقه او بر شوهرش و ظاهر از كلام نهر فايق اينست كه اگر نفقه او دين گرديده باشد بحكم قاضى بآن يا برضاى شوهر زن

فائده ضامنى بنفقه زن

دین صحیح میگردد و حال آنکه چنین نیست زیرا که ساقط میشود بمرگ یا بطلاق مگر دین صحیح میگردد
وقتیکه آن نفقه مستدانه باشد یعنی قرض گرفته شده باشد بامر قاضی لیکن نفقه که مستدانه نباشد بامر
قاضی باوجودیکه دین صحیح نیست روا است ضامنی بآن در استحسان پس ضامنی به نفقهٔ زن
استثنا کرده شده است ازین شرط کفاله که دین صحیح باشد و اگر کسی ضامن شد
از طرف شوهر برای زن بنفقهٔ او بهمیشه یعنی مادامیکه عقد نکاح میان ایشان ثابت و قائم
باشد روا است این ضامنی و کذا جاز الکفالة بها اذا اراد زوجها السفر و علیه
الفتوی مع انها لم تصر دینا اصلا لان النفقة لم تجب بعد فما ذکر محمول
علی النفقة الماضیة لانها تسقط بالمضی قبل القضاء او الرضاء فلا تصح
الکفالة بها (رد المحتار) و همچنین روا است ضامنی بنفقهٔ زن وقتیکه شوهر اراده
سفر بکند و بر همین است فتوای فقهاء رحمهم الله تعالی باوجودیکه این نفقه دین صحیح
نگردیده زیرا که واجب نشده هنوز پس حکمیکه پیشتر مذکور شد که ضامنی بنفقهٔ زن
پیش از حکم قاضی صحیح نیست محمول است بر نفقهٔ زمانه گذشته زیرا که نفقه ساقط میشود
بگذشتن زمانهٔ آن پیش از حکم قاضی یا پیش از رضای شوهر بآن پس ضامنی صحیح
نمیشود بآن و اما سبب وجودها فهو تضییق الطالب علی المطلوب مع قصد الکفیل
دفعه عنه اما تقربا الی الله تعالی او ازالة للاذی عن نفسه اذا کان المطلوب ممن یهمه ما
اهمه و سبب شرعیتها رفع هذه الحاجة و الضرر الذی ذکرناه و اما دلیلها
الاجماع و سنده قوله علیه الصلوة و السلام الزعیم غارم (البحر و در مختار)
و اما سبب وجود کفاله پس ضیق گرفتن طالب است بر مطلوب با قصد کردن کفیل دفع کردن
تنگی را از مطلوب یا محض عند الله و یا از جهت ازالهٔ اذی و ضرر از نفس خود اگر مطلوب

فایده
سبب و شرعیت و دلیل
و محاسن کفاله

از آن اشخاص بود که غمگینی او غمگین میکرد کفیل را و سبب شرعیت آن دفع حاجت و ضرری ست که ما ذکر نمودیم آنرا و اما دلیل روا بودن ضامنی اجماع ست و سند آن اجماع این قول رسول صلی اللہ علیه وسلم ست که ضامن تاوان دهنده ست و ترکها احوط ای اذا

کان یخاف ان لا یملک نفسه من الندم علی ما فعله من هذا المعروف او المراد احوط فی سلامة المال لا فی الدیانة اذ هی بالنیة الحسنة تکون طاعة یثاب علیها فقد قال فی الفتح ومحاسن الکفالة جلیلة وهو تفریج کرب الطالب الخائف علی ماله والمطلوب الخائف علی نفسه حیث کفیا مؤنتهما اهمهما وذلک نعمة کبیرة علیهما لذا کانت من الافعال العالیة (رد المحتار)

و ترک کردن ضامنی باحتیاط نزدیک تر ست یعنی وقتیکه ضامن بترسد ازینکه مالک نمیشود نگهداشتن نفس خود را از پشیمانی بر چیزیکه کرده ست ازین کار نیک که ضامنی ست یا مراد اینست که ترک کردن ضامنی بهتر ست در باره سلامت ماندن مال ضامن نه در حق دینداری زیراکه ضامنی بر نیت نیکو عبادت ست و ثواب داده میشود بر آن زیراکه بتحقیق گفته ست در کتاب فتح القدیر اینکه نیکوئی و خوبیهای ضامن شدن بزرگ ست و آن کشادگی اندوه و بی آرامی صاحب دین ست که ترسان ست بر مال خود و دیگر کشادگی اندوه و بی آرامی مدیون ست که ترسانست بر نفس خود و کشادگی اندوه ایشان ازین جهت ست که ایشان کفایت و غمخواری نمودند بسبب ضامن دادن و دفع سختی و مشقت آن چیزی را که اندوهگین و بی آرام کرده بود ایشان را و این باز داشتن مشقت از ایشان نعمت بزرگ ست بر هر دوی ایشان و ازین سبب ضامن شدن از بلند ترین و نیکوترین فعلها ست مکتوب فی التوضیح الزعامة اولها

ملامۃ واوسطہا ندامۃ وآخرہا غرامۃ مجتبی (درمختار)
نوشتہ ہست در توراۃ شریف اینکہ اول ضامنی ملامتی ہست ضامن را یا از خود
او یا از مردم و اوسط آن پشیمانیست کہ وقت خواستن یا تاوان مال خواہد بود
یا سختی کشیدن حاضر کردن مکفول بہ خواہد بود و آخر آن عذاب ہست یکی ازین دو

فائدہ بیان حکم ضامنی

واما حکمہا فہو ثبوت حق المطالبۃ علی الکفیل متی شاء الطالب سواء
تعذر علیہ مطالبۃ الاصیل اولا بما وقعت الکفالۃ بہ عن الاصیل نفسا
او مالا او فعلا کما لو کفل تسلیم الامانۃ او تسلیم الدین فالکفیل یطالب بما علی
الاصیل فان کان علیہ دین طولب الکفیل بکل ان کان واحدا وان کانا
اثنین طولب کل واحد منہما بنصفہ وفی الکفالۃ بالنفس یطالب باحضارہ
ان امکن والکفیل بالعین یطالب بتسلیمہا حال قیامہا وبدلہا
حال ہلاکہا وقدمنا انہ یصح اشتراط الخیار فیہا اکثر من ثلثۃ
واما صفتہا فہی عقد لازم وسیأتی ان لہ الرجوع عنہا
فی مسألۃ بایع فلانا فما بایعتہ فہو علی (البحر الرایق)
واما حکم کفالہ پس آن ثبوت حق طلب نمودن ہست بر ضامن ہر وقت کہ رضای
طلب کنندہ شود خواہ طلب نمودن از اصیل متعذر باشد بران طلب کنندہ یا متعذر
نباشد و طلب کنندہ ضامن را طلب میکند بآن چیز کہ ضامنی بآن چیز واقع شدہ از طرف
اصیل خواہ آن چیز نفس باشد یا مال یا فعل صورت خواستن فعل اینست کہ کسی
ضامن باشد بسپردن امانت یا بسپردن دین پس ضامن خواستہ میشود چیزیکہ بر اصیل
باشد پس اگر بر اصیل دین بود ضامن خواستہ شود بہمہ آن دین اگر یک ضامن بود و اگر دو ضامنان

بودند هر یکی بنصف دین خواسته میشود و در ضامنی بنفس خواسته میشود بحاضر کردنش اگر ممکن بود و ضامن بعین خواسته میشود بسپردنش اگر هلاک نشده بود و ببدلش گر هلاک شده بود و ما پیشتر بیان نمودیم اینکه شرط کردن خیار صحیح میشود در عقد کفالة افزون از سه روز و اما صفت کفالة پس انست که کفالة عقد لازم است و نزد دهت که خواهد آمد که رواست برای ضامن رجوع کردن از کفالة درین مسأله که کسی بگوید بدیگری که بفروش به فلان پس چیزیکه فروختی براو پس بهای آن بر من باشد

فایده باب دوم در الفاظ کفالة

الباب الثاني في الفاظ الكفالة واقسامها واحكامها ومايتعلق بها وفيه خمسة فصول الفصل الاول في الالفاظ التي تقع بها الكفالة ولا تقع (عالمگیری)

باب دوم ثابت است در بیان لفظهای ضامنی یعنی آن لفظهای که ضامنی بآن منعقد میگردد و بیان اقسام کفالة و حکمهای آن و چیزی که تعلق میگیرد بضامنی و درین باب پنج فصل است فصل اول در بیان لفظهای که عقد کفالة بآنها منعقد میگردد و بیان آن لفظهای که بآن منعقد نمیگردد وللكفالة الفاظ ضمان وكفالة وحمالة وزعامة وغرامة او يقول وعلى بصيغة الالتزام والي في معناها (هداية وعالمگیری) وبرای عقد کفالة الفاظی است که بآن منعقد میگردد و آن الفاظ ضمان است که بگوید ضامنم و لفظ کفالة است که بگوید کفیلم و حمالة است که بگوید حمیلم و زعامة است که بگوید زعیمم و غرامة است که بگوید غریمم یا بگوید که علی بصیغهٔ لازم کردانیدن برنفس خود و یا بگوید الی که بمعنای علی است الفاظ الكفالة كلها ينبئ عن العهدة في العرف والعادة كذا في التاتارخانية ناقلا عن التفريد (بحر وعالمگیری) الفاظیکه بآن ضامنی منعقد وبسته میگردد همه آن

فائده
الفاظ انعقاد کفالة بنفس

۱

لفظیست که آگاهی میدهد از تاوان دادن در عرف و عادت مردمان همچنین است
در کتاب تاتارخانیه نقل کرده از کتاب التفرید وتنعقد کفالة
النفس اذا قال تکفلت بنفس فلان او برقبته
او بروحه او بجسده او برأسه وکذا ببدنه
وبوجهه وعنقه وکذا اذا اضاف الی جزء شائع
منه کتکفلت بنصفه او ثلثه او جزء منه لان
ذکر البعض شائعا کذکر الکل بخلاف ما اذا قال تکفلت بید فلان
او برجله ونحوهما مما لا یصح اضافة الطلاق الیه حیث لا یصح به الکفالة
لانه لا یعبر به عن البدن وقدمنا فی الطلاق انهم لو تعارفوا اطلاق الید
علی الجملة وقع به الطلاق فکذا فی الکفالة (هدایه و فتح و رد المحتار) ومنعقد میشود کفالهٔ نفس
وقتیکه کسی بگوید که ضامن شدم بنفس فلان یا برقبه یا بروح یا بجسد یا بسر او وهمچنان
منعقد میگردد وقتیکه بگوید که ضامن شدم ببدن فلان و بوجه و بعنق او یعنی بروی
وبگردن او وهمچنین منعقد میشود وقتیکه کسی اضافت کفاله بکند بجزء شائع از مکفول عنه
چنانکه بگوید که ضامن شدم بنصف فلان یا بثلث او و یا بیک جزء از او زیرا که ذکر
جزء شائع او مانند ذکر کل بدن او ست بخلاف آنکه بگوید که ضامن شدم بید فلان
یا رجل او یعنی بدست فلان یا بپای او و مانند دست و پای از آن اجزا اینکه اضافت
طلاق بسوی آن صحیح نمیشود که عقد کفاله بآن نیز صحیح نمیشود زیرا که بچنین جزء تعبیر از کل
بدن کرده نمیشود و ما پیشتر بیان نموده ایم در بحث طلاق که اگر در عرف ایشان اطلاق
دست بر کل بدن میشد طلاق باضافت بآن واقع میشود پس همچنین است حکم در کفالة

وذکروا فی الطلاق الفرج ولم یذکروہ ھنا قالوا وینبغی صحۃ الکفالۃ اذا کانت امرأۃ کذا فی التاتارخانیہ (ردالمحتار) وذکر کردہ اند فقہا رحمہم اللہ در بارہ واقع شدن طلاق لفظ فرج را وذکر نکردند آنرا در بارہ لازم شدن ضامنی دریں موضع گفتہ اند علما رحمہم اللہ تعالی کہ میشاید اینکہ صحیح شود ضامنی وقتیکہ ضامن دہندہ زن باشد ہمچنین ست در کتاب تاتارخانیہ ولو اضاف الکفیل الجزء الی نفسہ کالکفل نصفی وثلثی فانہ لا یجوز (ردالمحتار) واگر نسبت کرد ضامن جزوی را بنفس خود مانند اینکہ بگوید ضامن شد برای تو نصف من یا سہ یکہ من پس بدرستیکہ این ضامنی روا نمیشود ولو کفل بعینہ لم یذکرہ فی الکتاب وحکی الفقیہ ابو بکر البلخی رح انہ قال لا تصح الکفالۃ ولو نوی البدن صحت النیۃ واما من غیر نیۃ فینصرف الی العضو الفرد وھو عین الباصرۃ ھکذا فی محیط السرخسی (عالمگیری) واگر ضامن شد شخصی بچشم مردی ذکر نکردہ امام محمد رح در کتاب حکم آنرا وحکایت کردہ ست فقیہ ابو بکر بلخی رح کہ بدرستیکہ امام محمد رحمہ اللہ تعالی گفتہ کہ صحیح نمیشود ضامنی بآن واگر نیت کرد بلفظ چشم بدن را صحیح میشود نیت او اما بدون نیت بدن پس صرف میکرد این قول او تنہا بیک عضو کہ چشم ست ہمچنین ست در کتاب محیط سرخسی ولو قال علی ان اوافیک بہ صار کفیلا فھذا وما لو قال علی ان اسلم نفسک سواء وکذلک اذا قال علی ان القاک بہ صار کفیلا وھذا وما لو قال علی ان اٰتیک بہ سواء کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر گفت شخصی اینکہ لازم ست بر من اینکہ وفا میکنم ترا بآن مرد باین قول ضامن میکرد دپس

پس این قول و اینکه اگر بگوید که لازمست بر من اینکه بسپارم نفس ترا باین شخص ابرست
یعنی گوینده یکی ازین دو قول ضامن میگردد و همچنین ضامن میگردد وقتیکه بگوید
که لازم هست بر من اینکه ملاقی کنم ترا با آن شخص و این قول و اینکه اگر بگوید لازمست
بر من اینکه می آورم ترا بهمان شخص برابرست در حکم یعنی در هر دو صورت ضامن
میشود همچنین گفته در کتاب محیط ولو قال پذیرفتم که فلان را بتو رسانم او قال
آوردن فلان نزدیک تو بر من او قال پذیرفتم تن فلان را او قال تن
فلان بر من یکون کفیلا بنفسه (قاضیخان وفصول عمادی) و اگر بگوید شخصی که قبول کردم که فلان
مرد را بتو رسانم یا گفت آوردن فلان کس نزد تو بر من باشد و یا پذیرفتم تن فلانرا
و یا گفت که تن فلان بر من گوینده ضامن میشود به نفس آن فلان
ولو قال هو علي حتى يجتمعا او يتوافيا او يلتقيا فهو كفيل الى الغاية التي
ذكرها هكذا في الظهيرية (عالمگیری) و اگر کسی گفت که هو علی
یعنی این چیز بر من لازم باشد تا وقتیکه یکجا شوند ضامن گیرنده و ضامن دهنده
و یا وفا کنند یا بهم دیگر و یا ملاقی و پیوسته شوند یکی با دیگر پس آن شخص ضامن است
تا آن زمان که ذکر کرده است آنرا که زمان جمع شدن و وفا کردن و پیوسته
شدن ایشانست همچنین مذکورست در کتاب ظهیریه ولو قال انا ضامن
حتى يجتمعا او حتى يلتقيا لا يكون كفالة لانه لم يبين المضمون انه نفس او مال (قاضیخان)
و اگر گفت شخصی که من ضامنم تا اینکه جمع شوند ضامن گیرنده و ضامن دهنده
و یا تا اینکه بهم ملاقات کنند ایشان درین صورت ضامن نمیشود یعنی صحیح نمیشود
ضامنی باین دو لفظ زیرا که بیان نکرده که به چه چیز ضامن شده است بنفس یا بمال و فی

احناس لناطفي اذا قال لك عندي هذا الرجل او قال دعه الي فهذا كفالة رأيت

في بعض المواضع ان لم او افك به غدا فعندي لك هذا المال فلم يواف به غدا لزمه المال

هكذا في الذخيرة واما اذا قال هو لدي فينبغي ان يكون كفيلا لان قوله لدي

بمنزلة قوله عندي كذا في المحيط (عالمكيري)

و مذكور است در كتاب اجناس ناطفي اينكه وقتيكه بگويد شخصي مرد ديگر يرا كه تراست به نزد

من اين مرد يا گفت كه بگذار او را بمن پس اين گفته او ضامني است وي ضامن ميگردد

و ديده ام در بعض جايها كه اگر گفت ضامن كه اگر ندادم بتو اين شخص را فردا پس به نزد

من باشد ترا اين مال و فردا نداد ش آن مال لازم ميشود براو همچنين است در كتاب

ذخيره و اما اگر كسي گفت كه اين شخص را بنيدار به نزد من باشد پس ميشايد اينكه ضامن شود

زيراكه در كلام عرب اين قول او لدي مانند قول اوست كه عندي همچنين مذكور است

در كتاب محيط ذكر في كفالة الذخيرة من قال لغيره الدين الذي

لك على فلان انا ادفعه اليك انا اسلمه اليك انا اقضيه لا يصير كفيلا

مالم يتكلم بلفظ يدل على التزام نحو قوله كفلت وضمنت وعلي والي هكذا في

فتاوى النسفي رح ومن ذلك علي ان او افيك به او علي ان القاك به او دعه الي (فصول عمادي)

ذكر كرده است در باب كفاله از كتاب ذخيره اينكه كسي اگر گفت مرد ديگر يرا كه آن ديني

كه تراست بر فلاني من ميدهم آن دين را بتو يا من ميسپارم آن دين را بتو يا من ادا ميكنم

آنرا ضامن نميگردد تا اينكه نگويد لفظي را كه دلالت كند بر لازم شدن بر نفس او مانند اين

قول او كه كفيل شدم و ضامن شدم و بر منست يعني لازم باشد بر من و بر من باشد همچنين

ذكر شده است در كتاب فتاواي امام نسفي و از همين قبيله است كه لازم ميكند ضامني را

اگر بگوید شخص کہ لازم ہست بر من کہ بسپارم فلان را بتو و یا لازم ہست بر من کہ ملاقی کنم ترا بہ فلانی و یا بگوید کہ بگذارا و را نزد من وکان ظہیر الدین المرغینانی یقول اذا اتی بہذہ الالفاظ منجزا لایکون کفالۃ وان اتی بہا معلقا بان قال ان لم یؤد فلان مالک علیہ فانا اؤدی فانا ادفع یصیر کفیلا نظیرہ فی النذر ما لو قال انا احج لا یلزمہ شیئ ولو قال ان دخلت الدار فانا احج یلزمہ الحج فصول عمادی و رد المحتار) و امام ظہیر الدین مرغینانی رح میگفت وقتیکہ بگوید شخصی این الفاظ مذکورہ را یعنی من میدہم و میسپارم یا ادا میکنم بلفظ حال یعنی معلق بشرط نکند ضامن نمیشود و اگر آن الفاظ را معلق بشرط کرد مانند اینکہ اگر ادا نکرد فلان شخص آنچہ تراست بر او پس من ادا میکنم درین صورت ضامن میگردد آن شخص مذکور و نظیر این حکم در نذر انیست کہ کسی بگوید کہ من حج میکنم لازم نمیشود بروی چیزی و اگر بگوید کہ اگر داخل شدم درین سرای پس من حج میکنم لازم میشود بروی حج کردن قلت لکن لو قال ضمنت لک ما علیہ انا اقبضہ وادفعہ الیک یصیر کفالۃ بالقبض والتسلیم (رد المحتار) و من میگویم کہ اگر گفت شخصی کہ ضامن ہستم برای تو آن چیز برا کہ ترا بر فلانست کہ من بگیرم آن چیز را و برسانم بتو میگردد آن شخص ضامن بہ قبض کردن و سپردن آن مال ولو قال آنچہ ترا بر فلانست من جواب گویم فہذا کفالۃ بحکم العرف وکان ظہیر الدین رحمہ اللہ یفتی انہ لا یکون کفالۃ فصول عمادی و عالمگیری) و اگر گفت مردی آنچہ ترا بر فلان ہست من جواب میگویم پس این گفتۂ او ضامنی است بحکم عرف مردم و ظہیر الدین رحمہ اللہ تعالی فتوی میداد باینکہ این گفتۂ او ضامنی نیست اذا قال آنچہ ترا بر فلانست من بدہم فہذا وعدلا کفالۃ (عالمگیری)

وقنیه که بگوید شخصی آنچه ترا بر فلانست من بدهم پس این گفتهٔ او وعده ہست نه ضامن شدن
وکان رکن الاسلام علی السغدی رح یقول اذا قال اگر من فلان را حاضر نتوانم کرد جواب
این مال بر منست ان هذا لا یکون کفالة (فصول عمادی) و رکن اسلام علی
سغدی رح میگفت وقنیه که بگوید شخصی که اگر فلان را حاضر نتوانم کرد جواب این مال بر من
به تحقیق که این گفتهٔ او ضامنی نمیشود وذکر فی العدة لو قال پذیرفتم هذا ضمان صحیح
ولو قال قبول کردم قد اختلف المتأخرون فیه
قیل لا یکون کفالة وقیل ان اراد به الکفالة یکون کفالة
وان لم یرد یکون وعدا (اضمار نا فصول عمادی) و ذکر شده ہست در کتاب عده اگر گفت مردی
اینکه پذیرفتم این گفتهٔ او ضامنی صحیح ہست و اگر گفت قبول کردم اختلاف کرده اند
علما متاخرین رحمهم الله تعالی در این قول او بعضی گفته که این قولش ضامنی نمیشود و بعضی
گفته که اگر اراده کرده بود بآن ضامنی را آن ضامنی میشود و اگر اراده نکرده بود
وعده میشود نه ضامنی لو قال هرچه ترا بروی آید بر من لا یکون کفالة ولو قال
هرچه ترا بر فلان بنشیند فهو علی لا یصح (فصول عمادی)
اگر گفت شخصی هرچه ترا بروی آید بر من باشد این قول او نمیشود ضامنی و اگر گفت
هرچه ترا بر فلان نشیند پس آن بر منست صحیح نمیشود ضامنی با این گفتهٔ او ولو قال
پذیرفتم فلانرا که فردا بتو تسلیم کنم هذا کفالة مطلقة لان قوله پذیرفتم فلان را
کفالة تامة وقوله فردا بتو تسلیم کنم لم یدخل فی الکفالة بخلاف ما لو قال
کفلت بنفس فلان غدا هکذا ذکر هذه الجملة فی العدة
فعلی قیاس هذه المسألة لو قال پذیرفتم تن فلان را که هرگاه طلب کنی

بتو تسلیم کنم

بتو تسليم كنم يكون كفالة مطلقة حتى لو سلمه اليه قبل ان يطلبه منه

برئ (فصول عمادی و عالمگیری) و اگر گفت شخصی که پذیرفتم فلان را که فردا بتو تسلیم کنم این گفتهٔ او ضامنی مطلق ست یعنی مقید بفردا نیست زیرا که این گفتهٔ او که پذیرفتم فلان را ضامنی کامل ست و این قول که فردا بتو تسلیم کنم داخل نیست در ضامنی بخلاف اینکه اگر بگوید شخصی که ضامن شدم بنفس فلان کس فردا که بدون آمدن فردا ضامنی تمام نیست و پس از آمدن فردا ضامن ست همچنین ذکر کرده تمامی این مسئله ها را در کتاب عده پس بر قیاس این مسئلهٔ اگر بگوید پذیرفتم تن فلانکس را که هر گاه طلب کنی بتو بسپارم این قول او ضامن شدن مطلق ست تا اینکه اگر مکفول له سپرد آن فلانرا پیش از آنکه از وی طلب کند او را خلاص میشود از ضامنی و لو قال هر گاه طلب کنی فلانرا تن او را

پذیرفتم قیل ینبغی ان لا یکون کفیلا قبل ان یطلبه منه و ان المسألة

هذه کانت واقعة الفتوی (فصول عمادی) و اگر گفت شخصی که هر گاه طلب کنی فلان را تن او را پذیرفتم یعنی قبول کردم بعضی علماء رح گفته اند که میشاید که باین قول ضامن نشود پیش از آنکه مکفول له طلب کند از او آن فلانرا و بدرستیکه همین مسئله

واقع شده بود برای فتوی لو قال اگر مال تو بر فلان فرو رود من جواب گویم

لا یکون کفالة (عالمگیری) اگر گفت شخصی که اگر مال تو بر فلان فرو رود من جواب گویم این گفتهٔ او ضامنی نمیشود و لو قال اگر فلان تا آن وقت مال تو نگذارد

من جواب گویم او قال یا نتواند گذاردن من جواب گویم لا تصح الکفالة

و کذا لو قال مال تو بر من او جواب مال تو من گویم (عالمگیری و فصول عمادی) و اگر گفت شخصی اینکه اگر فلان تا آنوقت مال تو ادا نکند من جواب گویم

یاگفت اینکه اگر نتواند که ادا کند من جواب گویم صحیح نمیشود باین الفاظ ضامنی او و
همچنین ضامنی صحیح نمیشود اگر کسی گفت بدیگری که مال تو بر من یا گفت جواب مال تو من
گویم في الذخيرة ولو كفل بنفس رجل وسلمه الى الطالب
وبرئ منه فلازم الطالب المطلوب فقال الكفيل دعه
وانا على كفالتي او قال دعه وانا على مثل كفالتي ففعل
فهو كفيل بنفسه على ما كان عليه وهذه كفالة مبتدأة
لوجود القبول منه دلالة وهو ترك الملازمة فلو لم يترك الطالب فينبغي
ان لا يكون كفيلا لان الكفالة لا تصح بدون قبول الطالب في لمجلس (فصول عمادي وعالمگيري)
و در کتاب ذخیره مذکور است اینکه اگر شخصی ضامن شد بنفس مردی و سپرد او را بطلب کننده حق و ضامن
خلاص شد از ضامنی او پس طالب ملازمه کرد با مطلوب و ضامن گفت باو که بگذار
او را که من بر همان ضامنی خودم یا گفت که بگذار او را و من بر مثل ضامنی خودم و
طالب گذاشت او را پس وی ضامن است بنفس او بر همان طور که بود و این کفالت
جدید است از جهت موجود بودن قبول او از روی دلالت و آن ترک ملازمت
و اگر ملازمه را ترک نکرد پس میشاید اینکه وی ضامن نشود زیرا که کفاله بدون
قبول نمودن طالب صحیح نمیشود و قبول او موجود نشد ولو قال خل سبيله
على ان اوافيك به يكون كفالة بالنفس استحسانا وكذا اذا قال
ضمنته او قال هو على او قال الي في معنى على في هذا المقام
او عندي (هدايه و در مختار و فصول عمادي)
و اگر گفت شخصی مر دیگری را اینکه خالی کن راه او را بر شرط که تو بدهم او را این ضامنی

ور استحسان وهمچنین منعقد میگردد ضامنی بنفس وقتیکه بگوید شخصی که ضامن وی شدم یا بگوید که علی بصیغهٔ التزام یعنی لازم بر نفست یا بگوید الی که بمعنی علیّ است درین مقام یا بگوید عندی

یعنی نزد من ان ادعی فانکر المدعی علیه فقال رجل ما ادعیت علی فلان

فعلیّ فضامن ولو قال ما تدعی فلا کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)

اگر شخصی دعوی نمود و مدعی علیه انکار نمود و مردی گفت که آن چیزی که دعوی کرده بر فلان پس آن لازم است بر من درین صورت ضامن میشود و اگر گفت آن چیزی که تو دعوی آن میکنی لازم است بر من ضامن نمیشود همچنین است در کتاب تاتارخانیه وکذا

اذا قال انا زعیم به او قبیل او غریم او حمیل (بدایه وتنویر) بخلاف ما اذا قال انا ضامن

او کفیل لمعرفته او بمعرفته وفی الفتح عن الواقعات وبه یفتی قال فی البحر عن الخلاصة وعلیه الفتوی

لانه التزم المعرفة دون المطالبة فصار کقوله انا ضامن لک علی ان اوقفک علیه او علی ان ادلک علیه او علی

منزله قال فی البحر واشار الی انه لو قال انا عرفه لا یکون کفیلا کما فی السراج (هدایه ودر المختار)

وهمچنین عقد ضامنی منعقد میگردد وقتیکه کسی بگوید که من زعیم بآن یعنی ضامنم یا بگوید که قبیلم یعنی قبول کننده ام یا غریم یعنی تاوان دهنده ام یا حمیلم باربردارم بخلاف آن که اگر کسی بگوید که من ضامنم یا کفیلم در شناختن او را یا بشناختن او که درین صورت ضامن نمیشود و در فتح القدیر از کتاب واقعات نقل کرده که خاص برین است فتوی و در کتاب بحر رائق از خلاصه نقل کرده که براین قول فتوا است زیرا که ضامن لازم گرفته است بر خود شناختن او را نه مطالبهٔ دین را پس گردید این قول او مانند این قول او که من ضامنم برای تو برانیکه خبر کنم ترا بر آن دیندار تو یا ضامنم برانیکه راه بنمایم ترا بر او یا بر منزل او که درین الفاظ ضامنی ثابت نمیگردد گفته است در کتاب بحر که اشاره کرده است ماتن باین قول که ضامنی بمعرفت صحیح نیست بانیکه اگر شخصی

گفت که من میشناسم آن دو بیندار ترا ضامن نمیشود چنانچه در کتاب سراج مذکورست

واختلف فيما اذا ضمن لتعريفه او على تعريفه والوجه اللزوم (در مختار)
و اختلاف کرده اند فقهاء در این قول که بگوید که من ضامنم برای نشان دادن او ترا
یا لازم باشد بر من نشان دادن او تو و وجه قوی بینست که لازم میشود برا و یعنی ضامن میشود

ولو قال معرفته علي قالوا يلزمه ان يدل عليه ولا يلزمه ان يكون كفيلا نهر
(قاضیخان و در مختار) و اگر شخصی گفت که شناختن فلان کس بر منست گفته اند فقهاء
رحمهم الله تعالی که لازمست برا و اینکه راه بنماید برا و و لازم نمیشود اینکه وی ضامن شد یا
چنانکه در نهر مذکورست و لو قال فلان آشنای منست او قال فلان آشناست

قالوا يكون كفيلا بالنفس (قاضیخان) وفي الكبرى وبه يفتى كذا في
التاتارخانية (عالمگیری) و اگر شخصی گفت که فلان آشنا منست یا گفت فلان آشناست
گفته اند فقهاء رح که وی ضامن بنفس میشود و در فتاوای کبری گفته ست که باین حکم
فتوی ست همچنین مذکورست در کتاب تاتارخانیه ولو قال آشنائي فلان بر من

قال الفقيه ابو جعفر رح يكون كفيلا بالنفس وما قال الفقيه ابو جعفر رح قرب الى عرف الناس
كذا في فتاوى قاضيخان وفي الواقعات الفتوى على انه يصير كفيلا وكذا في الظهيرية (عالمگیری)
و اگر شخصی گفت که آشنائی فلان بر ماست گفته ست فقیه ابو جعفر رح که ضامن میشود
بنفس فلان و آنچه گفته ست فقیه ابو جعفر رح نزدیکترست بعرف مردم همچنین گفته در
کتاب فتاوای قاضیخان و در واقعات گفته که فتوی باینست که شخص مذکور ضامن
میگردد همچنین گفته در کتاب ظهیریه وفي الذخيرة لو قال للطالب ضمنت لك ما على

فلان على ان اقبضه منه فادفعه اليك قال محمد رح ليس هذا ضمان المال

از بيدفعه من عنده اما هذا از تقاضا ه و بيدفعه اليه و على هذا معانى كلام الناس (فصول عمادي)
و در كتاب ذخيره گفته كه اگر گفت شخصي مر طلب كننده حق را اينكه من ضامن هستم ترا
بآنچيزيكه ترا بر فلانست باينطريق كه آنرا قبض ميكنم از وي و باز بتو ميدهم گفته است امام
محمد رح كه اين قول بر ضامني مال نيست كه بدهد مال را از نزد خود چراين نيست كه ضامن
طلب كند مال را از ان فلان و بدهد بطلب كننده حق و براين حكم بناست معنى هاي
سخن مردم يعني در عرف مردم باين لفظ بدادن مال از نزد خود ضامن نميشود بلكه
ضامن ميشود باينكه از فلان بگيرد و بطلب كننده حق بدهد ولو غصب رجل الف درهم
فقاتله المغصوب منه و اراد ان يأخذه منه فقال له رجل لا تقاتله فانا ضامن لها
آخذها و ادفعها اليك لزمه ولا يشبه هذا الدين (فصول عمادي)
و اگر غصب نمود مردي هزار درم را از شخصي پس مغصوب منه يعني شخصيكه از و غصب كرده
شده جنگ و مقاتله كرد با او و اراده كرد اينكه بگيرد آن هزار درم را از غاصب
پس مرد ديگر گفت بمغصوب منه كه جنگ و مقاتله مكن با او و من ضامنم بآن هزار درم كه ميگيرم
آنرا از غصب كننده و بتو ميدهم آنرا لازم ميشود آن هزار درم بر او و مشابه و مانند
نيست اين حكم بحكم دين كه در دين ضامن نميشود از نزد خود ولو كان الغاصب
استهلك الالف و صارت دينا كان هذا الضمان باطلا و كان
على التقاضي (فصول عمادي) و اگر غاصب هلاك كرده
بود آن هزار درم را و دين كرديد بر و اين ضامني باطل ميشود و اين ضامني بر
طلب نمودن و تقاضا كردنست يعني از غاصب بگير و بمغصوب منه بسپار ولو قال
لا قوام باعيانهم هرچند سيماز از فلان آيد بر من لا شيء عليه بهذا الضمان لان قوله از فلان آيد

لفظ مجمل كذا في خزانة المفتين (فصول عمادي و عالمگیری) و اگر گفت شخصی چند قومی را که معین و معلوم
بودند اینکه هرچه شما را از فلان آید بر من لازم باشد هیچ چیز لازم نمیشود بر او باین
ضامن شدن او زیرا که این گفته او که از فلان آید مجملست همچنین مذکورست در کتاب
خزانة المفتین و في فوائد جدي رح ادعی علی آخر که غلام ترکي که بمن بضاعت داده و گفته که اگر
وي خیانتی کند در مال تو که بضاعت گیرنده من در ضمان آنم و عهدهٔ آن بر من است
وي چندی از مال من خیانت کرده است واجب است بر تو که بدهي ایصح دعواه قال نعم (فصول عمادي)
و مذکورست در فواید جد من رح اینکه اگر شخصی دعوی کند بر شخصی دیگری که غلام ترکی که
بمن به بضاعت داده و گفته که اگر وی خیانتی کند در مال تو که بضاعت گیرنده
من در ضمان آنم و عهدهٔ آن بر منست الحال آن غلام چندی از مال من خیانت
کرده ست و اجب است بر تو که بدهی آیا صحیح میشود دعوی آن شخص یا نه گفت جدم
آری صحیح میشود دعوی او و لو قال الخه وي خیانت کند من در ضمان آنم لا یؤاخذ
المالك بذلك و یكون في رقبة العبد (فصول عمادي)
و اگر گفت آنچه آن غلام خیانت کند من در ضمان آنم یعنی ضامن آن هستم گرفته
نمیشود آن مالک بآن گفته او و میباشد آن مال بذمه و رقبهٔ آن غلام وعن محمد
رحمه الله تعالی فیمن ادعی علی انسان انه غصب عبدا فقال رجل انا ضامن بالعبد الذي
تدعي قال هو ضامن حتی یأتي بالعبد فیقیم البینة فان لم یأت
به واستحقه ببینة فهو ضامن بقیمته (عالمگیری)
و روایت شده ست از امام محمد رح در حق کسیکه دعوی کند بر شخصی اینکه او غصب
کرده ست غلام مرا و مردی بگوید او را که من ضامنم بغلامیکه تو دعوی میکنی

امام محمد رحمہ اللہ تعالی گفتند کہ آن مرد ضامن ست تا اینکہ آن ضامن بیارد غلام را
و مدعی شاہدان بگذراند و اگر غلام را نیاورد و مدعی حق خود را ثابت کرد دران
غلام بگذرانیدن شاہدان پس آن مرد ضامن ست بقیمت آن غلام الفصل

فائده

الثانی فی اقسام الکفالۃ (عالمگیری) فصل دوم ثابت ست دربیان اقسام کفالہ

فصل دوم دربیان اقسام کفالہ

الکفالۃ ضربان کفالۃ بالنفس و کفالۃ بالمال و کلاہما جائز ثم الکفالۃ علی وجہین منجزۃ و معلقۃ
اما المنجزۃ فجائزۃ و المعلقۃ کذلک انکانت معلقۃ بشرط متعارف و لا یصح بشرط غیر متعارف
و لو علق الکفالۃ بما ہو شرط محض نحو ان یقول اذا ہبت الریح او اذا جاء المطر
او اذا قدم الاجنبی لدار فانا کفیل فلان لا یصیر کفیلا و کذا لو علق الکفالۃ
بالمال بہذا الشرط وان علقہا بما ہو سبب الحق او سبب لامکان التسلیم
نحو ان یقول اذا قدم المطلوب لبلد فانا کفیل بنفسہ فقدم فلان
صار کفیلا لانہ متعارف (ہدایہ قاضیخان) کفالہ بر دو قسم ست یکی کفالہ
بنفس ست و دیگر کفالہ بمال و ہر دو قسم آن رواست بعد ازان کفالہ بر دو وجہ
ست یکی آنکہ منجز باشد یعنی فی الفور ضامن باشد دیگر آنکہ معلق بشرطی باشد اما
کفالہ منجز رواست و معلق بشرط ہمچنان رواست اگر معلق بشرط متعارف باشد
و صحیح نیست معلق کردن آن بشرط غیر متعارف و اگر معلق کرد ضامنی را بچیزیکہ
شرط محض بود چنانکہ گفت کہ وقتیکہ باد وزید یا وقتیکہ باران آمد یا وقتیکہ فلان
بیگانہ باین سرای آمد پس من ضامن بنفس فلانم وی ضامن نمیگردد و ہمچنین ضامن
نمیگردد اگر کفالہ مال را معلق کرد بہمین شرط و اگر معلق کرد کفالہ را بچیزیکہ سبب
حق بود یا سبب امکان سپردن بود چنانکہ گفت کہ وقتیکہ فلان مطلوب بشہر آمد

من ضامنم بنفس او و آن فلان آمد وی ضامن میکرد د زیرا که این تعلیق متعارف
ست میان مردم فالکفالة بالنفس جائزة سواء کانت بامر المکفول عنه او بغیر امره
کما تجوز بالمال (بدایه) وان تعددت الکفالة بان اخذ منه کفیلا ثم
کفیلا وکذا تجوز اذا تعددت النفوس المکفول بها ایضا کما تجوز بالدیون الکثیرة
وجاز ان یکون المراد من تعدد الکفیل ان یکون للکفیل کفیل ولذا قال فی
الخانیة اذا اعطی الکفیل بالنفس للطالب کفیلا بنفسه فمات الاصیل بریٔ الکفیلان وکذا لو مات
الکفیل الاول بریٔ الثانی واذا اخذ من الاصیل کفیلا آخر لم یبرأ الاول فلو قال ان تعددت تلقاء وجه الرجوع عنه و جوهره
پس ضامنی بنفس رواست خواه بامر مکفول عنه باشد یا بغیر از امر او باشد چنانکه
رواست کفاله بمال اگرچه ضامنی بنفس متعدد باشد چنانکه کسی ضامن بگیرد از دیگر
کسی باز دیگر ضامن بگیرد از و وهمچنین ضامنی بنفس رواست وقتیکه نفوس
مکفول بها یعنی اشخاصیکه ضامن بنفس خود میدهند نیز متعدد و بسیار باشند چنانکه رواست
بدینهای بسیار و رواست که مراد بتعدد ضامن این باشد که از ضامن ضامن
گرفته شود و ازین جهت در فتاوای قاضیخان گفته وقتیکه ضامن بنفس ضامنه داد بنفس
خود برای طلب کننده باز اصیل مرد هر دو ضامنان خلاص میشوند و همچنان اگر
ضامن اول مرد خلاص میشود دوم و اگر گرفت از اصیل ضامن دیگر را خلاص نمیشود
ضامن اول پس این قول مصنف را (تعددت) وجهست والمضمون بها احضار المکفول به (بدایه)
بان یخلی بینه وبین المکفول له ویوافقه اذا ادعاه ویکرهه بالحضور الی
مجلس القاضی ان لم یقدر استعان باعوان القاضی (البحر)
و لازم بسبب ضامنی نفس حاضر کردن نفس مکفول به ست چنانکه تخلیه کند میان او و

و مکفول له

مكفول له يا موافقت كند با او اگر خواست او را و يا بزور حاضر كند او را در مجلس قاضى و اگر قادر نبود استعانت كند به پيادگان قاضى ويجبر المدعى عليه على اعطاء الكفيل بالنفس بمجرد الدعوى سواء كان المدعى عليه معروفا او لا في ظاهر الرواية الا اذا كان غريبا فاذا طلب القاضي منه كفيلا وامتنع لا يحبسه القاضي وانما يأمره بالملازمة كذا في البزازية (البحر)

وجبر كرده ميشود مدعى عليه بدادن ضامن بنفس خود به مجرد دعواى مدعى خواه مدعى عليه شخص مشهور باشد يا نه در ظاهر روايت مگر جبر كرده نميشود بر آن وقتيكه مسافر باشد پس وقتيكه قاضى از وى ضامن خواست و او منع آورد قاضى بندى نكند او را بلكه امر كند او را بملازمه نمودن با او چنين است در فتاواى بزازيه فان شرط في الكفالة بالنفس تسليم المكفول به في وقت بعينه لزمه احضاره اذا طالبه في ذلك الوقت وفاء بما التزمه كدين مؤجل اذا طلبه صاحبه عند حلول الاجل او بعده (هدايه و عينى) پس در ضامنى بنفس اگر شرط كرده بود سپردن مكفول به را در وقت معلوم لازم ميشود بر ضامن حاضر آوردنش وقتيكه مكفول له طلب كند او را از ضامن در آن وقت از جهت وفا نمودن بآن چيزيكه بر خود لازم گرفته است مانند دين كه بمهلت باشد لازم ميگردد وقتيكه طلب كند صاحب دين آن را وقت رسيدن مدة دين و يا بعد از آن فان احضره والا حبسه الحاكم هذا اذا لم يظهر عجزه واما اذا ظهر عجزه فلا معنى لحبسه الا انه لا يحال بينه وبين الكفيل فيلازمه ويطالبه ولا يحول بينه وبين اشغاله كذا في التبيين وان اضجره ملازمته استوثق منه بكفيل كذا في نهر الفائق (هدايه و رد المحتار و عالمگيري)

فائده حبس ضامن بنفس

پس اگر ضامن حاضر آورد بندار را در آن وقت پس وفا کرد بشرط خود و اگر حاضر
نیاورد او را در آن وقت قاضی بندی کند او را و این حکم وقتی ست که ظاهر نشده
باشد عاجز بودن ضامن از حاضر کردنش در آن مده و اگر ظاهر شد پس هیچ معنی
نیست بندی نمودن ضامن را مگر اینکه قاضی حیلوله یعنی جدائی ننماید درمیان طلب
کننده حق و ضامن پس ملازمه کند با او و بخواهد از او حاضر نمودن ضامن دهنده را
و جدائی نکند طلب کنندهٔ حق درمیان ضامن و کارهای که ضامن با آن مشغول باشد
همچنین مذکور ست در کتاب تبیین و اگر ملازمهٔ او ضرر میرساند بضامن طلب کنندهٔ
حق وثیقه بگیرد از ضامن بضامن دیگر و ترک کند ملازمهٔ او را همچنین مذکور ست
در کتاب نهر فائق ولکن لا یحبسه اول مرة انما یحبسه بعد المنع مرتین
او ثلث مرات وکذا فی سائر الحقوق هذا اذا کان مقرا بالکفالة اما اذا کان منکرا
فقامت البینة علیه او حلفه القاضی فنکل یحبسه فی اول مرة کذا فی الظهیریة وهذا ظاهر
الروایة (عالمگیری) ولیکن در مسئلهٔ محبوس کردن ضامن بنفس قاضی بندی نماید ضامن
را اول بار و جز این نیست که بندی کند او را بعد از منع نمودن ضامن از تسلیم مدیون
دو مرتبه یا سه مرتبه و همچنان حکم ست در دیگر حقها یعنی یک مرتبه طلب کنندهٔ حق مر
ضامن را گفت که آن کس که تو ضامن بنفس او هستی حاضر کن او را وی حاضر نکرد
باز دویم مرتبه گفت که حاضر کن حاضر نکرد و این حکم مذکور وقتی ست که ضامن مقر
باشد اما وقتیکه منکر باشد و شاهدان بگذراند بروی یا قاضی سوگند بدهد او را و او
منع آورد از سوگند خوردن درین صورت قاضی بندی کند او را اول بار و این حکم
ظاهر روایت ست همچنین ست در کتاب ظهیریه ولو غاب المکفول بنفسه

امهله

امهل الحاكم مدة ذهابه ومجيئه ان كان الكفيل يريد ان يذهب و يستوثق منه بكفيل وان ابى الكفيل ان يذهب يحبسه القاضي حتى يأتي به فان مضت و لم يحضره يحبسه لتحقق امتناعه عن ايفاء الحق وهذا اذا ثبت عند القاضي غيبته ببلد آخر بعلم القاضي وببينة اقامها الكفيل كما في البزازية وكافي الحاكم وان كان غائبا لا يعلم القاضي و لا يوقف على اثره لا يحبس و يكون ذلك بمنزلة الموت وكذا ان كان في الطريق عذر لا يؤاخذ الكفيل به (هدايه وبحر و كفايه و فتح و رد المحتار)

واگر مكفول به يعني كسيكه ضامن داده بنفس خود غائب شد پس مهلت بدهد قاضي ضامن او را بمقدار مدة رفتن و آمدن و اگر ضامن ارادهٔ رفتن بسوی او ميكرد و وثيقه بگيرد از ضامن بضامن ديگر و اگر ابا آورد كفيل از رفتن بسوی او بندی كند قاضی او را تا بيارد او را و اگر آن مدة گذشت و ضامن حاضر نكرد مكفول به را قاضی بندی كند او را زيرا كه متحقق شد اينكه وی منع آورد از وفا نمودن بحق و اين بند و اين مهلت دادن وقتی هست كه ثابت شده باشد به نزد قاضی غائب شدن مكفول به بشهر ديگر بعلم قاضی يا بگذشتن شاهدان ضامن چنانكه در فتاوای بزازيه و كافی حاكم الشهيد مذكور هست و اگر چنين غائب بود كه معلوم نبود نشان و اثر او بندی نكند قاضی او را و ميشود مانند مردن و همچنين اگر در راه عذری بود بسبب درنده يا راه زنان يا غير ازين گرفته نميشود ضامن بآن

فان ادعى الكفيل على الدائن ان المديون غاب ولا يدري و اقام على ذلك بينة اندفع عنه مطالبة الدائن كما في المنية (جامع الرموز)

پس اگر دعوى نمود ضامن بر طلب كننده حق اينكه ضامن دهنده غائب هست و نميداند جای او را و گذرانيد بر اين مدعای خود شاهدان را ٢٢٢

منع میشود از ضامن طلب نمودن او همچنین است در کتاب مینه وان وقع الاختلاف
بين الطالب والكفيل فقال الكفيل لا اعرف مكانه وقال
الطالب تعرف مكانه فان كانت له خرجة معروفة يخرج
الى موضع معلوم للتجارة في كل وقت فالقول قول الطالب ويؤمر
الكفيل بالذهاب الى ذلك الموضع وان لم يكن ذلك معروفا منه
فالقول قول الكفيل فان اقام الطالب بينة انه في موضع كذا
امر الكفيل بالذهاب الى ذلك الموضع واحضاره (كفايه وفتح القدير)
و اگر اختلاف آمد میان طلب کننده حق و ضامن پس گفت ضامن اینکه نمیشناسم جای ضمانت
دهنده را و گفت طلب کننده حق که میشناسی جای او را پس اگر آن شخصی را که ضامن نفس او
شده است بر آمدن معلوم بود که می آید بآن جای بجهت سوداگری در همه اوقات پس درین
صورت معتبر قول طلب کننده حق است و امر کرده شود ضامن را برفتن یعنی بسفر کردن
بجانب همان جای و اگر معلوم نبود بر آمدنش بجای معروف و معلوم پس درین صورت معتبر
قول ضامن است یعنی ضامن امر کرده نشود بسفر نمودن بطلب آن شخص پس اگر طلب کننده
حق شاهدان گذرانید که مکفول به یعنی کسیکه ضامن داده بنفس خود در فلان جای است
امر کرده شود ضامن را برفتن بسوی آنجای و بحاضر آوردنش وللكفيل منع الاصيل
عن السفر ان كانت كفالته حالة ليخلصه عنها اما بالاداء او
الابراء وفي الكفيل بالنفس برده اليه كما في الصغرى وان كانت مؤجلة
ليس له ان يمنعه من الخروج قبل حلول الاجل وينبغي ان يقيد بما اذا كانت بامره (بحر واشباه ونظاير)
و میرسد ضامن را اینکه منع نماید اصیل را از سفر کردن اگر ضامنی ضامن فی

الحال بود تا اینکه خلاص نماید ضامن را از ضامنی در ضامنی مال باداء دین
صاحب دین یا با برا نمودن او برای ضامن از ضامنی و در ضامنی بنفس بردنش
اصیل را نزد صاحب دین چنانکه در صغری مذکور است و اگر ضامنی بمهلت بود میرسد
ضامن را اینکه منع کند اصیل را از برآمدن پیش از رسیدن مدهٔ ضامنی که نهاده
بودش و نشاید که مقید شود این حکم باینکه ضامنی ضامن بفرموده ضامن دهنده
باشد وكذا اذا ارتد والعياذ بالله ولحق بدار الحرب يمهله القاضي مدة ذهابه ومجيئه
وهذا لانه عاجز في المدة فينظر كالذي اعسر (بدایه وهدایه وکفایه)
وهمچنین وقتیکه مرتد شود کسیکه ضامن داده باشد بنفس خود و پناه بخداوند تعالی از
ارتداد و ملحق شود بدار حرب قاضی مهلت بدهد ضامن او را بقدر مدهٔ رفتن
و آمدنش و این حکم ثابت است زیرا که ضامن عاجز است در مدت مذکور پس
مهلت داده شود آن ضامن را مانند مدیونیکه مفلس شود وفي الذخيرة اذا
لحق المكفول بنفسه بدار الحرب ان كان الكفيل قادرا على رده بان كان بيننا وبين
اهل الحرب موادعة ان من لحق بهم مرتدا يردونه علينا اذا طلبنا يمهل قدر
الذهاب والمجئ وان لم يكن قادرا على رده بان لم يتفق
موادعة على الوجه الذي قلنا فالكفيل لا يؤاخذ به (کفایه)
و در کتاب ذخیره مذکور است که وقتیکه کسیکه ضامن بنفس خود داده باشد
ملحق شود بدار حرب درین صورت دیده شود اگر ضامن قادر بود بباز
آوردنش چنانکه در میان ما و میان اهل حرب پیمان بود که اگر بدر رسنی
کسیکه مرتد شده ملحق شود بایشان رد کنندش بر ما وقتیکه طلب کنیم درین صورت

مهلت داده شود بضامن بقدر زمانهٔ رفتن و آمدنش و اگر ضامن قادر نبود
بر بازآوردنش چنانکه پیش از آن بیان بنود بر وجهیکه ما گفتیم درین صورت ضامن
گرفته نمیشود بآن کس واذا قال المدعي عندي بينة على كونه وصيا او وكيلا
لم يؤخذ له كفيل من المدعى عليه بنفسه لان الوصاية والوكالة
ليست حقا على المدعى عليه اما لو ثبت ذلك واراد ان يثبت دينا له
على الميت او الموكل فقد صار المدعى عليه خصما فاذا قال للقاضي لي
بينة حاضرة في المصر فخذ لي كفيلا بنفسه الى ثلثة ايام مثلا فانه يجيبه
(رد المحتار) و وقتیکه مدعی بگوید که نزدم شاهدان هست بر وصی بودن وکیل
بودن برایش ضامن گرفته نمیشود از مدعی علیه بنفسش و زیرا که وصی بودن وکیل
بودن نیست حقی بر مدعی علیه اما اگر مدعی ثابت نمود آنرا و خواست اینکه ثابت کند
دینی را بر مرده یا بر وکیل کیرنده پس درین صورت مدعی علیه خصم میگردد پس وقتیکه مدعی
بگوید بقاضی که مرا شاهدان حاضر اند در شهر بگیر برایم ضامنی را بنفس مدعی علیه تا سه روز
مثلا پس بدرستیکه وی قبول کند گفتهٔ او را والرهن والكفالة جائزان في
الخراج دون الزكوة والمراد به الخراج الموظف اي الموظف في كل سنة
بقرينة قوله والرهن اذ الرهن لخراج المقاسمة باطل نهر
(هدایه و کفایه و عنایه و در مختار)
و گروی گرفتن و ضامن گرفتن از کسی در خراج رواست نه در زکات و مراد
بخراج خراج موظف است یعنی آنکه مقرر باشد مقدار آن در هر سال بدلیل ذکر گروی
زیرا که گروی گرفتن بخراج مقاسمه یعنی بآن خراج که به تقسیم کردن حاصل زمین گرفته میشود

چنین ست در کتاب نهر رجل کفل بنفس رجل الی اجل وان لم یواف به فهو وکیل فی
خصومة بینهما ولم یبین الخصومة بینهما فالکفالة بالنفس جائزة ولا یکون وکیلا
بالخصومة لانه لم یبین الخصومة (قاضیخان) مردی ضامن شد بنفس دیگری تا مدة و اگر وفا
نکرد بآن پس وی وکیل باشد بخصومتیکه درمیان ایشانست و بیان نکرد خصومت ایشانرا
پس ضامنی او بنفس روا است و وکیل نمیگردد بخصومت زیرا که بیان نکرده خصومت را
رجل کفل بنفس رجل فمات المکفول له کانت الکفالة میراثا
فورثته یاخذون الکفیل (قاضیخان) مردی ضامن شد بنفس دیگری و مکفول له مرد
پس کفاله میراث میگردد و ورثه او را میرسد که بگیرد ضامن را و اما الکفالة
بالمال فجائزة حرا کان من علیه المال او عبدا ماذونا او محجورا صبیا او بالغا
رجلا او امرأة مسلما کان او ذمیا معلوما کان المکفول به مثل ان یقول تکفلت عنه
بالف او مجهولا کقوله تکفلت عنه بما لك علیه او بما یدرکك فی هذا البیع من الضمان
بعد ان کان دینا صحیحا لان مبنی الکفالة علی التوسع فیتحمل فیها جهالة المکفول به یسیرة
وغیرها بعد ان کان متعارفة ومن آثار التوسع فیها جواز الکفالة بشرط الخیار عشرة ایام
بخلاف البیع وصح الکفالة بمال مجهول کالکفالة بشجة ای شجة کانت اذا کانت خطأ
بان قال کفلت بما اصابك فی هذه الشجة التی شجك فلان وهی خطاء تصح بلغت النفس
او لم تبلغ ومقدار ما التزمه بهذه الکفالة مجهول لانه لا یدری قدر ما یبقی من اثر الشجة
وهل یسری الی النفس او لا وان کانت عمدا فعلی تقدیر السرایة یجب القصاص ای شجة
کانت اذا شجها بالة جارحة ولا تصح الکفالة فی القصاص (هدایه و عنایه و کفایه و فتح)
و اما ضامنی بمال پس روا است خواه کسیکه بر او دین است اصیل باشد یا غلام

فائده ضامنی بمال روا است

وخواه آن کس ماذون باشد بتصرف وتجارت یا منع باشد از ان وخواه کودک باشد یا بالغ وخواه مرد باشد یا زن وخواه مسلمان باشد یا ذمی وخواه مال مکفول به معلوم باشد چنانکه کسی بگوید که ضامنم از فلان بهزار درم یا مجهول باشد چنانکه بگوید که ضامنم از فلان بمالیکه ترا دین ست بر او یا بتاوانیکه ترا برسد درین فروختن بشرطیکه مال مکفول به دین صحیح باشد زیرا که بنای ضامنی بر فراخی ست پس مجهول بودن مکفول برداشته میشود دران خواه جهالت اندک باشد یا بسیار بعد از آنکه آن جهالت متعارف باشد درمیان مردم واز نشان فراخی در ضامنی روا بودن ضامنی ست بشرط نمودن خیار زیاده روز بخلاف بیع که دران زیاده از سه روز خیار نیست وضامنی بمال مجهول کردید مانند ضامنی بزخم سر هر زخمیکه باشد وقتیکه آن زخم بخطا باشد چنانکه کسی بگوید که ضامنم بچیزیکه برسد بتو درین زخم سر که فلان زخمی کرده آنرا وحال آنکه آن زخم بخطا باشد پس این ضامنی صحیح ست خواه آن زخم سر برسد به هلاک نفس یا نرسد ومقدار آنکه ضامن برخود لازم کرده در ضامنی زخم سر مجهول ست زیرا که ضامن نمیداند مقدار آنکه باقی میماند از اثر زخم سر ونمیداند که میرسد به هلاک نفس زخمی یا نه واگر آن زخم سر بقصد بود پس تقدیر رسیدنش به هلاک نفس وقصاص واجب میشود هر قسم زخم سر که باشد وقتیکه جنایت کننده کرده باشد آن زخم را بآلت جارحه ودر قصاص ضامنی صحیح نمیشود

وعلى الكفالة بالدرك اجماع وضمان الدرك ان يقول للمشتري انا ضامن للثمن ان استحق المبيع احد مع جواز ان يظهر استحقاق لبعضه او كله والدين الصحيح هو ما لا يسقط الا بالاداء او الابراء ولو حكما بفعل يلزم سقوط الدين فيسقط دين المهر مطاوعتها لابن الزوج للابراء الحكمي

ویدل

وبدل الکتابة لیس بدین صحیح لانه یسقط بالعجز وبدل العتق دین

صحیح (ہدایہ وفتح القدیر ودر مختار) ودر ضامنی بدرک اجماع علمائست

وضامنی درک نیست که کسی بگوید بمشتری که من ضامنم برای توبہای مبیعہ اگر کسی باستحقاق

بردبار وابودن اینکه ظاهر شود استحقاق بعض آن مبیعہ یا کل آن ودین صحیح این ست

که ساقط نمیشود از مدیون مگر بادان مدیون یا ابراء صاحب دین اگرچه ابرای او

حکمی باشد بسبب فعلیکه سقوط دین لازم آن فعل باشد چنانکه زن مطاوعت پسر شوہر

خود بکند در فعل زنا پس باین فعل مطاوعت دین مهرش ساقط میشود از شوہرش

ازجهت ابراء حکمی او وبدل کتابت دین صحیح نیست زیراکه ساقط میشود بعاجز

شدن مکاتب از اداء بدل کتابت وبدل آزادی غلام دین صحیح ست پس

ضامنی بر آن نیز صحیح ست واعلم ان الکفالة بالمال لا تکون به

مالم یدل علیه دلیل والا کانت کفالة نفس وان سائر

الفاظ الکفالة المارة فی کفالة النفس تکون الفاظ

کفالة مال ایضا (رد المحتار) وبدانکه ضامنی بمال نمیشود

ضامنی بمال تاکه دلیلی دلالت نکند براینکه این عقد برای ضامنی بمال ست

واگر دلالت دلیلی نبود بر آن پس آن عقد ضامنی بنفس میشود ونیز بدانکه

ہمۂ الفاظیکه گذشته در ضامنی بنفس آن الفاظ ضامنی مال نیز میشوند والمکفول له

بالخیار ان شاء طالب الذی علیه الاصل وان شاء

طلب کفیله ولو طالب احدهما له ان یطالب الآخر

وله ان یطالبهما جمیعا (هدایه) واعلم انه انما یطالبهما

اذا كان المال حالاً عليهما وان كان حالاً على احدهما

فائده ضامن گیرنده بخیارست

ومؤجلاً على الآخر طالب من حل عليه فقط (البحر رائق)

ومكفول له در ضامنی بمال بخیار است اگر میخواهد طلب کند دین خود را از کسیکه براو اصل دین است و اگر میخواهد طلب کند از ضامنش و اگر یکی از ایشان طلبید بدین خو میرسد او راکه بطلبد آن دیگر را و میرسد او راکه بطلبد بدین خود هر دوی ایشان را بجمعیت و بدانکه طلبیدن بر دوی ایشان بجمعیت دران وقت است که دین وی درحال باشد بر هر دوی ایشان و اگر بر یکی درحال و بر دیگر بمهلت بود بطلبد بدین خود خاص کسیرا که بروی حال باشد نه آن دیگر را

لو قال كفلت رجلاً اعرفه بوجهه لا باسمه جاز واي رجل اتى به وحلف انه هو برأ بزازيه وفي السراجية قال لضيفه وهو يخاف على دابته من الذئب ان اكل الذئب حمارك فانا ضامن فاكله الذئب لم يضمن (تنوير و درمختار)

واگر مردی گفت اینکه ضامن شدم از ان مردیکه می شناسم او را بروی نه بنام روا ست این ضامن شدن و هر آدمی را که ضامن آورد و سوگند نمود که این مرد همان مرد است که ضامن شده بودم بنفس او وی خلاص میشود از ضامنی چنانکه در بزازیه ثابت ست و در کتاب سراجیه مذکورست که شخصی گفت مهمان خود را و حال اینکه مهمان او میترسید بر خر خود از گرگ اینکه اگر خر ترا گرگ خورد پس من ضامنم و گرگ خوردش وی ضامن نمیشود

الفصل الثالث في التعليق والتعجيل في كفالة النفس والمال

فصل سوم در تعليق و تعجيل كفالة

فصل سوم ثابت است در بیان احکام معلق نمودن عقد ضامنی بچیزی و درحال نمودنش در ضامنی نفس و ضامنی مال

ان التكفل بنفسه على انه ان لم يواف به الى وقت كذا

فهو ضامن لما عليه وهو الف فلم يحضره الى ذلك الوقت مع قدرته عليه لزمه المال
ولا يبرأ عن الكفالة بالنفس فان عجز لا يلزمه المال الا اذا عجز بموت المطلوب او جنونه
وموت المطلوب وان ابطل الكفالة بالنفس فانما هو في حق تسليمه الى
الطالب لا في حق المال (بدايه وبحر الرائق ورد المحتار)
اگر شخصی ضامن نفس دیگر شد باین شرطیکه من اگر وفا ننمودم بحاضر نمودنش تا چنین وقت
پس ضامنم بچیزیکه لازم است براو و آن هزار درم است پس ضامن حاضر ننمود او را تا آن وقت
باوجود قدرت او بسپردنش آن مال لازم میشود براو و خلاص نمیشود از ضامنی نفس و اگر عاجز
شد از سپردنش آن مال لازم نمیشود برو مگر وقتیکه عاجز شود بمردن مطلوب یا دیوانگی او
و مردن مطلوب اگرچه باطل میکند ضامنی نفس را اما جز این نیست که این در حق سپردن اوست
بطالب نه در حق مال رجل كفل بنفس رجل على انه ان لم يواف به في وقت كذا
فعليه المال الذي عليه فتغيب الطالب عند محل الاجل فطلبه الكفيل فلم يجده ليدفعه
الى الطالب واشهد على ذلك فالمال لازم على الكفيل (قاضيخان
ورد المحتار) مردی ضامن نفس مردی دیگر شد باین شرطیکه اگر من وفا ننمودم بحاضر
نمودنش در فلان وقت پس لازم باشد بر من آن مالیکه لازم است بر ذمه او پس طلب کننده
حق غائب شد بهنزد آمدن آن وقت و ضامن طلب کرد و نیافت او را تا که بدهد او را
ضامن دهنده را باو و شاهدان گرفت بر آن پس آن مال لازم است بر ضامن و
كذا لو شرط على الكفيل مكانا فجاء الكفيل بالمكفول به في
ذلك المكان وطلب الطالب ليدفعه اليه فتغيب
الطالب كان المال لازما على الكفيل وعلى قول المتاخرين

من المشايخ رحمهم الله تعالى وهو قول ابي يوسف رحمة الله
عليه اذا تغيب الطالب يرفع الكفيل الامر الى القاضي
لينصب القاضي وكيلا للغائب ويسلمه الكفيل الى الوكيل
وكذا لو اشترى بالخيار فتوارى البايع او حلف ليقضين
دينه اليوم فتغيب الدائن او جعل امرها بيدها ان لم تصل
نفقتها فتغيبت فالمتاخرون على ان القاضي ينصب وكيلا
عن الغائب في الكل وهو قول ابي يوسف رحمة الله عليه
كذا في الخانية قال الفقيه ابو الليث رحمة الله عليه هذا
خلاف قول اصحابنا رحمهم الله تعالى وانما روي في بعض الروايات عن ابي يوسف رح ولو
فعله القاضي فهو حسن ذكره في الخلاصة (فتح القدير ورد المحتار وقاضيخان)

وهمچنين اگر طلب كننده حق شرط نمود بر ضامن سپردن ضامن دهنده را در جاى معلوم پس
ضامن آورد آن ضامن دهنده را در همان جاى طلب كرد طلب كننده حق را تا كه بدهد
آن ضامن دهنده را ابا و طلب كننده حق غائب شد مال لازم ميشود بر ضامن و بنا
بر قول متاخرين ز علما رحمهم الله تعالى كه آن قول ابى يوسف رح ست وقتيكه طلب كننده
حق غائب شد ضامن برساند امر مذكور را بقاضى تا قاضى ايستاده كند وكيلى را براى
غائب و ضامن بسپارد آن ضامن دهنده را بوكيل و همچنين حكم ست اگر شخصى چيزيرا خريد
بخيار و پنهان شد فروشنده آن يا كسى سوگند نمود بر اينكه هر آيينه ادا ميكنم دين فلانرا
امروز و غائب شد آن فلان و يا كسى اختيار طلاق زن خود را بدست آن زن گردانيد
كه اگر نفقه ترا بتو نرسانيدم اختيار طلاق تو بدست تو باشد و آن زن غائب شد

پس علماء متاخرین رحمهم الله تعالی برآنند که قاضی استاده کند وکیلی را از طرف آن
غائب در تمامی این صورتها و این قول امام ابو یوسف است رحمه الله تعالی چنین است در فتاوای
قاضیخان گفته است فقیه ابو لیث رحمه الله تعالی که این استاده کردن وکیل خلاف
قول اصحاب است و جز این نیست که این حکم در بعضی روایتها از امام ابو یوسف رحمه الله روایت
شده و اگر قاضی وکیل استاده کرد برای غائب در صورت مذکور پس این وکیل استاده
کردن او امر نیک است ذکر کرده است این حکم را در کتاب خلاصة الفتاوی و فیها کفل بنفس
رجل علی انه ان لم یواف به غدا فالمال الذی للطالب علی فلان رجل آخر
وهو کذا علی الکفیل جاز عند ابی حنیفة و ابی یوسف رحمهما الله تعالی الاول و هذا
ثلث مسائل احدها ان یکون الطالب و المطلوب واحدا فی الکفالتین و انه
جائز استحسانا و الثانیة ان یکون الطالب مختلفا فیهما فتبطل الکفالة بالمال سواء
کان المطلوب واحدا او اثنین و ان کان الطالب واحدا و المطلوب اثنین فهو المختلف فیه (عالمگیری)
و در کتاب خلاصه مذکور است اینکه شخصی ضامن شد بنفس مردی بشرطیکه اگر ضامن فردا
وفا نکرد و نسپردنش آن مالیکه مر طلب کنندهٔ حق را بر فلان مرد دیگر است و آن مال هزار درم است
مثلا لازم باشد بر آن ضامن پس این ضامنی رواست به نزد امام اعظم رحمه الله تعالی و
در قول اول امام ابو یوسف رح و در اینجا سه مسئله است اول اینکه طلب کنندهٔ حق یک
شخصی باشد و کسیکه مال از و خواسته میشود نیز یک شخصی باشد صورتش اینکه کسی ضامن شود
برای مردی بنفس مردی دیگر باین شرط که اگر فردا وفا نکردم بنفس او پس مالیکه ترا دینست بر فلان
او بر من باشد درین صورت ضامنی رواست در استحسان دوم اینکه طلب کننده در هر دو
ضامنی مختلف باشد و یکی نباشد چنانکه زید طلب کنندهٔ نفس باشد و عمرو طلب کنندهٔ

مال پس درین صورت ضامنی مال باطل میشود برابرست که مطلوب بنفس و مال یکی باشد یا دو نفر
و اگر طلب کننده حق یکی باشد و آن کس که حق از و خواسته میشود دو نفر باشد چنانکه صورتش
در اول این مسأله مذکورست پس این صورت مختلف فیه است میان شیخین رحمهما الله
تعالی چنانکه حکمش در اول مسأله گذشت و لو کفل بنفس رجل الی الغد علی انه
ان لم یواف به غدا فی المسجد فعلیه المال الذی له علیه و شرط الکفیل علی الطالب
ان لم یواف الطالب غدا فی المسجد لیقبضه منه فهو بریٔ ثم التقیا بعد الغد
فقال الکفیل قد تغیبت و قال الطالب قد وفیت لا یصدق احدهما علی الآخر
و الکفالۃ علی الکفیل علی حالها و المال لازم علی الکفیل و ان اقام کل واحد منهما البینۃ
علی الموافاۃ فی المسجد و لم یشهدوا ان الکفیل دفع المکفول به کانت الکفالۃ بالنفس علی حالها
و لا یلزم المال علی الکفیل و لو اقام الکفیل البینۃ علی الموافاۃ فی المسجد و لم یقم
الطالب البینۃ بریٔ الکفیل من المال و النفس و لا یصدق قول الطالب
علی الموافاۃ (قاضیخان) و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر با فردا باین
شرطیکه اگر وفا نمودم بسپردن ضامن دهنده در مسجد پس لازم باشد بر من آن مالیکه تر ا
دنیست بر و و ضامن شرط کرد بر طلب کننده حق اینکه اگر تو فردا وفا نکردی در مسجد تا که
تو قبض کنی مال مذکور را از آن مرد پس من خلاص باشم از مال و بعد از ان ملاقات
نمودند با همدیگر بعد از فردا پس ضامن گفت که تحقیق تو غائب شدی و فردا حاضر نشدی
و طلب کننده حق گفت که تحقیق من وفا کرده ام که حاضر شده بودم در مسجد صادق
نمیشود یکی از ضامن و صاحب حق بر دیگر خود و ضامنی بر ضامن بر همان حال خود است
و مال مذکور لازمست بر ضامن و اگر هر یکی از ایشان شاهدان گذرانید بر وفا نمودن

در مسجد و شاهدان گواهی ندادند بانیکه ضامن سپرد ضامن دهنده را بطلب کننده
حق درین صورت ضامنی نفس برحال خود هست و لازم نمیشود مال بر ضامن و اگر ضامن
شاهدان گذرانید بروفا کردن در مسجد و طالب شاهدان نگذرانید ضامن خلاص میشود
از ضامنی مال و نفس هردو و طالب راستگو کرده نمیشود بروفا کردن و کلما کفل علی انه
ان لم یواف به فعلیه المال فادعی الکفیل انه وافی به لا یصدق و لو کفل
بنفسه و قال فان غاب فلم یوافك به فانا ضامن لما علیه فهذا
علی ان یوافیه بعد الغیبة (فتح القدیر) و هروقتیکه شخصی ضامن شد باین
شرط که اگر وفا نمودم بسپردن ضامن دهنده پس لازم باشد بر من آن مال که صاحب حق
راست بر او پس ضامن دعوی نمود اینکه من وفاء کرده ام بسپردنش راستگوی کرده نمیشود
آن ضامن و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر و گفت که اگر ضامن دهنده غائب شد
و بتو نسپردمش پس من ضامنم بچیزیکه لازمست بر او پس این حکم بنا هست بر اینکه ضامن وفا
نماید بسپردن ضامن دهنده پس از غائب شدن او رجل قال لآخر کفلت لك
بنفس فلان فان غاب عنك فانا ضامن لما علیه فغاب المکفول به
الی الکوفة و لم یطلب المکفول له ثم دفعه الکفیل الیه
بعد رجوعه من الکوفة فالکفیل ضامن للمال لانه علق الکفالة
بالغیبة و لو قال قد کفلت لک بنفس فلان فان غاب عنك لم اوافك فانا ضامن لما علیه فغاب قبل ان یوافی لزمه المال و هو
بمنزلة ما لو قال ان غاب قبل ان اوافك به (قاضیخان) مردی گفت مرد دیگری را که ضامنت
شدم بنفس فلان که اگر غائب شد از تو پس من ضامنم بآن مال که بر او دین هست باز
مکفول به غائب شد بکوفه و مکفول له طلب نکرد بعد از ان ضامن دادش او را

بعد از پس کردیدنش از کوفه ضامن درین صورت ضامن مالست زیرا که وی معلق کرده ضامنی را بغائب بودنش و اگر کسی کفت که ضامنت شدم بنفس فلان که اگر غائب شد از تو و من وفا نکردم بدادنش پس من ضامنم بآن مالیکه دینیست براو و مکفول به غائب شد پیش از دادنش پس مال لازم میشود بر ضامن و این کفتن ضامن بمنزلهٔ این کفتن ست اوا که بکوید که اگر غائب شد پیش از انکه من وفا کنم بدادنش رجل کفل بنفس رجل علی ان لم

يدفعه الى الطالب غدا فعليه المال وهو الف درهم ثم ان الطالب ابرأ الكفيل

عن الكفالة قبل ان يدفعه اليه قال محمد رحمه الله عليه برئ الكفيل (قاضيخان)

مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر بشرطا اینکه اگر فردا او را بطالب نسپرد پس مال بر ذمهٔ ضامن باشد و آن مال هزار درم بود بعد ازان صاحب مال خلاص کرد ضامن را از ضامنی پیش از دادنش او را امام محمد رحمه الله تعالی کفته است که ضامن خلاص میشود از ضامنی

ولو كفل رجل بنفس رجل على انه ان لم يواف به غدا فعليه المال

الذي على المدعى عليه وهو الف درهم فلم يواف به الكفيل ولكن الطالب

لقى المدعى عليه وخاصمه ولازمه فى المسجد حتى الليل فالمال لازم على الكفيل (قاضيخان)

و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر بشرطیکه اگر فردا او فا نکرد بسپردنش پس لازم باشد بروی آن مالیکه دینیست بر مدعی علیه و آن مال هزار درم بود پس ضامن وفا ننمود بسپردن او ولیکن طلب کننده حق ملاقی شد با مدعی علیه و خصومت و ملازمه نمود با او در مسجد تا شب پس آن مال لازمست بر آن ضامن رجل كفل بنفس رجل الى الليل

وقال ان لم يواف به غدا فعلي المال الذي لك عليه

ثم اختلفا فقال الكفيل وافيتك به وقال الطالب

فائده ضامن بشرط وفا

فائده ضامنی تا شب

لم توافنیه کان القول قول الطالب والمال لازم علی الکفیل (قاضیخان)

شخصی ضامن شد بنفس دیگری تا شب وگفت که اگر وفا نکردم بسپردنش فردا پس برمن لازم باشد آن مالیکه تراست براو بعد از ان ضامن وطلب کنندهٔ حق اختلاف کردند پس ضامن گفت که وفا کرده ام بتو بسپردن آن ضامن دهنده وطلب کنندهٔ حق گفت که نسپردهٔ او را بمن درینصورت معتبر قول طلب کنندهٔ حق ہست وآن مال لازمست بر ضامن

رجل کفل بنفس رجل علی انه ان لم یواف به فی وقت کذا فعلیه المال الذی للطالب علی المکفول به وشرط الکفیل فی الکفالة علی انه بریٔ من الکفالة اذا وافاه فی المسجد الاعظم فوافی به فی ذلک المکان یومئذ واشهد علی ذلک وتغیب الطالب بریٔ الکفیل من الکفالة بالنفس والمال جمیعا وکذا لو کان ذلک فی الکفالة بالنفس وحدها (قاضیخان) مردی ضامن شد بنفس دیگری بشرطیکه اگر وفا نکرد بسپردنش در فلان وقت پس لازم باشد بر او آن مالیکه ہست مر طلب کنندهٔ حق را بر ضامن دهنده وضامن شرط نمود در ضامنی خود این را که از ضامنی خلاص باشم وقتیکه وفا نمودم بسپردن او در مسجد کلان پس ضامن وفا نمود بسپردنش در آن جای در آن روز وشاهدان گرفت بر آن وفا نمودن خود وغائب شده بود طلب کنندهٔ حق خلاص میشود ضامن از ضامنی بنفس ومال وہمچنین حکم ہست اگر آن شرط ذکر شده بود تنها در ضامنی بنفس ووفا نمود ضامن در ہمان جا وہمان وقت وشاهد گرفت بر آن

ومن کفل بنفس رجل وقال ان لم یواف به غدا او لم یدفعه الیک او غاب عنک فالمال الذی للطالب علیه فمات

فائده ضمان بشرط برارت

فائده مکفول به قبل الغد مرد

المکفول به قبل مضي الغد ثم مضى الغد اولم يواف به مع قدرته عليه اوجن
ضمن المال ورجع على ورثة المكفول به فان مات الكفيل
قبل مضي الاجل فان وافى ورثة الكفيل بالمكفول به الى
الطالب قبل مضي الاجل لا يلزم الكفيل المال وكذا اذا دفع
المكفول بنفسه نفسه الى الطالب من جهة الكفالة قبل انقضاء الاجل
لا يلزم الكفيل المال كذا فى الظهيرية وان لم يوافوا به
حتى مضى الغد لزم الكفيل المال كذا فى
الذخيرة فلو عجز لحبس او لمرض او غاب
المكفول به ولم يعلم مكانه لم يلزمه
المال (هدايه وفتح القدير ورد المحتار وعالمگیری)

وکسیکه ضامن شد بنفس مردی وگفت که اگر فردا اورا نگردم بدادنش یا گفت که اگر فردا بتو ندادمش یا غائب شد از تو پس مالیکه دینست براو آن دین بر ذمۀ من باشد و مکفول به یعنی ضامن دهنده مرد پیش از گذشتن فردا و بعد از مردنش فردا گذشت یا ندادش باو باقادر بودنش براو ویا آن ضامن دهنده دیوانه شد در همۀ این صورتها مال لازم میگردد بر ضامن وضامن رجوع بکند بر وارثان مکفول به واگر ضامن مرد پیش از گذشتن آن مده درین صورت اگر وارثان ضامن آوردند مکفول به را بضامن گیرنده پیش از گذشتن آن مده مال لازم نمیشود بر ضامن وهمچنین اگر خود ضامن دهنده نفس خود را تسلیم صاحب مال نمود از جهت ضامنی پیش از گذشتن آن مده مال لازم نمیشود بر ضامن چنین است در ظهیریه واگر وارثان ضامن وفا نمودند

فائده ضامن لما قضى عليه

بنفس مكفول به تا آنكه زمانهٔ فردا گذشت مال لازم میگردد بر ضامن چنین است در ذخیره و اگر ضامن عاجز شد از دادن مکفول به بسبب بندی شدنش یا بسبب مرضش یا مکفول به غائب شد و جایش معلوم نبود درین صورت مال لازم نمیشود بر ضامن ولو كفل بنفسه على انه ضامن لما قضى عليه قاضي الكوفة وقضى عليه قاض غير قاضيها يلزمه ولو قال ما وجب لك على فلان بحكم فلان الحكم فهو علي فوجب عليه بحكم غيره لا يلزمه وهذا اذا كان كلا القاضيين حنفيي المذهب فاما اذا كان المذكور حنفي المذهب وقضى به قاض شفعوي المذهب لا يؤخذ به وفي زماننا يجب ان يصح التعيين كذا في محيط السرخسي (عالمگیری) و اگر شخصی ضامن شد بنفس دیگری باین شرط که من ضامنم بآن چیزیکه حکم کند بآن بر ضامن دهنده قاضی کوفه و حکم کرد براو قاضی غیر از قاضی کوفه لازم میشود بر ضامن آن مال و اگر ضامن گفت اینکه آن چیزیکه واجب شد ترا بر فلان بحکم فلان حکم پس آن لازم باشد بر من پس لازم شد بر آن فلان چیزی بحکم دیگر حکم لازم نمیشود بر ضامن آن چیز و این حکم لازم شدن مال باختلاف قاضی وقتی ست که هر دو قاضی حنفی مذهب باشند اما وقتیکه آن قاضی که ضامن ذکر کرده او را حنفی مذهب باشد و حکم کند بمال بر ضامن دهنده قاضی که شافعی مذهب باشد آن ضامن گرفته نمیشود بآن مال و در زمانهٔ ما واجب ست اینکه صحیح شود تعیین قاضی اگرچه هر دو حنفی مذهب باشند همچنین مذکور ست در کتاب محیط سرخسی

فائده ضامن در دعوے غصب

رجل ادعى على رجل انه غصب منه ثوبا فاخذ من المدعى عليه كفيلا بنفسه وقال للكفيل ان لم ترده على غد فعليك من قيمة الثوب عشرة دراهم وقال الكفيل لا بل عشرين درهما فسكت المكفول له قال محمد رحمه الله

في قياس قول ابي حنيفة رحمة الله عليه و هو قولنا لا يلزمه الا عشرة دراهم و في قول ابي يوسف رحمة الله عليه هو جائز يجب عليه ماشرط على نفسه وان لم يقبل الطالب (قاضيخان)

مردی دعوی نمود بر مرد دیگر که وی غصب کرده از من جامه را و گرفت از مدعی علیه ضامن را بنفس او و گفت بضامن که اگر فردا بر من رد نکردی او را پس لازم باشد بر تو از قیمت جامه ده درم و ضامن گفت که نه بلکه بیست درم و مکفول له سکوت کرد گفته امام محمد رح که در قیاس قول امام اعظم رحمه الله تعالی که آن قول ماست لازم نمیشود بر ضامن مگر ده درم و در قول امام ابو یوسف رح این شرط رواست و واجب میشود بر ضامن آنچه شرط نموده بر نفس خود اگرچه طلب کننده حق این شرط را قبول نکرده باشد رجل له على رجل مائة درهم فجاء انسان و كفل بنفس من عليه المائة على انه ان لم يواف به غدا فعليه المائة التي له عليه صحت الكفالتان ثم اذا لم يواف به غدا يصير كفيلا بالمائة ويبقى الكفالة بالنفس على حالها فان ادى الكفيل المائة بعد ذلك الى الطالب لا يبرأ عن الكفالة بالنفس كذا في خزانة المفتين (عالمگیری)

مردیرا بر مرد دیگر صد درم دین بود پس آمد انسانی و ضامن شد بنفس آن کس که صد درم دین بود بر او باین شرط که اگر وفا نکردم بسپردنش پس لازم باشد بر من آنصد درم که نزد اوست بر او صحیح ست هر دو ضامنی یعنی ضامنی نفس و ضامنی مال صد درم بعد ازان اگر ضامن فردا وفا نکرد بسپردن او ضامن میگردد بصد درم و ضامنی نفس باقی میماند بر حال خود پس اگر ضامن بعد ازان ادا نمود صد درم را بطلب کننده حق خلاص

بنفس

فائده
ضامن بہ نفس ضامن

نمیشود از ضامنی نفس او وہمچنین مذکور ست در کتاب خزانة المفتين ولو كفل بنفس رجل وجاء آخر وكفل بنفس الكفيل على انه ان لم يواف بنفس الكفيل في وقت كذا فالمال الذي للطالب على المكفول به الاول عليه صحت الكفالتان بلا خلاف (عالمكيري)

اگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگری و مرد دیگر آمد وضامن شد بنفس آن ضامن باین شرط که اگر وفا نکردم بسپردن نفس ضامن در فلان وقت پس آن مالیکه مر طلب کننده حق راست بر آن ضامن دهندهٔ اول لازم باشد بر من صحیح ست هر دو ضامنی بغیر از خلاف کسی اذا كفل بنفسه على انه ان لم يواف به غدا فالالف التي للطالب على المكفول به علي والطالب يدعي على المكفول به مائة دينار ولا يدعي عليه الدراهم فلم يواف به غدا لا يجب على الكفيل شيء من المال كذا في الذخيرة (عالمكيري) ووقتيكه کسی ضامن شود بنفس کسی باین شرط که اگر وفا نکردم فردا بسپردن نفس ضامن دهنده پس آن هزار درم که طلب کننده حق را بر اوست لازم باشد بر من و طلب کنندهٔ حق بر آن ضامن دهنده دعوی میکرد یکصد طلا را و دعوی نمیکرد بر او هزار درم را پس آنضامن وفا نکرد فردا بسپردن آنضامن دهنده درینصورت لازم نمیشود بر ضامن هیچ چیزی از مال همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره وفي المنتقى اذا كفل رجل بنفس رجل على ان المكفول بنفسه ان غاب عنه فالكفيل ضامن لما عليه فغاب المكفول بنفسه الى الكوفة ثم رجع ودفعه الكفيل الى الطالب فالمال على الكفيل كذا في المحيط (عالمكيري) ودر کتاب منتقی مذکور ست وقتیکه مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر باین شرط که اگر آن کس که ضامن بنفس او

شده ام غائب شد از تو پس ضامن باشم بآن مالیکہ لازم ہست بر او و او غائب شد در کوفہ وبعد ازان باز آمد از کوفہ وضامن سپاریدا ورا بطلب کنندۂ حق پس آن مال لازم ہست بر ضامن ہمچنین مذکور ہست در کتاب محیط رجل کفل بنفس رجل علی ان ان لم یواف بہ غدا فعلیہ ما ادعی الطالب علیہ فلم یواف بہ الغد وادعی الطالب علیہ الف درہم فصدقہ المطلوب وجحد الکفیل کان القول قول الکفیل مع الیمین علی العلم ولو اقام الطالب البینۃ علی ذٰلک او نکل الکفیل لزم الکفیل الالف ہٰکذا فی المحیط (قاضیخان وعالمگیری) مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر باین شرط کہ اگر فردا من وفا نکردم بسپردنش پس لازم باشد بر من آن چیزیکہ طلب کنندہ حق دعوی نمود بر آن مرد پس ضامن فردا وفا نکرد بسپردن آن وطلب کنندۂ حق دعوی نمود بر آن مرد ہزار درم را و آن ضامن دہندہ راستگو کرد طلب کنندۂ حق را در ان ہزار درم وضامن منکر شد درین صورت معتبر قول ضامن ہست با سوگند بر علم واگر طلب کنندۂ حق شاہدان گذرانید بر مدعای خود و یا ضامن منع آورد از سوگند خوردن لازم میشود بر ضامن ہزار درم ہمچنین مذکور ہست در کتاب محیط ولو کفل بنفس رجل علی ان یوافی بہ اذا جلس القاضی فان لم یواف بہ فعلیہ الالف التی للطالب علیہ فلم یجلس القاضی ایاما وطالب المدعی فلم یأت بہ فلا شیء علی الکفیل من المال (قاضیخان) واگر شخصی ضامن شد بنفس مردی باین شرط کہ وفا میکنم بسپردن آن مرد وقتیکہ قاضی نشست برای حکم پس اگر وفا نکردم بآن پس لازم باشد بر من آن ہزار درم کہ مر طلب کنندۂ حق راست بر آن مرد پس قاضی نہ نشست چند روز ومدعی طلب کرد

فائدہ: ضامن گفت اگر وقت جلوس قاضی وفا نکردم مال بر من باشد

ضامن را بسپردن آنمرد ضامن بیاورد آنمرد را پس درین صورت هیچ چیز از مال نیست بر آن
ضامن ولو كفل بنفس رجل على انه متى طلبه الطالب فلم يواف به فعليه المال الذي
عليه وهو الف درهم فطلب منه فلم يدفعه فعليه المال (قاضيخان)
واگر کسی ضامن شد بنفس مردی باین شرط که طلب کننده حق هر وقت که طلب کرد
آنمرد را من وفا نکردم بسپردن او پس لازم باشد بر من آن مالیکه هست بر آنمرد و آن مال
هزار درم است و طالب طلب سپردن آنمرد را از ضامن کرد و ضامن بوی نسپارید
او را پس درین صورت لازم است بر ضامن آن مال وكذا لو كفل بنفس رجل
على انه ان لم يواف به فعنده له هذا المال لان عند اذا
استعمل في الدين يراد به الوجوب وكذلك لو قال الي هذا المال (قاضيخان)
وهمچنین لازم میشود مال اگر ضامن شد بنفس مردی باین شرط که اگر وفا نکردم باو پس نزد
من باشد طالب را این مال زیرا که عند وقتی که مستعمل شود در دین مراد میشود بان واجب
بودن دین وهمچنین حکم است اگر بجای عند گفت الی ومن ادعى على آخر حقا ولم يبين
مقداره اصلا او بين بان ادعى مائة دينار او بينها اي بين صفتها
بانها جيدة او ردية او خليفية او ركنية هندية
او مصرية او لم يبينها او لزمه ولم يدع مائة دينار حتى
تكفل بنفسه رجل بان قال دعه فانا كفيل بنفسه الى غد على انه ان لم يواف به
غدا فعليه المائة فلم يواف به غدا فعليه المائة عند ابي حنيفة وابي يوسف
رحمهما الله تعالى في القول للمكفول له في البيان (هدایه وفتح وکفایه وعنایه ورد المحتار)
وکسیکه دعوی نمود بر دیگری حقی را و بیان نکرد مقدار آنرا هرگز یا بیان کرد چنانکه دعوی

فائده
ضامن گفت اگر وقت طلب طالب وفا نکردم مال بر من باشد

فائده
ضامن گفت اگر فردا وفا نکردم مال بر من باشد

کرد براو صد دینار را و بیان کرد صفت آنرا که جید و سره و یا ردی و ناسره است و یا
خلیفیه است و یا رکنیه است هندی و یا مصری است یا بیان نکرد صفت آنرا یا ملازمه کرد
با دیگری و دعوی نکرد براو صد دینار را تا آنکه مردی ضامن شد بنفس او و چنانکه گفت بمدعی
که بگذار او را که من ضامنم بنفس او تا فردا با این شرط که اگر فردا او فا نکردم بسپردنش پس آن
صد دینار بر ذمهٔ من باشد و فردا وفا نکرد با آن پس آن صد دینار لازم میشود بر ضامن
نزد امام اعظم و امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی و معتبر قول مکفول له است در بیان اذا شرط
في الكفالة ان لم اوافك به غدا فعلي مالك عليه من المال ولم يسم مقدار
المال صحت الكفالة الثانية ايضا فاذا لم يواف به غدا ان توافقوا على مقدار
من المال او قامت البينة لزم الكفيل ذلك وان اختلفوا في مقدار ما على
المكفول بنفسه من المال فالقول قول الكفيل (عالمگیری)

و اگر ضامن شرط نمود در ضامنی بنفس نیکه اگر من فردا او فا نکردم بسپردن نفس ضامن شونده
پس لازم باشد بر من آن چیزیکه دینست ترا براو از مال و معلوم نکرد مقدار آن مال را
درین صورت ضامنی دوم نیز صحیح است پس وقتیکه فردا ضامن وفا نمود بسپردنش اگر
ایشان اتفاق نمودند بریک مقدار از مال و یا طلب کننده حق شاهدان گذرانید
لازم میشود بر ضامن آن مال و اگر ایشان اختلاف کردند در مقدار آن مالیکه لازم
بود بر آن ضامن دهنده نفس پس معتبر قول ضامن است اذا شرط في الكفالة بالنفس
ان لم اوافك به غدا فعلي مائة درهم ولم يقل فعلي المائة التي
عليه فلم يواف به غدا ينظر ان اقر الكفيل ان له عليه مائة درهم
وقد كفل عنه بذلك يصير كفيلا وهذا ظاهر وان قال الكفيل

فائده در کفالهٔ معلق تسمیهٔ مال نکرد

فائده در کفاله معلق اضافت مال بجو نکرد ١٢

لم يكن للطالب عليه شيئ وكان هذا منه اقرار للطالب بمائة درهم
وقال الطالب كان لي عليه مائة درهم وقد كفلت لي عنه بذلك
معلقا بعدم الموافاة ففي الاستحسان لزم الكفيل المال وهو قول ابي حنيفة
رحمه الله تعالى وابي يوسف رح الآخر كذا في المحيط وكذلك اذا اقر الكفيل
بمائة والمطلوب بمائتين صدق المطلوب على نفسه ولم يصدق على الكفيل
ولو قال فعليه من المال ما اقر به المطلوب فاقر
المطلوب بالف فالكفيل ضامن لها ولو قال فعليه
ما ادعى الطالب وادعى الفا واقر له بها
المطلوب فالقول للكفيل مع يمينه
على علمه (رد المحتار وعالمگيري)

وقتیکه شرط کند در ضامنی بنفس اینکه اگر فردا وفا نکردم بسپردن ضامن دهنده پس لازم
باشد بر من صد درم ونگفت که بر من باشد آن صد درم که دین تست بر ضامن دهنده
وفردا وفا نکرد بسپردنش درین صورت دیده شود اگر ضامن اقرار کرد که دین او بر ضامن
دهنده صد درمست وحال آنکه ضامن شده ام از طرف او بآن صد درم وی ضامن میگردد
بآن واین حکم ظاهرست و اگر ضامن گفت که مر طلب کننده حق را بر ضامن دهنده هیچ چیزی نیست
واین ضامنی من اقرار بود از طرف من برای طلب کننده حق بصد درم وطلب کننده حق
گفت اینکه مرا صد درم بود بر آن ضامن دهنده وحال اینکه تو ضامن شدی برای من
از طرف او بآن صد درم در حالیکه ضامن شدن خود را معلق کرده بودی بنا موجود
وفا پس در استحسان لازم میشود بر ضامن آن مال وهمین استحسان قول امام اعظم رح

وقول اخیر امام ابو یوسف رحمه الله تعالی وہمچنین وقتیکه وکیل اقرار کند بیکصد و مطلوب بدو صد پس مطلوب راستگو کرده میشود بر نفس خود نه بر ضامن و اگر ضامن گفت که بر من باشد از مال آن قدر که مطلوب اقرار کند بآن و مطلوب اقرار کرد بهزار پس ضامن درین صورت ضامن ہست بهزار درم و اگر ضامن گفت که بر من باشد ان مالیکه طالب دعوی کندش و او دعوای هزار نمود و مطلوب اقرار کرد بآن برای طالب و ضامن منکر شد پس معتبر قول ضامن ہست با سوگند وی بر علمش اذا قال ان لم اواف به متی دعاه به فعلی الالف التي له علیه ثم ان الطالب دعاه به فدفعه الیه مکانه فهو بری من المال قال شمس الائمة السرخسي رح معنی قوله دفعه الیه مکانه سلمه في المجلس الذي دعاه به وقال شیخ الاسلام معناه کما دعاه به اشتغل باحضاره و بما هو اسباب تسلیمه حتی دفعه الیه کذا في الذخیرة (عالمکیری) وقتیکه شخصی گفت که اگر من وفا نکردم بسپردن ضامن دهنده هر وقتیکه طلب کننده حق طلب کرد او را از من پس لازم باشد بر من آن هزاریکه مر طلب کننده حق راست برو بعد ازان طلب کننده حق طلب نمود او را از آن شخص که ضامن شده بود بآن هزار درم پس آن ضامن سپارید او را بطلب کننده حق در جای او پس آن ضامن خلاص ہست از آن مال گفته شمس الائمه سرخسی رح اینکه معنی این قول مصنف رح فدفعه الیه مکانه اینست که آن ضامن سپارید ضامن دهنده را بطلب کننده حق در آن مجلس که وی از ضامن طلب کرد او را و شیخ الاسلام رح گفته اینکه معنی قول مذکور اینست که ناگاه وقتیکه بخواهد طلب کننده حق ضامن دهنده را مشغول شود آن ضامن بحاضر آوردن او و بآنچیزیکه

اسباب سپردن او باشد تا که طلب کننده بدهد او را همچنین مذکور است در کتاب ذخیره

ولو قال الکفیل بالنفس ان لم اواف به غداً فعلیّ ما اقرّ به المطلوب فلم یواف

به غداً فاقرّ المطلوب ان له علیه خمس مائة کان الکفیل ضامناً لما اقرّ

ولیس هذا کما لو قال ان لم اوافك به غداً فانا ضامن لما ادعیت

فلم یواف به غداً فادعت الطالب علیه مالاً

لا یلزمه المال وکذا لو قال ان لم اوافك به غداً فما ادعیت

علیه فعلیّ فلم یواف به غداً فادعی علیه مالاً لا یلزمه (قاضیخان)

و اگر ضامن بنفس گفت که اگر فردا او فا نکردم بسپردن ضامن دهنده پس لازم باشد

بر من آنچیزیکه ضامن دهنده اقرار بکند بآن فردا و فا نکرد بسپردنش و آن ضامن دهنده

اقرار نمود که او را بر من پنجصد درم دین است پس آن ضامن درینصورت ضامن میشود

بآن مالیکه وی اقرار نموده بآن ونیست این حکم مانند آن که اگر شخصی بگوید که اگر من فردا

وفا نکردم بسپردن ضامن دهنده پس ضامن باشم بآن چیزیکه تو دعوی کردی بر او و آن

ضامن فردا او فا نکند بسپردن او و طلب کننده حق دعوی کند بر او و مالی را لازم نمیشود آن مال

بر ضامن و همچنین اگر گفت که اگر نسپردم او را بتو فردا پس آنچیزیکه دعوای میکنی برو بر من باشد

و نسپارید او را فردا پس دعوی کرد برو مالی را لازم نمیشود بر ضامن رجل قال

لآخر ان لم یعطك فلان مالك فهو علیّ فتقاضاه الطالب فلم یعط

المطلوب ساعة تقاضاه لزم الکفیل استحساناً (قاضیخان)

مردی گفت بمرد دیگر که اگر فلان مالت نداد پس آن مال لازم باشد بر من پس طلب

کننده حق خواست آن مال را و آن فلان نداد در ساعت طلب نمودن او درینصورت

فائده

اگر فلان مالت نداد من ضامنم

لازم میشود آن مال بر ضامن در استحسان اذا قال ان لم اوافك به غدا فعلي
المائة الدراهم التي لك عليه والطالب يدعي عليه مائة دينار
لا مائة درهم فلو لم يواف به لا يلزمه المال بلا خلاف
كذا في الذخيرة (عالمگيري) وقتيكه شخصی گفت که اگر فردا و فانکردم
برای تو بسپردن ضامن دهنده پس لازم باشد بر من آن صد درمیکه ترا بر اوست
وطلب کننده حق دعوی میکرد بر ضامن دهنده صد دینار را نه صد درم را پس اگر
آن ضامن وفا نکرد بسپردن او لازم نمیشود بر او آن مال بغیر اختلاف علماء رحمهم الله تعالی
همچنین مذکور است در کتاب ذخیره ولو ادعى انه غصب عبدا فمات
في يده فقال خله فانا ضامن قيمة العبد فهو ضامن يأخذه
به من ساعته ولا يحتاج الى الاثبات بالبينة
كذا في الخلاصة (عالمگيري) واگر دعوی کند شخص بر شخصی که وی
غصب کرده غلام مرا و مرده است در دست او و بگوید مدعی را شخص دیگر که بگذار
غاصب را و من ضامن هستم بقیمت آن غلام پس او ضامن است بقیمت آن
بالفعل و محتاج نیست بثابت کردن بگواهان همچنانست در خلاصة الفتاوی
وذكر في العدة لو قال ان تقاضيته ولم يعطك فانا ضامن فمات
قبل ان يتقاضاه بطل الضمان ولو قال ان عجز غريمك من الاداء
فهو علي فالعجز يظهر بالحبس ان حبسه ولم
يؤد لزم الكفيل (فصول عمادي)
وذکر کرده است در کتاب عدة اینکه اگر گفت شخصی که اگر تقاضا طلب

نمودی از فلان دین خود را و نداد ترا پس من ضامنم بآن پس مدیون مرد پیش از انکہ طلب
کند صاحب دین از او دین خود را باطل میشود آن ضامنی و اگر گفت اینکہ اگر عاجز
شد قرضدار تو از اداء کردن دین تو پس آن دین لازم باشد بر من پس عاجز شدن
مدیون ظاہر میشود بہ بندی کردن او و اگر قاضی بندی کرد او را و ادا نکرد دین را
لازمست آن دین بر آن ضامن وفي فتاوي قاضي ظهير الدين
رحمه الله تعالى ولو كفل بنفس رجل على انه متى طالبه بتسليمه سلمه
اليه فان لم يسلمه اليه فعليه ماله فمات المكفول بالنفس و
طالب المكفول له الكفيل بالتسليم حتى عجز عن التسليم هل يلزمه
المال قال كان والدي يقول لا رواية لهذه المسئلة وينبغي
ان لا يلزمه المال بان المطالبة بالتسليم بعد الموت غير
صحيحة (فصول عماديه) و مذکور ہست در فتاوی قاضی ظہیر الدین اینکہ اگر مردی
ضامن شد بہ نفس مردی بنا بر اینکہ ہر وقت کہ طلب کنندۂ حق طلب نماید از من سپردن
او را من می سپارم او را بوی و اگر نسپردم او را بطلب کنندۂ حق پس بر من لازم
باشد آنچہ بر اوست پس مرد آن شخصیکہ ضامن دادہ بود بنفس خود و طلب کرد طلب
کنندۂ حق از ضامن سپردن دیندار خود را تا آنکہ عاجز شد ضامن از سپردن او
آیا لازم میشود بر ضامن آن مال یا نہ گفتہ ہست قاضی ظہیر الدین رحمہ اللہ تعالی
اینکہ پدر من میگفت کہ روایت نشدہ ہست در این مسئلہ و میشاید اینکہ مال لازم
نشود بر ضامن زیرا کہ طلب نمودن طلب کنندہ سپردن دیندار خود را بعد از
مردن او صحیح نیست ولو قال ان لم يعطك فلان مالك عليه

فانا ضامن لك قال انما يلزمه المال اذا تقاضاه فقال لا اعطيك اويموت المطلوب قبل ان تقاضاه (فصول عمادي) واگر گفت شخصی که اگر ترا اندادِ فلان آنچه ترا براوست پس من ضامنم ترا گفته است قاضی ظهیر الدین رحمه الله تعالی که جز این نیست که آن مال لازم میشود بر آن شخص وقتیکه تقاضا کند آنرا یعنی طلب نماید آنرا از دیندار خود و او بگوید که نمید هم ترا ویا بمیرد آن دیندار پیش از آنکه طلب کند از او حق خود را ذکر فیهما ايضا اذا اراد انسان ان يكفل بنفس انسان ولا يصير كفيلا فالحيلة فيه على ظاهر الروايات ان يقول الكفيل عند الكفالة كفلت بنفس فلان الى شهر على ان لا يكون كفيلا بعد الشهر او انا بريء بعد ذلك فانه لا يصير كفيلا بعد الشهر لنفيها اصلا في ماوراء الشهر فلا يصير كفيلا للحال في ظاهر الرواية لانه اذا كفل الى شهر يصير كفيلا بعد الشهر فاذا كفل الى شهر على ان لا يكون كفيلا بعد الشهر لا يكون كفيلا اصلا قلت ونقله في لسان الحكام عن ابي الليث رحمة الله عليه وان عليه الفتوى ثم نقل عن الواقعات ان الفتوى انه يصير كفيلا لكن تقوى الاول بانه ظاهر المذهب قلت وتقوى الثاني بانه المتعارف بين الناس حيث لا يقصدون غيره الا ان يكون الكفيل عالما بحكم ظاهر المذهب قاصدا له فالامر ظاهر (در مختار وفصول عمادي)

در فتاوی

ونیز در فتاوی قاضی ظهیرالدین رحمۃ اللہ تعالی مذکورست که اگر کسی بخواهد اینکه ضامن شود بنفس کسی و ضامن نگردد پس حیله در آن بنابر ظاهر روایات اینست که بگوید وقت ضامن شدن اینکه ضامن شدم بنفس فلان تا یکماه بشرط اینکه ضامن نباشم بعد از ان ماه و یا بری باشم بعد از ان ماه پس بدرستیکه وی ضامن میگردد بعد از ان ماه از جهت نفی کردن او ضامنی را بالکل در ما سوای آن ماه پس او ضامن نمیگردد در حال ظاهر روایت زیرا اگر کسی اگر ضامن شود تا یکماه ضامن میشود بعد از ان ماه پس وقتیکه ضامن شود تا یکماه بشرطیکه ضامن نباشد بعد از ان ماه ضامن نمیشود بالکل نه در حال و نه در آینده من میگویم که نقل نموده ست این مسئله را در کتاب لسان الحکام از فقیه ابو لیث رحمۃ اللہ تعالی و بدرستیکه برهمین حکم فتوی ست بعد از ان نقل کرده ست از کتاب واقعات اینکه بدرستی فتوی بر انست که ضامن میگردد ولیکن قوت یا فتنه ست قول اول باین سبب که ظاهر مذهب ست من میگویم اینکه قوت یا فتنه ست قول دوم ازین جهت که متعارف و معلوم ست میان مردم چنانکه قصد نمیکنند باین قول غیر ضامنی را انکر ضامن نمیشود و وقتیکه آن ضامن عالم باشد بحکم ظاهر مذهب و قصد کننده باشد مر حکم ظاهر مذهب را پس درین صورت حکم ظاهر ست که ضامن نمیگردد

وفیها ایضاً اذا کفل بنفس رجل ثم ان الطالب اقر انه لاحق له قبل المکفول بنفسه ثم اراد ان یاخذ الکفیل بنفسه له ذلك (فصول عمادی)

ونیز ذکر کرده ست قاضی ظهیرالدین در فتاوای خود اینکه اگر کسی ضامن شد بنفس مردی بعد از ان طلب کننده اقرار کرد براینکه هیچ حقی نیست مرا

بنزد آنکسیکه ضامن بنفس خود داده بعد از ان خواست اینکه نگیرد ضامن بنفس ورا
آن گرفتن میرسد اورا ولو جعل الكفالة مؤجلة الى اجل مجهول
نحو ان يقول كفلت بنفس فلان الى الحصاد والى الدياس
او الى خروج الحاج جاز تاخير الكفالة الى ذلك الوقت
ولو قال كفلت بنفس فلان الى ان يمطر السماء او تهب
الريح يصير كفيلا في الحال ويبطل الاجل وكذلك
الكفالة بالمال فكل جهالة يتحملها الكفالة بالمال يتحملها الكفالة
بالنفس وما لا فلا (قاضيخان) واگر کسی گرداند کفاله را تا مدهٔ مجهول چنانکه گفت که ضامن
شدم بنفس فلان تا وقت درویدن کشت یا تا وقت خرمن کوفتن یا تا وقت برآمدن
حاجیان رواست تاخیر نمودن این کفاله تا آن وقت و اگر گفت که ضامن شدم
بنفس فلان تا آنکه آسمان ببارد یا باد بوزد ضامن میگردد در حال و مده باطل
میگردد و همچنین است حکم کفاله بمال پس هر جهالتیکه کفاله بمال میبردارد آنرا کفاله بنفس
نیز میبردارش و آنکه آن نمیبردارش این نمیبردارش واذا كفل الى ثلثة ايام مثلا
كان كفيلا بعد الثلثة ايضا ابدا حتى يسلمه لما في الملتقط وشرح
المجمع لو سلمه للحال برئ وانما المدة لتاخير المطالبة
حاصله انه اذا قال كفلت لك زيدا او ما على زيد من الدين
الى شهر مثلا صار كفيلا في الحال ابدا اي في شهر وبعده
ويكون ذكر المدة لتاخير المطالبة الى شهر لا لتاخير الكفالة
كما لو باع عبدا بالف الى ثلثة ايام يصير المشتري مطالبا بالثمن

بعد الثلثة

بعد الثلثة وقيل لا يصير كفيلا فی الحال بل بعد المدة فقط

وهو ظاهر عبارة الاصل ولكن ذكر فی الخانية وماذكر

فی الاصل انه يصير كفيلا بعد الايام الثلثة اراد به

انه يصير كفيلا مطالبا بعد الايام الثلثة وعلى كل فلا يطالبه فی الحال

وهو ظاهر الرواية كما فی التاتارخانية وفی السراجية

وهو الاصح وفی الصغرى وبه يفتى كما فی البحر (درمختار وردالمحتار)

و وقتيکه کسی ضامن شد تا بسه روز مثلا ضامن میگردد پس از سه روز نیز همیشه تا که

بسپارد او را بطلب کننده بدلیل آن که در کتاب ملتقط و شرح مجمع مذکور ست اینکه

اگر آن ضامن سپردش در حال بطلب کننده خلاص میشود از ضامنی زیرا که

معلوم نمودن مده برای تاخیر مطالبه ست نه برای تاخیر ضامنی حاصل حکم مذکور اینست

وقتیکه گفت شخصی که ضامن شدم برای تو بنفس زید یا بدینی که تراست بر زید

تا یکماه مثلا وی ضامن میگردد در حال همیشه یعنی در آن ماه و بعد از ان ماه و ذکر

مده برای تاخیر طلب کردن میشود تا به یکماه نه برای تاخیر ضامنی او چنانکه کسی بفروشد

غلامی را تا سه روز بهزار درم که مشتری او خواسته شده بها میگردد پس از

سه روز و گفته اند بعضی علما که ضامن نمیگردد در صورت مذکوره در حال بلکه

بعد از گذشتن آن مده ضامن میگردد و همین حکم ظاهر عبارت مبسوط ست ولیکن

در کتاب خانیه مذکورست که حکمیکه در مبسوط مذکورست که ضامن میگردد بعد از

سه روز اراده کرده بآن اینکه ضامن طلب کرده شده میگردد بعد از سه روز

و بهر تقدیر طلب کرده نمیشود آن ضامن در حال و همین قول ظاهر روایت ست

چنانچه درکتاب تاتارخانیه مذکورست و درفتاوی سراجیه مذکورست که این حکم صحیح تراست و درکتاب صغری گفته که فتوی بهمین ست چنانچه درکتاب بحر مذکورست

ولو قال كفلت فلانا من هذه الساعة الى شهر تنتهي الكفالة بمضي الشهر بلا خلاف ولو قال شهرا المذكور يذكره محمد رحمة الله عليه واختلف فيه فقيل هو كفيل ابدا الى ان يسلم كما لو قال الى شهر وقيل في المدة فقط اي كما لو قال من هذه الساعة الى شهر والحاصل انه اما ان يذكر الى بدون من فيقول كفلته الى شهر وهي مسألة المتن فيكون كفيلا بعد الشهر ولا يطالب في الحال وعند ابي يوسف والحسن رحمهما الله تعالى هو كفيل في المدة فقط واما ان يذكر من والى فيقول كفلته من اليوم الى شهر فهو كفيل في المدة فقط بلا خلاف واما ان لا يذكر من ولا الى فيقول كفلته شهرا او ثلثة ايام فقيل كالاول وقيل كالثاني وفي التاتارخانية عن جمع التفاريق قال واعتماد اهل زماننا على انه كالثاني (ردالمحتار) واگرکسی گفت که ضامن فلان شدم ازین ساعت تایکماه ضامنی او بانتها میرسد بگذشتن آن ماه بغیر از خلاف و اگر گفت که ضامن شدم بیکماه ذکر نکرده حکم آنرا امام محمد رح و اختلاف کرده اند فقهاء در حکم آن بعضی گفته که وی ضامن ست همیشه تاکه تسلیم کند چنانکه بگوید که تایکماه و بعضی گفته که ضامن میشود درهمان مده فقط نه بعد از ان چنانکه اگر بگوید که ضامن فلان شدم ازین ساعت

تا یکماه و حاصل این مسئله بسه صورت ست اول اینکه ضامن یا ذکر کرده میباشد لفظ الی را بغیر لفظ من پس گفته باشد که ضامن فلان شدم تا یکماه و اینصورت مسئلهٔ متن ست پس درینصورت ضامن میشود بعد از گذشتن یکماه و طلب کرده نمیشود درحال و نزد امام ابو یوسف و حسن رحمهما الله تعالی وی ضامن میگردد درهمان مده فقط نه بعد ازان و صورت دویم اینکه ذکر کرده باشد کلمهٔ من و الی هردو را پس گفته باشد که ضامن فلان شدم ازین روز تا یکماه پس وی ضامن میشود در آن مده فقط نه بعد ازان باتفاق فقها رحمهم الله تعالی صورت سوم اینکه ذکر نکرده باشد کلمهٔ من و نه الی را پس گفته باشد که ضامن فلان شدم یکماه یا سه روز پس بعضی علما گفته که اینصورت در حکم مانند صورت اول ست و بعضی گفته که مانند صورت دویم ست و در کتاب تاتارخانیه از جمع تفاریق نقل کرده و گفته ست اینکه اعتماد اهل زمانهٔ ما برینست که آن مانند صورت دویم ست یعنی ضامن میگردد در آن مده نه بعد ازان قلت و ینبغی عدم الفرق بین الصور الثلث فی زماننا کما هو قول ابی یوسف والحسن رحمهما الله تعالی لان الناس الیوم لا یقصدون بذلك الا توقیت الکفالة بالمدة وانه لا کفالة بعدها وقد تقدم ان مبنی الفاظ الکفالة علی العرف والعادة وان لفظ عندی للامانة وصار فی العرف للکفالة بقرینة الدین (رد المحتار)

من میگویم میشاید اینکه فرق کرده نشود درمیان همین سه صورت مذکوره در زمانهٔ ما چنانچه آن قول امام ابویوسف رح و امام حسن رح ست زیرا که مردمان امروز قصد نمیکنند بآن قول مگر معلوم نمودن وقت ضامنی را بآن مده و قصد نمیکنند مگر اینکه وی ضامن نباشد بعد ازان و به تحقیق که پیش ازین ذکر شد اینکه بنای لفظهای کفاله بر عرف و عادت مردمانست و به تحقیق که در کلام عرب لفظ عندی در امانت استعمال کرده می شود و در عرف مردمان

استعمال می شود در ضامنی بقرینهٔ دین و قالوا ان کلام کل عاقد و ناذر و حالف
و واقف یحمل علی عرفه سواء وافق عرف اللغة او لا
(رد المحتار) گفته اند فقها رحمهم الله تعالی بدرستیکه کلام هر عقد
کننده و یا نذر کننده و یا سوگند خورنده و یا وقف کننده محمول می شود بر عرف ایشان
برابرست اینکه عرف ایشان موافق بعرف اهل لغت باشد یا نباشد رجل قال
لغیره فلان علی نفسه الی شهر عن محمد رحمة الله علیه
انه قال لا سبیل علیه حتی یمضی شهر (قاضیخان) مردی گفت مردیگر را
اینکه برمن لازم باشد نفس فلان تا بمدت یکماه درین صورت روایت شده است
از امام محمد رح که هیچ راهی نیست طلب کننده حق را بر آنمرد تا آنکه یکماه بگذرد و فی
البزازیة تکفل علی انک متی (او کلما) طلبته منی فلی اجل شهر صحت فاذا طالبه
بتسلیم المکفول بنفسه فله اجل شهر من طلبه فاذا تم الشهر فله مطالبته بالتسلیم
ولا اجل له فی هذه المطالبة الثانیة فاذا سلمه و تبرأ الیه من عهدته فلا شیء علیه بعد ذلک
وان سلمه و لم یتبرأ ثم طالبه به لزمه تسلیمه ثانیا لکن
یثبت له اجل شهر آخر بعد هذا الطلب فاذا تم الشهر و لم یسلمه
طالبه به ولا اجل له ما لم یسلمه الی الطالب و هکذا (رد المحتار)
و در کتاب بزازیه مذکورست که کسی ضامن شد بنفس کسی بشرط اینکه (متی او کلما)
یعنی هر وقت و هر زمان که تو نفس فلان را از من خواستی پس مرا مهلت یکماه بوده باشد
این عقد کفالة صحیح میشود پس وقتیکه مکفول له طلب کرد از ضامن سپردن نفس مکفول به را
پس مر ضامن را مهلت یکماه حاصل می شود از روزیکه طلب کند از او و وقتیکه آن ماه تمام شود میرسد مکفول له را که

که طلب کند از ضامن سپردن مکفول به را که فلان ست و هیچ مهلت ثابت نمیشود برای
ضامن درین طلب دوم پس اگر ضامن درین طلب دوم سپرد نفس مکفول به را بمکفول له
و مکفول له ابراء کرد برای ضامن از عهده سپردن او پس هیچ چیز نیست بر ضامن
بعد ازان و اگر سپرد او را و مکفول له ابراء نکرد برای ضامن بعد ازان خواست از ضامن
سپردن نفس او را درین صورت سپردنش لازم میشود بر ضامن دوم بار و لکن
ثابت میشود برای ضامن مهلت یکماه دیگر بعد از همین طلب او و وقتیکه آن ماه تمام گذشت
و نسپرده بود او را باز طلب کرد از او نفس مکفول به را پس درین هنگام هیچ مهلت ثابت
نمیشود برای ضامن تا که بمکفول له نسپرده نفس مکفول به را و همچنین حکمست درباره
ضامن و مکفول له تا عقد کفاله باقیست ثم لا یخفی ان هذا فی کفالة النفس
اما فی کفالة المال فانه بعد تسلیمه لا یطالب به ثانیا لان
الکفالة تنتهی به و لذا قال فی الذخیرة و لو کفل بالف
علی انه متی طالبه به فله اجل شهر فمتی طلبه فله الاجل فاذا مضی فله
اخذه منه متی شاء بالطلب الاول و لا یکون للکفیل اجل شهر آخر (رد المحتار)
بعد ازان پوشیده مباد اینکه حکم مذکور در ضامنی بنفس ست و اما در ضامنی
بمال پس بدرستیکه ضامن بعد ازان که مکفول به را بمکفول له سپرد پس دوم بار طلب کرده
نمی شود بسپردن آن زیرا که ضامنی او باخر رسید بآن سپردن و ازینجهت گفته ست در کتاب
ذخیره اینکه اگر کسی ضامن دیگری شد بهزار درم بشرط اینکه هر وقت که مکفول له طلب
کند از ضامن هزار درم را پس برای ضامن مهلت یکماه باشد پس وقتیکه از وی طلب
کند آنرا برایش مهلت یکماه ثابت می شود و وقتیکه آن ماه بگذرد پس میرسد مکفول له را

که بگیرد از ضامن هزار درم را هر وقتیکه میخواهد للطلب اول و مهلت یکماه دیگر ثابت نمیشود

برای ضامن کفل علی انه بالخیار عشرة ایام او اکثر صح بخلاف البیع

(رد المحتار) کسی ضامن شد بشرطی اینکه وی بخیار باشد ده روز یا افزون تر کفالة

صحیح ست بخلاف خیار در بیع که افزون تر از سه روز صحیح نیست ویجوز تعلیق الکفالة

بالشروط مثل ان یقول ما بایعت فلانا فعلی وما ذاب لك علیه فعلی

او ما غصبك فلان فعلی وکذا ما اتلف لك المودع فعلی ولذا کل

الامانات جامع الفصولین وشرط فی الکل القبول ولو دلاّ لنا بان

بایعه او غصب منه للحال ولو رجع عند الکفیل قبل المبایعة ونهاه عن

المبایعة صح حتی لو بایع بعد ذلك لم یلزم الکفیل شیئ بخلاف الکفالة بالذی

واذا صحت فعلیه ما یجب بالمبایعة الاولی ولو بایعه مرة بعد مرة لا یلزمه ثمن

المبایعة الثانیة الا فی کلما وقیل یلزم فی ما مثل کلما وکذا الذی ولا یلزم فی اذا

ونحوها مما لا یفید التکرار مثل متی وان (هدایه وفتح ورد المحتار)

وروا ست معلق نمودن ضامنی بشرطهائیکه ملایم عقد ضامنی باشد چنانکه بگوید وقت

ضامنی که چیزیکه بفروشی به فلان پس بهای آن برمن باشد ویا آنچیزیکه واجب شد

ترا بر فلان پس آن برمن لازم باشد ویا آنچیزی که فلان بغصب گرفت از تو پس

آن برمن لازم باشد وهمچنین ست که بگوید که آن چیزیکه هلاک کرد امانت گیرنده

از مال تو پس آن برمن لازم باشد وهمچنین ست حکم تمامی امانتها وشرط ست در

تمامی لفظهای تعلیق ضامنی قبول نمودن طلب کننده حق اگرچه بطریق دلالت باشد

چنانچه طلب کننده حق با آن فلان بفروشد چیزیرا ویا فلان غصب کند از وی چیزیرا

فائده
تعلیق کفالة بشروط
رواست

در حال واگر ضامن در ضامنی بلفظ بایعت رجوع کرد از عقد ضامنی پیش از فروختن مکفول لہ چیزی را بر فلان ومنع کرد او را از فروختن با ورجوعش صحیح می شود تا آنکہ اگر فروخت بعد از ان بر ضامن چیزی لازم نمی شود بخلاف از ضامنی بلفظ ذاب کہ رجوعش صحیح نمی شود ووقتیکہ در صورتہای مذکورہ عقد ضامنی صحیح شود پس واجب میشود بر ضامن بہائیکہ باول فروختن واجب شدہ بر او واگر مکفول لہ دوم بار فروخت چیزی را بر آن فلان لازم نمی شود بر ضامن بہای فروختن دوم او مگر لازم می شود وقتیکہ وقت ضامنی لفظ کلما گفتہ باشد وبعض علماء گفتہ کہ بہای بیع دوم لازم میشود بر ضامن در لفظ ما چنانکہ لازم می شود در کلما وہمچنین در لفظ الذی ولازم نمیشود در لفظ اذا وماننداذا از ان الفاظیکہ بر تکرار فعل دلالت نمی کند مانند لفظ متی

ولفظ ان قال فی النہر وفی المبسوط لو قال متی او اذا او ان بایعت لزمہ الاول

فقط بخلاف کلما وما وزاد فی المحیط الذی (رد المحتار)

وگفتہ ست در کتاب نہر انیکہ مذکور ست در کتاب مبسوط کہ اگر شخصی گفت دیگری را کہ متی او اذا او ان بایعت یعنی ہر وقت یا وقتیکہ یا اگر فروختی بہ فلان چیزی را پس بہای آن بر من لازم باشد لازم می شود بر و بہای فروختن اول فقط نہ بہای دوم فروختن بخلاف از حرف کلما وحرف ما یعنی درین دو حرف لازم می شود بہای فروختن اول ودوم وسوم مثلاً ودر کتاب محیط کلمہ الذی را نیز افزودہ ست

فی الخانیۃ قال لغیرہ ادفع الی فلان کل یوم درہما علی ان ذلک علی فدفع حتی

اجتمع علیہ مال کثیر فقال الآمر لم ارد جمیع ذلک کان علیہ الجمیع بمنزلۃ قولہ ما بایعت

فلانا فعلی یلزمہ جمیع ما بایعہ وھو کقولہ لامرأۃ الغیر کفلت لک بالنفقۃ ابداً

النفقة ما دامت في نكاحه ولو قال لها ما دمت في نكاحه فنفقتك عليّ
فان مات احدهما او زال النكاح لا تبقى النفقة
(رد المحتار) ودر كتاب قاضيخان مذكورست اينكه شخصي گفت مرديگري راكه
بده بفلان هر روز يكدرم را باين شرط كه آن درمها برمن لازم باشد پس آن ديگر بآن فلان داد
تاكه جمع شد بروما لي بسيار پس امركننده گفت كه همه آن درمها را اراده نكرده بودم پس
درين صورت لازمست براو تمامي آن درمها چنانچه شخصي بگويد ديگري را كه اگر فروختي چيزرا
بفلان قيمت آن برمن لازم باشد لازم مي شود بروهمه آن چيزيكه بفروشد بآن فلان واين
قول او مانند آن قولست كه شخصي بگويد زن مرد ديگر راكه ضامن هستم ترا بنفقه ابداً يعني هميشه
لازم ميشود بر نفقة آن زن تا وقتيكه در نكاح آنمرد باشد واگر گفت آنزن را اينكه تا هميشه
در نكاح آن مرد باشي پس نفقه تو برمن لازم باشد پس اگر مرد يكي از شوهر و زن ويا نكاح
ايشان زائل شد نفقه باقي نميماند بر شوهر ولو طلب من غيره قرضاً فلم يقرضه
فقال رجل اقرضه عليّ فاقرضه في الحال من غير ان يقبل ضمانه صريحا
يصح ويكفي هذا القدر وفي البدائع ان غصبك فلان ضيعتك فانا ضامن لم يجز
عند ابي حنيفة وابي يوسف رح (بحر) واگر كسي خواست از ديگري قرضي را واو قرض نداد پس مردي گفت اوراكه
قرض بده او را برمن واو قرض داد او را در حال بغير تصريح قبول كردن ضامني او صحيح مي شود واين
قدر كافيست در ضامني آن مرد ودر بدائع مذكورست كه اگر كسي گفت بديگري كه اگر فلان زمينت
غصب كرد من ضامنم روانمي شود نزد امام ابوحنيفه وابويوسف رحمهما الله تعالى وتبطل في قوله
ما غصبك الناس اومن غصبك من الناس وبايعك او قتلك ومن غصبته
او قتلته فانا كفيل فانه باطل كقوله ما غصبك اهل هذه الدار فانا ضامن له

فانه باطل حتى يسمى انسانا بعينه بخلاف ما لو قال للجماعة حاضرين ما بايعتموه فعلي فانه يصح فانهم بايعوه فعلى الكفيل وحينئذ يجب كون اهل الدار في المسألة التي قبلها ليسوا معينين معلومين عند المخاطب والا فلا فرق (فتح ورد المحتار) وباطل ست ضامنی باین قول ضامن که بگوید بکسی که چیزیکه مردم غصب کند از تو یا بگوید که کسی از مردم که از تو غصب کند یا بفروشد بتو یا بکشد ترا یا بگوید کسی که تو غصب کرده از او یا کشته او را پس من ضامنم پس این نحو ضامن باطل ست مانند این قول او که چیزیکه غصب کند از تو اهل این سرای پس من ضامنم بآن پس بدرستیکه این قولش باطلست تا که مسمی کند انسان معین را بخلاف اینکه اگر بگوید بگروه حاضرین که چیزیکه شما بفروشید به فلان پس بهای آن بر ذمه من باشد که این قولش صحیح ست پس هر یکی از ان گروه که بفروشد باو چیزی را لازم می شود بر ضامن و درین هنگام لازم شد اینکه اهل سرای در مسأله اول معین و معلوم نباشند نزد مخاطب ضامن ورنه درمیان این دو مسأله فرق نمی شود وفي البزازية ان قال ان غصب مالك واحد من هؤلاء القوم فانا ضامن صح بخلاف ان غصب مالك انسان حيث لا يصح (بحر) و در بزازیه مذکور ست که اگر کسی گفت که اگر یکی ازین قوم غصب کرد مال ترا پس من ضامنم صحیح می شود بخلاف آنکه بگوید که اگر انسانی غصب کرد مال ترا که صحیح نمی شود ولو قال لرجلين كفلت لهذا بماله على فلان وهو الف ولهذا بماله عليه فهو باطل لجهالة المكفول له .. ولو قال لرجل كفلت بمالك على فلان او بمالك على فلان آخر جاز لانها جهالة المكفول عنه ويكون الخيار للكفيل (فتح)

۱۳ عقد در غیر تعلق

فایده تعلیق ضامنی بشرط ملائم

واگر کسی بدو مرد گفت که ضامنم برای این مرد بچیزیکه او را بر فلان دین هست و آن هزار درهست
ویا برای این مرد بچیزیکه او را بر همان فلان دین هست پس این ضامنی باطلست از جهت
مجهول بودن مکفول له واگر گفت بمردی که ضامنم برای تو بچیزیکه ترا بر فلان دین هست
یا بالیکه ترا بر دیگر فلان دین هست این ضامنی رواست زیرا که درین صورت مجهول
بودن مکفول عنه است و درینصورت خیار مرکفیل راست در ضامنی از یکی از ایشان

الاصل انه یصح تعلیقها بشرط ملائم لها مثلا ان یکون شرطا لوجوب الحق
کقوله اذا استحق المبیع او جحد ک المودع او غصبک کذا او قتلک ای خطاء
او قتل ابنک او صیدک فعلی الدیة ای البدل فیشمل باقی
الامثلة ورضی به المکفول له بخلاف ان اکلک سبع ونحوه مما لیس
ملائما کان دخلت الدار او ان قدم زید وهو غیر مکفول عنه (بدایه و در المختار)

قاعده کلیه این هست که بدرستی صحیح میشود معلق گردانیدن ضامنی بشرطیکه مناسب ضامنی
باشد چنانکه شرط واجب بودن حق باشد مانند این قول ضامن که اگر بیعه از دست باستحقاق
برده شد یا امانت دارت منکر شد یا غصب کرد از تو چنین چیزیرا یا کشت ترا بخطا یا کشت
پسرت یا شکارت پس بدل آن بر من باشد و مکفول له راضی شد رواست این ضامنی
بخلاف اینکه ضامن بگوید که اگر درنده خوردت و مانند این از آن شرطهائیکه مناسب عقد
ضامنی نباشد مانند اینکه ضامن بگوید که اگر درین سرای در آمدی یا اگر زید آمد و حال
آنکه او مکفول عنه نباشد من ضامنم که ضامنی صحیح نمی شود ولامکان الاستیفاء ای لسهولة

تمکن الکفیل من استیفاء المال من الاصیل مثل قوله اذا قدم زید وهو مکفول عنه
او مضافا او موعدا او غاصبا جازت الکفالة المعلقة بقدومه (هدایه و در مختار)

ویا آن شرط که ضامنی را بآن معلق کرده شرط باشد برای قدرت یافتن ضامن بگرفتن
مال بآسانی از ضامن دهنده مانند این قول ضامن که وقتیکه زید بیاید وحال آنکه زید مکفول عنه
یا مضارب او یا امانتدار او یا غصب کنندهٔ مال او باشد درینصورت رواست آن ضامنی
که معلق کرده شده بآمدن زید او لتعذر الاستیفاء مثل قوله اذا غاب
عن البلدة وما ذکر من الشروط فی معنی ما ذکرنا
وامثلته کثیرة منها فی الدرایة ضمنت کل مالك
علی فلان ان توی وکذا ان مات ولم یدع شیئا فانا ضامن وکذا ان حل مالك
علی فلان ولم یوافك به فهو علی وان حل مالك علی فلان او ان مات فهو علی (هدایه ورد المحتار)
یا آن شرط که ضامنی را بآن معلق کرده شرط باشد برای دشواری گرفتن مال از ضامن
دهنده مانند این قول ضامن وقتیکه غائب شد ضامن دهنده ازاین شهر من ضامنم
بمال و آنچه مذکور شد شرطهای مناسب ست با عقد ضامنی ومثالهای آن بسیار ست
بعضی از آن شرطها آنست که ذکر شده ست در کتاب درایه که ضامن شدم تمامی آن
چیزیکه تراست برفلان اگر هلاک شد آن چیز وهمچنان اگر مرد مدیون تو ونگذاشت چیزی را
پس من ضامنم وهمچنان اگر آمد مدت آن چیزیکه تراست برفلان واو وفا نکرد بآن پس
آن چیز لازم باشد بر من ویا اگر آمد مدت آن چیزی که ترا بر فلانست ویا او مرد پس آن لازم
باشد بر من وفی القنیة ان لم یؤد فلان مالك علیه الی ستة اشهر فانا ضامن له
یصح التعلیق لانه شرط متعارف نهر قلت ویقع کثیرا فی زماننا ان
راح لك شیئ عنده فانا ضامن (رد المحتار)
و در کتاب قنیه مذکور ست اینکه اگر ضامن بگوید که اگر فلان تا شش ماه

ادا نکرد آن چیزیکه تراست براو پس من ضامنم از طرف او صحیح می شود این معلق کردانیدن ضامنی زیراکه این شرط مشهور ست در عرف مردم و من میگویم واقع می شود بسیار در زمانۂ ما و متعارف ست این قول که اگر ثابت شد چیزی ترا به نزد فلان پس من ضامنم بآن (لا تصح ان علقت بغير ملائم نحو ان هبت الريح او جاء المطر (تنوير در مختار) و صحیح نمی شود ضامنی اگر معلق شده بود بشرطیکه مناسب آن نبود مانند اینکه اگر باد وزید و یا باران آمد من ضامن آن چیز باشم که ترا بر فلانست اعلم ان ههنا مسألتين احدهما تاجيل الكفالة الى اجل مجهول فان كان مجهولا جهالة متفاحشة كقوله كفلت لك بزيد او كفلت بما لك عليه الى ان يهب الريح او الى ان يجيئ المطر لا يصح ولكن تثبت الكفالة و يبطل الاجل ومثله الى قدوم زيد وهو غير مكفول به وان كان مجهولا جهالة غير متفاحشة مثلا الى الحصاد او الدياس او المهرجان او العطاء او صوم النصارى جازت الكفالة والتاجيل وكذلك الحوالة ومثله الى ان يقدم المكفول به من سفره صرح بذلك في كافي الحاكم وكذا في الفتح وغيره بلا حكاية خلاف وهذا لا نزاع فيه (رد المحتار) بدانکه درینجا دو مسئله ست یکی از آن مهلت نهادن ست در ضامنی تا مدۂ مجهول پس اگر مجهول بودنش فاحش بود مانند این قول ضامن که بگوید که ضامن شدم ترا بنفس زید و یا ضامن شدم بآن چیزیکه تراست براو تا وزیدن باد و یا تا آمدن باران صحیح نمی شود این معلق نمودن لیکن ثابت می شود ضامنی و باطل می شود مدۂ آن و همچنان

فائده
تعلیق ضامنی مال بشرط ناملایم

فائده
تعلیق کفاله بمدۂ مجهول

ضامنی ثابت ومده باطل ہست کہ کسی بگوید کہ ضامن ہستم تا آمدن زید وحال اینکہ زید ضامن دہندہ نباشد واگر آن مدہ مجہول بود بہ مجہول بودن غیر فاحش چنانکہ کسی ضامن شود تا آمدن مدۂ درویدن یا خرمن کوفتن یا تا مہرجان یعنی روز اول تیرہ ماہ و تا آمدن مدۂ شحواہ ویا تا آمدن روزۂ نصاری رواست این ضامنی ومدہ نہادن درآن ہمچنین ہست حکم حوالہ ومانند این ضامنی ہست کہ شخصی ضامن شود تا آمدن ضامن دہندہ از سفر خود تصریح کردہ باین حکم در کتاب کافی حاکم وہمچنین مذکور ہست در کتاب فتح القدیر وغیرہ بدون نقل کردن خلاف کسی ودرین حکم نزاع نیست المسألة الثانية تعليق الكفالة بالشرط وهذا لايخلو اما ان يكون شرطا ملائما ولا ففي الاول تصح الكفالة والتعليق وقدمر وفي الثاني وهو التعليق بشرط غير ملائم مثل ان يقول اذا هبت الريح اواذا جاء المطر اواذا قدم فلان الاجنبي فانا كفيل بنفس فلان اوبما لك عليه فالكفالة باطلة كما نقله في الفتح عن المبسوط والخانية وصرح بها ايضا في النهاية والمعراج والعناية وشرح الوقاية ومثله في اجناس الناطفي رح حيث قال كل موضع اضاف الضمان الى ما هو سبب للزوم المال فذلك جائز وكل موضع اضاف الضمان الى ما ليس سببا للزومه فذلك الضمان باطل كقوله ان هبت الريح فما لك عليه فعلي" (رد المحتار)

فائدہ: تعلیق ضامنی بشرط بچند وجہ ہست

مسئلہ دوم معلق گردانیدن ضامنیت بشرط واین شرط خالی نیست از اینکہ یا مناسب عقد ضامنی خواہد بود یا نخواہد بود پس در صورت اول عقد ضامنی ومعلق نمودن شرط ہر دو

صحیح می شود چنانکه گذشت و در صورت دوم که آن معلق گردانیدن ضامنی است بشرطیکه مناسب آن نباشد چنانکه شخصی بگوید که وقتیکه بوزد باد یا بیاید باران و یا بیاید آن فلان که مرد بیگانه است پس من ضامنم بنفس فلان و یا ضامنم بآن چیزیکه تراست براو پس این ضمانی باطلست چنانچه نقل کرده در کتاب فتح القدیر از مبسوط و قاضیخان و نیز تصریح کرده برین حکم در کتاب نهایه و معراج و غایه و شرح وقایه و مانند این مذکور است در اجناس ناطفی که گفته نیست که در جائیکه عقد ضامنی مضاف باشد بچیزیکه آن سبب لزوم مال باشد پس آن ضامنی روا است و در موضعیکه مضاف باشد بچیزیکه آن سبب لزومش نباشد پس آن ضامنی باطل است چنانکه کسی بگوید که اگر باد وزید پس مالیکه ترا بر فلان دین است بر من باشد و فی الخلاصۃ

کفل بمال علی ان یجعل له الطالب جعلا فان لم یکن مشروطا فی الکفالۃ فالشرط باطل والکفالۃ صحیحۃ وان کان مشروطا فیها فالکفالۃ باطلۃ (فتح)

و در خلاصۃ الفتاوی مذکور است که کسی ضامن شد بمالی باین شرط که صاحب مال مقرر کند برای آن کس تاوانی را پس درین صورت دیده شود اگر این شرط در عقد ضامنی نبود پس شرط باطل و ضامنی صحیح است و اگر در عقد ضامنی بود پس ضامنی باطل است اذا قال

الرجل لغیره بایع فلانا فما بایعت من شیئ فهو علی فهذا جائز استحسانا فاذا باعه شیئا بای جنس باعه و بای قدر باعه لزم الکفیل ذلك فان جحد الکفیل وقال لم تبع شیئا وقال الطالب بعته متاعا بالف درهم وقبضه منی وصدقه المکفول عنه هل یلزم الکفیل هذا المال فهذا علی وجهین الاول ان یکون

المتاع الذي ادعى انه باعه قائما في يده او في يد المشتري وفي هذا
القياس ان لا يلزم الكفيل شيئ وفي الاستحسان يلزمه والوجه
الثاني ان يكون المتاع هالكا وفي هذا الوجه لا يلزم الكفيل شيئ
ما لم يقم الطالب البينة على البيع قياسا واستحسانا (عالمگیری)
وقتیکه مردی بگوید دیگری را اینکه بفروش بر فلان و چیزیکه بر و بفروشی پس بهای
آن بر من لازم باشد این ضامنی رواست در استحسان و وقتیکه چیزی بفروشد بر او
بهر جنس و بهر قدر یکه بفروشد بهایش لازم میشود بر آن ضامن پس اگر ضامن منکر شد
و گفت که تو چیزی را نفروختی و طلب کننده حق گفت که فروخته ام بر فلان متاعی را
بهزار درم و او قبض نموده از من آن متاع را و ضامن دهنده را ستگوی نمود طلب
کننده را آیا لازم میشود بر ضامن این مال پس این بر دو وجه است وجه اوّل انیست
که آن متاع که طلب کننده دعوای فروختنش نموده موجود باشد در دست او
و یا در دست خریدار در این صورت حکم قیاس این است که لازم نمیشود بر ضامن
هیچ چیز و در استحسان لازم میشود بر ضامن بهای آن متاع وجه دوم
انیست که آن متاع هلاک باشد و درین وجه لازم نمیشود بر ضامن
هیچ چیزی تا که طلب کننده حق شاهد نگذراند بر فروختن مذکور نه در قیاس و نه در استحسان
ولو قال الكفيل بعته بخمسمائة وقال الطالب بعته بالف واقر المكفول عنه بذلك
فانه يؤاخذ الكفيل بالف درهم وهذا على جواب الاستحسان
(عالمگیری) ولو جحد الكفيل والمكفول عنه البيع واقام الطالب
البينة على احدهما انه باعه وسلمه لزمهما (فتح القدير)

واگر ضامن بمکفول له گفت که تو آن متاع را به پنجصد درم فروختهٔ وطلب کنندهٔ حق
گفت که فروخته ام آنرا بهزار درم واقرار نمود ضامن دهنده باینکه وی بهزار درم فروخته
پس به تحقیق آن ضامن گرفته میشود بهزار درم واین حکم بناست بر استحسان واگر ضامن
ومکفول عنه منکر شدند از عقد بیع وطالب گواهان گذرانید بر یکی از ایشان که من فروخته ام
مبیعه را بر مکفول عنه و باو سپرده ام درین صورت بها بهر دوی ایشان لازم میشود

ولو قال ما بايعته اليوم فهو علي فباعه المبيعين اليوم لزم الكفيل
المالان جميعا وكذلك اذا قال كلما بعته (عالمگيري)

واگر مردی گفت دیگری را اینکه اگر بفلان فروختی چیزی را امروز پس بهای آن لازم باشد
برمن پس آنمرد بفلان فروخت دو چیز را درهمان روز لازم میشود بر ضامن بهای
هر دو مال وهم چنین حکمست اگر آنمرد گفت که هر وقت از وقتها که بفلان فروختی متاعرا

ولو قال ان بعته متاعا او اذا بعته متاعا فانا ضامن بثمنه
فباعه متاعا نصفين كل نصف بخمس مائة احدهما
قبل الآخر لزم الكفيل الاول دون الثاني (عالمگيري)

واگر شخصی گفت دیگری را اینکه اگر فروختی متاعی را بر فلان یا وقتیکه فروختی متاعی را بر فلان
پس من ضامن باشم به بهای آن پس وی بآن فلان فروخت متاعی را بدو نیمه هر نیمهٔ آنرا
به پنجصد درم فروختن یکی از آن دو نیمه بیشتر بود از فروختن دیگر نیمه لازم میشود بر ضامن بهای
نیمهٔ اول نه بهای نیمهٔ دوم ولو قال ما بعته من زطي فهو علي فباع ثيابا

يهوديا او كرحنطة لا يلزم الكفيل شيئ كذا
في المحيط (عالمگيري) واگر شخصی گفت دیگر را که آنچه فروختی از جامهٔ زطی

پس

پس بهای آن لازم باشد بر من پس آنمرد فروخت جامهای یهودی یا یکخروار گندم را لازم نمیشود بر ضامن هیچ چیز همچنین مذکورست در کتاب محیط ولو قال من باع فلانا اليوم فهو علي فباع رجل لا يلزم الكفيل (قاضيخان) واگر شخصی گفت که هر کسیکه فروخت امروز بر فلان چیزی را پس بهای آن لازم باشد بر من پس مردی فروخت بآن فلان چیزی را لازم نمی شود بر ضامن رجل قال لآخر بايع فلانا على ان ما اصابك من خسران فهو علي او قال رجل لرجل ان هلك عبدك هذا فانا ضامن به لا يصح هذه الكفالة (قاضيخان) مردی گفت دیگری را اینکه بفروش بر فلان بشرطیکه اگر نقصان تو برسد پس آن لازم باشد بر من ویا گفت مردی بمرد دیگر اینکه اگر هلاک شد این غلام تو پس من ضامن باشم یا آن صحیح نمیشود این ضامنی روى بشر عن ابي يوسف رحمة الله عليه رجل قال لغيره بع خادمك هذا فلانا بالف درهم على اني ضامن لهذا الالف فباعه بالفين لم يضمن الكفيل الا الفا ولو باعه اياه بخمسمائة ضمن خمس مائة ولو باع نصفها بخمسمائة ضمن خمس مائة كذا في المحيط (عالمگيري) روایت کرده بشر رح از امام ابو یوسف رح اینکه مردی گفت دیگری را که بفروش این غلام خود را بفلان بهزار درم بشرطیکه من ضامن باشم بآن هزار درم پس آنمرد فروخت آنغلام خود را بدو هزار درم لازم نمیشود بر ضامن مگر یکهزار درم واگر فروخت غلام خود را بر و به پنجصد درم ضامن پنجصد درم میشود واگر فروخت نصف آن غلام را به پنجصد درم

نیز ضامن پنجصد درم میشود همچنین مذکور است در کتاب محیط ولو قال ما اقرضته الیوم
فهو علیّ فباعه متاعا لا یلزم الکفیل ثمنه کذا فی المحیط
(عالمگیری) واگر شخصی گفت دیگری را آنچه تو قرض دادی امروز بفلان پس آن لازم باشد بمن
پس آن مرد فروخت باو متاعی را لازم نمی شود بر ضامن بهای آن همچنین
مذکور است در کتاب محیط ولو قال لجماعة انا ضامن ما بایعتموه وغیرکم
کان ضامنا لما بایعه القوم دون غیرهم
(قاضیخان) واگر کسی گفت بیک گروه مردم که من ضامنم بآنچه شما وغیر شما بفروشد
برفلان وی ضامن میشود به بهای چیزیکه آن قوم بفروشد بآن فلان نه غیرایشان
وان قال تکفلت بما لک علیه فقامت البینة بالف علیه
ضمنه الکفیل وان لم تقم البینة فالقول قول الکفیل
مع یمینه فی مقدار ما یعترف به فان اعترف المکفول عنه
باکثر من ذلک لم یصدق علی کفیله ویصدق فی حق نفسه (بدایه)
واگر شخصی گفت دیگری را که ضامن هستم بآن چیزیکه ترا است برفلان مرد پس طلب کننده
حق شاهدان گذرانید بهزار درم بر آن مرد وی ضامن میشود بآن هزار درم واگر طلب کننده
حق شاهدان نگذرانید پس معتبر قول ضامنست باسوگندش در ان قدریکه ضامن اقرار
نموده بآن پس اگر ضامن دهنده اقرار نمود بافزون تر از ان راستگوی کرده
نمیشود در حق ضامن ودر حق نفس خود راستگوی کرده میشود رجل کفل فی صحته فقال ما اقر به
فلان لفلان فهو علیّ ثم مرض الکفیل وعلیه دین محیط بماله فاقر المکفول عنه
ان لفلان علیه الف درهم لزم المریض فی جمیع ماله

وكذا لو اقر المكفول عنه بذلك بعد ما مات الكفيل لزم

الكفيل ويخاصم المكفول له غرماء الكفيل (قاضيخان)

مردی ضامن شد در حال تندرستی خود چنانکه گفت آنچه فلان اقرار نموده بآن برای فلان پس آن لازم باشد بر من باز آن ضامن مریض شد و حال اینکه بر او شیقه دین بود که در بر میگرفت مال او را پس ضامن دهنده اقرار نمود که بتحقیق بر آن فلان را بر من هزار درم دینست لازم میشود بر مریض تمامی آن چیزیکه ضامن دهنده اقرار نموده بان در تمامی مال آن مریض وهمچنین اگر ضامن دهنده اقرار نمود بآن هزار درم بعد از آنکه ضامن مرد لازم میشود آن هزار درم بر ضامن و ضامن گیرنده گفتگوی کند با دینداران ضامن

ان قال ما ذاب لك على فلان فهو علي او ما ثبت او ما قضي

عليه فاقر المطلوب بمال لزم الكفيل الا في قوله

ما قضي عليه لم يلزمه الا ان يقضي القاضي (عالمگیری)

و اگر شخصی گفت دیگری را که آنچه واجب شد ترا بر فلان پس آن لازم باشد بر من یا آنچه ثابت شد ترا بر فلان و یا آنچه حکم کرده شد بر فلان پس آن فلان اقرار نمود بمالی لازم میشود آن مال بر ضامن مگر درین قول او که آن چیزیکه حکم کرده شد بر آن فلان که لازم نمیشود بر ضامن

مگر وقتیکه قاضی حکم کند بآن ولو قال ما لك او ما اقر لك به امس

فقال المطلوب اقررت له بالف امس لم يلزم الكفيل

فان قال ما اقر فاقر في الحال يلزمه ولو قامت بينة انه

اقر له قبل الكفالة بالمال لم يلزمه ولو ابى المطلوب

اليمين فالزمه القاضي لم يلزم الكفيل (فتح القدير و عالمگیری)

واگر شخصی گفت دیگری را که آنچه مر ترا بر فلان است و یا اقرار کرده باشد فلان برای تو بچیزی پس آن
لازم باشد بر من پس آن فلان گفت که اقرار کرده ام دیروز برای او بهزار درم لازم
نمیشود چیزی بر ضامن و اگر گفت که بچیزیکه فلان اقرار بکند لازم باشد بر من و آن فلان اقرار کرد
در حال لازم میشود بر ضامن و اگر از جانب طلب کننده حق شاهدان گذشتند بانیکه ضامن شونده اقرار کرده بود بمال پیش از ضامن شدن
لازم نمیشود بر ضامن آن مال و اگر ضامن شونده منع آورد از سوگند خوردن و قاضی لازم گردانید بر او آن مال لازم
نمیشود بر ضامن رجل قال لغیره ما ذاب لك علی فلان فهو علی ورضی

الطالب فقال المطلوب للطالب علیّ الف وقال الطالب
لی علیه الفا درهم فقال الکفیل ما للطالب علی المطلوب شیئ ذکر
فی الاصل ان القول قول المطلوب فیجب الالف علی الکفیل

(قاضیخان) مردی گفت دیگری را که آن چیزیکه واجب و لازم شد ترا بر فلان پس
آن بر من باشد و راضی شد بآن طلب کننده حق پس گفت آن فلان که ضامن دهنده
است که مر طلب کننده حق را بر من هزار درم است و گفت طلب کننده حق که مرا بر او دو
هزار درم است پس گفت ضامن که نیست طلب کننده حق را بر ضامن دهنده هیچ چیزی
ذکر کرده است در کتاب مبسوط که بدرستیکه معتبر قول ضامن دهنده است پس لازم است
هزار درم بر ضامن ولو ان رجلا کفل عن رجل بالف درهم

بامره علی ان یعطیه المکفول عنه هذا العبد رهنا
ولم یشترط ذلك علی الطالب ثم ان المکفول عنه
ابی ان یدفع العبد کان له ذلك ولا یتخیر الکفیل
بین ان یمضی فی الکفالة وبین ان یفسخ وان

لم يسلم

لم يسلم الدشرطا بخلاف ما لو شرط ذلك

على الطالب بان قال للطالب اكفل لك

بهذا المال على ان يعطي المطلوب بهذا

المال عبده هذا رهنا فكفل على هذا الشرط

فابى المطلوب ان يعطيه الرهن فان الكفيل

يتخير بين ان يمضي في الكفالة وبين ان يفسخها

(عالمگیری) واگر مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بهزار درم با مراو بشرطیکه بوی گرو بدهد ضامن دهنده این غلام خود را و شرط نکرد آنرا بر ضامن گیرنده بعد ازان ضامن دهنده منع آورد از گرو دادن آن غلام بضامن این منع آوردن میرسد او را و ضامن بخیار نیست میان اینکه قبول کند ضامنی را یا فسخ کند آنرا اگرچه شرطش بجای نشده یعنی ضامن دهنده نه سپارید براو آنچه شرط کرده بخلاف آنکه اگر شخصی شرط کرده بود گرو دادن غلام را بر طلب کننده حق چنانکه گفته بود مر طلب کننده حق را اینکه من ضامن میشوم ترا باین مال باین شرط که گرو بدهد مرا ضامن دهنده این غلام خود را و آن شخص ضامن شد باین شرط و ضامن دهنده منع آورد از اینکه بدهد بضامن آن غلام گرو پس بتحقیق ضامن اختیار دارد میان اینکه قبول کند عقد ضامنی را یا فسخ کند آنرا و كذلك

لو قال للطالب اكفل لك بهذا المال على ان يعطيني

المطلوب هذا رهنا فان لم يعطيني فانا بريء

من المال وكفل بهذا الشرط فابى المطلوب

ان يعطيه الرهن فانه يبرأ عن الكفالة

(عالمگیری) وهمچنین اگر شخصی گفت مر طلب کننده حق را

که ضامن میشوم برای تو باین مال بشرطیکه ضامن دهنده مرا گرو بدهد این غلام خود را و اگر ندهد پس من خلاص باشم
از آنمال و ضامن شد بهمین شرط و ضامن دهنده منع آورد از اینکه گروی بدهد بضامن پس بدرستیکه ضامن خلاص میشود
ازضامنی و لو قال ان لم يعطك فلان مالك عليه
فانا ضامن بذلك لا سبيل فيه عليه حتى
يتقاضاه فيقول لا اعطيك ولو مات المطلوب
قبل ان يتقاضاه لزم الضمان ايضا ولو لم يمت
لكنه قال انا اعطيك ان اعطاه مكانه اوذهب
الى السوق فاعطاه او قال اذهب الى المنزل
حتى اعطيك مالك فاعطاه فهو جائز فان
قال ذلك ولم يعطه من يومه لزم الكفيل ولو
قال ان تقاضيت فلانا مالك عليه ولم يعطك فانا لمالك عليه
ضامن فمات المطلوب قبل ان يتقاضاه بطل الضمان (فتح القدير)
و اگر شخصی گفت دیگری را اینکه اگر بتو نداد فلان آنچه ترا ست براو پس من ضامن باشم بآن درین ضامنی ضامن گیرنده را هیچ راه
نیست بر ضامن تا آنکه آن دیگر طلب کند دین خود را و آنضامن دهنده بگوید که نمیدهم دین ترا و اگر ضامن دهنده مرد پیش
از طلب کردن طلب کننده حق خود را نیز لازم میشود بر ضامن ادای دین و اگر نه مرده بود و لیکن ضامن گیرنده را
گفت اینکه دینت میدهم درینصورت دیده شود اگر دادش در همانجای و یا وی ببازار رفت و دینش را
داد و یا گفت طالب را که بسرای خود میروم تا که دین ترا بدهم و دادش دادنش رواست و اگر چنان گفتش و آنروز
ندادش درین صورت نیز لازم میشود بر ضامن و اگر شخصی گفت اینکه اگر تو طلب کردی از فلان آنچه ترا ست بر او
و او نداد ترا پس من ضامن باشم بآنچه ترا ست بر او پس آنضامن دهنده مرد پیش از طلب کردن طلب کننده حق را

این ضامنی باطل ست ولو قال ان عجز غریمك عن الاداء فهو
علي فالعجز یظهر بالحبس ان حبسه ولم یؤد لزم الوکیل
(فتح القدیر) واگر شخصی گفت مر دیگری را که اگر عاجز شد دیندار تو
از ادا نمودن دینت پس آن دینت لازم باشد بر من پس این عاجز شدنش
ظاهر میشود به محبوس نمودن آن دیندار یعنی اگر محبوس نمود او را و ادا نه
نمود دین او را لازم میشود بر ضامن ولو ان رجلین کانا في
السفینة فقال احدهما لصاحبه الق متاعك علی ان متاعي بیننا فالقا
یضمن نصف قیمته (قاضیخان) واگر دو مرد در کشتی بودند و یکی از ایشان
صاحب خود را گفت که بینداز متاع خود را بدریا بنا بر اینکه متاع من درمیان
ما بدو نصف مشترك باشد و او انداختنش ضامن میشود نصف قیمت آن را
رجل کفل عن رجل بمال والطالب غائب والمکفول عنه حاضر
فاجاز الغائب بعد ذلك لا یصح الکفالة في قول ابي حنیفة
ومحمد رحمة الله تعالی علیهما ولو کان المکفول عنه
غائبا والطالب حاضر فاجاز الطالب جاز (قاضیخان)
مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بمالی وحال آنکه طلب کننده
حق غائب بود و ضامن دهنده حاضر و اجازه کرد غائب بعد از ان
درین صورت ضامنی صحیح نمیشود در قول امام اعظم و امام
محمد رحمهما الله تعالی و اگر ضامن دهنده غائب بود و طلب کننده
حق حاضر پس طلب کننده حق اجازه نمود این ضامنی رواست

ولو شرط الدفع من ودیعۃ فهلکت کما لو کفل بما له علی ان یعطیه من ودیعۃ المکفول عنه التی عنده جاز اذا امره بذلك ولیس له ان یسترد الودیعۃ منه فان هلکت برئ الکفیل والقول قول الکفیل انها هلکت فلو غصبها رب الودیعۃ او غیره او استهلکها برئ الکفیل والحوالۃ علی هذا (فتح القدیر وقاضیخان)

واگر شرط کرد در ضامنی دادن مال را از امانتی باز آن امانت ہلاک شد چنانکه کسی ضامن شد بمال کسی یعنی ضامن او شد باین شرط که بدهد طلب کننده حق را از امانت ضامن دہنده که در نزد منست رواست این ضامنی وقتیکه ضامن شده امر کرده باشد مر ضامن را بدادن آن مال و نیست مر ضامن دہنده را که واپس بخواہد آن امانت را از ضامن پس اگر ہلاک شد مال امانت خلاص می شود ضامن از آن ضامنی و معتبر قول ضامن ست درینکه امانت ہلاک شده و اگر صاحب امانت غصب کردن امانت را یا کسی دیگر غصب کرد آن را یا یکی از ایشان ہلاک کردن آن را ضامن خلاص میشود و حواله قیاس ست بر ضامنی درین حکم ولو ضمن بالف علی ان یعطیه ایاه من ثمن هذه الدار فلم یبعها لم یکن علی الکفیل ضمان ولا یلزم بیع الدار (فتح القدیر) واگر کسی ضامن شد بهزار درم باین شرط که بدهد ضامن آن هزار را طلب کننده حق از بهای این سرای و نفروخت آن سرای را نیست تاوان بر ضامن و لازم نمیشود بر ضامن فروختن آن سرای رجل علیه دین لرجل فکفل رجل بالدین بحضرۃ الطالب والمطلوب بغیر امر المطلوب فرضی به المکفول عنه ثم قال المکفول له رضیت بکفالتك جاز فان ادی الکفیل المال رجع به علی المکفول عنه ولو قال المکفول له اولاً قد رضیت بکفالتك ثم قال المکفول عنه قد رضیت

او قال قد اجزت وادی المال لا یرجع علی المکفول عنہ (قاضیخان)

بر ذمہ مردی دین مرد دیگر بود پس مردی ضامن شد بآن دین بحضور طلب کنندہ حق و حضور ضامن دہندہ بدون فرمودہ ضامن دہندہ پس راضی شد بآن ضامنی آن ضامن دہندہ بعد ازان گفت ضامن گیرندہ کہ من راضی ہستم بضامنی تو رواست این ضامنی پس اگر ضامن ادا نمود مالی را کہ بآن ضامن شدہ بود رجوع کند بآن مال بر ضامن دہندہ و اگر در اول ضامن گیرندہ گفت کہ بتحقیق راضی ہستم بضامنی تو بعد ازان گفت ضامن دہندہ کہ بتحقیق راضی ہستم بضامنی تو و یا گفت کہ بتحقیق اجازہ کردم ضامنی ترا و ادا نمود ضامن آن مال را کہ ضامن شدہ بود بآن رجوع نکند بر ضامن دہندہ

رجل کفل عن رجل بمال ثم ان المکفول عنہ اعطی الکفیل رھنا ذکر فی الاصل انہ لو کفل بمال مؤجل علی الاصیل فاعطاہ المکفول عنہ بذلک رھنا جاز الرھن (قاضیخان)

مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بمالی بعد ازان ضامن دہندہ بضامن گروی داد ذکر کردہ در کتاب مبسوط اینکہ بتحقیق اگر آن شخص ضامن شدہ بود بمالیکہ بمہلت بود بر ضامن دہندہ پس ضامن دہندہ بسبب آن دین بضامن گروی داد رواست این گروی دادن

ولو کفل بنفس رجل علی انہ ان لم یواف بہ الی سنۃ فعلیہ المال الذی علیہ وھو الف درھم ثم اعطاہ المکفول عنہ بالمال رھنا الی سنۃ کان الرھن باطلا لانہ لم یجب المال للکفیل علی الاصیل بعد وکذا لو کان الکفیل قال للطالب فی الکفالۃ بالنفس ان مات فلان ولم یؤدک المال فھو علی ثم اعطاہ المکفول عنہ رھنا لم یجز ولو ابرأہ الطالب عن ھذہ الکفالۃ لا یجوز الابراء ویجوز الابراء علی الاصیل قال فی الاصل وکل حق لا یجوز الرھن بہ لا یجوز الابراء عنہ (قاضیخان و عالمگیری)

(قاضیخان و عالمگیری) واگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر باین شرط که اگر وفا نکردم
بسپردن آن ضامن دهنده به طلب کنندهٔ حق تا یکسال پس لازم باشد بر من آن مال
که لازمست بر ضامن دهنده و آن هزار درم ست بعد از ان ضامن دهنده گروی داد
بضامن بسبب آن مال تا یکسال درین صورت این گروی باطل ست زیرا که هنوز
واجب نشده ست آن مال مر ضامن را بر ضامن دهنده و همچنین اگر ضامن گفت بطلب کنندهٔ حق
در ضامنی به نفس که اگر فلان مرد و مالت نداد پس آن مال لازم باشد بر من بعد از ان ضامن دهنده
گروی داد بضامن این گروی روا نیست و اگر طلب کنندهٔ حق ابراء نمود برای ضامن ازین ضامنی
که ضامنی مالست روا نیست این ابراء او و روا میشود ابراء او بضامن دهنده و گفته امام محمد رح
در مبسوط اینکه هر حقیکه بآن روا نباشد گروی دادن روا نیست ابراء نمودن از ان رجل باع

داراً و كفل رجل للمشتري بما ادركه فيها من درك فاخذ

المشتري بذلك عنه رهنا ذكر في الاصل ان الرهن

باطل و لا ضمان على المرتهن والكفالة جائزة (قاضیخان) مردی فروخت سرایرا
و ضامن شد مرد دیگر برای خریدار بآن چیزیکه برسد او را در خریدن آن سرای از تاوان
پس گرفت خریدار گروی را بسبب آن ضامنی از ضامن ذکر شده در کتاب مبسوط که این گروی

باطل ست و تاوان نیست بر گرو گیرنده و ضامنی او روا ست الفصل الرابع في الرجوع

والدعوى والخصومة (عالمگیری) فصل چهارم ثابت ست در بیان احکام رجوع نمودن ضامن بر ضامن

دهنده و در بیان احکام دعوی و خصومت نمودن در ضامنی وتجوز الكفالة بامر المكفول عنه

وبغير امره فان كفل بامره رجع بما ادى عليه اذا ادى ما ضمنه وان كفل بغير امره لم يرجع بما يؤديه (هدایه)
و روا است عقد ضامنی بامر ضامن دهنده و بغیر از امر او پس اگر ضامن شده بود

فایده
فصل چهارم

رجوع کند براو بچیزیکه اداء کرده باشد اگر اداء کرده بود بهمان چیز راکه وی بآن چیز
ضامن شده بود و اگر ضامن شده بود بغیر از امر ضامن دهنده رجوع نکند براو بچیزیکه اداء
نموده آنرا اعلم ان الکفیل یملک المکفول به فی فصول منها الاداء الی صاحب الدین و منها هبته ایاه
بان یهب المکفول له الدین الذی فی ذمة المکفول عند الکفیل فان الکفیل یملکه و یرجع علی الاصیل
بما ضمن و منها ارثه له و هو ان یموت المکفول له و یرثه الکفیل فانه یملک الدین
و یرجع بما ضمن و منها صلحه ایاه علی جنس آخر فاما الفصل الاول فعلی نوعین احدهما ان یکون
ادی ما ضمن و فیه الرجوع بما ادی و الثانی ان یکون ادی خلاف ما ضمن کما اذا ادی زیوفا
بدل ما ضمن من الجیاد و یجوز له ذلک و بالعکس من ذلک و فیه الرجوع بما ضمن لا بما ادی
کما اذا ملکه بالهبة او بالارث و اما اذا صالح الکفیل رب الدین فهو علی نوعین احدهما
ان یصالحه علی اقل من الدین کما اذا صالح عن الالف علی خمس مائة و فیه یرجع
بما ادی لا بما ضمن و الثانی ان یصالحه علی جنس آخر کما اذا صالح عن الدنانیر
علی الدراهم او علی شیئ مما یکال او یوزن و فیه تملک الدین فیرجع بما ضمن
(هدایه و عنایه و عالمگیری) بدانکه ضامن مالک آن مال میشود که وی ضامن شده بآن
مال در چند مساله اول باداء کردن دین بصاحبش دوم به بخشیدن صاحب دین
بضامن همان دین خود را که بر ذمه ضامن دهنده هست پس درین صورت ضامن
مالک آن دین میشود و رجوع بکند بر اصیل بچیزیکه بآن ضامن شده و سوم بمیراث
بردن ضامن از ضامن گیرنده که ضامن گیرنده بمیرد و ضامن وارث او باشد
پس درین صورت ضامن مالک دین میگردد و رجوع کند بر اصیل بچیزیکه بآن ضامن
شده چهارم بصلح کردن ضامن با ضامن گیرنده بدیگر جنس و اما مساله اول باقله

بدو نوع ست نوع اول اینکه ضامن ادا کند چیزی را که بآن ضامن شده درین
نوع وی رجوع کند بر ضامن دهنده بچیزیکه ادا کرده نوع دوم اینکه ادا کند مخالف
آنچه وی ضامن شده بآن چنانکه ادا کند ناسره را و ضامن باشد بجید و این کار روا ست
او را و یا بعکس این بکند پس درین نوع رجوع بکند بر ضامن دهنده بچیزیکه بآن ضامن
شده نه بچیزیکه ادا کرده مانند آنکه مالک دین شود بسبب بخشش یا میراث واما وقتیکه ضامن
صلح بکند با صاحب دین پس این بر دو قسم ست قسم اول اینکه صلح بکند بکمتر از دین چنانکه صلح
بکند از هزار به پنجصد درین قسم رجوع کند بچیزیکه ادا کرده نه بچیزیکه بآن ضامن شده قسم دوم
اینکه صلح بکند بچیزیکه از جنس دین نباشد چنانکه صلح بکند از دینارها بدرمها یا بکیلی یا بموزونی
و درین قسم ضامن مالک دین میشود رجوع کند بر ضامن دهنده بچیزیکه بآن ضامن شده

والرجوع على الآمر انما يكون اذا كان الآمر ممن يجوز اقراره
على نفسه بالديون حتى ان المكفول عنه اذا كان صبيا محجورا او امر
رجلا بان يكفل عنه فكفل وادى لا يرجع على الصبي اصلا وكذا العبد المحجور
اذا امر رجلا بان يكفل عنه فكفل وادى لا يرجع عليه الا بعد العتق واذا
كفل عن الصبي المأذون بامره وادى كان له ان يرجع بذلك عليه وعلى الكبير (كفاية وعيني)

رجوع ضامن بر ضامن دهنده جز این نیست که در آن وقت صحیح میشود که ضامن
دهنده از ان کسان باشد که اقرارش بدینها بر نفس خود روا باشد تا آنکه اگر ضامن دهنده
کودک ممنوع از تصرف امر کرد مردی را که ضامن شود از طرف او و آن مرد ضامن شد
و ادا کرد رجوع نکند بر آن کودک هرگز و همچنین غلام ممنوع از تصرف وقتیکه امر کند
مردی را که ضامن شود از طرف او و آن مرد ضامن شد و ادا کرد رجوع نکند بر آن

قیلم
ربیع ا

غلام مگر پس از آزادی او و وقتیکہ کسی ضامن شود از طرف کودک ماذون بتصرف
بامر آن کودک و ادا کند مال را پس رسد او را کہ رجوع کند بآن مال بر آن کودک کفل
عبد عن سیدہ فعتق فاداہ او کفل سیدہ عنہ بامرہ فاداہ بعد عتقہ لم یرجع واحد منہما
علی الآخر کذا فی الکافی (عالمگیری) ضامن شد غلامی از طرف مولای خود باز آزاد شد
و ادا نمود آن مال ضامنی را و یا ضامن شد مولای غلام از طرف غلام بامر
آن غلام و ادا نمود مال ضامنی را بعد از آزاد شدن آن غلام درین صورت
رجوع نکند یکی ازان ہر دو بران دیگر ہمچنین ذکر شدہ در کتاب کافی واذا تزوج امرأۃ
والمرأۃ ساکنۃ فی منزل بعلہا فنزل بہا وضمن عنہا الاجر فاذاً لا یرجع علیہا سواء
کان بامرہا او بغیر امرہا ونظیر ہذا ما لو ضمن الاب المہر عن الابن الصغیر
لا یرجع علی الابن والروایۃ محفوظۃ فی الاب اذا
شرط وقت الضمان والاداء انہ انما ضمن وادی لیرجع
علی الابن ان لہ ان یرجع علی الابن بخلاف ما اذا ادی الاب
بنفسہ ولم یشہد فانہ لا رجوع لہ لاحتمال انہ ادی تبرعاً کما ہو العادۃ
ففی المرأۃ یجب ان یکون الجواب کذلک کذا فی الذخیرۃ
(البحر الرائق وعالمگیری) وقتیکہ کسی نکاح بکرد
زنی را و حال آنکہ آن زن سکونت داشتہ باشد در منزل شوہر پیشینۂ خود و آن
شوہر سکونت کند در آن منزل با آن زن و ضامن شود از طرف آن زن باجرت
آن منزل پس درین ہنگام رجوع نکند بر آن زن خواہ ضامنی او بامر آن زن باشد
یا بدون امر او و نظیر این مسئلہ آنست کہ اگر پدر ضامن مہر شد از طرف پسر صغیر خود رجو

مسئلہ ۳۲۱

نکند بر آن پسر چنین روایت محفوظ ست دربارهٔ پدر و قتیکه شرط کند در وقت ضامن شدن واداء نمودن مهر اینکه بدرستی وی ضامن شد واداء مهر میکند برای اینکه رجوع کند بر پسر خود پس بدرستیکه درین صورت میرسد پدر را که رجوع کند بر آن پسر خود بخلاف آن صورت وقتیکه پدر بنفس خود اداء کند و شاهد نگیرد بر رجوع که درین صورت رجوع کردن نمیرسد او را از جهت احتمال اینکه وی به تبرع و احسان اداء کرده باشد چنانکه عادت است پس دربارهٔ زن در مسئله گذشته واجب است که حکم چنین باشد همچنین مذکور است در کتاب ذخیره

ولو كفل للبايع بالثمن فوهب البايع الثمن من الكفيل فقبض الكفيل من المشتري ثم وجد المشتري بالمبيع عيبا رده على البايع ويرجع عليه بالثمن وليس لواحد منهما على الكفيل سبيل كذا في محيط السرخسي (عالمگيري)

فائده: بایع بضامن بخشید بها را

واگر ضامن شد شخصی برای فروشنده به بهای مبیع و فروشنده بخشید آن بها را بضامن و ضامن گرفت آن بها را از خریدار بعد از آن مشتری یافت بمبیع عیبی را وی رد کند آن را بر فروشنده و رجوع کند بر فروشنده به بها و نیست مر یکی از ایشان را راه رجوع کردن بر ضامن چنین ست در محیط سرخسی ولو ادى الكفيل الثياب في السلم رجع بقيمتها ولو شرط في السلم التسليم في المصر وبه كفيل فسلم الكفيل المسلم فيه خارج المصر برضاء رب السلم يرجع على المسلم اليه في المصر كذا في التاتارخانية نقلا عن العتابية (عالمگيري) واگر ضامن در عقد سلم سپرد برب السلم جامها را رجوع کند بقیمت آن بر مسلم الیه و اگر رب السلم شرط نموده بود در عقد سلم سپردن را در شهر و بآن کسی ضامن شده بود باز ضامن سپرد مسلم فیه را بیرون از شهر برضای رب السلم وی رجوع کند بر مسلم الیه در شهر چنین ست در تاتارخانیه نقل نموده از عتابیه)

وفي نوادر ابن سماعة رحمه الله عن ابي يوسف رحمه الله
عليه رجل ادعى على رجل الف درهم وضمنها رجل بامر المدعى عليه
ودفعها الضامن الى المدعي ثم ان المدعي مع المدعى عليه
تصادقا على انه لم يكن عليه شيء فالمدعي يدفع ما قبض
الى المدعى عليه ثم الضامن يرجع بها على المدعى عليه (عالمگیری)
ودر نوادر ابن سماعه روایت کرده از امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی
اینکه مردی دعوی نمود هزار درم را بر مردی وکسی ضامن شد
بآن هزار درم بامر مدعی علیه وضامن آن هزار درم را به مدعی
داد بعد ازان مدعی با مدعی علیه تصدیق همدیگر نمودند بر اینکه
بدرستی این مدعی را بر این مدعی علیه چیزی نبود درین صورت
مدعی بدهد به مدعی علیه آنچه قبض کرده بعد ازان ضامن رجوع کند
بآن بر مدعی علیه وفی المنتقی رجل له على رجل الف درهم فامر الطالب
المطلوب ان يضمن عنه لرجل الفا حالة او الى اجل قال ابو حنيفة رح ان كانت
الالف التي للآمر على المامور حالة وضمنها المامور عنه الفا الى اجل فللآمر ان
يرجع عليه بالف حلت او لم تحل وان كانت الالف التي للآمر مؤجلة فضمن
عنه الفا مؤجلة الى مثل ذلك الاجل ثم حلت لم يكن له
ان يأخذه بها (عالمگیری) ومذکورست درکتاب منتقی اینکه مردی را
بر مرد دیگر هزار درم دین بود وطلب کننده حق امر کرد مدیون خود را باینکه ضامن شود از طرف او
برای فلان بهزار درمیکه در حال بود یا تا مدة گفته امام ابو یوسف رح اینکه اگر آن هزار که دین بود آمر را بر مامور

در حال بود و مامور ضامن شد از طرف آمر بهزار تا مدهٔ درینصورت میرسد آمر را که رجوع
کند بر مامور بهزار درم خواه مدهٔ آن هزار درم آمده باشد یا نه و اگر آن هزار درم دین آمر
بر مامور تا مدهٔ بود و مامور ضامن شد از طرف آمر بهزار تا مدهٔ که مانند آن مده بود
بعد از ان رسید آن مده درین صورت نمیرسد آمر را که بآن هزار بگیرد مامور را

وكذلك لو كانت له عنده وديعة وامره ان يضمن لغريمه عنه لفلان ليس له ان ياخذه كذا في المحيط

(عالمگیری) و همچنین اگر شخصی را امانت بود به نزد کسی دیگر و آن شخص امر کرد او را که از طرف
او ضامن شود برای صاحب دین او بهزار درم روا نیست مران شخص را باینکه
بگیرد او را بآن امانت چنین ست در کتاب محیط ثم مسائل الامر بنقد المال عنه اربعة اقسام

منها ما يرجع المامور على الآمر سواء قال له الآمر ادفع عني ولم يقل ذلك خليطا كان المامور له

او لم يكن والثاني ما يرجع فيها اذا كان المامور خليطا للآمر ولا يرجع اذا لم يكن والثالث ما

لا يرجع في جميع الاحوال الا اذا شرط الآمر الضمان وقال علي اني ضامن

والرابع ما يرجع اذا قال الآمر ادفع عني ولا يرجع اذا لم يقل ذلك

(قاضیخان) بعد ازین بدانکه مسالهای امر نمودن بنقد کردن مال از طرف آمر
بچهار قسم اند اول قسم اینکه دران مامور رجوع میکند بر آمر خواه آمر گفته باشد او را
که بده از طرف من یا نگفته باشد آنرا و خواه مامور خلیط و شریک آمر باشد یا نباشد و قسم
دوم اینکه مامور دران رجوع میکند بر آمر وقتیکه خلیط و شریک امر باشد و رجوع نمیکند
وقتیکه خلیط او نباشد و قسم سوم اینکه مامور دران قسم رجوع نمیکند بر آمر در جمیع احوال
مگر وقتیکه آمر شرط کرده باشد ضامنی را و گفته باشد بضامن که بده بشرط اینکه
من ضامنم ترا بآن مال که بدهی و قسم چهارم آنست که مامور دران رجوع میکند

برآمر وقتیکه آمر گفته باشد که بده آن مال را از طرف من و رجوع نمیکند وقتیکه نگفته باشد آنرا اما الاول

رجل قال لغيره اكفل لفلان بالف درهم عني وقال نقد فلانا الف دراهم له علي

او قال اضمن له عني وقال اضمن له الالف التي علي او قال اقض ماله علي او قال

اقضه عني وقال اعطه الالف التي علي او قال اعطه عني الف درهم او قال

ادفع اليه الف التي له علي او قال ادفع عني الف درهم ففعل المامور فانه يرجع على

الآمر في هذه المسائل بما دفع في رواية الاصل (قاضيخان)

قسم اول اینست که مردی بگوید مرد دیگر را اینکه ضامن شو برای فلان بهزار درم از طرف من یا بگوید کفالت کن فلان را بهزار درمیکه هست مر او را بر من یا بگوید که ضامن شو برای فلان از طرف من یا بگوید که ضامن شو برای او بآن هزار درم که بر منست یا بگوید که ادا کن فلان را آن چیزی که مر او راست بر من یا بگوید که ادا کن او را از طرف من یا بگوید که عطا کن بطلب کننده حق آن هزار درمیکه بر منست یا بگوید که عطا کن و را از طرف من هزار درم یا بگوید که بده بطلب کننده حق آن هزار درمیکه مر او راست بر من یا بگوید که بده از طرف من هزار درم را پس مامور چنین فعل کرد پس بدرستیکه وی رجوع کند برامر کننده درین مسئلها بآن چیزیکه داده در روایت کتاب مبسوط واما القسم الثاني رجل قال لآخر ادفع

الى فلان الف درهم ولم يقل عني ولا انها التي علي فدفعها المامور ان كان

خليطا للآمر رجع بما ادى وان لم يكن خليطا لا يرجع (قاضيخان)

وقسم دوم اینست که مردی بگوید دیگری را اینکه بده بفلان هزار درم را و نگوید که از طرف من و نگوید که آن هزار درم ترا بر من باشد پس مامور داد آن هزار درم را درین صورت اگر وی خلیط و شریک امر کننده بود رجوع کند برآمر

باآن چیزیکه اداء کرده واگر خلیط وشریک او نبود درجوع نکند والخلیط هو الذي یکون
في عیاله کالولد والوالد والزوجة وابن الاخ الذي في
عیاله او اجیره او شریکه شرکة عنان
کذا قال فی الاصل وذکر في بعض المواضع الخلیط
هو الذي یاخذ من الرجل ویعطیه ویدانیه ویضع عنده المال وان لم یکن في
عیاله (قاضیخان) وخلیط آن کس است که در عیال امرکننده باشد مانند پدر وپسر وزن وبرادر
زاده که در عیال او باشد یا مزدور امرکننده یا شریک او باشد بشرکت عنان
همچنین گفته در کتاب مبسوط ودر بعض مواضع مبسوط مذکوراست که خلیط مردکسی است که آن
مرد میگیرد ازو ومیدهد باو ودین میدهد باو ومی نهد نزد او مال را اگرچه در عیالش نباشد
وذکر في الاصل اذا امر حریفا له من الصیارفة ان یعطي رجلا الف درهم
قضاء عنه او لم یقل قضاء عنه ففعل المامور فانه یرجع الصیرفي علی الآمر في قول
ابیحنیفة رح وان لم یکن حریفا له لا یرجع الا ان یقول عني (قاضیخان)
وذکرکرده امام محمد رح در کتاب مبسوط وقتیکه امر کند شخصي شخصي دیگررا که همکسب او باشد
در صرافي باینکه بدهد بمردی هزار درم را برای ادای دین از طرف او یا نگوید که برای
ادای دین از طرف او وآن مامور چنین بکند پس بدرستیکه رجوع بکند صراف بر امرکننده در قول
امام اعظم رح واگر همکسب او نبود درجوع نکند مگر وقتیکه گفته باشد که برای ادای دین از طرف من
وذکر في الاصل رجل قال لغیره ولیس بخلیط له ادفع الی فلان
الف درهم فدفع المامور لا یرجع به علی الآمر لکن یرجع به
علی القابض (قاضیخان) وامام محمد رح ذکرکرده درکتاب مبسوط

که مردی گفت مرد دیگر را و حال اینکه خلیط او بنود اینکه بده بفلان هزار درم را و مامور داد
رجوع نکند بآن هزار درم برامر کننده لیکن رجوع بکند بآن بر کسیکه قبض کرده

والقسم الثالث رجل قال لآخر هب لفلان عني الف فوهب المامور كما امر كانت الهبة من الآمر

ولا يرجع المامور على الآمر ولا على القابض وللآمر ان يرجع في الهبة

والدافع يكون متطوعا (قاضيخان) وقسم سوم آنست که مردی بگوید
دیگری را اینکه تو بخش هزار درم برای فلان از طرف من و مامور بخشید چنانکه امر کرده شده
بآن درینصورت بخشش از طرف آمر میشود و مامور رجوع نکند بر امر کننده و نه بر قبض کننده
و میرسد امر کننده را اینکه رجوع کند در بخشش و دهندهٔ هزار درم که مامور است نیکی کننده میباشد

یعنی رجوع نکند نه بر امر کننده و نه بر قبض کننده ولو قال هب لفلان الف درهم على

اني ضامن ففعل جازت الهبة ويضمن الآمر للمامور وللآمر ان يرجع

في الهبة ولا يرجع الدافع (قاضيخان) واگر گفت شخصی دیگری را
که ببخش برای فلان هزار درم را باین شرط که من ضامنم و او چنین فعل کرد این بخشش رواست
و آمر ضامن میشود برای مامور و میرسد امر کننده را که رجوع کند دران بخشش و دهندهٔ آن

رجوع نکند ولو قال اقرض فلانا الف درهم فاقرضه لا يضمن الآمر

شيئا سواء كان خليطا له او لم يكن (قاضيخان) واگر گفت شخصی دیگری را
که قرض بده بفلان هزار درم را و او قرض دادش لازم نمیشود بر امر کننده هیچ چیز
خواه مامور خلیط آمر باشد یا نباشد ولو وهب رجل مالا لاجنبي ثم ان الموهوب له

امر رجلا ليعوض الواهب عن هبته من مال نفسه ففعل جاز ولا يرجع على الآمر

الا اذا قال له الآمر في الامر على ان ترجع بذلك علي فحينئذ يرجع

يرجع وكذا لو قال كفر يميني بطعامك او ادّ زكوة مالي بمالك نفسك او احجج

عني رجلا بكذا او اعتق عني عبدا عن ظهاري (قاضيخان) واگر مردی بخشید مال خود را برای

بیگانه بعد ازان کسیکه برایش بخشش شده بود امر کرد مردی را که عوض بخشش بده بخشش کننده

را از مال خود واو چنین کرد این کار درست و رجوع نکند بر امر کننده مگر وقتیکه امر کننده وقت

امر گفته باشد او را که بده عوض بخشش او بااین شرط که تو رجوع کنی با آن عوض بر من پس

درین هنگام رجوع نکند بر او وچنین حکمست اگر مردی گفت دیگری را که کفارت بده از سوگندم

بطعام خود یا ادا کن زکوة مالم بمال خود یا بگیر حاجی از طرف من مردی را باینقدر مال یا

آزاد کن از طرف من غلامی را از کفارت ظهارم اذا قال الرجل لغيره هب لي الفا

على ان فلانا ضامن لها وفلان حاضر فقال نعم ثم وهب للمامور

الف درهم فالهبة من الضامن ويكون المال قرضا

للدافع على الضامن كذا في الذخيرة (عالمگيري)

وقتیکه مردی بگوید مر دیگری را که بخشش کن مرا هزار درم بااین شرط که فلان ضامن باشد

با آن هزار درم وحال اینکه آن فلان حاضر بود وگفت که آری بعد ازان مامور بخشید بآنمرد

هزار درم را پس این بخشش میشود از طرف ضامن و آنمال قرض میشود مر دهنده را بر ضامن همچنین

مذکورست در کتاب ذخیره ولو امر رجلا بان يقضي دينه ولم يقل على اني

ضامن ولا على ان ترجع بذلك علي رجع المامور على الآمر على كل حال (قاضيخان)

واگر مردی فرمود مرد دیگر را که ادا کن دین مرا ونگفت که بااین شرط که من ضامن باشم ونه اینکه بشرطیکه تو رجوع کنی با آن دین

بر من درینصورت رجوع بکند بر امر کننده بهر حال یعنی آن شرط را ذکر کرده باشد یا نه قال محمد رحمه الله

في الجامع رجل له على رجل الف درهم دين فامر الغريم رجلا ان يقضي صاحب المال

ماله علی انی ضامن لها فقال المامور قد قضیت صاحب المال ماله فانا ارجع
علیک فصدقه الغریم فی ذلک وقال صاحب المال ما قضیت شیئا فالقول
قول صاحب المال مع یمینه انه لم یقبض منه شیئا ولا یبرأ الغریم عن دینه
ولا یرجع المامور علی الآمر بشیء وان صدقه الآمر (قاضیخان وعالمگیری)
امام محمد رح گفته در کتاب جامع اینکه مردی را هزار درم دین بود بر مرد دیگر پس مدیون امر کرد مر مرد دیگر را که ادا کند
بصاحب مال مال او را بشرط اینکه من ضامنم بآن هزار درم باز مامور گفت که بصاحب مال ادا کردم مال او را
پس من رجوع میکنم بر تو و مدیون راستگو کرد او را در آنقول و صاحب مال گفت که تو ادا نکرده چیزی را
بمن پس معتبر قول صاحب مال است با سوگندش که من قبض نکرده ام از وی چیزی را و مدیون خلاص نمیشود از دین او
و مامور رجوع نکند بر امر کننده بچیزی اگرچه امر کننده تصدیق نموده قول او را وکذلک لو کفل
رجل عن رجل بمال بامر المکفول عنه فقال الکفیل بعد ذلک قضیت
صاحب المال ماله وصدقه المکفول عنه بذلک وکذبه صاحب المال
وحلف واخذ ماله من المکفول عنه لم یرجع الکفیل علی المکفول عنه
ولو ان الآمر جحد القضاء ایضا فاقام المامور بینة انه
قضاه صاحب المال قبلت بینته ویرجع المامور علی الآمر
ویبرأ الآمر عن دین الطالب وان کان الطالب غائبا
(قاضیخان وعالمگیری) و همچنین اگر مردی ضامن شد از طرف دیگری
بمالی بامر ضامن دهنده بعد از آن ضامن گفت که ادا نمودم بصاحب مال مال او را
و ضامن دهنده راستگو نمود ضامن را در ادا کردن مال و صاحب مال دروغگوی نمود
او را و سوگند خورد و گرفت مال خود را از ضامن دهنده درینصورت ضامن رجوع

نکند بر ضامن دهنده و بآن مال و اگر آمر که ضامن دهنده است نیز منکر شد از ادای مال و مامور
شاهدان گذراینید باینکه بصاحب مال داده ام مال و را شاهدانش قبول کرده میشود و مامور رجوع کند
بر امر کننده و آمر خلاص میشود از دین صاحب دین اگرچه صاحب دین غائب باشد ولو ان
مدیونا قال لغیره ادفع الی فلان رب دینی الفا یقبضها من دینه الذی له علی
علی انی ضامن لها فقال المامور دفعت وصدقه الآمر وانکر الطالب وحلف رجع المامور
علی الآمر ولا یبرأ الآمر عن دین الطالب ولو صدق الآمر الطالب فاقام المامور
بینة علی القضاء رجع المامور علی الآمر ویرجع علیه الطالب ایضا بدینه (قاضیخان)
و اگر مدیونی گفت دیگری را اینکه بفلان صاحب دینم بده هزار درم را که قبض کند از دینیکه
او را برمن است باین شرط که من ضامنم بآن هزار درم و مامور گفت که دادم و امر کننده راستگو کرد
او را و طلب کننده حق منکر شد و سوگند خورد درینصورت مامور رجوع کند بر امر کننده و امر کننده
خلاص نمیشود از دین طلب کننده حق و اگر امر کننده راستگو کرد طالب دین را و مامور شاهدان
گذراینید بر ادا نمودن آن دین مامور رجوع نماید بر امر کننده و طلب کننده حق نیز رجوع کند
بدین خود بر امر کننده رجل امر رجلا لیقضی دینه الذی لفلان علیه فقضی المامور
الدین واراد ان یرجع علی الآمر فقال الآمر ما کان لفلان علی شیئ اصلا ولا امرتک
ان تقضیه وان فلانا لم یقبض منک شیئا وصاحب الدین غائب فاقام المامور بینة
علی الدین وعلی انه امره بالقضاء وانه قضاه فان القاضی یقضی بما للغائب
علی الآمر ویقضی بحق الرجوع للمامور علی الآمر (قاضیخان)
مردی امر کرد مرد دیگر را که ادا کند آن دین او را که مر فلانرا بر اوست پس مامور
ادا نمود آن دین را و اراده کرد که رجوع کند بر امر کننده پس امر کننده گفت

که فلانرا بر من هیچ چیز نبود هرگز و نه امر کرده ام ترا که ادا کنی دین ورا و بدرستیکه آن فلان نگرفته از تو چیزی را و حال
اینکه صاحب دین غائب بود و مامور یعنی امر کرده شده شاهدان گذرانید بر دین و بر اینکه وی امر کرده ورا بادا
نمودنش و بدرستیکه وی ادا کرده آن دین را پس قاضی حکم کند بآنچه بر غائب راست بر امر کننده و حکم کند بحق رجوع نمودن
مر مامور را بر امر کننده رجل قال الجماعة اشهد وا انی قد ضمنت لهذا الرجل بالالف
التي له علی فلان ثم ان المدیون اقام البینة انه کان قد قضاه
قبل ان یضمنه الکفیل قبلت بینته ویبرأ المدیون عن دین الطالب
ولا یبرأ الکفیل عن الطالب ولو اقام المدیون بینة علی القضاء بعد الکفالة
برئ المدیون والکفیل جمیعا (قاضیخان) مردی گفت مر جماعه را اینکه شما شاهدان باشید
که ضامن شدم برای این مرد بآن هزار یکه او را بر فلانست بعد از ان مدیون شاهدان گذرانید باینکه من
ادا نموده ام آن دین را پیش از ضامن شدن ضامن قبول کرده میشود شاهدان او و مدیون خلاص میشود از دین
طلب کننده حق و ضامن خلاص نمیشود از دین او و اگر مدیون شاهدان گذرانید بر ادا نمودن دین
بعد از ضامنی ضامن درینصورت مدیون و ضامن هر دو بجمعیت خلاص میشوند از دین رجل
امر رجلا ان یقضی المامور دینه من مال نفسه فامتنع المامور عن
القضاء لا یجبر لان قول المامور کان وعدا والوعد غیر لازم الا اذا
قبل وکفل فحینئذ یجبر علی القضاء (قاضیخان)
مردی امر کرد مر دیگر را اینکه ادا کند دین ورا از مال خود و مامور منع آورد از ادا نمودنش وی جبر کرده
نمیشود برادای آن دین زیرا که این قول مامور وعده ست و وعده لازم نیست مگر وقتیکه مامور قبول کند
و ضامن شود پس درین هنگام وی جبر کرده میشود برادای دین آن رجل دفع الی صبی
محجور عشرة دراهم وقال له انفقها علی نفسك فجاء انسان وضمن الدافع

هذہ العشرۃ لایصح ضمانہ ولو ضمن قبل الدفع الی الصبی فقال ادفع الی هذا الصبی

هذہ العشرۃ علی انی ضامن لک عند بهذہ العشرۃ صح ذلک (قاضیخان) مردی دہ درم داد بہ پسر نابالغ

کہ منع کردہ شدہ بود از تصرف وگفت ورا کہ نفقہ کن آن دہ درم را بر نفس خود پس کسی آمد ضامن شد

برای دہندہ بآن دہ درم صحیح نمیشود ضامنی وواگر آن کس ضامن شد پیش از دادنش بآن کودک چنانکہ

گفت کہ بدہ باین کودک این دہ درم را باین شرط کہ من ضامنم برای تو از طرف او آن دہ درم صحیح است

این ضامنی وفی الاصل المعیر اذا اخذ کفیلا برد المستعار او المغصوب منہ

اذا اخذ کفیلا برد المغصوب ثم ان الکفیل حمل المکفول بہ

الی المالک کان للکفیل الرجوع علی المستعیر و

الغاصب بقیمۃ الحمل وهو اجر مثل عملہ وهذا استحسان (عالمگیری)

ومذکور است در کتاب مبسوط اینکہ عارت دہندہ وقتیکہ ضامن گرفت بر دنمودن آن چیزیکہ بعاریت دادہ شدہ

یا آن شخصیکہ مال از و غصب کردہ شدہ وقتیکہ ضامن گرفت بر دنمودن مال غصب شدہ بعد از ان ضامن بسوی

مالک بار کردن چیز را کہ ضامن شدہ بآن میرسد مرضامن را رجوع نمودن بر عاریت گیرندہ و غصب کنندہ

بقیمت بار وآن قیمت مزد مانند عمل اوست واین حکم استحسانست ولو کان مکان الکفالۃ وکالۃ

بان وکل المستعیر والغاصب وکیلا یوا فی ذلک فی منزل المعیر

او المغصوب منہ او حیث وقع الغصب او العاریۃ فهو جائز ایضا

ولکن لا یجبر الوکیل علی النقل بخلاف الکفیل

فان الکفیل یجبر علی النقل (عالمگیری) واگر بجای ضامنی وکیلی بود

چنانکہ عاریت گیرندہ یا غصب کنندہ وکیل گرفت کسی را کہ وفا کند بر دنمودن مال در

منزل عاریت دہندہ یا در منزل کسیکہ غصب شدہ از و یا در آنجا کہ غصب یا عاریت

واقع شده در آن پس این وکیلی نیز رواست ولیکن وکیل جبر کرده نمیشود بر نقل نمودن آن مال بخلاف
ضامن که وی جبر کرده میشود بر نقل نمودنش روی ابوسلیمان عن ابی یوسف
رحمة الله علیه فی رجل کفل بالف درهم عن رجل
بامره ثم ان الذی علیه الاصل اداها بمحضر من الکفیل
ثم جحد الطالب ذلک وحلف فاخذ من الکفیل فللکفیل ان یرجع
به علی المکفول عنه ولو کان الکفیل هو الذی دفع بمحضر ممن علیه
الاصل ثم جحد الطالب القبض وحلف واخذ المال من الکفیل فلیس
للکفیل ان یرجع بما ادی علی الاصیل (عالمگیری) روایت کرده ابوسلیمان از امام
ابو یوسف رح در حق مردی که ضامن شده باشد به هزار درم از طرف مرد دیگر
بامر او بعد از ان کسیکه اصل دین بر او باشد ادا کند آن دین را بحضور ضامن بعد از ان
طلب کننده حق منکر شود از ادا نمودنش وسوگند بخورد و آن دین را بگیرد از ضامن پس
درین صورت میرسد ضامن را که رجوع کند بآن دین بر ضامن دهنده و اگر ضامن ادا
نمود دین را بحضور کسیکه اصل دین بر او بود بعد از ان طلب کننده حق منکر شده از قبض نمودن
دین وسوگند خورد و گرفت آن مال را از ضامن پس درینصورت نمیرسد ضامن را
که رجوع کند بر اصل مدیون بآن چیزیکه ادا نموده ولو ضمن الوصی دین
المیت یرجع فی ترکته (عالمگیری) و اگر وصی ضامن شد دین مرده را
و ادا نمود رجوع کند در متروکه او رجل اشتری عبدا بالف درهم و کفل
رجل بالثمن عن المشتری فنقد الکفیل البایع الثمن وقبض المشتری
العبد ثم غاب الکفیل قبل ان یرجع علی المشتری بما نقد عنه من الثمن

ثم جاء المستحق فاستحق العبد من يد المشتري فاراد المشتري ان يرجع على البايع
بالثمن لم يكن له ذلك حتى يحضر الكفيل ثم اذا حضر الكفيل كان الخيار للكفيل ان شاء
رجع بما ادى على البايع وان شاء رجع على المشتري واذا اختار
تضمين احدهما لا يكون له ان يضمن الآخر فان ضمن
البايع فليس للبايع ان يرجع على المشتري وان كان الكفيل ضمن
المشتري من الابتداء فللمشتري ان يرجع على البايع بما دفع و
لو كان الكفيل حين نقد الثمن رجع على المشتري وغاب ثم ظهر
الاستحقاق كان للمشتري ان يرجع على البايع بالثمن وكذلك
لو لم يستحق العبد ولكن ظهر انه كان حرًّا
او مكاتبا او مدبرا او كان المشتري جارية
وظهر انها كانت ام ولد له كان الجواب فيه كالجواب في فصل الاستحقاق (عالمگیری)

مردی خرید غلامی را به هزار درم و ضامن شد مرد دیگر به بهای آن غلام
از طرف خریدار و ضامن داد بفروشنده بهای آن غلام را و خریدار قبض نمود
آن غلام را بعد از ان ضامن غائب شد پیش از رجوع نمودن او بر خریدار
ببهای آن غلام بعد از ان مستحق آمد و باستحقاق برد آن غلام را از دست
خریدار پس اراده کرد خریدار که رجوع کند بر فروشنده بآن بها این رجوع نمودن
نمیرسد او را تا وقتیکه حاضر شود آن ضامن باز وقتیکه ضامن حاضر شد مر ضامن را
اختیار است اگر رضای او شد رجوع کند بآن چیزیکه ادا نموده بر فروشنده
و اگر رضای او شد رجوع کند بر خریدار و وقتیکه اختیار کرد تاوان گرفتن را از یکی ازان

هر دو نمیرسد او را اینکه تاوان بگیرد از دیگر و اگر تاوان گرفت از فروشنده پس نمیرسد فروشنده را که رجوع کند بر خریدار و اگر ضامن در اول تاوان گرفت از خریدار پس میرسد خریدار را که رجوع کند بر فروشنده بآن چیزیکه داده و اگر ضامن وقت دادن بها بر بائع رجوع کرده بود بر مشتری و غائب شده بود بعد از ان استحقاق ظاهر شده بود درین صورت میرسد مشتری را که رجوع کند بر بائع ببهای غلام و همچنین اگر آن غلام باستحقاق برده نشد و لیکن ظاهر شد اینکه او آزاد بود یا مکاتب یا مدبر بود یا آن چیزیکه خریده شده کنیز بود و ظاهر شد اینکه او ام ولده بود مر فروشنده را پس حکم درین فصل مانند آن حکمست که در مسئلہ استحقاق گفته شد قال محمد رحمه الله علیه واذا اشتری الرجل من آخر

عبدا بالف درهم و کفل بالثمن کفیل عن المشتري بامره و نقد الثمن و غاب فمات العبد في يد البايع قبل ان يقبضه المشتري كان للمشتري ان يرجع على البايع بالثمن سواء رجع الكفيل على المشتري بالثمن او لا يرجع فلو لم يمت العبد ولكن وجد المشتري به عيبا ورده بقضاء او بغير قضاء او رده بخيار رؤية او بخيار شرط كان للمشتري ان يرجع على البايع بالثمن ولا سبيل للكفيل عليه (عالمگیری)

گفته امام محمد رحمه الله تعالی وقتیکه مردی خرید از مرد دیگر غلامی را بهزار درم و کسی ضامن شد به بهای آن غلام از طرف خریدار بفرموده او و آن ضامن داد بهای آن غلام و غائب شد و مرد آن غلام در دست فروشنده پیش از آنکه مشتری قبض کند او را میرسد خریدار را که رجوع کند بر فروشنده به بها آن غلام خواه ضامن رجوع کرده باشد بر خریدار ببهای آن غلام یا رجوع نکرده باشد پس اگر نمرده بود آن غلام و لیکن خریدار یافت در آن غلام عیبی را و رد کرد او را بحکم قاضی یا بدون حکم قاضی

یا رو نمود آنرا بخیار دیدن یا بخیار شرط میرسد مر خریدار را اینکه رجوع کند بر فروشنده بهای آن غلام و مر ضامن را راه رجوع نمودن براو نیست قال ولو ان رجلا اشتری من رجل عبدا بالف درهم وکفل رجل بالثمن عن المشتري بامره ثم ان الکفیل صالح البایع عن الالف علی خمسین دینارا فالکفیل یرجع علی المشتري بالدراهم دون الدنانیر فان استحق العبد والکفیل غائب فالمشتري لا یرجع علی البایع وان حضر الکفیل اتبع البایع بالدنانیر ولو اراد الکفیل ان یرجع علی المشتري لم یکن له ذلك بخلاف ما اذا ادی الکفیل الدراهم فان هناك للکفیل ان یرجع علی المشتري (عالمگیری) گفته ست امام محمد رحمه الله اینکه اگر مردی خرید از مرد دیگر غلامی را به هزار درم و مردی ضامن شد بهای آن غلام از طرف خریدار بفرموده او بعد ازان آن ضامن صلح نمود با فروشنده ازان هزار درم به پنجاه طلا پس آن ضامن رجوع کند بر آن خریدار بدرمها نه بطلاها و اگر مستحق باستحقاق برد آن غلام را حال اینکه ضامن غائب بود پس خریدار رجوع نکند بر فروشنده و اگر ضامن حاضر شد پی فروشنده بگردد یعنی رجوع برفروشنده کند بطلاها و اگر ضامن اراده کرد که رجوع کند بر خریدار این رجوع نمودن نمیرسد او را بخلاف از آنکه ضامن ادا نموده باشد درمها را پس درینجا میرسد ضامن را که رجوع کند بر خریدار ولو کان مکان الصلح بیع بان باع الکفیل خمسین دینارا من البایع بالفه ثم استحق العبد کان البیع في ذلك والصلح سواء (عالمگیری)

واگر در مسئلهٔ گذشته بجای صلح فروختن بود چنانکه ضامن فروخت پنجاه طلاء را بفروشنده بهزار درم بعد ازان باستحقاق برده شد آن غلام درین صورت فروختن وصلح برابرند در حکم

واراد محمد رحمة الله عليه بهذه التسوية بين البيع والصلح

التسوية فيما اذا استحق به العبد بعد افتراقهما فان هناك

البيع يبطل كما ان الصلح يبطل واما اذا استحقت الدراهم وهما في المجلس بعد

فالبيع لا يبطل والصلح يبطل (عالمگيري) واراده كرده است امام محمد رحمة الله عليه باين برابری درميان فروختن وصلح كردن برابری حكم ايشانرا در آن صورت كه باستحقاق برده شود غلام بعد از جدا شدن ضامن وفروشنده زيراكه درينجا فروختن باطلست چنانكه صلح باطلست اما اگر درمها باستحقاق برده شد وحال اينكه ضامن وفروشنده هنوز در آن مجلس بودند پس فروختن باطل نميشود وصلح باطل ميشود ولو لم يستحق العبد

ولكنه مات في يد البايع قبل التسليم وقد كان الكفيل باع

من البايع خمسين دينارا بالدراهم وقبض البايع الدينار كان

للمشتري ان يرجع على البايع بالدراهم ولا سبيل للكفيل

على البايع (عالمگيري) واگر مستحق باستحقاق نه برده بود آن غلام را وليكن مرده بود در دست فروشنده پيش از سپردنش وحال اينكه بتحقيق ضامن فروخته بود بفروشنده پنجاه طلاء را بدرمها وفروشنده قبض نمود آن طلاء را ميرسد خريدار را اينكه رجوع كند بر فروشنده بدرمها وضامن را راه رجوع نمودن بر فروشنده نيست

ولو كان مكان البيع صلحا بان صالح الكفيل البايع

من الدراهم على خمسين دينارا ثم مات العبد قبل التسليم

الى المشتري فهو نظير مسألة البيع الا انه فرق ما بين الصلح
والبيع ففي الصلح لبايع العبد الخيار ان شاء رد
خمسين دينارا وان شاء رد الف درهم وفي البيع
لا يتخير بل يرد الف درهم لا محالة (عالمكيري) واگر بجای فروختن صلح بود چنانکه
ضامن صلح نموده بود با فروشنده از درمها به پنجاه طلا بعد از آن مُرد آن غلام پیش از سپردن بخریدار
پس این صلح نظیر مسئلهٔ فروختن است مگر امام محمد رحمة الله علیه فرق نموده درمیان
صلح و فروختن پس در صلح مر فروشندهٔ غلام را اختیار است اگر میخواهد رد کند پنجاه طلا را
و اگر میخواهد رد کند هزار درم را و در فروختن اختیار نیست و را بلکه هر آیینه رد کند هزار درم را
ثم في مسألة الصلح اذا اختار البايع الدنانير فالكفيل هو الذي
يقبض الدنانير من البايع وان اختار رد الدراهم فالمشتري
هو الذي يقبضها من البايع فلو كان الكفيل مامورا من جهة
المشتري بان يقضي البايع الثمن فباع المامور
من البايع خمسين دينارا بالثمن او صالحه من الثمن
على خمسين دينارا يجوز (عالمكيري) بعد از آن در مسئلهٔ صلح و قتیکه
فروشنده اختیار کرد طلاها را پس خاص ضامن که قبض میکند طلاها را از فروشنده
نه مشتری و اگر فروشنده اختیار کرد رد نمودن درمها را پس درین صورت خاص
خریدار قبض میکند آن درمها را از فروشنده نه ضامن پس اگر ضامن امر کرده شده
بود از طرف خریدار بادا نمودن آن بها برای فروشنده و او فروخت بفروشنده
پنجاه طلا را بآن بها یا صلح نمود با فروشنده از آن بها به پنجاه طلا روا است این فروختن و صلح نمودن

ولو كان الكفيل كفل عن المشتري بغير امر المشتري ثم ان الكفيل باع من البايع خمسين دينارا بالثمن وصالحه من الثمن على خمسين دينارا فالبيع لايجوز على كل حال واما الصلح ان صالح على ان يكون الثمن للذي للبايع على المشتري للمتبرع فالصلح باطل ايضا وان صالح بشرط براءة المشتري عن الثمن جاز الصلح وان اطلق الصلح اطلاقا ولم يشترط شيئا صح الصلح فلو مات العبد قبل التسليم الى المشتري او استحق ففيما اذا اطلق الصلح اطلاقا لاسبيل للمشتري على البايع ولكن الكفيل هو الذي يرجع على البايع ويتخير البايع بين اعطاء الدراهم وبين اعطاء الدنانير كذا في الذخيرة (عالمگيري) واگر کسی ضامن شده بود از طرف مشتری بدون امر او بعد از آن ضامن فروخت ببایع پنجاه دینار را ببهای غلام یا صلح کرد با بایع از آن بها به پنجاه دینار پس فروختنش روا نیست بهر حال واما حکم صلح او انست که اگر ضامن صلح نمود باین شرط که آن بهائیکه مر فروشنده را بر خریدار هست برای کسی باشد که نیکی کننده هست پس صلح او نیز باطل است واگر صلح نمود بشرط خلاصی خریدار از بها روا هست این صلح واگر صلح مطلق کرده بود که یکی از آن دو شرط را ذکر نکرده بود صحیح هست این صلح پس اگر مرد آن غلام پیش از سپردن بخریدار یا باستحقاق برده شد پس درصورتیکه صلح مطلق کرده باشد نیست راه رجوع نمودن مر خریدار را بر فروشنده ولیکن ضامن رجوع کند بر فروشنده و فروشنده بخیار هست میان دادن درمها و میان دادن دینارها همچنین مذکور هست در کتاب ذخیره وان قضى نائبه غيره بامره لاعن اكراه رجع عليه وان لم يشترط الرجوع كما لو قضى دين غيره كما في معراج الدراية واما اذا كان مكرها فلا يعتبر امره في الرجوع كذا في الغياثية (عالمگيري) واگر کسی ادا نمود تاوان کسی دیگر را بامر او در حالیکه امرش باکراه نبود رجوع کند بر او اگرچه شرط نکرده باشد رجوع نمودن را چنانکه ادا نماید دین کسی دیگر را

ہمچنین مذکور ہست در کتاب معراج الدرایہ واما وقتیکہ وی مکرہ باشد در امر کردن پس امرش معتبر
نمیشود در بارۂ رجوع کردن چنین ست در عنایہ ولو استاجر رجل دارا كل شهر بدرهم
ولم يذكر عدد الشهور كانت الاجارة في شهر واحد فان سكن
المستاجر فيها يوما من الشهر الثاني لزمه الاجارة في الشهر الثاني وهكذا
في كل شهر فان اعطاه المستاجر كفيلا بالاجرة فله ان يرجع عن الكفالة
المستقبلة كذا في الاختيار شرح المختار فان مات الكفيل ثم سكن المستاجر
شهرا بعد ذلك فما لزم المستاجر لزم الكفيل ذلك في تركته فلا يبطل
هذه الكفالة بالموت كما لا يبطل به الكفالة بالدرك
بخلاف كفالة النفس كذا في خزانة المفتين وليس للكفيل
بالاجر ان ياخذ المستاجر قبل ان يؤدي فاذا ادى الكفيل
كان له ان يرجع بذلك على المستاجر ان كانت الكفالة بامره (قاضیخان و عالمگیری)
واگر مردی باجارہ گرفت سرای راہر ماہ بیک درم و ذکر نکرد شمار ماہہا را صحیح میشود
این اجارہ در یک ماہ پس اگر سکونت کرد در آن سرای یکروز از ماہ دوم لازم میشود بر او اجارۂ ماہ دوم و ہمچنین
حکمست در تمامی ماہہا پس اگر اجارہ گیرندہ ضامن دادہ بود با اجارہ دہندہ بآن اجرت پس میرسد ضامن را اکہ رجوع کند
از ضامنی آیندہ چنین ہست در کتاب اختیار شرح مختار پس اگر ضامن مرد بعد از ان اجارہ گیرندہ سکونت کرد یکماہ پس
از مردنش پس چیزیکہ لازم میشود بر اجارہ گیرندہ آن لازم میشود بر ضامن در ترکۂ آن ضامن پس باطل نمیشود این ضامنی بمردن
ضامن چنانکہ باطل نمیشود ضامنی بدرک بمردن او بخلاف از ضامنی بنفس کہ بمردنش باطل میشود ہمچنین ذکر شدہ در کتاب خزانۃ
المفتین و نمیرسد ضامن باجرت را کہ بگیرد اجرت را از اجارہ گیرندہ پیش از ادا نمودنش پس وقتیکہ ضامن ادا نمود
میرسد او را کہ رجوع کند بآن اجرت بر اجارہ گیرندہ اگر ضامنی بامر او بود ولو ضمن لامراۃ عن زوجها

نفقة کل شہر جاز ولیس له الرجوع عن الضمان

راس الشہر ولو ضمن اجرة کل شہر جاز فی الاجارة

فله ان یرجع فی راس الشہر (عالمگیری) واگر شخصی بری زنی از طرف شوہر وضامن شد

بنفقۂ ہر ماہ او روا است این ضامنی و نیست مر آن ضامن را رجوع نمودن از ضامنی آن در سر ماہ آیندہ واگر ضامن شد اجرت

ہر ماہ را در اجارہ پس مر او را ہست کہ رجوع کند از ضامنی خود در سر ماہ آیندہ ولو ضمن مال الاجارة

ثم انفسخت وتعاقدا عقدا جدیدا بذلک المال لا یبقی کفیلا

کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری) واگر کسی ضامن مال اجارہ شدہ بود بعد از ان عقد اجارہ

فسخ شد باز موجر ومستاجر در میان خود عقد جدید نمودند با آن مال درین صورت آن ضامن باقی نمیماند بر ضامنی خود

ہمچنین ذکر شدہ است در کتاب تاتارخانیہ ولیس للکفیل ان یطالب

المکفول عنه بالمال قبل ان یؤدی عنه لانه لا یملکه قبل الاداء (بدایه وہدایه)

و نمیرسد ضامن را اینکہ طلب کند ضامن دہندہ را بمالیکہ ضامن شدہ با آن پیش از ادا نمودن وی آن مال را

از طرف ضامن دہندہ زیراکہ وی مالک دین نمیشود پیش از ادا نمودنش فان لوزم بالمال من جہة

الطالب کان له ان یلازم المکفول عنه حتی یخلصه من المطالبة اذا کانت الکفالة توجب الرجوع

وکذا اذا حبس کان له ان یحبسه (ہدایه وعینی وجوہره) واگر با ضامن ملازمہ کردہ شد بمال ضامنی از طرف صاحب دین

میرسد او را کہ ملازمہ کند با مکفول عنہ تا کہ خلاص کند او را از مطالبۂ صاحب دین اگر ضامنی چنین بود کہ واجب سازد رجوع

نمودنرا و ہمچنین اگر مکفول لہ بندی نمود ضامن را میرسد ضامن را کہ بندی کند مکفول عنہ را ہدا

اذا کفل بامره ولم یکن علی الکفیل للمطلوب دین مثله وکان المال حالا علی الاصیل

کالکفیل ولم یکن المطلوب من اصول الطالب کاحد الابوین او الجدین والا فلا ملازمة منه ولا حبس (رد المحتار)

واین حکم ملازمۂ ضامن با ضامن دہندہ و یا محبوس نمودن وی او را در آن وقت است

که ضامن شدن ضامن را مر ضامن دهنده باشد و نباشد مر ضامن دهنده را بر ضامن دینی مانند دین
ضامن گیرنده و همچنان مالی که خواسته میشود در حال باشد بر ضامن دهنده مانندی که بر ضامن لیست در حالت
و ضامن دهنده یکی از اصول ضامن نباشد مانند یکی از پدر و مادر و پدر کلان و اگر چنین نباشد پس ملازمه و بندی
کردن ضامن دهنده روا نیست ضامن را والمكفول له يتمكن من حبس الكفيل
والاصيل في كفيل الكفيل وان كثروا (رد المحتار) و ضامن گیرنده شرعا قدرت دارد
به بندی نمودن ضامن و ضامن دهنده و ضامن ضامن اگر چه بسیار باشند رجل
كفل عن رجل بالف ثم ادعى الكفيل ان الالف التي كفل بها قمار او ثمن خمر او ما اشبه ذلك مما ليس
واجبا لا يقبل قوله ولو اقام بينة على اقرار المكفول له بذلك و هو يجحد لا تقبل بينته ولو اراد ان يحلف
الطالب لا يلتفت اليه (قاضيخان) مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بهزار درم بعد از آن ضامن دعوی نمود که بدستیکه هزار
درمیکه بآن ضامن شده ام آنقمار یا بهای شراب است و یا دعوی نمود آنچه مانند آن باشد از آن چیزهای که واجب نمیشود
پس دعوی او قبول کرده نمیشود قول او و اگر گذرانید شاهدان را بر اقرار ضامن گیرنده بقمار بودن آن درمها یا
جز آن و او منکر شد قبول کرده نمیشود شاهدانش و اگر خواست اینکه سوگند بدهد طلب کننده حق را
التفات کرده نشود بآن ولو كان الكفيل ادى المال الى الطالب واراد ان يرجع بذلك
على المكفول عنه والطالب غائب فقال المكفول عنه كان المال قمارا او ثمن ميتة
او ما اشبه ذلك واراد ان يقيم البينة على الكفيل لا تقبل بينته و يؤمر
باداء المال الى الكفيل ويقال له اطلب خصمك وخاصمه فان حضر الطالب
قبل ان ياخذ المال من الكفيل فاقر الطالب عند القاضي ان المال كان ثمن خمر
او ما اشبه ذلك برئ الكفيل والاصيل جميعا فلو ان القاضي ابرأ الكفيل
ثم حضر المكفول عنه فاقر ان المال من قرض و ثمن مبيع وصدق الطالب

لزمه المال

لزمه المال ولا يصدق على الكفيل والحوالة في هذا بمنزلة الكفالة كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري) واگر ضامن ادا کرده بود مال ضامنی را بطلب کننده حق و خواست که رجوع کند بآن مال بر ضامن دهنده و حال اینکه طلب کننده حق غائب بود و ضامن دهنده گفت که آن مال قمار یا بهای مردار یا مانند آن بود و خواست که شاهدان بگذراند بر ضامن قبول کرده نمیشود شاهدان او و فرموده میشود او را با داء کردن آن مال بضامن و گفته میشود او را که طلب کن خصم خود را و دعوی کن با او پس اگر حاضر شد طلب کننده حق پیش از گرفتن او آن مال را از ضامن و اقرار کرد طالب نزد قاضی که بدرستی آن مال بهای شراب یا مانند آنست خلاص میشود آن ضامن و دین دار هر دوی ایشان بجمیعت و اگر قاضی خلاص کرد ضامن را بسبب بودن آن دین بهای شراب یا مانند آن باز ضامن دهنده حاضر شد و اقرار کرد که بدرستی آن مال از قرض یا بهاء مال فروخته شده است و صاحب دین راستگوی کرد او را لازم میشود آن مال بر ضامن دهنده و ایشان راستگوی کرده نمیشوند بر ضامن و حواله درین حکمها مانند ضامنی است همچنین ذکر شده است در فتاوی قاضیخان ثلثة نفر لكل واحد منهم على رجل الف غير مشترك بينهم فشهد اثنان منهم للثالث على رجل انه كفل بنفس المطلوب تقبل وان كان الدين مشتركا بينهم لا تقبل شهادتهما كذا في الكافي (عالمگيري) سه نفر بودند هر یکی را از ایشان بر مردی هزار درم دین بود نا مشترک در میان ایشان پس دو نفر ایشان گواهی داد برای سومین بر مردی که بدرستی وی ضامن شده بنفس دیندار قبول کرده میشود شاهدی ایشان و اگر آن دین مشترک بود میان آن سه نفر قبول کرده نمیشود شاهدی ایشان همچنین ذکر شده است در کافی اذا ادعى رجل على رجل كفالة بنفس و مال وجاء ببينة

فائده
گواهی دو دو از سه
دائن بکفاله

فائده
اختلاف شاهدان
در مکان یا در زمان
یا در اجل

شهد واختلفا في الزمان او في المكان فالقاضي يقبل هذه الشهادة
وان اتفقا في الزمان والمكان واختلفا في الاجل وكانت الدعوى في الكفالة
بالمال فقال احدهما كفل به الى شهر وقال الآخر الى شهرين فان كان المدعي
يدعي اقرب الاجلين فالقاضي يقبل شهادتهما وان كان يدعي ابعد الاجلين لا تقبل
شهادتهما كذا في المحيط (عالمكيري) وقتيكه مردي دعوى كرد بر مردي ضامنى آن بنفس كسى
ويا بمال وآورد دو شاهدان را كه شاهدي دادند بران واختلاف نمودند در زمانه ضامن شدن ويا در جاى ضامن
شدن پس درين صورت قاضي قبول كند اين شاهدي را واگر شاهدان در شاهدي خود اتفاق نمودند در زمان ومكان ضامنى
واختلاف كردند در مدۀ آن وحال اينكه دعوى در ضامنى مال بود پس يكي ازان دو شاهد گفت كه وي ضامن شده بآنمال
تا يكماه وديگر ازايشان گفت كه ضامن شده تا دو ماه پس اگر آن مدعى دعوى ميكرد نزديك ترين آن دو مده را
پس قاضي قبول كند شاهدي ايشان را واگر دعوى مى نمود دور ترين آن دو مده را قبول نكند شاهدي ايشانرا واذا شهد
الشاهدان على رجل انه كفل لهذا عن فلان بالف درهم غير ان احدهما
قال الى سنة وقال الآخر هي حالة والطالب يدعي انها حالة وجحد الكفيل
الكفالة او اقر بها وادعى الاجل فالمال عليه حال في الوجهين كذا في خزانة المفتين (عالمكيري) وقتيكه دو نفر شاهدي
دادند بر مردي كه بدرستى وي ضامن شده براى اين شخص از جانب فلان بهزار درم ليكن يكي از ايشان گفت
كه تا مدۀ يكسال است وديگر ازايشان گفت كه همان مال در حال است وطلب كنندۀ حق دعوى ميكرد كه بدرستى
آنمال در حال است وضامن منكر بود از ان ضامنى يا اقرار مى نمود بآن ودعوى ميكرد مده را پس آنمال براو در
حال ميشود در هر دو صورت همچنين ذكر شده است در كتاب خزانة المفتين وان كانت الدعوى
في الكفالة بالنفس فشهد احدهما باجل شهر والآخر باجل شهرين ذكر شيخ الاسلام
في شرح هذه المسألة على التفصيل ايضا ان كان المدعي يدعي اقرب الاجلين

فائده
اختلاف در حال و اجل

فائده
اختلاف اجلين

قبلت الشهادة وان كان يدعي بعد الاجلين لا تقبل وذكر شمس الائمة

السرخسي رح في شرحه من غير تفصيل ان هذه الشهادة مقبولة كذا في المحيط (عالمگیری)

واگر دعوی در ضامنی بنفس بود پس شاهدی داد یکی از شاهدان بضامنی تامدۂ یکماه و دیگر ایشان شاهدی داد بضامنی

تامدۂ دوماه ذکر کرده شیخ الاسلام در شرح خود این مسئلہ را نیز برین تفصیل که اگر آن مدعی دعوی میکرد در نزدیک ترین

دومدہ را قبول کرده میشود این شاهدی و اگر دعوی میکرد دور تر آن دومده را قبول کرده نمیشود و ذکر کرده

شمس الائمہ سرخسی در شرح خود بغیر تفصیل که بدرستی این شاهدی قبول کرده میشود همچنین ست در کتاب

محیط واذا شهد شاهد على الكفالة معاينة وشهد الآخر على اقرار الكفيل بالكفالة

قبلت شهادتهما (عالمگیری) و وقتیکه یک شاهد شاهدی داد برضامنی از معاینه و دیدن خود ضامنی را

و دیگر شاهدی داد بر اقرار نمودن آن ضامن برضامنی قبول کرده میشود شاهدی ایشان واذا

شهد شاهدان على الكفالة بالف درهم واختلفا في اللفظ

فقال احدهما كفل بها وقال الآخر ضمنها او قال احدهما انه

قال هي الي وقال الآخر انه قال هي علي فالشهادة جائزة كذا في الظهيرية (عالمگیری)

و وقتیکه دو نفر شاهدی داد بضامنی هزار درم و اختلاف کردند در لفظ پس یکی از ایشان گفت

که کفیل شده بآن مال و دیگر آنها گفت که ضامن شده آنرا یا یکی از ایشان گفت که بدرستی آن ضامن

در وقت ضامن شدن گفت هِيَ اِلَيَّ یعنی آن هزار درم بر من باشد و آن شاهد دیگر گفت

که در آن وقت گفت هِيَ عَلَيَّ یعنی آن هزار درم بر من باشد پس این شاهدی رواست

همچنین ذکر شده ست در کتاب ظهیریه اذا ادعى على رجل مالا معينا بسبب كفالته له عن رجل

ولم يبين نسب المكفول عنه هل تصح دعواه حكى فتوى شمس الائمة الاوزجندي رح

انه لا يصح الدعوى وهكذا كان يفتي ظهير الدين المرغيناني رح (عالمگیری)

فائده
اختلاف بمعاینه و اقرار

فائده
اختلاف در لفظ ضمان

وقتیکه مردی دعوی نمود بر مردی مال معین را بسبب ضامنی آن مرد او را از طرف مرد دیگر و مدعی
بیان نکرد نسب مکفول عنه را آیا دعوایش صحیح میشود حکایت شده است فتوای شمس الائمة الاوزجندی رح
که این دعوی صحیح نمیشود و همچنین فتوی نموده است بر این ظهیر الدین مرغینانی رحمة الله علیه

فائده: شرط نبودن ذکر نام و نسب مکفول عنه

وذكر محمد رحمة الله عليه في باب الشهادة في الكفالة ولو شهد
شاهدان ان هذا الرجل كفل لهذا الرجل بنفس رجل لا نعرفه باسمه
ولكنا نعرفه بوجهه فهو جائز ويؤخذ به الكفيل وكذلك اذا
قالا لا نعرفه بوجهه ايضا يؤاخذ الكفيل ويقال للكفيل بين فان احضر
الكفيل رجلا وقال المكفول به هذا وصدقه الطالب في ذلك فبها ونعمت
ولم يكن عليه يمين وان كذبه يعتبر فيه الدعوى والانكار فهذه المسألة
دليل على ان في دعوى الكفالة لا يشترط تسمية المكفول عنه وذكر نسبه (عالمگیری)
و ذکر کرده امام محمد رح در باب شهادت در ضامنی که اگر دو شاهدان شاهدی دادند که بدرستی
این مرد ضامن شده برای این مرد بنفس مردیکه ما نمیشناسیم او را بنامش ولیکن ما می شناسیم او را
بروئیش پس این شاهدی رواست و گرفته میشود آن ضامن بآن مال و همچنین وقتیکه بگویند آن دو شاهدان
که بروی نیز نمی شناسیم او را گرفته میشود آن ضامن بآن مال و گفته میشود بضامن که بیان کن پس اگر آورد
آن ضامن مردی را و گفت که آن ضامن دهنده این شخص است و راستگوی کرد او را
طلب کننده حق در آن پس نیکوست و نیست بر او سوگند و اگر دروغ گوی کرد او را معتبر کرده
میشود در این صورت دعوی نمودن و منکر شدن پس این مسئله دلیل است بر اینکه بدرستی در دعوای
ضامنی نامیدن ضامن دهنده و ذکر کردن نسب او شرط نیست واذا شهد شاهدان
على رجل بالكفالة بالنفس غير ان احدهما قال المكفول به زيد وقال

فائده: اختلاف مکفول به

الآخر

الآخر المکفول به عمرو لاتقبل الشهادة ادعى الطالب كفالتهما احدهما او كفالتهما (عالمگیری)
و وقتیکه شاهدان شاهدی بدهند بر شخصی بضامنی بنفس لیکن یکی از ایشان بگوید که ضامن
دهنده زید ست و دیگر بگوید که ضامن دهنده عمر و ست قبول نمیشود این شاهدی خواه طلب کننده
حق دعوای ضامنی یکی آنها را کرده باشد یا ضامنی هر دو را واذا ادعى رجل قبل رجل كفالة
بنفس رجلين واقام الشاهدين فشهدا على كفالة احدهما واختلفا
فی الآخر فشهد احدهما على كفالته وشك الآخر فيه فقال لا ادري
اهو ام غيره فان الكفيل يؤخذ بكفالة الذي اجتمعا على كفالته
ولا يقضى بكفالة الآخر (عالمگیری) و وقتیکه دعوی کرد مردی بر مردی ضامنی را
بنفس دو مرد وگذرانید دو نفر شاهد را و ایشان گواهی دادند بر ضامنی او از طرف یکی از ان دو
ضامن دهنده و اختلاف کردند در آن دیگر چنانکه یکی از ایشان شاهدی داد بر ضامنی از طرف
او و دیگر ایشان شک شد دران و گفت که نمیدانم که این مرد همان ضامن دهنده ست یا
غیر اوست پس بدرستیکه این ضامن گرفته میشود بضامنی آن مرد که هر دو شاهد جمع شده
و اتفاق کرده بر ضامنی از طرف او و حکم کرده نمیشود بضامنی از طرف آن دیگر
واذا شهد شاهدان على رجل انه كفل لابيهما ولفلان بنفس فلان
كانت الشهادة باطلة (عالمگیری) و وقتیکه دو شاهد شاهدی بدهند بر مردی
که بدرستی وی ضامن شده بنفس برای پدر آن شاهدان و برای فلان از طرف فلان
این شاهدی ایشان باطل ست واذا شهد شاهدان على رجل انه كفل
لفلان بنفس فلان على انه ان لم يواف به غدا فعليه ما عليه وهو الف درهم فالشهادة
جائزة فان شهد شاهدان بالايفاء في ذلك اليوم فهو برئ عن الكفالة (عالمگیری)

ووقتیکه دوشاهد شاهدي بدهند برمردی که وی ضامن شده بنفس فلان
برای فلان بشرط اینکه بدرستی اگروی آن فلانرا فردا حاضر نکرد پس بر وی باشد
آنچه برفلان مدیونست وآن هزار درم بود این ضامنی رواست پس اگر دو شاهد
شاهدي دادند برای ضامن بوفا کردن وحاضر نمودن او فلان مدیونرا درهمانروز
پس وی خلاص میشود از ضامنی وان اختلفا في المال فشهد احدهما بالف درهم
وشهد الآخر بخمس مائة واتفقا على الكفالة بالنفس فالقاضي يقضي بالكفالة
بالنفس عند ابيحنيفة رحمة الله عليه سواء ادعى الطالب اقل المالين او اكثرهما
(عالمكيري) واگر مختلف شدند شاهدان در مال پس یکی از ایشان بهزار درم شاهدی داد
و دیگر به پنجصد درم ومتفق شدند در ضامنی بنفس پس قاضی حکم کند بضامني بنفس نزد
امام ابوحنیفه رحمة الله علیه خواه طالب دین دعوی کند کمتر آن دو مال را ویا افزونتر از نهها
فان اختلف الشاهدان بالمال فشهد احدهما بدراهم وشهد الآخر
بدنانير لم تجز شهادتهما في شيئ من ذلك سواء ادعى الطالب احد الصنفين
او جميعا (عالمكيري) پس اگر اختلاف کردند شاهدان بمال چنانکه شاهدی داد یکی
ایشان بدرمها و دیگر بطلا نا روانیست این شاهدي ایشان درهیچ چیز از ان مال برابر است
اینکه دعوی کند طلب کننده حق یکی از ان دو نوع را یا هر دو نوع را الجمعیت وان اتفقا
في المال انه الف درهم الا انهما اختلفا فقال احدهما قرض وقال الآخر ثمن مبيع
وادعى المدعي انه ثمن مبيع فانه لا يقضي له بشيئ الا ان يوفق ويقول كان لي عليه من ثمن مبيع الا انه اقر
بين يدي شاهد آخر انه من قرض هذا اذا ادعى المدعي احد الصنفين
وان ادعى الصنفين جميعا قبلت شهادتهما وقضى له بالف درهم (عالمكيري)

ولو اتفقا

واگر اتفاق کردند شاہدان در مال کہ بدرستی آن مال ہزار درم ست مگر اختلاف کردند در جہت آن چنانکہ گفت یکی ایشان کہ قرض ست وگفت دیگر ایشان کہ بہای مبیعہ ست ودعوی کرد مدعی کہ بدرستی ہمان مال بہای مبیعہ ست درینصورت حکم کردہ نمیشود برای آن مدعی ہیچ چیز مگر وقتی کہ موافق کند قول خود را باشاہدی وبگوید کہ مرا بر او از بہای مبیعہ بود مگر مدعی علیہ اقرار کردہ در حضور آن دیگر شاہد کہ بدرستی آن مال از جہت قرض ست این حکم وقتیست کہ دعوی کردہ باشد مدعی یکی از دو نوع آن مال را واگر دعوی کرد ہر دو نوع مال را بالجمعیت قبول کردہ میشود شاہدی ایشان وحکم کند قاضی برای مدعی بہزار درم قال ہشام رح سألت محمدا رح عن رجل ادعى على رجل انہ کفل بنفس فلان فانکرہ فاقام المدعي البینۃ علی الکفیل انہ کفل لہ بنفسہ والزمہ الکفالۃ ثم ان الکفیل اقام بینۃ انہ کفل بنفسہ بامرہ قال لا اقبل بینتہ کذا فی الظہیریۃ (عالمگیری) گفتہ ست ہشام رحمۃ اللہ علیہ کہ پرسیدم امام محمد را رحمۃ اللہ علیہ از حال آنکس کہ دعوی کند بر دیگری کہ بدرستی این مرد ضامن شدہ برای من بنفس فلان واو منکر شد از ان ومدعي شاہدان گذرانید بران ضامن کہ بدرستی وی ضامن شدہ بنفس فلان ولازم گردانید بر او ضامنی را بعد از ان ضامن شاہدان گذرانید کہ من ضامن شدہ ام بنفس آن فلان بامر او گفت امام محمد رحمۃ اللہ تعالی علیہ کہ من قبول نمیکنم شاہدان او را چنین ست در ظہیریہ اذا شہد شاہدان علی شہادۃ شاہدین علی الکفالۃ وقالا لا نعرف الکفیل والمکفول عنہ ولکن اشہدنا فلان وفلان علی شہادتہما ان فلانا ابن الفلان الفلاني کفل لہذا الرجل بنفس فلان بن فلان الفلاني قبلت شہادتہما فبعد ذلک ان اقر المدعی علیہ الکفالۃ وان فلان بن فلان یؤاخذ بہ وان انکر یحتاج المدعي الی شہود یشہدون ان المدعی علیہ فلان بن

فلان الفلاني كذا في المحيط (عالمگیری) ووقتیکه شاهدی بدهند دو شاهدان فرع

برشاهدی دو شاهدان اصل برضامنی مردی وبگویند که نمیشناسیم ضامن وضامن داده را

ولیکن شاهد کردانیده مارا فلان وفلان برشاهدی خود که بدرستی فلان بن فلان ازقبیلهٔ

فلان ضامن شده برای این مرد بنفس فلان بن فلان ازقبیلهٔ فلان قبول کرده میشود

شاهدی ایشان بعدازان دیده شود اگر مدعی علیه اقرار نمود بضامنی خود وباینکه بدرستی

من فلان بن فلانم گرفته میشود بآن اقرار خود واگر منکر شد محتاج میشود مدعی بشاهد اینکه

شاهدی بدهند باینکه بدرستی آن مدعی علیه همان بن فلان ازقبیلهٔ فلانست چنین است در

خزانة المفتين رجل له على رجل الف درهم فامر رجلا حتى كفل بها عنه للطالب

ثم قال من عليه الاصل لرجل كفل بنفس هذا الكفيل ففعل ثم اخذ الطالب

الكفيل بالنفس لم يكن للكفيل بالنفس على الذي امره بذلك سبيل

ولو كان امر رجلا حتى كفل عن الكفيل بالمال ثم ان الطالب اخذ الكفيل الثاني

واخذ منه المال كان له ان يرجع على الذي امره بذلك هكذا ذكر

المسألة في المنتقى كذا في المحيط (عالمگیری) مردی رابرمردی هزار درم

دین بود ومدیون امر کرد مردیرا که ضامن شود بآن هزار درم ازطرف او برای طلب کنندهٔ حق بعدازان

کسیکه براو اصل دین بود گفت مرد دیگر را که ضامن شود بنفس این ضامن واو چنین کرد بعدازان طلب کنندهٔ

حق گرفت ضامن بنفس را درینصورت نیست مرضامن بنفس را راه رجوع نمودن برکسیکه اورا امر کرده بود باین

ضامنی واگر این مدیون امر کرده بود مردیرا تاکه ضامن شود بمال ازطرف آن ضامن بعدازان طلب کنندهٔ

حق گرفت ضامن دوم را وگرفت ازو مال را درینصورت میرسد آن ضامن را که رجوع بکند برکسیکه امر کرده

اورا بآن ضامنی همچنین ذکر نموده این مسئله را در کتاب منتقی چنین است در محیط ومن اشتری

فائده
ضامن بنفس
ضامن

فائده ضامنی بدرک و استحقاق ناقل و مبطل

جاریة فکفل له رجل بالدرک فاستحقت لم یأخذ المشتري الکفیل بالثمن حتی یقضی له بالثمن علی البایع لان

بمجرد الاستحقاق و القضاء به و بالمبیع لا ینتقض البیع علی ظاهر الروایة ما لم یقض له بالثمن علی البایع و هو الصحیح

بخلاف القضاء بالحریة لان البیع یبطل به لعدم المحلیة للبیع فیکون استحقاقا مبطلا للملک راسا فبمجرد

القضاء بها یثبت للمشتري حق الرجوع علی البایع و کفیله ان شاء و ما نحن فیه استحقاقا ناقل للملک فمحلیته للملک باقیة

و القضاء علی البایع قضاء علی الکفیل فللمشتري ان یاخذ الثمن من ایهما شاء (هدایه و عنایه و کفایه و فتح و بحر)

و کسیکه خرید کنیزی را و مردی ضامن بدرک شد برای او باز آن کنیز باستحقاق برده شد درین

صورت مشتری نگیرد ضامن را به بهای آن کنیز تا آنکه قاضی حکم کند برای او به بهای آن بر بایع

زیرا که بمجرد استحقاق یا حکم قاضی باستحقاق و بمبیع عقد بیع نمی شکند بنا بر ظاهر روایت تا که قاضی

حکم نکند برای مشتری به بهای آن کنیز بر بایع و همین ست حکم صحیح بخلاف حکم قاضی بحریت و ازادی

مبیعه که عقد بیع باطل میشود بآن زیرا که حر محل بیع نیست پس این قضا میشود استحقاقیکه ملک را

بالکل باطل میکند پس بمجرد قضا بازادی مبیعه ثابت میشود برای مشتری حق رجوع نمودن بر بایع

و نیز بر ضامن او اگر میخواهد و در مسئله مذکور استحقاق ناقل ست یعنی چنین استحقاق ست که نقل میکند

ملک را از یک مالک بدیگر مالک پس محل بودن مبیعه برای ملک باقیست و قضا بر بایع قضا بر ضامن

اوست پس میرسد مشتری را که بگیرد بها را از هر یکی از ایشان که میخواهد ثم من الاستحقاق المبطل

دعوی النسب و دعوی المرأة الحرمة الغلیظة و دعوی الوقف فی الارض المشتراة او انها کانت مسجدا فیرجع

علی الکفیل و ان لم یقض بالثمن علی المکفول عنه و لکل الرجوع علی بایعه و ان لم یرجع علیه بخلاف الناقل (فتح و بحر و رد المحتار)

بعد ازان بدانکه بعض از استحقاق باطل کننده ملک دعوای نسب و دعوای زن ست حرمت

غلیظه را و دعوای وقف زمین خریده شده ست یا دعوای اینکه این زمین خریده شده مسجد ست

که رجوع میکند خریدار و شوهر زن بر ضامن اگرچه حکم کرده نشده باشد به بها بر ضامن شده

وهر کدام آنها را رجوع نمود نست بر فروشنده او اگرچه بر خود او رجوع کرده نشده باشد بخلاف استحقاق ناقل که نقل کننده ملک باشد از یکمالک بدیگر مالک که پیش از حکم نمودن قاضی بهای آن برضامن دهنده و پیش از رجوع نمودن برضامن گیرنده حق رجوع نمودن نیست مرضامن گیرنده را برضامن والاستحقاق المبطل یشارک الاستحقاق الناقل في ان کلا منهما یجعل المستحق علیه من

تملک ذلک الشیئ من جهته مستحقا علیهم حتی انه لو اقام واحد منهم البینة علی المستحق بالملک

المطلق لاتقبل بینته ویختلفان في ان کل واحد من الباعة في الناقل لایرجع علی بایعه مالم یرجع علیه ولایرجع

علی کفیل الدرک مالم یقض علی المکفول عنه (فتح وبحر) واستحقاق مبطل یعني استحقاقیکه باطل کننده ملک باشد شریک است با استحقاق ناقل یعنی هردو نوع موافق هستند درینکه کسیکه مدعی علیه بدعوای استحقاقست و کسانیکه همین مدعی علیه مالک آن مال کردیده از طرف ایشان هریکی ازین دو نوع استحقاق همه ایشانرا مستحق علیهم میگرداند یعنی همه ایشانرا مدعی علیهم بدعوای استحقاق میگرداند تا اینکه اگر یکی ازان کسان شاهدان گذراند بر مدعی استحقاق بملک مطلق قبول کرده نمیشود شاهدان او واین دو نوع استحقاق مختلف هستند درینکه هریکی از بایعان در استحقاق ناقل رجوع نمی کند بر بایع خود تا که بر خود دش رجوع کرده نشده باشد و رجوع کرده نمیشود برضامن درک تاکه قاضی حکم نکند بر مکفول عنه و در استحقاق مبطل حکم بعکس اینست چنانکه گذشت ولو انفسخ البیع بینهما

بماسوی الاستحقاق وصار الثمن مضمونا علی البایع لم یؤخذ الکفیل به کما اذا انفسخ بخیار رؤیة او شرط او عیب (بحر)

واگر درمیان بایع ومشتری عقد بیع فسخ شد بدیگر سبب غیر از استحقاق وبهاتاوان کردیده بر بایع درین صورت ضامن بدرک گرفته نمیشود بآن بها چنانکه فسخ شود بخیار دیدن یا خیار شرط یا خیار عیب المشتری لو بنی في الارض

ثم استحقت فانه لایرجع علی الکفیل بقیمة البناء وانما یرجع بها علی البایع فقط اذا سلم النقض له

وهو ظاهر الروایة وکذا لو کان المبیع جاریة فاستولدها المشتري

واستحقها رجل واخذ منه قيمة الجارية والعقر والولد فان للمشتري ان ياخذ الثمن من ايهما شاء ولا يا خذ

قيمة الولد الا من البايع حاحا صة فالكفيل كالبايع لا رجوع عليه الا بالثمن كذا في السراج الوهاج (الجر)

واگر مشتری آبادی نمود در زمین خریده شده و بعد از آن زمین باستحقاق برده شد مشتری رجوع نکند

بر ضامن بقیمت آبادی و جز این نیست که رجوع میکند بقیمت آن خاص بر بائع وقتیکه مشتری بسپرد

شکسته آن آبادی را بر بائع و این حکم ظاهر روایت است و همچنین اگر مبیعه کنیزی بود و مشتری ام ولد

ساخت اورا باز مردی باستحقاق برد اورا و گرفت از مشتری قیمت کنیز و ولد و تاوان وطی را پس

مشتری بگیرد بهای کنیز را از هر یکی که میخواهد از ضامن و بائع و نگیرد قیمت ولد را مگر خاص از بائع پس ضامن

مانند بائع بائع است که رجوع نمیشود برا و مگر به بها چنین است در سراج وهاج ولو كفل بنفسه على انه

ان لم يواف به غدا ففلان رجل آخر وكيل في خصومته فما قضى به عليه ففلان

رجل آخر ضامن له ورضوا به فهذا جائز (عالمكيري)

واگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر بشرط اینکه اگر ضامن فردا وفا نکرد بسپردن ضامن دهنده پس فلان

مرد دیگر وکیل او باشد در دعوای او پس آنچیز که قاضی حکم کند بآن بر وکیل پس فلان دیگر ضامن باشد

برای مدعی بآن چیز و همه ایشان رضا شدند بآن وکیلی و ضامنی پس این وکیلی و ضامنی رواست

ولو كفل بنفس رجل على انه ان لم يواف به غدا فهو وكيل في خصومته

ورضى الطالب بذلك ولم يواف به في الغد فهو وكيل بالخصومة

فان قضى عليه بشيئ لا يلزم الكفيل فان قضى الكفيل للطالب حقه

فللطالب ان لا يقبل ذلك منه ومتى قبل منه لا يرجع على المطلوب بذلك (عالمگیری) واگر مردی ضامن شد به

نفس مرد دیگر بشرط اینکه بدرستی اگر ضامن فردا وفا نکرد بسپردن نفس ضامن دهنده پس وی وکیل

باشد در دعوی ضامن دهنده و طلب کننده حق راضی شد بآن ضامنی و وکیلی و ضامن فردا وفا

فایده
ضامن بنفس گفت اگر وفا
نکردم فلان وکیل و فلان
ضامن باشد

فایده
ضامن گفت اگر وفا
نکردم فلان وکیل باشد

نکرد بسپردن ضامن دہندہ پس آن ضامن وکیل وست در آن دعوی پس اگر قاضی حکم کرد بران ضامن دہندہ
بچیزی آن لازم نمیشود بر آن ضامن و اگر ضامن ادا نمود حق طلب کنندہ حق را پس میرسد طلب کنندہ را
کہ از وی قبول نکند آنرا و وقتیکہ قبول کند از او رجوع نکند بآن مدیون ولو کفل بنفس رجل الی اجل مسمّی
علی انہ ان لم یواف بہ فھو ضامن لما ذاب علیہ و وکیل فی الخصومة
و رضی الطالب بذلک فاراد الطالب ان یاخذ الکفیل
بالکفالة بالنفس قبل الاجل فلیس لہ ذلک وھذا علی ظاہر الروایة (عالمکیری)
و اگر مردی ضامن شد بہ نفس مرد دیگر تا مدۂ معلوم باین شرط کہ اگر ضامن وفا نکرد بسپردن ضامن دہندہ در آن مدۂ
پس وی ضامن باشد بآن چیزیکہ واجب شود بر ضامن دہندہ و وکیل او باشد در آن دعوی و طلب
کنندۂ حق بآن راضی شد باز طلب کنندۂ حق ارادہ کرد کہ بگیرد آن ضامن را بضامنی نفس پیش از آمدن
آن مدہ پس آن نمیرسد او را و نیز نمیرسد او را کہ خصومت و دعوی کند بآن ضامن پیش از گذشتن آن مدہ
ولو کفل رجل بنفس رجل وجعلہ المکفول بہ وکیلا بالخصومة ضامنا لما ذاب علیہ
و رضی الکفیل بذلک ثم مات الکفیل فلا خصومة بین الطالب و بین ورثة
الکفیل فان وجد الطالب المکفول بہ وخاصمہ الی القاضی فما قضی لہ علیہ بشیء
کان فی مال الکفیل ولکن لا بد من خصومة الطالب مع المطلوب فی اثبات الطالب حقہ
بالحجة وقضاء القاضی بذلک ویکون بعد ذلک بالخیار ان شاء اتبع المطلوب
وان شاء اتبع ترکة الکفیل فان اختار اتباع المطلوب فادی المطلوب المال فالمطلوب لا یرجع بما ادی
علی احد وان اختار اتباع ترکة الکفیل وادوا رجعوا بما ادوا علی المطلوب کذا فی المحیط (عالمگیری)
و اگر مردی ضامن شد بنفس مرد دیگر و ضامن دہندہ وکیل گردانید او را بدعوای خود و ضامن گردانید
او را بچیزیکہ واجب شود بر آن ضامن دہندہ و ضامن راضی شد باین ضامنی بعد از ان مرد

فائدہ
ضامن بنفس گفت اگر وفا نکردم ضامن باذابم

فائدہ
ضامن بنفس وکیل شد بخصومت و بما ذاب

آن ضامن پس ہیچ خصومت نیست درمیان طلب کنندۂ حق و ورثۂ آن ضامن پس اگر طلب کنندۂ حق یافت
ضامن دہندہ را و دعوی کرد با او بر نزد قاضی پس آن چیزیکہ قاضی حکم بکند برای او بر ضامن دہندہ آنچیز
در مال آن ضامن میشود و لیکن چارہ نیست از دعوی کردن ضامن گیرندہ با ضامن دہندہ در ثابت نمودن
طلب کنندۂ حق حق خود را بشاہدان و حکم نمودن قاضی آن حق بعد ازان طلب کنندۂ حق بخیار است اگر میخواہد
پیروی کند ضامن دہندہ را و اگر میخواہد پیروی کند ضامن را و اگر اختیار کرد پیروی ضامن دہندہ را و ضامن
دہندہ ادا نمود آن مال را رجوع نکند بآن چیزیکہ ادا نمودہ بر ہیچ کس و اگر اختیار کرد پیروی ترکۂ ضامن را و ورثۂ
ضامن ادا نمودند ایشان رجوع کنند بآن چیزیکہ ادا نمودہ اند بر ضامن دہندہ ہمچنین مذکور است در کتاب محیط
ان قال المطلوب للطالب ان لم اوافك بنفسي غدا فعلي المال الذي تدعيه فلم يواف
لا يلزمه شيء ذكره شيخ الاسلام في شرح الجامع الصغير في كتاب الصلح (عالمگیری)
و اگر مدیون گفت بصاحب دین کہ اگر فردا نسپاریدم خود را بتو پس لازم باشد بر من آن مالیکہ تو دعوی میکنی
آنرا بر من و فردا نسپارید خود را باو چیزی لازم نمیشود بر او ولو ادعى الكفيل بالنفس انه دفعه الى
وكيل الطالب وانكر الطالب حلف على علمه لانه استحلاف على فعل الغير بخلاف
ما اذا ادعى انه دفعه اليه فانه يستحلف على البتات (بحر) اگر دعوی کرد کفیل بنفس کہ من سپردہ ام نفس ضامن دہندہ را
بوکیل طلب کنندہ و طلب کنندہ منکر بود ازان وی سوگند کند بعلم خود زیرا کہ این سوگند نمودنست بر فعل غیر بخلاف
ازانکہ وقتی ضامن دعوی کند کہ من سپردہ ام او را بخود طلب کنندہ کہ درین صورت طلب کنندہ سوگند نماید
بر ثبات رجل كفل عن رجل بدين على ان فلانا وفلانا يكفلان عنه بكذا وكذا
من هذا المال فابى الآخران ان يكفلا قال الفقيه ابو بكر البلخي رحمه الله الكفالة
الاولى لازمة ولا خيار له في ترك الكفالة كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگیری)
مردی ضامن شد از طرف مرد دیگر بدینی باین شرط کہ بدرستی فلان و فلان نیز ضامنان باشند از طرف مرد دیگر باین قدر

فائدہ
مدیون گفت بداین
اگر فردا نہ آمدم دین
بر من ثابت باشد

فائدہ
گفت ضامنم بشرط
ضامنی فلان و فلان

واین قدر ازین مال وآن دو مردان دیگر منع آورند از اینکه ضامن شوند فقیه ابوبکر بلخی رح گفته که ضامنی اول لازمست واختیار نیست اورا که ترک کند ضامنی اول را همچنین مذکورست در فتاوی قاضیخان لو قال الطالب للمطلوب حلني على فلان بمالي عليك على انك لذلك ضامن ففعل فهو جائز وله ان يأخذ ايهما شاء وهذا بمنزلة الكفالة ولا يبرأ الاصيل (عالمگیری) واگر طلب کننده دین گفت بمدیون که حواله کن مرا بر فلان

فائده حواله بشرط ضامنی مدیون

بآنچه مرا بر ذمهٔ تو دینست باین شرط که بدرستی تو بآن مال ضامن باشی واو چنین کرد پس این ضامنی رواست ومر طلب کنندهٔ دین را میرسد که بگیرد هر یکی از ایشانرا که رضای او شود واین حواله بمنزلهٔ ضامنی است وخلاص نمیشود ضامن شده از ان دین رجل قال لآخر ضمنت لك ما لك على فلان على ان احيلك به على فلان فرضي الطالب فان احاله الضامن على فلان فهو جائز وان ابى فلان ان يقبل الحوالة فالضامن ضامن على حاله ان شاء الطالب اخذه وان شاء اخذ الذي عليه الاصل (عالمگیری) مردی گفت مرد دیگر را که ضامن شدم برای تو بآنچه ترا دینست بر ذمهٔ فلان

فائده ضامنی بشرط حواله

باین شرط که ترا حواله میکنم بآن مال بر فلان وصاحب دین راضی شد درینصورت دیده شود اگر ضامن حواله کرد او را بر آن فلان پس آن ضامنی رواست واگر آن فلان منع آورد از اینکه قبول کند آن حواله را پس آن ضامن ضامن است بر حال خود پس طلب کنندهٔ حق اگر میخواهد بگیرد آن ضامن را واگر میخواهد بگیرد آن کس را که بر او اصل دینست ولو قال ضمنت لك ما لك على فلان على ان احيلك به على فلان الى شهر فهذا على ان يحيله به على فلان متى شاء ويكون على المحتال عليه الى شهر كذا في المحيط (عالمگیری) واگر مردی گفت بصاحب دین که ضامن

فائده ضامنی بشرط حواله تا یکماه

شدم بآن چیزیکه ترا بر ذمهٔ فلان دینست باین شرط که ترا حواله میکنم بر فلان تا یکماه پس این ضامنی بنا است بر اینکه حواله کند طلب کنندهٔ حق را بآن مال بر فلان هر وقت که رضای او شود ومیباشد آن مال بر قبول کنندهٔ حواله تا یکماه همچنین مذکورست در کتاب محیط

ومن كفل عن رجل بالف عليه بامره فقضاه الالف قبل ان يعطيه صاحب المال قال الحسن بن زياد

قال ابو الليث رح ان دفعه الى الكفيل على وجه القضاء بان قال له اني لا آمن ان ياخذ منك الطالب

حقه فانا اقضيك المال قبل ان تؤديه فليس له ان يرجع فيها واما اذا دفعه على وجه الرسالة

بان قال المطلوب للكفيل خذ هذا المال وادفعه الى الطالب فله الاسترداد لانه محض امانة في يده

ووقعت الاشارة اليه في الاصل وكافي الحاكم وهو المتبادر مما في المتون وفي الشرنبلالية عن القنية

لو طلق عند الدفع فلم يبين على وجه القضاء او الرسالة يقع عن القضاء (هدايه وكفايه ورد المحتار)

فائده: اداء ضامن پيش از دادن صاحب مال او را

واگر كسى ضامن شد از طرف مردى بامر او به هزار درم كه دين بود بر ذمهٔ او و مديون داد بضامن آن

هزار درم را پيش از دادن ضامن آنرا بصاحب دين گفت حسن بن زياد رح كه گفت ابو الليث رحمه الله تعالى

كه اگر مديون داد آن هزار درم را بضامن بروجه ادا نمودن دين چنانكه گفت او را كه من بامان نيستم از ينكه

صاحب مال ميگيرد از تو حق خود را پس من ادا ميكنم بتو مال ضامنى را پيش از آنكه تو ادا كنى آنرا پس درينصورت

نميرسد مديون را كه رجوع بكند در آن هزار درم واما وقتيكه بدهد بضامن آن مال را بوجه رسالت و فرستادن

چنانكه مديون بگويد بضامن كه بگير اين مال را و بده آنرا بصاحب دين پس درينصورت ميرسد مديون را

پس گرفتن آن مال زيرا كه درينصورت محض امانت است در دست او و باين حكم اشارت شده در كتاب

مبسوط و كتاب كافى حكم الشهيد و اين حكم متبادر است از آنكه در متون است و در شرنبلاليه از قنيه نقل

كرده كه اگر مديون اطلاق نمود در وقت دادن هزار درم بضامن و بيان نكرد كه بروجه اداى دين است يا بروجه رسالت

است اين دادنش واقع ميشود از اداى دين نقل محشى مسكين عن الحموي عن المفتاح ان عدم الاسترداد

مقيد بما اذا لم يؤخر الطالب عن الاصيل او الكفيل فان اخره فله ان يسترده ولو قضى المطلوب بنفسه

الدين الى الطالب ولم ينقض الكفيل فللمطلوب ان يرجع على الكفيل بما اعطاه كما في الكافي وغيره (رد المحتار و معدن)

محشى مسكين رح نقل نموده از حموى و او از مفتاح اينكه واپس نگرفتن مديون از ضامن در صورتيكه بروجه

ادای دین داده باشد این حکم مقید ست بآنکه اگر صاحب دین موخر نکرده بود دین خود را از اصیل مدیون یا از ضامن واگر موخر کرده بود پس میرسد مدیون را که از ضامن پس بگیرد آن هزار درم را واگر در صورت مذکور خود مدیون دین را ادا کرد بطلب کننده حق پس میرسد او را که رجوع کند بر ضامن چنانچه ذکر شده در کتاب کافی وغیر آن

ان وربح الکفیل فیه قبل ان یعطی هو للطالب فهو له لایتصدق به لانه ملکه حین قبضه ولایندب رده علی المطلوب کذا فی الکافی سواء قضی الدین هو او الاصیل ویثبت له حق الاسترداد الا ان فیه نوع خبث اذا قضی الاصیل الدین عند ابی حنیفة رح ولا یعمل مع الملک فیما لایتعین وهو الالف التی قضاها لان الدراهم لاتتعین ولو قضی الکفیل فلا خبث فیه بالاجماع (عینی وفتح ومعدن)

واگر ضامن ربح کرد در آن درمها که از ضامن دهنده قبض کرده پیش از دادنش طلب کننده حق را پس آن ربح او راست صدقه نکند بآن زیراکه وی مالک آن درمها گردیده ست در وقت قبض کردنش ورد آن بر مطلوب مستحب نیست برابر ست اینکه آن دین را ضامن اداکند یا مدیون اداکند وثابت شود مدیون را حق پس گرفتن از و مگر در آن ربح نوعی ناپاکی ست وقتیکه اداکند آن دین را مدیون نزد امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی وناپاکی عمل نمیکند باوجود ملک در آنچیزیکه از متعینات نباشد وآن همان هزار درم ست که اصل مدیون داد او را زیراکه درمها از متعینات نیست واگر ضامن دین را اداکرد پس در ربح آن ناپاکی نیست باجماع علماء رحمهم الله تعالی

ولو کانت الکفالة بکر حنطة فدفعه الاصیل الی الکفیل فقبضها الکفیل من الاصیل قبل ان یؤدی الی الطالب فباعها وربح فیها فالربح له فی الحکم عندهما لانه ربح فی ملکه قال ابوحنیفة رح واحب الی ان یرده علی الذی قضاه الکر لانه تمکن الخبث مع الملک لانه انما رضی بملک الکفیل فیه علی اعتبار قضاء الکفیل فاذا قضاه بنفسه لم یکن راضیا به وهذا الخبث یعمل فیما یتعین وهو الکر فیکون سبیله التصدق فی روایة ویرده علیه فی روایة وهذا اصح لکنه استحباب لا جبر ای لایجبره القاضی علی ذلک لکن یفعله هو ولایلزم من عدم جبر القاضی عدم الوجوب فیما بینه وبین الله تعالی

فیجاب ان یکون واجبا فیما بینه وبین الله تعالى وهو مستحب في القضاء غير مجبور عليه فاذا رده الى المالك فان كان فقيرا طاب له وان كان

غنیا ففیه روایتان قال الامام فخر الاسلام والاشبه ان یطیب له (هدایه وفتح القدیر و کفایه وعنایه) واگر در مسئله
گذشته ضامن یکخروار گندم بود و مدیون داده بود آنرا الضامن و او قبض کرده بود آنرا از مدیون پیش از ادا نمودنش بطلب کننده حق
پس ضامن فروخت آنرا و ربح کرد دران پس آن ربح او راست در حکم قاضی نزد صاحبین
رحمهما الله تعالی گفته است امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی که نزد من بهتر است اینکه ضامن رد کند آنرا
بکسیکه آن خروار گندم را باو داده بود زیراکه ناپاکی ثابت است دران باوجود بودن ملک او دران
زیراکه مدیون راضی میشود به ملک بودن ضامن در آن باعتبار ادا نمودن ضامن آنرا پس وقتیکه خود
مدیون ادا کرد آنرا وی راضی نمیگردد بآن و این ناپاکی عمل میکند در مالیکه از متعینات باشد و آن
درینجا خروار گندم است پس سبیله ربح بآن گندم تصدق نمودنست بآن در روایتی و رد کردن
آنست برمدیون در روایتی و این دوم روایت اصح است لیکن این حکم استحبابی است نه جبری یعنی
قاضی مجبور نکند ضامن را بران رد کردن ولیکن خود ضامن بکند آنرا و از عدم جبر قاضی براو لازم
نمیشود واجب نه بودن رد کردن بر ضامن در میان او و میان خداوند تعالی پس رواست اینکه
پس دادن آن ربح واجب باشد براو میان او و میان خداوند تعالی و در حکم قاضی مستحب باشد بدون جبر براو
و وقتیکه ضامن رد کرد آن ربح را بران مالک پس اگر وی فقیر بود آن پاک است او را و اگر غنی بود
درین دو روایت است گفته است امام فخر الاسلام رحمه الله تعالی که بهتر نیست لیکن آن پاک است او را

هذا كله اذا اعطاه على وجه القضاء لدينه فلو اعطاه على وجه الرسالة الى الطالب فتصرف فيه الكفيل وربح

صار محمد رح مع ابي حنيفة رح في انه لا يطيب له الربح (فتح وعنایه وکفایه) و اینهمه که مذکور شد وقتی است که ضامن دهنده
داده باشد آنرا الضامن بجهت ادا نمودن دینش و اگر داده بود او را بطریق فرستادن بطلب کننده
حق و ضامن تصرف کرد دران و ربح نمود درینصورت امام محمد با امام ابوحنیفه است رحمهما الله تعالی درینکه آن ربح پاک نیست او را

ومن کفل عن رجل بالف علیه بامره فامره الاصیل ان یتعین علیه حریرا ففعل الکفیل ذلک
فالشراء للکفیل و الملک فی الحریر له والربح الذی یربحه البائع فهو علیه لا علی الاصیل ومعناه
الامر ببیع العینة مثل ان یستقرض من تاجر عشرة فیتابی علیه ویطلب التاجر الربح ویخاف من الربوا فیبیع منه
ثوبا یساوی عشرة بخمسة عشر مثلا نسیئة رغبة فی نیل الزیادة فیبیعه المستقرض بعشرة فی السوق ویجب علیه للبائع
خمسة عشر (هدایه وعینی ورد المحتار) وکسیکه ضامن مردی شود به هزار درم که بر ذمه وی دین باشد بامر وی و
امر کند ضامن را که متعین کند براو جامه ابریشمی را وضامن چنین بکند پس خریدن ضامن راست وآن جامه نیز
ملک اوست وربحیکه بائع کرده آنرا بر ضامنست نه بر اصل مدیون ومعنای اینکه متعین کند براو جامه را امر نمودن
ضامن دهنده است ضامن را به بیع عینه صورتش این است که کسی ده درم از سوداگر قرض بخواهد
واو منع آرد بروی وآن سوداگر خواهش ربح بکند وحال آنکه مترسید از ربا وبفروشد بروی جامه را
به نسیه که قیمت آن برابر ده درم باشد به پانزده درم مثلا از جهت رغبت ودریافتن وی آن زیادت را پس
قرض گیرنده بفروشد آنرا در بازار به ده درم وواجب شود براو مر بائع را پانزده درم ومن صور العینة ان یقرضه
خمسة عشر درهما مثلا ثم یبیعه المقرض ثوبا یساوی عشرة بخمسة عشر فیأخذ الدراهم
التی قرضه علی انها ثمن الثوب فیبقی علیه الخمسة عشر قرضا درر (رد المحتار وفتح)
وبعض از صورتهای بیع عینه اینست که قرض گیرنده را سوداگر پانزده درم مثلا قرض بدهد باز قرض دهنده بفروشد براو جامه را که قیمت آن
برابر ده درم باشد بپانزده درم وقرض دهنده ازوی بگیرد آن درمها را که قرض داده او را بنابر اینکه این درمها بهای آن جامه است وآن پانزده درم
قرض ماند براو وفیه صورة اخری وهو ان یجعل المستقرض والمقرض بینهما ثالثا فی هذه الصورة فیبیع صاحب الثوب باثنی
عشر من المستقرض ثم المستقرض یبیعه من الثالث بعشرة ویسلم الثوب الیه ثم یبیع الثالث الثوب من المقرض بعشرة ویدفعها
الی المستقرض فتندفع حاجته وانما توسط الثالث تحرزا عن شراء ما باع باقل مما باع قبل نقد الثمن
(کفایه) ودر بیع عینه صورت دیگر است وآن صورت اینست که قرض گیرنده وقرض دهنده شخص

سوم را واسطہ بگردانند درمیان خود و صاحب جامہ بفروشد آن جامہ را بر قرض گیرندہ بدواز دہ درم
پس آن قرض گیرندہ بفروشد آنرا بر شخصی سوم بدہ درم و بسپارد آن جامہ را بآن شخص سوم و او
بفروشد آن جامہ را بر قرض دہندہ بدہ درم و باو بدہد آنرا و حاجتش دفع شود و جز این نیست کہ
قرض دہندہ و قرض گیرندہ میان خود واسطہ میگردانند سوم را بجہت آنکہ احتراز شود از خریدن آن
چیزیکہ فروختہ است بکمتر ازان بہا یکہ بآن فروختہ بود آنرا پیش از گرفتن آن بہا، وھو مکروہ
عند محمد رح قال فی الفتح وقال ابو یوسف رح لا یکرہ ھذا البیع ثم قال فی الفتح ما حاصلہ
ان الذی یقع فی قلبی انما یخرجہ الدافع ان فعلت صورۃ یعود فیہا الی البائع جمیع ما
اخرجہ او بعضہ کعود الثوب الیہ فی الصورۃ المارۃ وکعود العشرۃ فی صورۃ اقراض خمسۃ عشر
فیکرہ تحریما فان لم یعد کما اذا باعہ المدیون فی السوق فلا کراھیۃ فیہ بل خلاف الاولی واقرہ فی البحر والنھر والشرنبلالیۃ
(ھدایہ و در مختار) و بیع عینہ مکروہ است نزد امام محمد رح و در فتح القدیر گفتہ کہ امام ابو یوسف رح گفتہ کہ
مکروہ نیست بعد ازان آنچہ گفتہ است در کتاب فتح القدیر و حاصل آن اینکہ بدرستی چیزیکہ واقع
میشود در دل من اینست کہ در بیع عینہ چیزیکہ قرض دہندہ از دست خود کشیدہ اگر بیع عینہ گردد
شد بصورتیکہ باز میگردید در آن صورت بسوی فروشندہ تمامی آن چیزکہ از دست کشیدہ است
یا بعضی آن مثل باز گردیدن آن جامہ بسوی او در صورت گذشتہ و باز گردیدن آن دہ درم در
صورت قرض دادن پانزدہ درم پس مکروہ تحریمی است و اگر نمیگردید بسوی او چنانکہ اگر مدیون
فروختہ باشد آنرا در بازار پس کراھیت نیست در ان بلکہ خلاف بہتر است یعنی بہتر آنست کہ نکند و ہر گاہ بکند
مکروہ نیست و مقرر گردانید این حکم را در کتاب بحر الرائق و نہر الفائق و شرنبلالیہ ومن کفل عن رجل بما ذاب لہ علیہ او بما قضی لہ علیہ
او بما لزمہ لہ فغاب المکفول عنہ فاقام المدعی البینۃ علی الکفیل بان لہ علی المکفول عنہ الف درھم لم تقبل بینتہ لانہ
انما کفل عنہ بمال مقضی بعد الکفالۃ والدعوی مطلق عن ذلک فلا تصح فلا یقضی بہا علی الکفیل ولا علی الاصیل

حتی یحضر المکفول عنه فیقضی علیه فیلزمه تبعا للاصیل ا هـ فتح بتغیر ومختصرا عینا و ذ رد) وکسیکه ضامن شود از جانب مردی
بآن چیزیکه لازم شود صاحب دین را براو یا بچیزیکه حکم شود برای صاحب دین براو یا بچیزیکه لازم شود
صاحب دین را براو و غائب شود آن ضامن دهنده و مدعی بگذراند گواهان بر آن ضامن باینکه بدرستی
او را بر ضامن دهنده هزار درمست قبول کرده نمیشود شاهدانش زیرا که آنکس ضامن شده از طرف
آن مرد بمالیکه به حکم قاضی ثابت شود پس از ضامنی و دعوای مدعی مطلق است ازین قید پس این دعوی
صحیح نیست پس حکم کرده نمیشود بسبب آن گواهان بر ضامن و ضامن دهنده تا آنکه حاضر شود ضامن
دهنده بعد از ان حکم کرده میشود براو و لازم میشود بر ضامن بتبع اصل مدیون و لو ادعی الوجوب بعد الکفالة
بان قال انی قدمت الغائب الی قاض کذا واقمت علیه بینة بکذا و حکم لی علیه بکذا بعد الکفالة
وبرهن علی ذلک قبل لدخوله تحت الکفالة سواء کفل بامره او بغیر امره الا انه اذا کانت بغیر امره یکون
القضاء علی الکفیل خاصة ولو اقر علی الاصیل بالف لم تجب علی الکفیل لان
اقراره لا یوجب علی الاصیل شیئا فلم یجب به علی الکفیل (الجر) واگر در مسألهٔ مذکوره مدعی
دعوی نمود واجب بودن آن هزار درم را بر ضامن دهنده پس از ضامنی ضامن چنانکه گفت
که من آن مکفول عنه غائب را نزد فلان قاضی برده بودم و گذرانیدم براو شاهدان را بآن هزار درم
و آن قاضی حکم کرد برایم بر آن غائب بآن هزار درم پس از ضامنی ضامن و شاهدان گذرانید بر این
دعوای خود قبول کرده میشود شاهدانش زیرا که درین صورت مال داخل میشود زیر ضامنی آن ضامن خواه ضامن شده باشد
بامر آن غائب یا بغیر امر او مگر وقتیکه ضامنی بغیر از امر او باشد حکم قاضی خاص بر ضامن میشود و اگر آن ضامن اقرار کرد
بر اصل مدیون بهزار درم واجب نمیشود بر آن ضامن زیرا که اقرارش لازم نمیگند بر اصل مدیون چیزی را پس بسبب آن اقرار بر ضامن
نیز چیزی لازم نمیشود ولو ضمن ثمن ما باعه او دار اینه او اقرضه فغاب المطلوب فبرهن الطالب علی الکفیل انه
کفل به وقد داینه او اقرضه بعده وجحد الکفیل ذلک قضی علی الکفیل والغائب بلا خلاف (فتح القدیر)

واگر مردی

واگر مردی ضامن شد برای شخصی از طرف دیگری بهای چیزیکه آن شخص بر آن دیگر بفروشد آنرا یا دین بدهد یا قرض بدهد
او را و ضامن دهنده غایب شد و گواهان بگذرانید طلب کننده حق بر آن ضامن که بدرستیکه وی از طرف فلان
ضامن شده برای من بجای چیزیکه من بفروشم یا دین یا قرض بدهم او را و بدرستیکه من دین یا قرض داده ام
او را پس از ضامنی و آن ضامن منکر شد از ان درینصورت حکم کرده میشود بر ضامن و آن غایب بغیر خلاف

ومن اقام البينة ان له على فلان الغائب كذا وان هذا كفيل عنه بامره فانه يقضي
على الكفيل وعلى المكفول عنه جميعا وثبت امره فلو حضر الغائب بعد ذلك فللكفيل الرجوع عليه
ولا يحتاج الى اقامة البينة عليه ولو كانت الكفالة بغير امره يقضي على الكفيل خاصة فلا يرجع (هداية وفتح وعناية ورد المختار)

وکسیکه گواهان گذرانید که بدرستی مرا بر فلان غایب این قدر مبلغ دین است و این مرد ضامن است
از طرف او بفرموده او پس بدرستیکه حکم کرده میشود بآن مبلغ بر ضامن و بر آن ضامن دهنده غایب بجمعیت
و ثابت میشود امر نمودن آن غایب بضامنی آن ضامن پس اگر حاضر شد آن غایب میرسد ضامن را
رجوع نمودن براو و حاجت نیست بگذرانیدن گواهان براو و اگر آن ضامنی بدون امر غایب مدیون بود
درینصورت حکم کرده میشود خاص بر ضامن و وی رجوع نکند بر آن غایب وفي الجامع الكبير جعل المسألة

على اربعة اوجه فقال اما ان تكون الكفالة مطلقة نحو ان يقول كفلت بما لك على فلان
او مقيدة بمقدار من المال نحو ان يقول كفلت لك عن فلان بالف درهم وكل وجه على وجهين
اما ان تكون الكفالة بامر المكفول عنه او بغير امره وقد علمت ان المقيدة اذا كانت بالامر
كان القضاء بها عليهما والا فعلى الكفيل فقط واما المطلقة فالقضاء على الكفيل
قضاء على الاصيل سواء كانت بامره او بغير امره (فتح القدير ورد المحتار) و امام محمد رحمه الله تعالی

در جامع کبیر گردانیده است این مسئله را بر چهار وجه پس گفته است که بدرستیکه ضامنی یا مطلق باشد چنانکه ضامن بگوید
که ضامن شدم بآن چیزیکه تراست بر فلان یا مقید بوده باشد بمقداری از مال چنانکه گوید که ضامن شدم ترا

فایده
گواهان گذرانید
بضامنی ضامن
از طرف غایب

فایده
این مسئله بر چهار
وجه ست

از جانب فلان به هزار درم و هر یک ازین دو بر دو وجه است یا اینکه ضامن بوده باشد بفرموده ضامن شونده یا بدون
فرموده او و بدرستیکه دانستی که ضامنی مقید وقتیکه باشد بفرموده ضامن شونده حکم کرده میشود بآن ضامنی بر ضامن و ضامن دهنده
هر دو و اگر بفرموده او نبود پس حکم تنها بر ضامن میشود و اما در ضامنی مطلق پس حکم بر ضامن حکم است بر اصل مدیون خواه
ضامنی بفرموده او باشد یا بی فرموده او وذكر في البحر الاوجه الاربعة المذكورة انفا عن الجامع
ثم ذكر ان المطلقة سواء كانت بامر او لا هي الحيلة في القضاء على الغائب من غير ان يكون
بين الكفيل وبين الغائب اتصال وان المقيدة بقسميها لا تصلح للحيلة قلت وطريق جعلها حيلة هو المواضع
الآتية بشرط ان يكون له بينة على الدين الذي له على الغائب (رد المحتار) ذکر کرده است در کتاب بحر همین چهار وجه مذکوره
گذشته را از کتاب جامع بعد ازان ذکر کرده است اینکه ضامنی مطلق خواه بامر مکفول عنه خواه بدون
امر او باشد حیله است در حکم کردن بر غائب بغیر اینکه در میان ضامن و آن غائب علاقه باشد و ضامنی
مقیده هر دو قسمش صلاحیت آن حیله ندارد و من میگویم که طریقه حیله گردانیدنش مواضع آینده است بشرط
اینکه مکفول له را شاهدان باشند بر دینیکه او را بر ذمه غائب است وكذا كل من ادعى حقا
لا يثبت على المدعى عليه الا بالقضاء على الغائب يكون الحاضر خصما عن الغائب
كمن قذف رجلا فادعى المقذوف الحد فقال القاذف قذفته وهو عبد فاقام المقذوف
البينة انه كان عبدا لفلان وانه قد اعتقه قضى بعتقه على فلان لانه ادعى لنفسه حقا وهو الحد لا يتوصل
الى اثباته الا باثبات العتق فصار القاذف خصما عن فلان سيد العبد الغائب ويثبت القضاء عليه (فتح القدير وكفايه)
و همچنین هر آنکسی که دعوی کند حقی را که ثابت نمیشود بر مدعی علیه مگر بحکم کردن بر غائب درینصورت حاضر خصم میگردد از طرف
آن غائب مانند آن کس که دشنام بزنا بدهد مردی را و آن دشنام داده شده بزنا دعوی کند حد زدن را
بر دشنام دهنده و او بگوید که دشنام بزنا داده بودم او را حال آنکه او غلام بود و دشنام داده
شده بزنا شاهدان بگذراند که بدرستی من غلام فلان بودم و بدرستیکه آن فلان آزاد

فائده حیلهٔ قضا بر غائب

کرده بود مرا حکم کرده میشود بازادی او بران فلان زیراکه مدعی دشنام دعوی کرده برای خود حقی راکه حد قذف است و نمیرسد باثبات حق خود مگر ثابت کردن آزادی خود پس دشنام دهنده خصم گردید از طرف فلان غائب که خواجه آن غلام است و حکم ازادی ثابت میشود براو

وکذا عبد ماذون علیه دین فقال الرجل لصاحب الدین انا ضامن لدینك ان اعتقه مولاه فاعتقه ثم اقام صاحب الدین بینة ان مولاه اعتقه بعد کفالة الکفیل وان کان فیه قضاء علی الغائب وقضاء للغائب وهذا کله استحسان استحسنه علماؤنا صیانة للحقوق (فتح القدیر)

وهمچنین است حکم غلام ماذون که اذن کرده شده باشد در تجارت برای او و براو دین باشد و مردی بگوید بصاحب دین که من ضامن دین توام اگر خواجه این غلام ازاد کرد او را پس مولی ازاد کرد او را بعد از ان صاحب دین شاهدان گذرانید که بدرستی خواجه وی ازاد کرده است او را پس از ضامنی ضامن درینصورت حکم کرده میشود بازادی غلام بر مولای غائب و آن ضامن خصم میشود از طرف او و اگرچه درینصورت حکم است بر غائب که خواجه غلام است و حکم است برای غائب که آن غلام است و همه اینکه مذکور شد حکم استحسان است نه قیاس که نیك دانسته اند آنرا علماء ما رحمهم الله تعالی از برای نگاهبانی حقوق مردم ولو اختلاف

الطالب مع الشاهد بتواضع مع الرجل ویدعی علیه مثل هذه الکفالة فیقر الرجل بالکفالة وینکر الدین فیبرهن المدعی علی الدین فیقضی به علی الکفیل والاصیل ثم یبرأ الکفیل فیبقی المال علی الغائب (بحر و فتح و در مختار) و اگر فتنه رسید طلب کننده حق از مردن شاهد خود موضعه یعنی اتفاق بکند با مردی و دعوی کند براو مانند این ضامنی را پس اقرار کند آن مرد بضامن بودن خود و منکر شود از اینکه دین بر ضامن دهنده او است و مدعی شاهدان بگذراند بر دین خود پس حکم کرده میشود بآن دین بر ضامن و اصل مدیون که ضامن دهنده است و بعد از ان ابراء کند

فایده حواله نیز برچهار وجه است

برای آن ضامن از ضامنی پس باقی می ماند آن مال دین بر آن غائب والحوالة علی هذا الوجه

الا انه لا یمکن للمدعی من جعلها حیلة للاثبات علی الغائب بالبینة ای انها تکون مطلقة

ومقیدة وکل منهما بالامر وبدونه فهی مربعة ایضا وبیانه ما فی شرح المقدسی رح

عن التحریر شرح الجامع الکبیر وکذا لو شهدوا علی الحوالة المطلقة یکون قضاء علی

الحاضر والغائب ادعی الامر اولم یدع فان شهدوا بالحوالة المقیدة فان ادعی الامر یکون قضاء علی الحاضر والغائب فیرجع

وان لم یدع الامر یکون قضاء علی الحاضر خاصة ولا یرجع (رد المحتار) وهمچنین حواله بهمین چهار وجه است مگر اینکه مدعی قادر نمیشود بر

حیله بکردانیدش برای اثبات نمودن بر غائب بگذرانیدن شاهدان یعنی حواله مقید میباشد ومطلق

وهر کدام آنها بفرموده حواله کننده وبغیر فرموده او میباشد پس حواله نیز بر چهار وجه گردیده

شده است وبیانش آنست که در شرح مقدسی از تحریر شرح جامع کبیر نقل نموده است اینکه وهمچنین

اگر شاهدی دادند بر حواله مطلقه حکم کرده میشود بر حاضر وآن غائب خواه دعوی فرمودن را کرده

باشد یا نکرده باشد واگر شاهدان شاهدی دادند بحواله مقیده پس اگر دعوی کرده بود فرمودن حواله

کننده را حکم میشود بر حاضر وآن غائب پس شخصیکه حواله کرده شده بر او رجوع کند بر حواله کننده

واگر دعوی نکرده بود فرمودن او را حکم میشود خاص بر حاضر واو شخصی است که حواله بر او شده ورجوع

نکند آن حاضر بر آن غائب که حواله کننده است رجل ادعی علی غیره انه ضمن له عن فلان

الغائب کذا وکذا درهما فقال المدعی علیه لیس لك علی هذا المال ولم یقل لم اضمن

یحلفه المدعی بالله انك لم تضمن عن فلان کذا وکذا درهما قال الشیخ الامام رحمه الله تعالی

یحلفه بالله ماله علیك هذا المال من الوجه الذی یدعی (قاضیخان) مردی دعوی نمود بر دیگری که

بدرستی وی ضامن شده برای من از طرف فلان غائب باینقدر واین قدر درهما ومدعی علیه

گفت که نیست ترا بر من این مال ونگفت که من ضامن نیستم آیا مدعی سوگند بدهد او را

بالله تعالی

فایده ضامنی بدرک رواست

باللہ تعالی کہ بدرستی تو ضامن نشدہ از طرف فلان غائب باین قدر و این قدر درمها
گفته است شیخ امام رح اینکه سوگند بدهد او را باللہ تعالی که نیست مدعی را بر تو این مال از وجهیکه وی
دعوا میکند آنرا الکفالة بالدرک جائزة وهی التزام تسلیم الثمن عند استحقاق المبیع
فمن باع دارا مثلا وکفل رجل عنه بالدرک للمشتری فهو تسلیم المبیع ای تصدیق من
الکفیل بان الدار ملک البائع واقرار منه انه لا حق له فیه فلو ادعاه علی المشتری
بعد ذلک لنفسه اولغیره وکالة لا تسمع دعواه وکذا دعوی الشفعة والاجارة (عنایه و
فتح وعینی) ضامنی بدرک رواست و آن لازم گرفتن ضامن است بر نفس خود سپردن بهای
مبیع را بمشتری وقتیکه باستحقاق برده شود پس کسیکه فروخت سرای را مثلا و مردی ضامن درک
شد از طرف او برای مشتری پس این ضامنی سپردن مبیع است یعنی تصدیق نمودن است از جانب
ضامن باینکه آنسرای ملک فروشنده است و اقرار است از طرف او باینکه بدرستی نیست
مر او را حقی در آنسرای پس اگر ضامن بعد از ان دعوی نمود آن سرای را بر مشتری برای خود و یا
برای دیگری وکالة شنیده نمیشود دعوای او و همچنین شنیده نمیشود دعوای ضامن شفعه
و اجاره را در آن سرای هذا اذا کفل فاما اذا لم یکفل ولکن شهد علی البیع وختم ای کتب
شهادته فی صک الشراء وختم علی ذلک الصک ولم یکفل لم یکن ذلک تسلیما واقرارا
بان المبیع ملک البائع وهو علی دعواه وتقبل شهادته لغیره ایضا قال فی الفتح الختم امر کان فی
زمانهم ولیس هذا فی زماننا فالحکم لا یتفاوت بین ان یکون فیه ختم اولا (هدایه
وعنایه ورد المحتار) و این حکم مذکور در مسئله گذشته وقتی است که آن مرد ضامن شده باشد اما وقتیکه ضامن نشده باشد
ولیکن شاهد شده باشد بر عقد بیع و مهر نهاده باشد یعنی شاهدی خود را در قباله خریدن نوشته باشد
و مهر خود نهاده باشد بران و ضامن نشده باشد این شاهدی او سپردن و اقرار نمودن

نمیشود از طرف او باینکه آن مبیعه ملک فروشنده است پس آن شاهد ثابت است بر دعوی
خود و نیز قبول کرده میشود شاهدی او برای دیگری و در کتاب فتح القدیر مذکور است اینکه مهر نهادن
امریست که در زمانه متقدمین بود و نیست این مهر نهادن در زمانه ما پس حکم مذکور تفاوت ندارد
در میان اینکه در آن قباله مهر نهاده باشد یا نباشد قالوا ما ذكر من الجواب محمول على ما
اذا كتب في الصك ما لا يفيد الاعتراف بملك البائع مثل ان يكتب باع فلان
من فلان جميع الدار او اقر بالبيع بحضرتي والشراء ثم كتب شهدت بذلك
او كتب جرى ذلك لا تمنع دعواه وان كتب ما يفيد ذلك مثل باع فلان بن
فلان جميع الدار وهو يملكه او بيعا باتا نافذا ثم كتب شهدت بذلك او كتب
جرى ذلك فهو تسليم فلا تصح دعواه لها بعد ذلك كما لو شهد بالبيع عند الحاكم
قضى بها او لا لان الشهادة به على انسان اقرار منه بنفاذ البيع باتفاق الروايات
وقولهم هنا ان الشهادة لا تكون اقرارا بالملك يدل بالاولى على ان السكوت
زمانا لا يمنع الدعوى (هدايه وعنايه وكفايه وفتح القدير وبحر رائق)
علماء رحمهم الله تعالى گفته اند که آن حکم که مذکور شد که شاهدی کسی در قباله اقرار نیست از طرف او بملک بودن
فروخته شده برای فروشنده محمول است بر آن صورت وقتیکه نوشته باشد در قباله چیزی را که فایده
نمیکند اقرار او بملک بودن فروشنده چنانکه نوشته باشد که فروخت فلان بفلان جمیع آن سرای را
و یا نوشته باشد که فلان اقرار کرد بحضورم بفروختن و خریدن آن سرای بعد از ان نوشته باشد که شاهدم
بآن یا نوشته باشد که آن عقد جاری شد این نوشتن منع نمیکند دعوای او را در آن سرای و اگر
در آن قباله نوشته بود چیزیکه فائده میکرد اقرار او را بملک فروشنده چنانکه نوشته بود اینکه فروخت
فلان پسر فلان تمامی آن سرای را و حال آنکه وی مالک آن بود یا نوشته بود که فروخت آنرا

بربیع قطعی ونافذ بعد ازان نوشته بود که من شاهدم بآن یا نوشته بود که آن بیع جاری شد پس این شاهدی او تسلیمست که بعد ازان دعوای او صحیح نمیشود در آن سرای چنانکه صحیح نمیشود دعوای کسیکه شاهدی بدهد نزد قاضی بفروختن چیزی خواه قاضی حکم بکند بشاهدی او یا حکم نکند زیرا که گواهی دادن بفروختن چیزی برکسی اقرارست از طرف شاهد بنافذ بودن عقد بیع باتفاق همه روایتها وقول فقها در مسأله گذشته که گواهی مذکوره اقرار بملک بایع نمیشود بهتر دلالت میکند برانیکه سکوت نمودن اندک زمان منع نمیکند دعوای سکوت کننده را

الفصل الخامس فی البراءة عن الکفالة بالنفس والمال

قال اصحابنا رح الکفالة بالنفس متی صحت فالبراءة عنها انما یکون باحد الاشیاء الثلثة اما بتسلیم المکفول به الی الطالب او اما بابراء المکفول له ایاه عنها واما بموت المکفول عنه کذا فی المحیط (عالمگیری) فصل پنجم ثابت ست در بیان خلاص شدن از ضامنی بنفس ومال گفته اند امامان ما رحمهم الله تعالی اینکه ضامنی بنفس وقتیکه صحیح شود پس خلاص شدن ازان بیکی از سه چیز میشود یا بسپردن کفیل ضامن دهنده را طلب کننده حق و یا با برا کردن طلب کننده حق برای ضامن از ضامنی و یا بمردن آن کس که ضامنی از طرف او شده همچنین مذکورست در کتاب محیط واذا احضر الکفیل المکفول بنفسه وسلمه فی مکان یقدر المکفول له علی ان یخاصمه فیه مثل ان یکون فی مصر برئ الکفیل من الکفالة سواء قبله الطالب اولا (هدایه وفتح القدیر) واگر ضامن حاضر کرد برای مکفول له کسی را که ضامن شده بود بنفس او وسپردش باو درجائیکه مکفول له قادر بود بر اینکه باوی مخاصمه کند در آن جای چنانکه سپردش در شهری ضامن خلاص میشود از ضامنی خواه طلب کننده دین قبول کند سپردن او را یا نه ومن کفل بنفس آخر ولم یقل اذا دفعت الیک فانا برئ فدفعه الیه فهو برئ ولا یشترط قبول الطالب التسلیم کما فی قضاء الدین (هدایه)

وکسیکہ ضامن شود بہ نفس دیگری ونگوید وقت ضامنی کہ وقتیکہ تبو دادمش پس من خلاص باشم از ضامنی باز بدہدش او را پس وی خلاص میشود از ضامنی وشرط نیست برای خلاصی او قبول نمودن صاحب دین سپردن او را چنانکہ در اداء نمودن دین وقتیکہ مدیون بیارد دین را و در پیش روی صاحب دین بنہد آنرا خلاص میشود از دین اگرچہ صاحب دین قبول نکند ولو سلم الکفیل المکفول عنہ الی الطالب فابی ان یقبلہ یجبر علی القبول کذا فی التبیین (عالمگیری)

واگر ضامن سپرد کسی را کہ ضامن شدہ بود بہ نفس او بصاحب دین واو منع آورد از اینکہ قبول کند او را جبر کردہ شود بر قبول نمودنش چنین است در تبیین ولو کفل بنفسہ الی شہر ثم دفعہ الیہ قبل الشہر بریٔ وان ابی المکفول لہ ان یقبلہ کذا فی الخلاصۃ (عالمگیری)

واگر کسی ضامن شد بہ نفس دیگری تا یکماہ بعد از ان ضامن سپردش بمکفول لہ پیش از گذشتن آنماہ وی خلاص میشود از ضامنی اگرچہ مکفول لہ منع آرد از اینکہ قبول کند او را چنین است در خلاصۃ الفتاوی

ثم الشرط عندھما ان یکون ذلک المصر ھو المصر الذی کفل فیہ وعن ابیحنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ لیس ذلک بشرط وقولھما اوجہ وھذا اذا لم یشترط التسلیم فی مصر کفل فیہ وان شرط فلا یبرأ فیہ عندھما وعلی قولہ اختلف المشائخ رحمھم اللہ تعالی (ھدایہ و فتح القدیر و کفایہ و عینی شرح کنز)

وقتیکہ ضامن حاضر کرد کسی را کہ ضامن دادہ بود بہ نفس خود بمکفول لہ سپرد او را در جائیکہ وی قادر میشد بر اینکہ با وی مخاصمہ بکند در آن جاء چنانکہ در شہر باشد در این صورت ضامن خلاص میشود از ضامنی خواہ مکفول لہ قبول کند او را یا قبول نکند مانند مدیون وقتیکہ دین بیاورد و بنہد آنرا پیش روی صاحب دین خواہ مکفول لہ سپردن را شرط نکردہ باشد در وقت معین یا شرط کردہ باشد در آن وقت واو بسپرد در آن وقت یا پیشتر از ان بعد از ان بدانکہ شرط نزد صاحبین رحمہما اللہ تعالی انیست کہ شہر سپردن آن شہر باشد کہ وی ضامن شدہ

در آن شہر و از امام اعظم رحمہ اللہ تعالی روایت شدہ کہ آن شرط نیست وقول صاحبین رحمہما اللہ تعالی
وجیہ تر ست واین حکم وقتی ست کہ مکفول لہ شرط نکردہ باشد سپردن نزاد در شہریکہ در آن ضامن شدہ واگر چنین
شرط کردہ باشد پس خلاص نمیشود بہ سپردن در دیگر شہر نزد صاحبین رحمہما اللہ تعالی وبرقول امام
اعظم رحمہ اللہ تعالی اختلاف مشایخ ست دین سپردن ثم التسلیم یکون بالتخلیۃ بینہ وبین الخصم
وذلک برفع الموانع فیقول لہ ھذا خصمک فانت تعلم بشانہ فخذہ ان شئت (عینی کنز)
بعد از ان بدانکہ سپردن کسیکہ ضامن دادہ بہ نفس خود بتخلیہ میشود درمیان آن کس ومیان خصمش واین تخلیہ می آید
بدور کردن وبرداشتن موانع پس ضامن بگوید مکفول لہ را کہ این خصم تست وتو دانا تری بحال او اگر میخواہی
بگیرو را ثم لا یخلو اما ان یسلمہ بعد طلبہ او لا فان کان سلمہ بعد طلبہ بریٔ وان لم یقل
سلمت الیک بحکم الکفالۃ وان کان سلمہ بغیر طلبہ لا یبرأ حتی یقول سلمت الیک بحکم الکفالۃ (عینی کنز)
بعد از ان سپردن ضامن ضامن دہندہ را خالی نیست از اینکہ یا سپردہ باشد او را بعد از طلب کردن
طلب کنندۂ حق یا نہ پس اگر سپردہ بودش بعد از خواستن او خلاص میشود از ضامنی اگر چہ نگفتہ باشد کہ سپردم
او را بتو بسبب ضامنی واگر سپردہ بودش بغیر از خواستن او خلاص نمیشود از ضامنی تا آنکہ بگوید کہ سپردمش
بتو بسبب ضامنی واذا کفل علی ان یسلمہ فی مجلس القاضی فسلمہ فی بریۃ لم یبرأ وکذا اذا سلمہ فی سواد
لعدم قاض یفصل الحکم فیہ وان سلمہ فی السوق بریٔ وقال شمس الائمۃ السرخسی رح
المتأخرون من مشائخنا رحمہم اللہ تعالی قالوا ھذا بناء علی عادتہم فی ذلک الوقت
اما فی زماننا اذا شرط التسلیم فی مجلس القضاء لا یبرأ بالتسلیم فی غیر ذلک المجلس
وھذہ احدی المسائل التی یفتی فیہا بقول زفر رحمۃ اللہ تعالی علیہ
وبہ یفتی فی زماننا وفی الکبری وبہ یفتی کذا فی
التاتارخانیۃ (ھدایہ وعینی وعنایہ وعالمگیری)

و وقتیکه کسی ضامن شود بشرط اینکه بسپارد ضامن دهنده را به مکفول له در مجلس قاضی و او سپردش در بیابانی خلاص نمیشود از ضامنی همچنان حکمست وقتیکه سپردش در قریه ها زیراکه در آنجا قاضی نیست که فیصله کند حکم را و اگر سپردش در بازار خلاص میشود از ضامنی و شمس الائمه سرخسی رح گفته اینکه متأخرون از علماء ما گفته اند که این حکم بناء ست بر عادت متقدمین در آنزمانه اما در زمانهٔ ما وقتیکه شرط نمود سپردن ضامن دهنده به نفس را در مجلس قضاوی خلاص نمیشود بسپردنش در غیر مجلس قاضی و این مسأله یکی از آن مسائلیست که فتوی داده میشود در آنها بقول امام زفر رحمه الله تعالی و بر همین حکم فتوی داده میشود در زمانهٔ ما و در کتاب کبری مذکورست که به همین قول فتوی ست همچنین مذکورست در کتاب تاتارخانیه وان شرط الکفیل ان

يدفعه اليه عند الامير فدفعه اليه عند القاضي وشرط ان يدفعه اليه

عند القاضي فدفعه اليه عند الامير او شرط عليه الدفع عند هذا القاضي

فاستعمل قاض آخر فدفعه اليه عند الثاني برئ (قاضیخان) و اگر شرط کرده بود ضامن اینکه بدهد ضامن دهنده را الطلب کنندهٔ به نزد امیر و وی دادش او را به نزد قاضی یا شرط کرده بود اینکه بدهدش او را به نزد قاضی و وی دادش او را به نزد امیر و یا شرط کرده بود سپردنش را نزد این قاضی پس عامل گردانیده شد قاضی دیگر و ضامن سپردش او را به نزد قاضی دوم خلاص میشود از ضامنی

كفل بنفسه في البلد وسلمه في الرساتيق صح ان كان فيها حاكم وقال

العلاء التاجري والبدر الظاهر انه لا يصح قال رضي الله عنه وجوابهما احسن لان

اغلب قضاة رساتيق خوارزم ظلمة فلا يقدر على محاكمته على وجه العدل دون رساتيقهم (البحر)

مردی کفیل شد به نفس کسی و تسلیم کرد او را در روستاها روا میشود اگر باشد آنجا حاکم و گفته است علاء تاجری و بدر رحمهما الله تعالی که ظاهر نیست که صحیح نمیشود و گفته است رضی الله تعالی عنه که اینحکم علاء تاجر و بدر رحمهما الله تعالی نیکوترست زیراکه اکثر قاضیان روستاهای خوارزم ظالمانند

پس

پس قادر نمیشود بر محاکمه کردن بوجه عدل نزد رستاقهای ایشان سئل ابا حامد عن رجل
کفل بنفس رجل وکان المکفول له جالسا مع قوم في خانقاه فجاء الکفیل بالمکفول عنه
وسلم المکفول عنه علی الجماعة وقال له الکفیل هذا هو المکفول عنه ولم الجلیس المکفول عنه
بل مر وخرج الی باب آخر هل یکون هذا القدر تسلیما قال نعم کذا في التاتارخانية (عالمگیری)
پرسیدم ابوحامد را از حکم مردی که ضامن بنفس باشد از طرف مردی دیگر و حال اینکه طلب کننده نشسته باشد با قوم خود در
خانقاه خود و ضامن بیاورد آن ضامن دهنده را و بسپرد او را با آن قوم و ضامن بگوید طلب
کننده را که این شخص آن ضامن دهنده است و آن ضامن دهنده نه نشیند بلکه بگذرد و برآید
آن ضامن دهنده بدروازهٔ دیگر آیا این سپردن میشود یا نه گفت ابوحامد رح که آری همچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیه
وفي القنية سلم الکفیل بالنفس المکفول عنه الی الطالب لیلا في مکان لا یمکنه العصمة
ففر منه فان کان التسلیم بطلبه یخرج عن العهدة (بحر الرائق)
و در کتاب قنیه آورده اگر ضامن سپارید مکفول عنه را بطالب دین در شب در جاییکه قادر نبود طالب
دین نگاه داشتنش و گریخت از و پس اگر سپردن بطلب او بود ضامن از عهدهٔ ضامنی برآید
ولو اخذ القاضي من المدعی علیه او امین القاضي کفیلا بالنفس بطلب المدعي او بغیر طلبه
فسلمه الکفیل الی القاضي بریء وان سلمه الی الطالب لا یبرأ هذا اذا لم یضف القاضي
او امینه الکفالة الی الطالب فان اضاف وقال له القاضي او امینه ان المدعي یطلب منك کفیلا
بالنفس فاعطه کفیلا بنفسك فسلم الکفیل الی القاضي او امینه لا یبرأ وان سلمه الی الطالب بریء (قاضیخان)
و اگر قاضی و یا امین او گرفت از مدعی علیه ضامن بنفس را بطلب کردن مدعی و یا بغیر طلب
کردن او پس ضامن بقاضی سپارید او را خلاص میشود از ضامنی و اگر سپارید او را
بطالب کننده خلاص نمیشود و این حکم وقتی است که قاضی و یا امین قاضی نسبت ضمانت را

نکرده باشد بسوی طلب کننده حق و اگر نسبت کرده بود بسوی او و گفته بود قاضی یا امین او نضامن
دهنده اینکه مدعی طلب میکند از تو ضامن را بنفس پس بده بوی ضامن را بنفس خود و ضامن سپرد
آن ضامن دهنده را بقاضی و یا به امین قاضی خلاص نمیشود از ضامنی و اگر سپرد او را بطلب کننده
خلاص میشود از ضامنی ولو امر الکفیل رجلا ان یسلم نفس المکفول به الی الطالب ان قال المامور
للطالب سلمت الیک نفسه عن الکفیل برئ الکفیل ولو ان رجلا لیس بمامور سلم
المکفول به الی الطالب وقال سلمت عن الکفیل ان قبل الطالب برئ
والا لا (قاضیخان) و اگر ضامن فرمود مردی را که بسپرد نفس مکفول به را بطالب دین که
مکفول له است و آن مرد سپردش پس در وقت سپردن اگر گفت بآن طالب که سپردم بتو نفس
او را از جانب ضامن پس ضامن خلاص میشود از ضامنی و اگر مرد اجنبی که مامور بسپردن نبود
سپرد مکفول به را بطالب و گفت که سپردم از طرف ضامن اگر طالب قبول کرد خلاص میشود
ورنه خلاص نمیشود ولو سلمه فی السجن وقد حبسه غیر الطالب لا یبرأ وان کان الحابس هو الطالب
برئ (هدایه وعنایه) و اگر ضامن سپرد ضامن دهنده را بطلب کننده در بندی خانه و حال اینکه غیر از
طلب کننده کسی دیگر بندی نموده بود او را ضامن خلاص نمیشود از ضامنی و اگر بندی کننده خود طلب
کننده بود خلاص میشود از ضامنی وذکر فی الواقعات رجل کفل بنفس رجل وهو محبوس فلم یقدر
ان یأتی به الکفیل لا یحبس الکفیل ولو کفل به وهو مطلق ثم حبس حبس الکفیل حتی یأتی به لانه حال
ما کفل قادر علی الاتیان به (عنایه) و در کتاب واقعات مذکور است اینکه مردی ضامن شد بنفس
مرد دیگر و حال اینکه آن مرد دیگر بندی بود و ضامن قادر نبود بحاضر آوردنش ضامن بندی کرده نمیشود
و اگر ضامن بنفس او شده بود در حالیکه آن دیگر بندی نبود بعد از ان بندی شد درینصورت بندی
میشود ضامن تا که بیاورد او را زیراکه آن ضامن در وقت ضامن شدن قادر بود بآوردن او و فی المنتقی

رجل کفل بنفس محبوس ینبغی للقاضی ان یخرجہ حتی یدفعہ الکفیل الی المکفول لہ ثم یعیدہ الی السجن (فتح القدیر) ودر کتاب منتقی مذکور ست اینکہ اگر مردی ضامن شد بنفس مردی کہ بندی بود قاضی را میشاید اینکہ بیرون کند او را از بندی خانہ تا کہ ضامن بدہد او را طلب کنندہ بعد از ان پس بگرداندش بہ بندی خانہ وان کفل بنفس رجل وھو محبوس ثم اطلق ثم اعید الی الحبس فدفعہ الیہ قالوا ان کان الحبس الثانی بشیء من التجارۃ او غیرھا صح الدفع وبرئ الکفیل وان کان الحبس الثانی بشیء من امور السلطان لا یبرأ الکفیل (قاضیخان) واگر مردی ضامن شد بنفس مردی دیگر وحال اینکہ آن مرد دیگر بندی بود بعد از ان رہا شد از بند بعد از ان پس بندی شد پس ضامن داد او را طلب کنندہ گفتہ اند فقہاء رح کہ اگر بندی شدن او دوم بار بچیزی از سوداگری بود و یا غیر آن دادنش صحیح میشود و وی خلاص میشود از ضامنی واگر آن بندی شدنش بچیزی از کارہای پادشاہ بود خلاص نمیشود از ضامنی ولو قال المطلوب فی الحبس دفعت نفسی الیک بالکفالۃ برئ الکفیل (بحر رائق) واگر گفت مطلوب طالب را در بندی خانہ کہ سپردم نفس خود را بتو بسبب ضامنی فلانی خلاص میشود از ضامنی اذا حبس المکفول بنفسہ بدین او غیرہ یؤاخذ بہ الکفیل ھکذا اطلق فی الاصل قالوا وھذا اذا کان محبوسا فی مصر آخر واما اذا کان محبوسا فی المصر الذی وقعت فیہ الکفالۃ فی سجن القاضی الذی تخاصما الیہ لا یطالب بالتسلیم ولکن القاضی یخرجہ من السجن حتی یجیب خصمہ ثم یعیدہ الی السجن (عالمگیری) وقتیکہ بندی شد آن کس کہ ضامن بنفس خود دادہ بود بسبب دین و یا غیر از دین پس آن ضامن گرفتہ میشود باآن کس ھمچنین مطلق ذکر نمودہ در کتاب مبسوط و گفتہ اند فقہاء رح اینکہ این حکم وقتی ست کہ ضامن دہندہ بندی باشد در شہر دیگر واما وقتیکہ بندی باشد در شہریکہ عقد ضامنی در ان واقع شدہ باشد

در بندی خانہ آن قاضی کہ بہ نزد او خصومت را میکردند درین صورت طلب کردہ نمیشود ضامن
بسپردن او و لیکن قاضی بیرون کند او را از بندی خانہ تا کہ جواب خصم خود را بگوید بعد ازان پس
بگرداند او را بہ بندی خانہ فاما اذا کان محبوسا فی المصر الذی وقعت فیہ الکفالۃ ولکن
فی سجن قاض آخر بان کان فی المصر قاضیان او حبس فی سجن الوالی فالقیاس
ان یؤاخذ الکفیل بالتسلیم وفی الاستحسان لا یؤاخذ بہ ویکون الحکم فیہ کالحکم فیما اذا کان فی سجن هذا
القاضی کذا فی الذخیرۃ (عالمگیری) پس اگر ضامن دہندہ بندی بود در شہری کہ ضامنی واقع شدہ بود در ان
و لیکن در بندی خانہ قاضی دیگر چنانکہ در آن شہر دو قاضی بودند و یا بندی شدہ بود در بندی خانہ پادشاہ
پس حکم قیاس نیست کہ ضامن گرفتہ میشود بسپردن او و در استحسان گرفتہ نمیشود بآن و حکم درین صورت مثل شد
مانند آن حکم کہ مطلوب بندی باشد در بندی خانہ این قاضی ہمچنین است در کتاب ذخیرہ و فی المنتقی
اذا کان المکفول بالنفس محبوسا فی سجن قاض آخر فی هذا المصر فالقاضی یأمر
الطالب ان یذهب الی القاضی الذی حبسہ ویکون خصومتہ عندہ (عالمگیری)
و در کتاب منتقی مذکور است کہ اگر ضامن دہندہ بہ نفس خود بندی بود در بندی خانہ قاضی دیگر درین شہر
پس قاضی بفرماید طالب را کہ برود بسوی قاضی کہ بندی کردہ او را و خصومت کند با او نزد ہمان قاضی و لو کفل بنفس رجل
وهو غیر محبوس ثم حبس فسلمہ الیہ فی السجن لا یبرأ الا اذا کان الطالب هو الذی حبسہ فسلمہ
فی الحبس صح تسلیمہ قال مشائخنا رحمہم اللہ تعالی هذا اذا کان محبوسا فی سجن قاض آخر اما اذا کان
محبوسا فی سجن القاضی الذی وقعت الخصومۃ الیہ فقد اختلفوا فیما بینہم قال بعضہم لا یبرأ
وعامتہم علی انہ یبرأ وهو الصحیح وعلی قیاس المسائل المتقدمۃ ینبغی ان یبرأ اذا کان محبوسا فی المصر الذی
وقعت الکفالۃ فیہ استحسانا وان کان محبوسا فی سجن قاض آخر او فی سجن الوالی کذا فی فتاوی قاضیخان وعالمگیری
و اگر شخصی ضامن شد بہ نفس مرد دیگر و حال اینکہ آن مرد دیگر بندی نبود و بعد ازان بندی شد پس

ضامن بسپارید او را در بندی خانہ خلاص نمیشود از ضامنی مگر وقتیکہ طالب بندی کردہ باشد او را و ضامن
بسپاردش در آن بندی خانہ خلاص میشود از ضامنی گفتہ اند علماء ما رحمہما اللہ تعالی اینکہ ہمین حکم مذکور وقتی
ست کہ آن مرد دیگر بندی باشد در بندی خانہ قاضی دیگر اما اگر بندی باشد در بندی خانۂ آن قاضی
کہ خصومت واقع شدہ بود بہ نزد او پس تحقیق علماء رح اختلاف نمودہ اند درمابین خود بعضی گفتہ اند کہ خلاص
نمیشود ضامن از ضامنی و اکثر علماء رح فتوی نمودہ اند بر اینکہ خلاص میشود بسپردن او در بندی خانہ و این
قول اکثر علماء رح صحیح ست و قیاس بر مسئلۂ گذشتہ میباید اینکہ ضامن خلاص شود از ضامنی وقتیکہ
ضامن دہندہ بندی باشد در شہریکہ ضامنی واقع شدہ باشد در آن شہر در استحسان اگرچہ بندی
باشد در بندیخانہ قاضی دیگر و یا در بندیخانہ پادشاہ ولو کفل بنفس رجل وھو غیر محبوس ثم حبس
فخاصم الطالب الکفیل الی القاضی الذی حبسہ فقال الکفیل کفلت بہ و انت حبستہ بدین
فلان آخر علیہ عن محمد رح ان القاضی یامر باحضار المطلوب حتی یسلمہ الکفیل الی المکفول لہ
ثم یعاد الی الحبس (بحر و قاضیخان و عالمگیری) و اگر شخصی ضامن شد بنفس مرد دیگر و حال اینکہ آن مرد
بندی نبود بعد از ان بندی شد پس طلب کنندۂ حق گفتگو نمود با ضامن بہ نزد آن قاضی کہ او را بندی
نمودہ بود و ضامن گفت بقاضی اینکہ ضامن شدہ بودم بنفس او و حال اینکہ تو بندی نمودۂ او را
بدین فلان شخص دیگر کہ آن دین بر اوست روایت شدہ از امام محمد رح اینکہ قاضی امر کند بحاضر
آوردن او از جہت اینکہ ضامن بسپارد او را بطلب کنندۂ حق بعد از ان قاضی پس گرداند
او را بہ بندی خانہ و فی الفتاوی اذا اسلمہ فی السجن بناء علی طلب الطالب یبرأ ھکذا فی الذخیرۃ (قاضیخان و عالمگیری)
و در فتاوی مذکور ست اینکہ وقتیکہ ضامن بسپارد ضامن دہندہ را در بندی خانہ بنابر طلب کنندۂ حق خلاص
میشود ضامن از ضامنی ہمچنین مذکور ست در کتاب ذخیرہ المکفول بہ محبوس بدین علیہ فاخرجہ القاضی للخصومۃ
الطالب فقال الکفیل قد دفعتہ الیک فان قال ذلک قدام القاضی بریٔ من الکفالۃ و ان قال فی غیر

مجلس القاضي وهو ممنوع منه مع رسول القاضی لایبرأ من الکفالة ولو حبس الکفیل

فی الکفالة فلو کان المکفول به محبوسا فی الدم فلا سبیل علی الکفیل بالنفس (عالمگیری)

کسی که ضامن داده بود به نفس خود و بندی بود بدینیکه بر ذمهٔ او بود و قاضی ورا بیرون کرد از بندیخانه برای

خصومت نمودن با طلب کنندهٔ حق و ضامن گفت طلب کنندهٔ حق را که بتحقیق سپردم او را بتو پس

اگر گفت آنرا پیش روی قاضی خلاص میشود از ضامنی و اگر گفت در غیر مجلس قاضی و حال اینکه

ضامن منع شده بود از سپردن مطلوب در غیر مجلس قاضی با فرستادهٔ قاضی خلاص نمیشود از ضامنی

و اگر ضامن بندی کرده شد در ضامنی پس اگر آن کس که ضامن داده بود به نفس خود بندی شده بود بسبب

کشتن کسی پس هیچ راهی نیست بر آن ضامن به نفس ولو حبس الکفیل فی الکفالة ثم علم ان المکفول به

غائب ببعض الامصار یأمر القاضی الطالب ان یأخذ منه کفیلا بنفسه و یخرجه من السجن

حتی یجیٔ بالمکفول به وکذلک لو حبس بدین علیه فسأل عنه فلم یوجد له فی هذا

المصر مال وکان ماله بخراسان فانه یخرجه و یأمره ان یأخذ منه کفیلا بنفسه علی قدر

المسافة فیبیع ماله و یقضی دینه کذا فی المحیط السرخسی (عالمگیری) و اگر بندی شد ضامن در ضامنی

بعد از ان معلوم شد اینکه آن ضامن دهنده غائب است در بعض شهرها در ینصورت قاضی

امر کند طلب کنندهٔ حق را که بگیرد از ضامن ضامنی را بنفس او و بیرون کند او را از بندیخانه تا اینکه

بیاورد آن ضامن دهنده را و همچنین اگر قاضی بندی کرد شخصی را بسبب دینیکه بر او بود و قاضی

پرسید از و و یافت نشد او را مالی درین شهر و مال او در خراسان بود پس بدرستیکه قاضی بیرون

کند او را از بندیخانه و امر کند طلب کنندهٔ حق را اینکه بگیرد از و ضامنی را بنفس او بقدر مدت رفتن

و آمدنش پس بفروشد مال او را و ادا کند دین او را همچنین مذکور است در محیط سرخسی و اذا مات المکفول به حرا کان او عبدا برئ الکفیل

بالنفس من الکفالة وکذلک اذا مات الکفیل یبرأ لانه لم یبق قادرا علی تسلیم المکفول بنفسه وماله لا یصلح الا لایفاء

هذا الواجب الذي هو احضار النفس بخلاف الكفيل بالمال اذا مات فانه يطالب باداء ما كفل به لان ماله يصلح للوفاء بذلك
فيطالب به الوصي وان لم يكن فالوارث ويرجع الكفيل او ورثته على الاصيل المكفول عنه ان كانت الكفالة بامره كما في الحياة ولو كان الدين مؤجلا ومات
الكفيل قبل الاجل يؤخذ من تركته حالا ولا ترجع ورثته على المكفول عنه الا بعد حلول الاجل (هداية وفتح القدير)

و وقتیکه بمیرد کسیکه ضامن داده باشد بنفس خود خواه اصیل باشد یا غلام ضامنش خلاص میشود از ضامنی و همچنین وقتیکه ضامنش بمیرد خلاص میشود از ضامنی زیراکه وی قادر نمیماند بر سپردن کسیکه وی ضامن شده بنفس او و مالش صلاحیت ندارد برای ادا کردن این چیزیکه حاضر کردن نفس مکفول به است بخلاف ضامن بمال وقتیکه بمیرد که خواسته میشود باداء نمودن چیزیکه بآن ضامن شده زیراکه مالش صلاحیت وفا بآن دارد پس وصی آن ضامن طلب کرده میشود بآن و اگر وصی نداشت وارثش خواسته میشود و ورثه آن ضامن رجوع بکنند بر اصیل که مکفول عنه است اگر ضامنی باصیل بامر او بود چنانکه در وقت زنده بودن ضامن حکم چنین است و اگر دین بمهلت بود و ضامن مرد پیش از رسیدن مدت دین آن دین گرفته میشود از ترکه ضامن در حال و ورثه ضامن رجوع نکنند بر مکفول عنه مگر پس از رسیدن مدت دین

الكفيل بالنفس اذا اعطى الطالب كفيلا بنفسه فمات الاصيل برئ الكفيلان وكذا لو مات الكفيل الاول
برئ الكفيل الثاني ولو اخذ المكفول له من الاصيل كفيلا آخر بنفسه لا يبرأ الاول (قاضيخان)

ضامن بنفس کسی وقتیکه او طلب کننده حق ضامنی را بنفس خود و آن ضامن دهنده مرد هر دو ضامنان خلاص میشوند از ضامنی او و همچنین اگر ضامن اول مرد ضامن دوم خلاص میشود از ضامنی و اگر مکفول له دیگر ضامن گرفته بود از اصل مدیون بنفس آن اصل مدیون ضامن اول خلاص نمیشود از ضامنی

ولو مات المكفول له فللوصي ان يطالب
الكفيل ان كان له وصي وان لم يكن فللوارث ان يفعل ذلك لقيامه مقام الميت (هداية وعيني)
فبعد ذلك ان دفع الكفيل المكفول به الى وصي الميت برئ عن الكفالة سواء كان في التركة دين
او لم يكن وان دفع الى وارث الميت ان كان في التركة دين لا يبرأ سواء كان الدين مستغرقا او لم يكن
وان لم يكن في التركة دين يبرأ عن حصة المدفوع اليه خاصة فللباقي من الورثة المطالبة باحضاره واحد

انما قام مقام الباقین فی اثبات حقہم لا فی ستیفائہ (عالمگیری) واگر مرد کسیکہ ضامن گرفتہ بود بنفس کسی میرسد وصی او را کہ نفس مکفول بہ را طلب کند از ضامن اگر وصی بود او را واگر نبود پس میرسد وارث او را کہ طلب کند از ضامن زیرا کہ وارث قائم مقام مردہ ست وپس از ین اگر ضامن داد کسی را کہ ضامن دادہ بود بنفس خود بوصی آن مردہ خلاص میشود از ضامنی برابر ست اینکہ در ترکۂ میت دین باشد یا نباشد واگر ضامن داد او را بوارث آن مردہ اگر در ترکہ دین بود خلاص نمیشود از ضامنی خواہ آن دین در گیرندہ باشد مر متروکۂ مردہ را ویا نباشد واگر در ترکہ دین نبود خلاص میشود ضامن خاص از حصۂ کسیکہ مکفول بہ باو دادہ شدہ پس میرسد باقی ورثہ را کہ طلب کند از ضامن حاضر کردن او را ویکی از ورثہ جز این نیست کہ قایم مقام دیگر ورثہ میگردد در ثابت کردن حق ایشان نہ در گرفتن حق ایشان ولو کان فی المال فضل علی الدین وقد کان المیت اوصی بثلث مالہ فدفع الکفیل المکفول بہ الی الوارث او الی الموصی لہ او الی الغریم لا یبرأ ولو دفع الی ہؤلاء الثلثۃ ہل یبرأ قال شمس الائمۃ السرخسی رح الاصح عندی انہ لا یبرأ کذا فی الظہیریۃ فان ادی الوارث الدین والوصیۃ جاز ذلک الدفع الی الورثۃ ویبرأ الکفیل کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر در صورت مذکور در مال متروکہ زیادتی بود بر دین مذکور وحال اینکہ مردۂ مذکور وصیت کردہ بود بسوم حصۂ مال خود وضامن داد کسی را کہ وی بنفس او ضامن شدہ بود بوارث او ویا بآن کس کہ وصیت شدہ بود برای او ویا دادش بآن کس کہ دین برآن مردہ داشت خلاص نمیشود ضامن از ضامنی واگر ضامن داد نفس مکفول بہ وا بہ ہمۂ این سہ نفر بجمعیت شمس ائمہ سرخسی رحمہ اللہ تعالی گفتہ ست کہ صحیح تر بہ نزد من نیست کہ خلاص نمیشود از ضامنی وہمچنین مذکور ست در کتاب ظہیریہ پس اگر وارث ادا نمود دین ووصیت مردہ را جائز میشود آن دادن بورثہ وخلاص میشود ضامن از ضامنی ہمچنین مذکور ست در کتاب محیط

رجل کفل

رجل کفل لرجل بالف درهم ثم مات الطالب والکفیل وارثه بریٔ الکفیل عن الکفالة و یبقی

المال علی المکفول عنه علی حاله وان کانت الکفالة بغیر امره لا بریٔ المطلوب ایضاً لانه لما مات الطالب

صار ذلک المال میراثا عنه لورثته ولو ملک الکفیل المال فی حال حیات الطالب بالقضاء او بالهبة

یرجع علی المکفول عنه ان کانت الکفالة بامره والا لا یرجع علیه فکذا اذا ملک الکفیل المال

بالارث وهذا اذا مات الطالب و الکفیل وارثه فان مات الطالب و المکفول عنه وارثه بریٔ الکفیل

فان کان للطالب ابن آخر مع المطلوب بریٔ الکفیل عن حصة المطلوب و یبقی علیه حصة الابن الآخر

(قاضیخان) مردی ضامن شد برای مردی به هزار درم بعد از آن صاحب دین که مکفول له است

مرد و ضامن وارث او بود ضامن خلاص میشود از ضامنی و مال ضامنی دین میماند بر مکفول عنه

که مدیون است بر همان حال سابق و اگر ضامنی بدون امر ضامن دهندهٔ مدیون بود آن مدیون نیز خلاص

میشود زیرا که صاحب دین وقتیکه مرد مال ضامنی میراث ماند از او برای وارثانش و حال اینکه اگر

ضامن مالک این مال ضامنی میشد در حال زندگی صاحب دین باداء نمودن یا به بخشش وی

رجوع میکرد بر مکفول عنه که مدیون است اگر ضامنی بامر او میبود و در نه رجوع نمیکرد پس همچنان حکم است وقتیکه ضامن

مالک آن مال شود بمیراث و این حکم خلاصی ضامن بمردن مکفول له وقتی است که مکفول له بمیرد و ضامن

وارث او باشد و اگر مکفول له یعنی صاحب دین مرد و مکفول عنه یعنی ضامن دهنده وارث او بود

چنانکه پسر او بود مثلاً ضامن خلاص میشود و اگر مر آن مکفول له را که صاحب دین است دیگر پسر نیز بود با آن مکفول عنه

ضامن خلاص میشود از حصهٔ مکفول عنه و باقی میماند بر ذمهٔ او حصهٔ آن دیگر پسر ولو سلم المکفول به نفسه من کفالته

بان یقول سلمت نفسی الیک فی دفعت نفسی من کفالة فلان صح عن کفالته فیبرأ الکفیل بذلک فلو لم یصرح بقوله

من کفالة فلان فلا یبرأ و هذا اذا کانت الکفالة بالامر اما اذا کانت بغیر الامر لا یبرأ کذا فی العقود

(هدایه و فتح و عنایه و جوهره نیره) و اگر ضامن دهنده بنفس خود سپارید نفس خود را از جهت

ضامنی ضامن چنانکہ گفت کہ سپردم یا گفت کہ دادم نفس خود را بتو از ضامنی فلان صحیح میشود از ضامنی
آن فلان پس ضامن بآن سپردن خلاص میشود از ضامنی و اگر مکفول بہ تصریح نکرد باین قول خود کہ
سپردم بتو خود را از ضامنی فلان خلاص نمیشود از ضامنی و این حکم وقتی ست کہ ضامنی بفرمودہ ضامن
دہندہ باشد اما اگر ضامنی بدون فرمودہ او بود خلاص نمیشود از ضامنی ہمچنین مذکور ست در کتاب فوائد

وکذا یبرأ اذا سلمہ الیہ وکیل الکفیل ورسولہ او کفیل الکفیل وشرط براءتہ ان یقول
کل واحد من ہؤلاء سلمت الیک بحکم الکفالۃ والا لا یبرأ کذا فی التبیین (زاہدیہ
وعالمگیری) وہمچنین ضامن خلاص میشود وقتیکہ وکیل ضامن یا رسول ضامن یا ضامن ضامن
بسپارد نفس مکفول بہ را بمکفول لہ و شرط خلاص شدنش اینست کہ ہریکی از ایشان بگوید بمکفول لہ کہ سپردم
بتو بحکم ضامنی و اگر چنین نگفت خلاص نمیشود چنین ست در تبیین ثم ان محمدا رحمہ اللہ تعالی
شرط فی ہذہ المسألۃ التسلیم من کفالۃ فلان قال شیخ الاسلام المعروف
بخواہر زادہ قال مشائخنا رحمہم اللہ تعالی شرط التسلیم من الکفالۃ شرط لازم
فاما شرط التسلیم من کفالۃ فلان فانما یحتاج الیہ اذا کان بنفسہ کفیلان
کل واحد منہما بعقد علی حدۃ فاما اذا کان بنفسہ کفیل واحد فلا حاجۃ
الی ذکر فلان کذا فی المحیط (عالمگیری) بعد از ان امام محمد رح شرط نمودہ درین مسئلہ
مذکورہ سپردن را از ضامنی فلان و گفتہ شیخ الاسلام مشہور بخواہر زادہ اینکہ گفتہ اند علماء ما رح کہ شرط نمودن
سپردن از ضامنی شرطی ست لازم و اما شرط سپردن از ضامنی فلان پس احتیاج بآن وقتی ست کہ
بنفس ضامن دہندہ دو ضامن باشند کہ ہریکی از ایشان ضامن شدہ باشد بعقد علیحدہ اما وقتیکہ
بنفسش یک ضامن باشد پس حاجت نیست بذکر نمودن لفظ فلان ہمچنین مذکور ست در کتاب محیط

ولو سلمہ اجنبی لا بامر الکفیل عن الکفیل لا یبرأ الکفیل بذلک الا ان یقبلہ الطالب

فیبرأ الکفیل حینئذ بخلاف ما لو سکت الطالب فلم یقل شیئاً لا یبرأ (فتح القدیر)
واگر بیگانہ سپارد ضامن دہندہ را از طرف ضامن بدون امر ضامن خلاص نمیشود آنضامن از آن سپردن
از ضامنی مگر وقتیکہ طلب کنندۂ حق قبول کند ضامن دہندہ را پس درینوقت ضامن خلاصی
میشود از ضامنی بخلاف آنکہ طلب کنندۂ حق سکوت کند و ہیچ چیز نگوید کہ خلاص نمیشود از ضمانت

اذا وکل الطالب رجلا بان یأخذ لہ کفیلا من المطلوب بنفسہ فھذا علی وجھین
اما ان اضاف الوکیل الکفالۃ الی نفسہ ففی ھذا الوجہ حق مطالبۃ الکفیل
للوکیل وان اضاف الکفالۃ الی الموکل ففی ھذا الوجہ حق مطالبۃ الکفیل للموکل
فان دفع الکفیل المطلوب الی الموکل بری فی الوجھین جمیعا استحسانا کذا فی الذخیرۃ اما اذا سلمہ
الی الوکیل فان اضاف الی نفسہ بری وان اضاف الی الموکل لا کذا فی التاتارخانیہ (عالمگیری)
وقتیکہ طلب کنندۂ حق وکیل گردانید یک مرد را کہ ضامن بنفس بگیرد برای او از ضامن
دہندہ پس این بر دو وجہ است یا آنکہ وکیل نسبت ضامنی کردہ باشد بنفس خود پس درینصورت
حق طلب نمودن ضامن وکیل راست و اگر وکیل نسبت ضامنی کردہ بود بہ وکیل گیرندۂ خود پس
درانصورت حق طلب نمودن ضامن وکیل گیرندہ راست پس اگر ضامن داد ضامن دہندہ را
بوکیل گیرندہ خلاص میشود از ضامنی در ہر دو صورت در استحسان ہمچنین مذکور است در کتاب ذخیرہ
اما وقتیکہ ضامن سپارد ضامن دہندہ را بوکیل پس اگر وکیل نسبت ضامنی بخود کردہ بود
خلاص میشود ضامن از ضامنی و اگر وکیل نسبت ضامنی را بوکیل گیرندۂ خود کردہ بود خلاص
نمیشود از ضامنی ہمچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیہ ولو ان ثلثۃ کفلوا بنفس رجل کفالۃ
واحدۃ فاحضرہ احدھم برأوا جمیعاً وان کانت الکفالۃ متفرقۃ لم یبرأ الباقون ولو ان ثلثۃ تکفلوا
ثلثۃ بمال کفالۃ واحدۃ او متفرقۃ فادی احدھم جمیع المال برأوا (جوھرۃ نیرہ)

واگر سه نفر ضامن شده بودند بنفس مردی بیک ضامنی ویکی از ایشان حاضر نمود او را همهٔ ایشان خلاص میشوند از ضامنی واگر ضامن شدن آنها متفرق وجدا بود باقی ماندهٔ ایشان خلاص نمیشود از ضامنی واگر سه نفر ضامن شدند بمالی بیک ضامنی ویا به ضامنی های جداگانه پس یکی از ایشان ادا نمود آنمال را درینصورت همهٔ ایشان خلاص میشوند از ضامنی وفی البزازیة کفل بنفس رجل لرجلین فسلمه الی احدهما بریٔ له والاٰخر علی حقه لان کلا منهما لیس نائبا عن الاٰخر (البحر الرائق)

ودر فتاوای بزازیه مذکور است که مردی ضامن شد بنفس مردی برای دو مردان باز یکی از ایشان سپرد او را از ضامنی او خلاص میشود وآن دیگر مرد بر حق ضامنی خود باقیست زیراکه هر یکی از ایشان نائب دیگری نیست

ومن اخذ من رجل کفیلا بنفسه ثم ذهب فاخذ منه کفیلا اٰخر بنفسه جاز فهما کفیلان بالنفس الا تری انهما لو کفلا جمیعا معا بنفسه جاز فکذا اذا کفلا علی التعاقب ثم اذا اسلم احدهما نفس المکفول به لایبرأ الاٰخر بالاجماع بخلاف الکفالة بالمال ان کفلوا معا طولب کل بما یخصه وعلی التعاقب جازت مطالبة کل واحد بالکل مثلا کفل ثلثة معا بالف لایطالب احدهم الا بثلثها ولو کفلوا بها علی التعاقب طولب کل واحد بالالف وایهم قضی سقطت عن الباقین (هدایه وفتح القدیر)

وکسیکه ضامن بنفس گرفت از مردی بعد ازان آن ضامن رفت واو دیگر ضامن بنفس گرفت ازان مرد این ضامنی رواست و هر دوی ایشان ضامن میگردند بنفس او آیا تو نمی بینی که اگر هر دوی ایشان ضامن میشدند بنفس او بجمیعت یکجا روا میبود پس همچنین وقتیکه ضامن شدند بهم روا میشود و بعد ازان اگر یکی از ایشان سپرد نفس ضامن دهنده را خلاص نمیشود آن دیگر باتفاق علماء بخلاف ضامنی بمال که اگر ایشان ضامن شده بودند یکجا طلب کرده میشود هر یکی از ایشان بآنچه که حصهٔ اوست واگر بهم ضامن شده بودند رواست طلب کننده را طلب نمودن هر یکی از ایشان از ابهم مال مثلا سه نفر ضامن شدند یکجا بهزار درم طلب کرده نمیشود یکی از ایشان مگر بسوم حصهٔ آن هزار درم

واگر ایشان بهم ضامن شدند بآن هزار درم طلب کرده میشود هر یکی از ایشان بآن هزار درم و هیچ
از ایشان که ادا کرد ساقط میشود از دیگران و اذا ابرأ الطالب المکفول عنه برئ الکفیل تبعاً
للاصیل لا کفیل النفس فان ابا حنیفة رحمة الله علیه قال له ان یاخذ الکفیل بالمکفول به
الا تری انه قد یکون وصیاً یثبت علیه او وکیلاً فی خصومة (کافی) واما اذا قال لا حق لی
قبله ولا لموکلی ولا لیتیم انا وصیه ولا لوقف انا متولیه فحینئذ یبرأ الکفیل (رد المحتار)
ووقتیکه طالب حق ابرا کرد از حق خود برای ضامن دهنده ضامن خلاص میشود بتبع اصیل
که ضامن دهنده است مگر ضامن بنفس که خلاص نمیشود باین ابرا زیراکه امام ابوحنیفه رحمة الله
تعالی گفته که طلب کننده را میرسد که بگیرد ضامن نفس را به سپردن مکفول به آیا تو نمی بینی که ضامن
گیرنده گاهی وصی میباشد که اثبات حق می کند بر ضامن دهنده یا وکیل بخصومت میباشد
چنانکه در کتاب کافی مذکور است واما وقتیکه ضامن گیرنده بگوید در ابرای خود که مرا حقی نیست
بر ضامن دهنده و نه موکل مرا و نه یتیمی را که من وصی اویم و نه وقفی را که من متصرف آنم پس
درین هنگام ضامن خلاص میشود چنین است در کتاب اشباه وبرئ الکفیل باداء الاصیل اجماعاً
الا اذا برهن الاصیل علی ادائه قبل الکفالة فیبرأ فقط کما لو حلف لان البینة لما قامت علی الاداء قبل الکفالة
علم ان ما کفل به الکفیل غیر هذا الذی ادی بخلاف ما اذا برهن انه قضاه بعد الکفالة ففی البحر انهما یبرآن (هدایه و در المختار)
وضامن خلاص میشود از ضامنی باداء نمودن اصیل مدیون باتفاق علماء رحمهم الله تعالی مگر وقتیکه
اصیل مدیون شاهدان گذراند بر ادا نمودن او دین را پیش از ضامن شدن ضامن پس خلاص
میشود تنها ضامن دهنده نه ضامن چنانکه ضامن دهنده تنها خلاص میشود اگر سوگند خورده
باشد زیراکه شاهدان چونکه گذشتند بر ادا پیش از ضامنی معلوم شد که آنچیز که ضامن بآن ضامن
شده غیر ازین دین است بخلاف ازانکه اگر شاهدان بگذراند بر اینکه ادا نموده آن دین را پس

از ضامن شدن ضامن پس در کتاب بحر الرائق ذکر شده که درینصورت ضامن و ضامن دهنده هر دو خلاص شوند

محل براءة الکفیل بابراء الطالب الاصیل اذا لم یکفل بشرط براءة الاصیل فان کفل بذلک بری
الاصیل دون الکفیل (رد المحتار) و جای خلاص شدن ضامن به ابرا نمودن طلب کننده
حق برای اصل مدیون دران وقت است که ضامن نشده باشد بشرط خلاص بودن اصل مدیون
پس اگر چنین ضامن شده باشد یعنی بشرط خلاص بودن مدیون درینصورت اصل مدیون خلاص
میشود نه ضامن زیرا که ضامنی باین شرط حواله گردیده است ویشترط فی ابراء الکفیل بابراء الطالب
الاصیل قبول الاصیل او موته قبل القبول والرد فان ذلک یقوم مقام القبول ولو رده ارتد
ودین الطالب علی حاله واختلف المشایخ رحمهم الله تعالی ان الدین هل یعود الی الکفیل
ام لا فبعضهم قال یعود وبعضهم قال لا بخلاف الکفیل فانه اذا ابرأ
صح قبل او لم یقبل ولا یرجع علی الاصیل (فتح القدیر و عالمگیری)
و شرط است در خلاص شدن ضامن با برا نمودن صاحب حق برای اصل مدیون اینکه وی
قبول کرده باشد ابرا او را او یا مرده باشد پیش از قبول نمودن و رد نمودنش آن ابرا را
پس این مردن او پیش از قبول و رد نمودن ایستاده میشود بجای قبول کردنش و اگر رد نمود ابرا
او را رد میشود و دین طلب کننده حق بر حال خود میماند بر ضامن دهنده و اختلاف کرده
اند علما رحمهم الله تعالی در اینکه آیا این دین پس میگردد بر ضامن و یا نمی گردد پس بعضی علما
گفته اند پس میگردد بر و و بعضی گفته اند که پس نمی گردد بخلاف از ضامن پس بدرستیکه
ضامن گیرنده وقتیکه ابرا نمود برای ضامن صحیح است ابرائی او خواه ضامن قبول کند
یا قبول نکند و ضامن رجوع نکند بر اصیل که مدیون است ولو کان ابراء الاصیل او هبته
او التصدق علیه بعد موته فعند ابی یوسف رح القبول والرد للورثة فان قبلوا صح وان ردوا ارتد (فتح القدیر)

واگر ابرأ المکفول له برای ضامن دهنده و یا بخشش وی برای او و یا صدقه کردنش بر وی بعد
از مردن ضامن دهنده بود پس به نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالی قبول نمودن یا رد نمودن
ابرا و بخشش و صدقه مر ورثه را است پس اگر ایشان قبول نمودند صحیح میشود و اگر رد نمودند رد میشود
ولو وهب الطالب المال من المطلوب فمات قبل لرد فهو بری وان لم یمت فرد الهبة فرده صحیح والمال
علی المطلوب والکفیل علی حاله کذا فی المحیط (عالمگیری) و اگر طلب کننده حق بخشید مال خود را برای مدیون
و او مرد پیش از رد نمودن بخشش پس وی خلاص است از آن مال که ضامن داده بآن و اگر
نمرد و رد کرد بخشش را پس رد نمودنش صحیح است و آن مال لازم است بر ضامن دهنده
و ضامن بر همان حال خود است همچنین است در کتاب محیط فان ابرأ الطالب الکفیل بری وان لم یقبل
ولم یبرأ الاصیل قال فی النهر و اذا لم یبرأ الاصیل لم یرجع علیه الکفیل بشیٔ وان وهب له الدین ان کان غنیا
او تصدق به علیه ان کان فقیرا یشترط القبول فاذا قبل کان له ان یرجع علی الاصیل کما اذا ادی المال وملک الکفیل
فی حال حیوة الطالب بالقضاء وکذا اذا ملک الکفیل المال بالارث (قاضیخان و رد المحتار)
و اگر طلب کننده مال ابراء کرد برای ضامن پس وی خلاص میشود اگرچه قبول ابرا نکند
و اصل مدیون خلاص نمیشود و در کتاب نهر مذکور است که وقتیکه اصل مدیون خلاص نشد
ضامن رجوع نکند بر او بچیزی و اگر بخشید صاحب دین دین را بضامن اگر غنی بود و یا
صدقه کرد آنرا بر ضامن اگر فقیر بود درینصورت شرط است قبول نمودن ضامن آن بخشش و یا
آن صدقه را پس وقتیکه قبول کرد میرسد او را که رجوع کند بر ضامن دهنده چنانکه رجوع
میکند ضامن بر ضامن دهنده وقتیکه ادا نموده باشد دین او را و یا مالک آن مال شده
باشد در حال زندگی طلب کننده حق و همچنین رجوع می کند ضامن بر ضامن دهنده وقتیکه
مالک آن مال شود بسبب میراث از طلب کننده حق و حاصله ان حکم الابراء والهبة

والصدقة في الكفيل مختلف ففي الابراء لا يحتاج الى القبول وفي الهبة والصدقة يحتاج
وفي الاصيل متفق فيحتاج الى القبول في الكل وموته قبل القبول والرد كالقبول وفي الفتح
ان الابراء والتأجيل يرتدان برد الاصيل واما الكفيل فلا يرتد برده الابراء بل
التأجيل فان لم يقبل الكفيل التأخير او الاصيل فالمال حال يطالبانه به للحال (رد المحتار)
وحاصل تحقیق مذکور آنست که حکم ابراء وبخشش وصدقه در حق ضامن از یکدیگر مخالف است
چنانکه در ابراء ضامن محتاج نیست بقبول نمودنش ودر بخشش وصدقه محتاج است بقبول
نمودن آنها ودر باره اصیل مدیون حکم ابراء وبخشش وصدقه یکسان است که وی محتاج است
بقبول نمودن در تمامی آنها ومردن ضامن پیش از قبول کردن ویا رد نمودن او مانند قبول
کردن او است ودر کتاب فتح القدیر مذکور است اینکه بدرستی ابراء نمودن ومهلت دادن
رد میشوند برد نمودن ضامن دهنده واما ضامن پس ابراء رد نمیشود برد نمودنش بلکه مهلت رد
میشود برد نمودن او پس اگر ضامن قبول نکرد تاخیر دین را ویا ضامن دهنده قبول نکرد پس مال
ضامنی درحال لازم است که ایشان طلب کرده میشوند بآن درحال وفي الاشباه اداء
الكفيل يوجب براءتهما للطالب الا اذا احاله الكفيل على مديونه وشرط براءة نفسه فقط فحينئذ
يبرأ الكفيل دون الاصيل وللطالب اخذ الاصيل او المحال عليه بدينه ما لم يتو المال على المحال عليه وفي بدون
هذا الشرط يبرأ الاصيل ايضا كما في البحر عن السراج (رد المحتار) ودر کتاب اشباه مذکور است که
ادا نمودن ضامن دین طلب کننده حق را لازم میکند خلاص شدن ضامن وضامن
دهنده مگر وقتیکه ضامن حواله کند طلب کننده حق را بر مدیون خود وشرط کند خلاص
شدن نفس خود را فقط نه خلاص شدن ضامن دهنده را پس درین هنگام ضامن خلاص میشود
ضامن دهنده نه ومیرسد طلب کننده حق را اگرفتن ضامن دهنده ویا آنکسیکه حواله شده علیه

فائده
تاخیر دین اصیل
مدیون تاخیر میشود
از ضامن

بر او بدین خود تا وقتیکه مال هلاک نشده باشد بر کسیکه حواله شده بر او و بغیر ازین شرط ضمان کسی
دهنده نیز خلاص میشود چنانچه در کتاب بحر رائق نقل کرده از کتاب سراج واذا اخر الطالب
عن الاصیل بان اجل دینه فهو تاخیر عن الکفیل الا اذا صالح المکاتب عن قتل العمد علی مال ثم کفله انسان
ثم عجز المکاتب تاخرت مطالبة المصالح الی عتق الاصیل وله مطالبة الکفیل الآن ومثل هذه المسألة
ما لو کفل العبد المحجور بما لزمه بعد عتقه فان المطالبة تتاخر عن الاصیل الی عتقه ویطالب کفیله للحال ولو اخر
عن الکفیل الی اجله بعد الکفالة بالمال الحال لم یکن تاخیرا عن الذی علیه الاصل بخلاف ما اذا کفل بالمال الحال مؤجلا الی شهر
فانه یتأجل عن الاصیل والکفیل جمیعا الی شهر افاد انه لو کان مؤجلا علی الاصیل فکفل به تاخر عنهما بالاولی
وان لم یسم الاجل فی الکفالة کما صرح به فی الکافی ولو رد الکفیل التاخیر ارتد کذا فی خزانة المفتین وهکذا فی فتح و عنایه و در المختار
و وقتیکه طلب کننده حق مؤخر گردد دین خود را از ضامن دهنده چنانکه مدة نهاد برای دین خود پس این مهلت دادن برای
ضامن دهنده مهلت دادن است برای ضامن مگر مهلت نمیشود در حق ضامن وقتیکه مکاتب صلح بکند از قتل عمد بعوض مالی بعد از آن
کسی ضامن شود از طرف او و بعد از آن مکاتب عاجز شود از ادا نمودن بدل کتابت
در این صورت طلب نمودن صلح کننده مؤخر میشود تا بوقت آزاد شدن اصل مدیون که
مکاتب است و میرسد او را طلب نمودن آن دین از ضامن در حال و مانند این مسئله
این مسئله است که اگر غلام ممنوع التصرف ضامن داد بآنچیزیکه لازم میشد بعد آزادی
پس بدرستیکه طلب نمودن ضامن گیرنده مؤخر میشود از اصل الضامن دهنده که آن
غلام است تا وقتیکه آزاد شد آن و آن دین از ضامن طلب کرده میشود در حال و اگر
صاحب دین مؤخر نمود دین خود را از ضامن چنانکه مهلت نهاد برای او بعد از عقد
ضامنی بمال که در حال لازم بود بر اصل مدیون پس در این صورت مؤخر نمیشود از کسیکه
اصل دین بر ذمه اوست بخلاف آنکه اگر شخصی ضامن شد بمالیکه …

درحال خواسته میشد پس بدرستیکه درینصورت دین به مهلت میشود برای ضامن هم و برای
ضامن هردو بجمعیت تا بیک ماه و ازین حکم فهمیده شد اینکه اگر دین به مهلت بود بر اصیل مدیون
باز کسی ضامن شد بآن موخر میشود از هردو بطریق اولی اگرچه در عقد ضامنی مده را ذکر نکرده
باشند چنانکه تصریح کرده برین حکم در کتاب کافی حاکم الشهید رحمه الله و وقتیکه ضامن رد کرد تاخیر
را رد میشود چنین است در فتاوای خزانة المفتین ومامر من ان الطالب لو اخر الدین عن الاصیل
تأخر عن الکفیل شامل کفیل الکفیل فاذا اخر الطالب عن الاصیل تأخر عن الکفیل و کفیله وان اخر
عن الکفیل الاول تأخر عن الثانی ایضا لا عن الاصیل کما فی الکافی وشرطه ایضا قبول
الاصیل فلو رده ارتد کما افاده الفتح (رد المحتار) و آنچه گذشت از اینکه اگر طالب دین موخر کرد
دین خود را از اصیل مدیون موخر میشود از ضامن شامل است ضامن ضامن را ایضا و وقتیکه صاحب
دین تاخیر دین نمود از مدیون موخر میشود از ضامن او و ضامن آن ضامن و اگر موخر کرد دین خود را
از ضامن اول موخر میشود از ضامن دوم نیز نه از اصیل مدیون چنانکه در کافی مذکور است
و در خلاص شدن ضامن ضامن نیز شرط است قبول نمودن اصیل مدیون ابراء طالب
مال را پس اگر مدیون رد کرد ابراء او را رد میشود چنانکه از فتح القدیر دانسته میشود و ماذکر من انه
لو تکفل بالحال مؤجلا تأجل عنهما یستثنی منه ما اذا اضاف الکفیل الاجل الی نفسه بان قال اجلنی او شرط
الطالب وقت الکفالة الاجل للکفیل خاصة فلا یتأخر الدین حینئذ عن الاصیل کما ذکره فی الفتح و الهندیة
ویستثنی ایضا ما لو کفل بالقرض مؤجلا الی سنة مثلا فهو علی الکفیل الی الاجل و علی الاصیل حالا کما فی البحر عن التاتارخانیة معزیا
الی الذخیرة و الغیاثیة (رد المحتار) و آن حکمیکه مذکور شد از اینکه اگر کسی بمال حال ضامن شد به مهلت درینصورت مال به مهلت
میشود از هردو استثنا کرده شده از آن حکم اینکه اگر ضامن نسبت مهلت را به نفس خود نمود چنانکه
گفت که مهلت بده مرا و یا طلب کننده حق وقت ضامنی شرط نموده بود مهلت را خاص

برای ضامن پس درین دو صورت دین موخر نمیشود از ضامن دهنده چنانکه ذکر کرده این حکم را در فتاوای عالمگیری و نیز استثنا کرده شده ازان حکم اینکه اگر شخصی بقرض کسی ضامن شد بمهلت تا به یکسال مثلا پس آن قرض برضامن تا مده است و برضامن دهنده در حال چنانچه در کتاب بحر رایق نقل کرده از کتاب تاتارخانیه در حالیکه نسبت کرده بکتاب فی خیرة و کتاب غیاث

فان صالح الکفیل والاصیل رب المال عن لالف علی خمسمائة مثلا فقد برئ الکفیل والاصیل الذی علیه لالف عن خمسمائة ثم برئا جمیعا عن الخمسمائة الاخری باداء الکفیل ویرجع الکفیل علی الاصیل بالتی وفاها ان کانت الکفالة بامره (قاضیخان وعینی و در مختار)

پس اگر ضامن یا اصل مدیون صلح کرد با صاحب مال از هزار درم دین بر پنجصد درم مثلا پس بتحقیق ضامن و کسیکه بر او اصل دین است خلاص میشوند از همین پنجصد بعد ازان هر دوی شان بجمعیت خلاص میشوند از دیگر پنجصد باد انمودن ضامن پنجصد اول را و ضامن رجوع بکند بر اصل مدیون بدرمیکه ادا کرده آنرا اگر ضامنی بامر مدیون بود مصالحة الکفیل

ربّ المال علی اقل من قدر الدین اذا کان بجنسه علی اربعة اوجه هو ان یشترط براءتهما جمیعا او براءة المطلوب خاصة او براءة الکفیل خاصة او لم یشترط شیئ من ذلک فان شرط براءتهما جمیعا عن الخمس مائة او شرط براءة المطلوب برئا جمیعا عن خمس مائة (عنایه و کفایه و فتح القدیر)

صلح نمودن ضامن با صاحب دین به کمتر از دین او وقتیکه بجنس آن دین باشد بچهار گونه است اول اینکه شرط نموده باشد در صلح خلاص شدن ضامن و ضامن دهنده هر دو را دوم اینکه شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن دهنده را تنها سوم آنکه شرط نموده باشد خلاص شدن ضامن را تنها چهارم اینکه در صلح شرط نموده باشد هیچ چیز را از همین چیزها پس اگر ضامن شرط کرده باشد

فائده صلح کفیل یا اصیل با رب مال

فائده مصالحه کفیل با رب المال بچهار وجه است

خلاص شدن هر دو را از پنجصد یا شرط کرده باشد خلاصی مدیونرا دین دو صورت ضامن و
ضامن دهنده هر دو خلاص میشوند از پنجصد درم وان شرط براءة الكفيل وحده برئ
عن خمس مائة لا غير و الالف بتمامها بحاله على الاصيل والطالب بالخيار ان شاء
اخذ جميع دينه من الاصيل وان شاء اخذ خمسمائة من الكفيل وخمس مائة
من الاصيل و يرجع الكفيل على الاصيل لخمس مائة التى اداها للطالب
على بدل الصلح ان كان الصلح والكفالة بامره والا فلا رجوع بخلاف ما لو صالحه
على خمسمائة على ان يهب له الباقي حيث يرجع الكفيل بالالف (عنايه وكفايه و فتح القدير)
واگر شرط کرده باشد خلاصی ضامن را تنها ضامن خلاص میشود از ان پنجصد درم نه دیگرکس که
مدیون است وآن هزار درم بر حال خود دین میماند بر ضامن دهنده وطلب کننده دین
بخیار است اگر میخواهد بگیرد تمامی دین خود را از ضامن دهنده و اگر میخواهد بگیرد پنجصد درم را از ضامن و پنجصد را
از ضامن دهنده و رجوع کند ضامن بر ضامن دهنده بآن پنجصد درمیکه ادا نموده آنرا
به طلب کننده حق بعوض صلح بشرطیکه صلح نمودن و ضامن شدن او بامر و اجازه ضامن
دهنده باشد و اگر بامر و اجازه او نبود پس نیست او را رجوع نمودن بر ضامن دهنده بخلاف
آنصورت که اگر ضامن صلح نموده باشد با صاحب دین بشرط آنکه به بخشد بضامن باقی مانده دین
خود را که درین وقت رجوع میکند ضامن بهزار درم بر ضامن دهنده وان لم يشترط براءة واحد
منهما بان لم يزد على قوله صالحتك عن الالف على خمس مائة برئا عن خمس مائة
باداء الكفيل و يرجع الكفيل على الاصيل بالخمس مائة التي وفاها ان كانت الكفالة
بامره بخلاف ما لو صالح بجنس آخر فيرجع بجميع الالف (هدايه وعنايه وكفايه
و فتح القدير) واگر ضامن شرط نکرده بود خلاصی یکی از ضامن و ضامن دهنده را چنانکه

نه افزوده باشد چیزی را برابن قول خود که صلح نمودم با تو از هزار درم پنجصد درم درینصورت ضامن و ضامن دهنده
هر دو خلاص میشوند ازین پنجصد درم و همچنان از باقی مانده پنجصد درم باد انمودن ضامن آن
پنجصد اوّل را چنانکه گذشت و رجوع بکند ضامن دهنده بآن پنجصد درمیکه داده آنرا
بصاحب دین اگر ضامنی بامر ضامن دهنده بود بخلاف آنصورت که اگر ضامن صلح
کرده باشد با صاحب دین بدیگر جنس مخالف از جنس دین مانند کیلی و وزنی که درینصورت
ضامن رجوع بکند بر مدیون بهمهٔ هزار درم وان کان صالحه عما استوجب بالکفالة
وهی المطالبة لا یبرأ الاصیل لان هذا ابراء الکفیل عن المطالبة فیأخذ الطالب
خمس مائة من الکفیل ان شاء والباقی من الاصیل ویرجع الکفیل علی الاصیل
بما ادی (عنایه و کفایه و فتح القدیر) واگر ضامن صلح کرد با صاحب دین به پنجصد درم
از چیزیکه واجب شده بود بسبب ضامنی که طلب نمودن هست از ضامن درینصورت اصل
مدیون خلاص نمیشود زیرا که این صلح خلاص کردن ضامن است از طلب نمودن پس
بگیرد طلب کننده حق پنجصد درم را از ضامن اگر رضای او شود و باقی دین خود را
بگیرد از ضامن دهنده و رجوع کند ضامن بر ضامن دهنده بآن چیزیکه ادا نموده آن را
فی التاتارخانیة الکفیل بالنفس اذا صالح الطالب علی خمسمائة دینار علی ان ابرأه من الکفالة بالنفس لا یجوز
ولا یبرأ عنها فلو کان کفیلا بالنفس والمال علی انسان واحد برئ وفی الهندیة عن الذخیرة صالح
علی مال لاسقاط الکفالة لا یصح اخذ المال وهل تسقط الکفالة بالنفس روایتان فی روایة تسقط
وبه یفتی (رد المحتار) و در تاتارخانیه مذکور است که ضامن نفس وقتیکه صلح کند با طلب کننده
بر پنجصد دینار بشرط اینکه وی خلاص کند او را از ضامنی نفس این صلح روا نیست و ضامن خلاص
نمیشود از ضامنی واگر وی ضامن بود بنفس و مال بر یک آدم وی خلاص میشود از ضامنی

ودر فتاوای عالمگیری از ذخیره روایت نموده که ضامن صلح کرد بر مالی برای ساقط کردن
ضامنی از نفس خود گرفتن مال صحیح نمیشود وآیا ضامنی بنفس ساقط میشود درین دو روایت است
دریک روایت ساقط میشود وبهمین است فتوای علما رحمهم الله تعالی وفی القنیة طالب الدائن
الکفیل فقال له اصبر حتی یجیئ الاصیل فقال لا تعلق لی علیه انما تعلقی علیک هل یبرأ اجاب نعم
وقیل لا وهو المختار (رد مختار) ودرکتاب قنیه مذکور است که صاحب دین طلب کردن
خود را از ضامن واو گفتش که صبر کن تا که ضامن دهنده بیاید وصاحب دین گفت که تعلق
نیست مرا بر ضامن دهنده وجز این نیست که تعلقم بر تست آیا ضامن دهنده خلاص میشود
یا نه جواب داده که آری خلاص میشود وبعضی گفته اند که نه ومختار همین است که خلاص نمیشود
وفی لولوالجیة ان الاجل یسقط بموت من له الاجل فاذا حل الدین المؤجل علی
الکفیل بموته لا یحل علی الاصیل کما لا یحل المؤجل علی الکفیل اتفاقا اذا حل علی الاصیل
ای بموته فلو اداه وارثه لم یرجع لو الکفالة بامره الا الی اجله ولو ماتا خیر الطالب فی اخذه
من ای الترکتین شاء وکذا اذا عجل الکفیل الدین حال حیوته لا یرجع علی المطلوب الا
عند حلول الاجل عند علمائنا الثلثة وهو نظیر ما لو کفل بالزیوف وادی الجیاد (رد المحتار)
ودرکتاب ولوالجیه مذکور است که مهلت ساقط میگردد بمردن کسیکه اورا مهلت داده شده
باشد پس وقتیکه دین به مهلت حال بگردد بر ضامن بسبب مردنش حال نمیگردد بر اصیل که ضامن دهنده
است چنانکه حال نمیگردد دین موجل بر ضامن باتفاق علما وقتیکه حال بگردد بر اصیل بسبب مردنش
پس اگر وارثان ضامن ادا نمودند آن دین را رجوع نکنند بر اصیل اگر ضامنی بامر اصیل بود وقت رسیدن
مدهٔ دین واگر ضامن وضامن دهنده هر دو مردند صاحب مال بخیار است در گرفتنش از هر یکی
از ان دو ترکه که رضای او باشد وهمچنین وقتیکه ضامن در حال زندگی خود تعجیل بکند در ادای

دین پیش از رسیدن مدہ دین وی رجوع نکند بر مدیون مگر نزد رسیدن آن مدہ نزد علماء ثلثہؒ ما
واین حکم نظیر نیست کہ اگر کسی ضامن شود بناسرہ واد اکند سرہ را ولو کان الاجل لاحد الکفیلین

اکثر فحل علی الآخر واد ی رجع علی الاصیل حتی یحل علی الآخر ویرجع بنصفہ فیتبعان الاصیل
بالنصف (البحر الرائق) واگر مہلت برای یکی از دو ضامنان افزون تر بود وبران دیگر ضامن
دین حال شد بگذشتن مدہ وآن دیگر ادا نمود وی رجوع کند بر اصل مدیون نہ بر ضامن اول تا کہ
دین حال نگردد بر اول یا رجوع بکند بر ضامن اول بنصف آنچہ ادا نمودہ باز ہر دو ضامن در پی
اصل مدیون بگردند بنصف دیگر وعن ابی یوسف رح اذا کان علی رجلین الف مؤجل
وکل واحد کفیل عن صاحبہ فمات احدھما اخذ ما علیہ بالاصالۃ لا ما علیہ بالکفالۃ یبقی مؤجلا ھو الصحیح کذا فی التاتارخانیہ
وروایت شدہ از امام ابو یوسف رح وقتیکہ بر دو مردان ہزار درم دین موجل باشد وہر یکی از
از ایشان ضامن دیگر باشد ویکی از ایشان بمیرد وبمردنش مہلت ساقط شود پس چیزیکہ
دین ست بر ذمہ او بالاصالہ از ترکہ او گرفتہ میشود واما آنچہ بر ذمہ اوست بسبب ضامنی باقی
میماند بہمان مہلت واین حکم صحیح ست چنین ست در تاتارخانیہ ذکر فی المبسوط
واذا کان المال من ثمن بیع او غصب وبہ کفیل فاخر الطالب عن الاصیل الی سنۃ فابی
ان یقبل ذلک فالمال علیہ وعلی الکفیل حال کما کان کذا فی النہایۃ (عالمگیری)
ودر کتاب مبسوط مذکور است کہ وقتیکہ مال ضامنی بہای مبیع یا مغصوبہ باشد وبآن مال
ضامنی باشد وصاحب مال مؤخر کند از مدیون دین خود را تا یک سال
مثلا ومدیون منع آرد از قبول نمودن تاخیر پس این مال براو وضامن در حال است
چنانکہ بود چنین است در نہایہ ولو کفل رجل عن رجل بدین مؤجل بان کفل بالف درہم
الی سنۃ ثم ان الکفیل باع الطالب بہا عبدا قبل الاجل وسلمہ الیہ سقط الاجل ثم

لو استحق العبد فالمال علی الکفیل الی اجله و کذا لو رده المشتری بعیب بقضاء
وان کان الرد بغیر قضاء بل بالتراضی او تقایلا البیع عاد الدین ولا یعود الاجل
ولو لم یبعه الکفیل عبدا ولکن قضاها وعجلها فوجدها ستوقة فردها کان
المال علی الکفیل الی اجله وکذلک لو وجدها زیوفا او بنهرجة وردها بقضاء او بغیر
قضاء وان کان حین اعطاه المال اعلمه انها زیوف وقبض مع ذلک فهو جائز
کذا فی الذخیرة (البحر الرائق وعالمگیری) واگر مردی ضامن شد از طرف مردی
بدین موجل چنانکه ضامن شد بهزار درم تا یکسال بعد ازان ضامن فروخت بصاحب
دین بآن هزار درم غلامی را پیش از رسیدن مدة یکسال و باو سپرد غلام را مهلت یکسال ساقط
میشود بعد ازان اگر آنغلام باستحقاق برده شد مهلت پس میگردد یعنی مال برضامن تا همان
مدة یکسال میشود و حکم همچنین است اگر مشتری که صاحب دین است رد کرد غلام را برضامن
بسبب عیبی بحکم قاضی و اگر رد کرد پس نه بحکم قاضی بلکه برضای همدیگر یا عقد را باهمدیگر اقاله
نمودند دین پس میگردد و مهلت پس نمیگردد و اگر ضامن نفروخت براو غلام خود را ولیکن
پیش ازان مهلت ادا نمود باو هزار درم را و صاحب مال ستوقه یافت آن درم ها را و رد نمود
درینصورت مال برضامن تا همان مهلت یکسال میشود و حکم همچنین است اگر صاحب مال
ناسره یافت آنها را یا چنین یافتش که سوداگران و بیت المال قبول نمیکرد آنها را و رد نمود
بحکم قاضی یا بدون حکم او و اگر ضامن هنگامیکه مال ضامنی را میداد بصاحب دین خبر کرده
بود او را که این هزار درم ناسره است و صاحب دین باوجود این قبض نموده بود پس آن
قبضش رواست چنین است در ذخیره و اذا کفل الرجل بمال و باع الاصیل
من الطالب عبدا بذلك المال و سلمه الیه حتی بری الکفیل عن الکفالة

حکما ببراءة الاصیل ثم استحق العبد من ید الطالب وردہ الطالب بعیب بقضاء القاضی عاد المال
الی الکفیل ولو ردہ بغیر قضاء لا یعود المال علی الکفیل کذا فی المحیط (عالمگیریہ) و اگر کسی ضامن شد بمالی و اصیل بعوض دین خود غلام فروخت
بصاحب مال غلام خود را بتمام مال و سپردش براو تا آنکہ ضامن خلاص شد از ضامنی بحکم خلاصی اصیل مدیون باز آن غلام باستحقاق بردہ شد
از دست صاحب مال یا صاحب مال رد کردش بسبب عیبی بحکم قاضی در ینصورت مال پس میگردد بر ضامن و اگر رد کردہ بودش بغیر حکم قاضی
درینصورت مال پس نمیگردد بر ان ضامن چنین است در محیط واذا أخر الکفیل والاصیل شهرا ثم أخرہ سنة دخل الشهر فی
السنة فالآجال اذا اجتمعت انقضت بمدة واحدة کذا فی المحیط (عالمگیری) و قتیکہ ضامن گیرند مہلت کنند
دین خود را برای ضامن و ضامن دہند تا یک ماہ باز موخر کنندش تا یکسال آن یکماہ داخل میشود در ان یکسال پس مدہا وقتیکہ جمع شوند میگذرند بگذشتن
یکمدہ ہمچنین است در کتاب محیط وذکر محمد رح فی اقرار الاصل فی باب الخیار فی الکفالة
والاقرار بالدین شرط الخیار فی الکفالة صحیح صورتہ ما ذکر محمد رح اذا اقر الرجل انہ
کفل لفلان علی انہ بالخیار ثلثة ایام ان صدقہ الطالب یثبت الخیار
وان جحد الطالب لا یثبت الخیار ما لم تقم البینة علیہ کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
و امام محمد رحمہ اللہ تعالی در بحث اقرار کتاب مبسوط در باب خیار در ضامنی ذکر نمودہ کہ شرط نمودن خیار در ضامنی صحیح است صورتش ایست کہ
امام محمد رحمہ اللہ تعالی ذکر نمودہ کہ وقتیکہ مردی اقرار کند کہ ضامن شدہ ام برای فلان بہزار درم بشرط انیکہ من بخیار باشم تا سہ روز درینصورت اگر
صاحب مال راستگو نمود اور اخیارش ثابت میگردد و اگر صاحب مال انکار نمود خیارش ثابت نمیشود تا وقتیکہ شاہدان نگذرانید براو چنین است در ذخیرہ
رجل ابرأ زوج ابنتہ عن مہرہا او وہب المہر منہ علی انہ ضامن فلم تجز الابنة لا یجب علی الاب شیء لا اذا قال الاب الزوج ان الابنة قد وکلتنی
بالهبة او الابراء وابرأ عن مہرہا او وہبہ منہ فضمن علیہما لو انکرت الابنة التوکیل فطالبت زوجہا واخذت منہ المہر فالاب ضامن
لذلک کان علی الاب الضمان ما اخذت من الزوج بغیر حق (قاضیخان) مردی ابرا نمود بری براشوہر دختر خود از مہر او یا بخشید مہر او را بشوہر او
بشرطیکہ پدر دختر ضامن مہر او باشد و دختر اجازہ نکرد واجب نمیشود بر پدر او ہیچ چیز مگر وقتیکہ پدر او گفتہ باشد انیکہ پدر دختر وکیل نمودہ است او را بہ بخشید
مہر خود یا برا نمودن از ان ابرا نمودہ باشد از مہر دختر خود یا بخشیدہ باشد مہر او را بر شوہر او و ضامن شدہ باشد بنا بر انیکہ اگر دخترش منکر شدہ از وکیل گرفتن او

وطلب کرد از شوهر خود وگرفت از و مهر خود در این صورت ضامن شد بآن مهر درین صورت لازم نشود بر پدر تا وان آنچه زن گرفته است از شوهر خود ولو ابرأ

المریض فی مرضه من الکفالة بالنفس جاز و کذلک لو کان الکفیل بالنفس غیر وارث و علی المریض دین محیط

فابرأ الکفیل ثم مات من مرضه ذلک فهو جائز کذا فی محیط السرخسی (عالمگیری)

واگر مریض ابرا نمود برای وارث خود از ضامنی بنفس درست است ابرا و همچنین اگر ضامن بنفس غیر از وارث بود در حالیکه بر مریض دینی

بود که در بر گیرنده بود مال او را و ابرا نمود برای آن ضامن بعد از ان مرد از ان مرض خود پس این ابرا درست است همچنین است در کتاب

محیط سرخسی ولو ان الکفیل احال المکفول له علی رجل فقبل المکفول له والمحتال علیه برئ الکفیل والمکفول عنه

کذا فی السراج الوهاج (عالمگیری) واگر ضامن حواله نمود ضامن گیرنده را بر مردی و ضامن

گیرنده وکسیکه حواله شد بر او قبول کردند حواله را درین صورت ضامن و ضامن دهنده هر دو خلاص شوند چنین است در کتاب

سراج وهاج ولو قال لا حق لی قبل الکفیل برئ الکفیل و صار المنفی بهذا الاقرار

الحقوق الثابتة کلها للطالب قبل الکفیل کذا فی الذخیرة (عالمگیری)

واگر ضامن گیرنده گفت که هیچ حق نیست مرا نزد ضامن درین صورت ضامن خلاص شود باین اقرار او تمامی حقهای که

مر او را ثابت بود نزد ضامن منفی میگردد چنین است در ذخیره ولو ابرأ الکفیل الاصیل قبل الاداء

الی الطالب من الدین او وهبه منه یجوز حتی لو ادی الکفیل الی الطالب بعد

ذلک لم یرجع به علی الاصیل کذا ذکر الامام قاضیخان رح و الامام المحبوبی رح

کذا فی النهایة (عالمگیری) واگر ضامن ابرا نمود از دین برای ضامن دهنده پیش از ادا نمودن او

آن دین را بضامن گیرنده یا بخشش نمود آن دین را بضامن دهنده درست است این ابرا و بخشش او تا اینکه اگر ضامن بعد

از ان ادا نمود آن دین را بطالب کننده حق وی رجوع نکند بآن دین بر ضامن دهنده همچنین ذکر کرده امام قاضیخان

و امام محبوبی رحمهما الله تعالی همچنین مذکور است در کتاب نهایه قال محمد رحمة الله تعالی علیه

فی الاصل الکفیل بالنفس اذا قضی الدین الذی علی المکفول بنفسه علی ان یبرأ

عن الکفالۃ بالنفس فجعل جاز القضاء وجازت البراءۃ کذا فی المحیط (عالمگیری)
و گفته است امام محمد رح در کتاب مبسوط اینکه ضامن بنفس وقتیکه ادا نمود آن دینی را که لازم بود بر
کسیکه ضامن بنفس او شده باین شرط که آنکس خلاص کند ضامن را از ضامنی نفس و او چنین کرد
پس ادا نمودن دین خلاص نمودن او روا است چنین است در کتاب محیط لو قضی المطلوب دین
الطالب لا یبرأ الکفیل بالنفس اذا کان یدعی علیه حقا آخر کذا فی التاتارخانیة (عالمگیری)
اگر مدیون ادا کرد دین صاحب دین را ضامن بنفس مدیون خلاص نمیشود از ضامنی وقتیکه صاحب
دین دعوی کند بران مدیون دیگر حق را چنانکه بگوید که ضامن بنفس گرفته بودم از مدیون بسبب دیگر حق باین دین
همچنین است در کتاب تاتارخانیه لو کفل بالثمن فاستحق المبیع برئ الکفیل و کذا لو رده بعیب بقضاء او
بغیر قضاء او بخیار رویة او شرط ولو کفل المشتری بالثمن لغریم البائع ثم استحق المبیع برئ الکفیل
ولو رده بعیب بقضاء او بغیره لا ویرجع به علی البائع کذا فی البحر الرائق (عالمگیری و رد المحتار)
و اگر شخصی ضامن شد برای بایع به بها باز مبیعه باستحقاق برده شد ضامن خلاص میشود از ضامنی
و همچنین خلاص میشود از ضامنی اگر خریدار بر بایع رد کرد مبیعه را بسبب عیبی بحکم قاضی و یا
بغیر حکم قاضی یا بخیار دیدن و یا بسبب خیار شرط و اگر خریدار ضامن شد به بها برای صاحب
دین بایع بعد از آن مبیعه باستحقاق برده شد ضامن خلاص میشود از ضامنی و اگر در همین صورت
خریدار رد نمود مبیعه را بر بایع بسبب عیبی بحکم قاضی و یا بغیر حکم قاضی خلاص نمیشود ضامن از ضامنی و رجوع کند بر بایع
بها لیکه ادا کرده بصاحب دین بایع چنین است در کتاب بحر رایق لو ان رجلا تزوج
و کفل بالمهر رجل عن الزوج ثم سقط کل المهر بالفرقة الکائنة من قبلها قبل الدخول بها او سقط
نصف المهر بالطلاق قبل الدخول بها برئ الکفیل عن کل المهر فی الفصل الاول
وعن نصف المهر فی الفصل الثانی حکما لبراءة الزوج (عالمگیری)

اگر مردی بنکاح گرفت زنی را و مردی ضامن شد به مهر او از طرف شوهرش بعد از ان همه مهرش ساقط شد از شوهر بسبب جدائیکه ثابت شده بود از طرف زن پیش از دخول نمودن شوهر به او یعنی پیش از وطی کردن شوهر آن زن را یا ساقط شد نصف مهرش بسبب طلاقیکه پیش بود از دخول نمودن شوهر با آن زن خلاص میشود ضامن از همهٔ مهر در صورت اول و از نصف مهر در صورت دوم از جهت حکم خلاص شدن شوهر او زیرا که شوهر او نیز خلاص شده در صورت اول از کل مهر و در صورت دوم از نصفش ولو ان امرأة زوجت نفسها من رجل علی الف درهم وامرت زوجها حتی یضمنها للغریم لها او احالته بها علیه ثم وقعت بینهما فرقة قبل الدخول بها حتی سقط کل المهر فان الزوج لا یبرأ عن الکفالة واذا بقیت الکفالة حتی ادی الزوج رجع بما ادی علی المرأة وکذلک لو طلقها الزوج قبل الدخول بها ضمن مثل ذلک الا انه یرجع علیها بقدر النصف کذا فی المحیط (عالمگیری)

واگر زنی نکاح داد نفس خود را بمردی بهزار درم و امر کرد شوهر خود را تا که ضامن شود بآن هزار درم برای صاحب دین او و یا حواله کرد صاحب دین خود را بآن هزار درم بر شوهر خود بعد از ان جدائی افتاد میان آن زن و شوهر او از طرف زن پیش از دخول کردن شوهر با آن زن تا که همهٔ مهرش ساقط شد پس بدرستیکه شوهر او خلاص نمیشود از ضامنی و وقتیکه ضامنی باقی ماند تا که شوهر ادا نمود آن دین را وی رجوع کند بر آن زن بآن چیزیکه ادا نموده و همچنین اگر شوهر طلاق داد زن را پیش از دخول نمودن با و شوهر ضامن است مانند آنکه در صورت اول ضامن است مگر در صورت طلاق شوهر رجوع کند بر زن بقدر نصف مهر همچنین مذکور است در کتاب محیط ههنا ثلث مسائل تتعلق بالابراء لاجل بها ما ذکر فیه ابتداء البراءة من المطلوب وانتهاء ها الی الطالب

والثانیۃ ان یذکر ابتداءھا من الطالب والثالثۃ بالعکس فالاولی ان یقول
الکفیل ضمن لہ مالا قد برئت الی ای مؤدیا الی من المال الذی کفلت بہ وھذا
معنی اقرار من رب الدین بالقبض من الکفیل کانہ قال دفعت لی فلا یرجع
علی واحد منہما ویرجع الکفیل علی الاصیل بجمیع الدین ان کان کفل بامرہ والا
فلا (ھدایہ وعنایہ وفتح القدیر) درانجا سہ مسالہ اوست کہ تعلق دارد با برائگی ازان
سہ اینکہ مذکور باشد دران ابتداء برارت از مطلوب وانتہایش بطالب ودوم اینکہ مذکور
باشد دران ابتداء برارت از طالب سوم عکس دوم وصورت مسالہ اول این است کہ کسی
بگوید برای ضامنیکہ ضامن شدہ باشد برای آنکس بمال کہ (قَدْ بَرِئْتَ اِلَیَّ) یعنی بتحقیق تو خلاص
شدی بمن یعنی تو خلاص شدی درحالیکہ تو اداکنندہ ہستی بمن از مالیکہ ضامن شدہ بآن مال یعنی تو مبلغ
برائی ومن منتہای آنم واین قول صاحب دین بمعنی اقرار است از جانب صاحب دین بقبض
نمودن دین از ضامن گویا کہ وی گفت کہ دادی بمن پس درین مسالہ صاحب دین طلب نکند
دین را نہ از ضامن ونہ از ضامن دہندہ وضامن رجوع کند بر ضامن دہندہ بجمیع دین اگر
چنین بود کہ ضامن شدہ بود بامر او ورنہ رجوع نکند والثانیۃ قال ابرأتک من المال الذی
کفلت بہ عن فلان لیس اقرارا بالقبض ففیما لا رجوع للکفیل علی المکفول عنہ بالدین
ویأخذ الطالب حقہ من الاصیل (ھدایہ وفتح وکافیہ) مسالہ دوم ازان سہ مسالہ این است کہ
ضامن گیرندہ بگوید بضامن کہ ابرار کردم ترا تو از مالیکہ تو ضامن شدہ بآن از طرف فلان
این قولش اقرار بقبض نیست ودرین مسالہ ضامن رجوع نکند برکسیکہ وی از جانب او ضامن شد
وطلب کنندہ حق بگیرد دین خود را از اصل مدیون والثالثۃ قال برئت من المال الذی
کفلت بہ عن فلان ولم یقل الی قال ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہ ھو مثل الاول

قیل هو قول الامام واختاره فی الهدایة (معدن وفتح ودر مختار) سوم از آن
سه مساله این ست که بگوید صاحب دین که خلاص شدی از آن مال که تو ضامن شده بآن از
طرف فلان ونگفت که بامن یعنی نگفت که خلاص شدی برای من گفته است امام ابو یوسف
رحمه الله تعالی که این قول او (برئت) مانند قول اول او است که (برئت الی) یعنی باقرار صاحب
دین است بقبض نمودن دین از ضامن پس رجوع کند ضامن بر ضامن دهنده بعض علما گفته
که این قول امام ابو یوسف قول امام اعظم است رحمهما الله تعالی واختیار کرده است این
قول را در کتاب هدایه واجمعوا علی انه لو کتب فی الصك بان کتب برئ الکفیل من الدراهم
التی کفل بها کان اقرارا بالقبض عملا بالعرف فان العرف بین الناس ان یکتب الصك علی الطالب بالبراءة
اذا حصلت بالایفاء وان حصلت بالابراء لا یکتب الصك علیه (کفایه وفتح ورد المحتار)
واتفاق کرده اند علما رحمهم الله تعالی بر اینکه اگر نوشت این قول را در قباله چنانکه نوشت که
خلاص شد آن ضامن از آن درمها ئیکه ضامن شده بود بآن این نوشته او اقرار میشود
بقبض نمودن دین خود از جهت عمل نمودن بعرف مردم زیرا که عرف میان مردم چنین است
که قباله برائت نوشته میشود بر طالب وقتیکه آن برائت حاصل شده باشد باد انمودن واگر حاصل شده باشد بابرا کردن قباله
نوشته نمیشود بر او وهذا کله مع غیبة الطالب اما مع حضرته ففی جمیعها ذکرنا یرجع الیه فی البیان لانه المراد اتفاقا
یسأل هل اراد القبض ام لا لانه هو المجمل (هدایه وفتح القدیر ورد المحتار)
وهمه این احکام مذکوره که قول صاحب دین اقرار است بقبض دین یا اقرار نیست بآن
با غائب بودن صاحب دین است واما با حضور او پس در جمیع آن سه مسالها که ما ذکر نمودیم
رجوع کرده میشود بخود او در باره بیان نمودن مقصود خود را باتفاق علما رحمهم الله تعالی زیرا که وی
اجمال کننده است یعنی پرسیده شود از وی که آیا بهمین گفتن خود قبض نمودن حق خود را اراده

کردہ بودی یا نہ زیراکہ اجمال کنندہ خود اوست و در اجمال رجوع باجمال کنندہ میشود ولو قال

للکفیل انت فی حل من المال فهو کقوله ابرأتك ای ابراء لا اقرار بالقبض باجماع من الأئمة الاربعة فلا یرجع

علیه (رد المحتار و فتح القدیر و عالمگیری) واگر صاحب دین گفت مرضامن را کہ تو در

حلالی ہستی از مال پس این قول او مانند آن گفتہ اوست کہ خلاص کردم ترا یعنی این

قول او ابراست نہ اقرار بقبض باتفاق ہر چہار امامان رح پس رجوع نکند ضامن بر ضامن

دہندہ ولا یجوز تعلیق البراءة من الکفالة بالشرط من کل من الطالب والکفیل ولو کان الشرط ملائما

متعارفا مثل ان عجلت البعض او دفعت البعض فقد برأتك من الکفالة لما فیه من معنی التملیك

کما فی سائر البراءات والتعلیق بالشرط انما یصح فی الاسقاط المحض فتبطل البراءة المعلقة وتبقی الکفالة

علی اصلها ویروی انه یصح مطلقا وهو اوجه لان علیه المطالبة دون الدین فی الصحیح فکان اسقاطا محضا

کالطلاق ولهذا لا یرتد ابراء الکفیل بالرد بخلاف ابراء الاصیل حیث

لا یصح تعلیقه لان فیه معنی تملیك المال (هدایه و فتح القدیر و عنایه و رد المحتار)

و روا نیست معلق نمودن خلاصی ضامن از ضامنی بشرطی نہ از جانب صاحب دین و نہ

از جانب ضامن اگرچہ آن شرط مناسب و متعارف باشد در میان مردم چنانکہ صاحب

دین بگوید بضامن کہ اگر تعجیل کردی در ادای بعض دین یا دادی بعض را پس تحقیق

خلاص کردم ترا از ضامنی زیراکہ در خلاص کردن ضامن معنی تملیک ہست چنانکہ در باقی

براءتہا و حال اینکہ معلق کردن بشرط صحیح میشود در اسقاط محض کہ در ان تملیک نباشد پس باطل میشود براءة معلق

بشرط و باقی میماند ضامنی بر اصل خود و روایت کردہ شدہ اینکہ معلق نمودن خلاصی ضامن از ضامنی بشرط صحیح ہست مطلقا

خواہ آن شرط متعارف باشد یا نہ و این روایت وجیہ تر است زیراکہ بر ضامن مطالبہ

دین است نہ دین بنا بر قول صحیح پس خلاصی ضامن تملیک نیست بلکہ اسقاط محض است

مانند طلاق وازینجاست که خلاصی ضامن رد نمیشود به رد کردنش بخلاف خلاص نمودن اصیل مدیون که تعلیقش بشرطی صحیح نمیشود زیراکه دران معنی تملیک مال بمدیون است

وذکر فی الدرر قولا ثالثا وهو ان عدم الجواز انما هو اذا کان الشرط شرطا محضا لا منفعة للطالب فیه اصلا کقوله اذا جاء غد ونحوه فانت او انا بریء من الکفالة لانه غیر متعارف فیما بین الناس فاما اذا کان بشرط فیه نفع للطالب وله تعامل فتعلیق البراءة به صحیح کما لو کفل بالمال او بالنفس وقال ان وافیتک به غدا فانا بریء من المال فوافاه من الغد فهو بریء وذکر فی المعراج هذا القول وجعله محمل الروایتین واقره فی البحر ولکن لا یخفی ان کلام الفتح مخالف لهذا التوفیق زعما ورد المحتار

ودر کتاب درر قول سوم مذکورست درباره معلق نمودن خلاصی ضامن بشرط و آن سوم قول این است که بدرستی روا نبودن معلق کردن بشرطی وقتی است که آن شرط خالص باشد که دران هرگز نفع نباشد مر طلب کننده حق را چنانکه ضامن بمنده بگوید که وقتیکه زمانه فردا بیاید یا مانند آن بگوید پس تو یا من خلاص باشیم از ضامنی زیرا که این شرط در میان مردم متعارف نیست واما وقتیکه معلق نمودن خلاصی ضامن بشرطی باشد که دران نفع باشد مر طلب کننده حق را و بآن شرط مردمان معامله میکنند پس معلق کردن خلاصی ضامن بآن شرط رواست چنانکه اگر کسی ضامن شود بمال یا بنفس کسی وضامن بگوید ضامن گیرنده را که اگر من فردا او فاکرده بدادن مکفول به پس من خلاص باشم از ضامنی و فردا او فا کرد بآن وی خلاص میشود از ضامنی ودر کتاب معراج ذکر نموده این قول سوم را ومحل حمل و توفیق هر دو قول سابق نموده آنرا ودر کتاب بحر الرائق نیز چنین قرار داده این قول را ولکن پوشیده مباد که کلام فتح القدیر مخالف این توفیق است بلکه شاهد است براینکه این قول ثالث است قلت وسألت عمن قال کفلته علی انک اذا طالبتنی

قال حاول

قبل حلول الاجل فلا كفالة لي ويظهر لي انه من غير الملائم فليتأمل (رد المختار)
ومن ميگويم اينكه برسيد و شدم از حكم كسى كه بگويد بصاحب دين كه ضامنت شدم از طرف
فلان بشرط اينكه اگر از من طلب دين نمودى پيش از مدة رسيدنش پس ضامنى نباشد
مرا و ظاهر ميشود مرا اينكه بدرستى اين شرط ملائم نيست الطالب اذا علق براءة الكفيل
بالنفس بشرط فهو على ثلثة وجوه فى وجه تجوز البراءة ويبطل الشرط نحو ان يكفل رجل بنفس رجل
فابرأه الطالب عن الكفالة على ان يعطيني الكفيل عشرة دراهم جازت البراءة وبطل الشرط
فان صالح الكفيل المكفول له على مال ليبرأه عن الكفالة لا يصح الصلح ولا يجب المال على
الكفيل ولا يبرأ الكفيل عن الكفالة في رواية الجامع وفى احدى روايتى الكفالة والحوالة
وفى رواية اخرى يبرأ عن الكفالة وفي وجه تجوز البراءة والشرط وصورة ذلك رجل
كفل بنفس رجل وبما عليه من المال فشرط الطالب على الكفيل ان يدفع المال الى الطالب
ويبرأ من الكفالة بالنفس جازت البراءة والشرط وفي وجه لا يجوز كلاهما وصورة ذلك كفل بنفس رجل خاصة فشرط الطالب
على الكفيل ان يدفع اليه المال ويرجع بذلك على المطلوب فانه يكون باطلا والله تعالى اعلم بالصواب (قاضيخان)
وقتيكه طلب كننده دين معلق كند خلاصى ضامن بنفس را بشرطى پس اين بر سه وجه است
وجه اول اينكه برائت روا ميشود و شرط باطل چنانكه مردى ضامن شود بنفس مردى
ديگر و طلب كننده دين خلاص كند او را از ضامنى بشرط آنكه ضامن ده درم بدهد
او را در ينصورت خلاصى ضامن روا ميشود و آن شرط باطل پس اگر ضامن صلح نمود
با طلب كننده دين بر مالى براى اينكه از ضامنى خلاص كند او را اين صلح صحيح نميشود
و آنمال بر ضامن واجب نميشود و ضامن از ضامنى خلاص نميشود در روايت جامع
و در يكى از دو روايت كفاله و حواله و در ديگر روايت خلاص ميشود از ضامنى و وجه دوم

اینکہ خلاصی ضامن وشرط ہر دو روا میشود صورتش اینست کہ مردی ضامن شود بنفس مردی و بمالی کہ دین باشد بر آن مرد و طلب کنندۂ دین شرط کند بر ضامن کہ بدہد آن مال را بوی و خلاص باشد از ضامنی بنفس درینصورت خلاصی ضامن و آن شرط ہر دو روا میشود ووجہ سوم اینست کہ ہر دو روا نمیشود صورتش اینکہ کسی ضامن شود خاص بنفس مردی وطلب کنندۂ دین شرط کند بر ضامن کہ مال بدہد او را و رجوع کند بآن مال بر مدیون درینصورت ہر دو باطل میشود واللہ اعلم بالصواب

رجل لہ دین علی رجل فقال الطالب للمطلوب ان لم اقبض مالی علیک حتی تموت فانت فی حل فمات المطلوب کانت الابراء ۃ باطلۃ ولو قال الطالب ان مت انا فانت فی حل فهو جائز لانها وصیۃ کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری)

مردی را بر مردی دینی بود و طلب کنندۂ حق گفت بمدیون کہ اگر قبض نکردم آنچہ مرا بر تست تا آنکہ بمیری پس تو در خلاصی باشی از آن دین و مدیون مرد این خلاصی باطل است واگر طلب کنندۂ حق گفتہ بود کہ اگر من مردم پس تو خلاص باشی از دین باز مرد این رواست زیرا کہ این خلاصی او وصیت است چنین است در فتاوای قاضی خان

امراۃ قالت لزوجها المریض ان مت من مرضک هذا فمهری علیک صدقۃ فمات الزوج من ذلک المرض قال محمد رحمۃ اللہ علیہ المهر علی الزوج وبطل ما قالت (قاضیخان)

زنی گفت بشوہر مریض خود کہ اگر تو مردی ازین مرضت پس مہرم بر تو صدقہ باشد و شوہرش مرد از ان مرض امام محمد رحمہ اللہ تعالی گفتہ کہ مہرش بر ذمہ شوہر دین است و آنچہ زن گفتہ باطل است

وعن ابی یوسف رحمۃ اللہ علیہ لو قال الطالب للمطلوب اذا خرج فلان من السجن واذا قدم من سفرہ فانت بری من الدین فهذا باطل ولو کان المطلوب کفیلا بالالف عن المسجون جاز الابراء کذا فی المحیط (عالمگیری)

و روایت شده از امام ابو یوسف رح که اگر گفت طلب کننده حق بمدیون خود وقتیکه برآمد
فلان از بندی خانه یا وقتیکه آمد فلان از سفر خود پس تو خلاص باشی از دین من پس این
خلاصی باطل است و اگر این شخص که حق از او خواسته شد ضامن بود بهزار درم از طرف
بندی روا شود این خلاص نمودن همچنین ذکر شده است در کتاب محیط سرخسی و اذا قال
الكفيل بالنفس انا بريء متى ما رآه الطالب او لقيه فهذا جائز و يبرأ اذا رآه
الطالب او لقيه في موضع يقدر على ان يخاصمه فيه كذا في محيط السرخسي (عالمگیری)
و اگر ضامن نفس گفت که من خلاص باشم از ضامنی وقتیکه صاحب دین ببیند
مکفول را یعنی کسیرا که من ضامن نفس او یا یکجا شود با وی پس این معلق کردن روا است
و او خلاص شود وقتیکه صاحب دین ببیند او را یا یکجا شود با وی در جائیکه صاحب
دین قادر باشد بخواستن حق خود ازان جای چنین است در محیط سرخسی رح روی هشام رح
عن ابي يوسف رحمه الله تعالى اذا ضمن مهر امرأة ابنه على انه ان مات الابن
او امرأته قبل ان يبني بها فهو بريء عن الضمان فالضمان لازم والشرط
باطل كذا في الفصول العمادية (قاضيخان و عالمگيرية)
روایت کرده امام هشام رح از امام ابو یوسف رح وقتیکه کسی ضامن شد مهر زن
پسر خود را این شرط که اگر پسر او یا زن پسر او بمیرد پیش از آوردن زن بخانه پس من خلاص
باشم از ضامنی پس این ضامنی لازم است و آن شرط باطل است همچنین مذکور است
در کتاب فصول عمادی و في المجرد عن ابي حنيفة رحمة الله عليه اذا قال الكفيل
للغريم انا كفيل لك بنفسه هذا اليوم فاذا مضى اليوم فانا بريء قال اذا مضى
اليوم فقد برئ كذا في المحيط (عالمگیری)

و در کتاب مجرد روایت کرده از امام اعظم رحمه الله تعالی که وقتیکه کسی گفت مرد دیگر را که من ضامنم بنفس فلان برا تو امروز و وقتیکه گذشت این روز پس من خلاص باشم از ضامنی گفته امام ابوحنیفه رح که وقتیکه گذشت آن روز وی خلاص میشود از ضامنی۔ همچنین است در کتاب محیط کفل بمال علی رجل علی انه متی سلم نفس المطلوب الی الطالب فهو بریٔ من المال فان اخذ الطالب المال من الضامن قبل ان یدفع الضامن نفس المطلوب الی الطالب لا یرجع ثم ان الضامن لو جاء بنفس المطلوب و دفع الی الطالب رجع الضامن علی الطالب بالمال الذی دفع الیه کذا فی الذخیرة (عالمکیری)
کسی ضامن شد بمالیکه دین بود بر ذمه مردی برین شرط که هر وقت که این ضامن سپرد نفس ضامن دهنده را به طلب کننده حق پس وی خلاص باشد از مال اگر پس طلب کننده حق گرفت آنمال را از آن ضامن پیش از سپردن ضامن نفس ضامن دهنده را باو درینصورت ضامن رجوع نکند بروی بعد از ان اگر ضامن آمد و نفس ضامن دهنده را سپرد به طلب کننده حق درینصورت ضامن رجوع بکند بر طلب کننده حق بآنمال که داده است او را همچنین است در کتاب ذخیره

الباب الثالث فی الضمان وهو مشتمل علی مسائل شتی

باب سوم ثابت است در بیان احکام ضامنی و این باب مشتمل است بر مسایل الکند
ومن باع ثوبا هو لرجل بطریق الوکالة عنه فی بیعه وضمن الوکیل له الثمن عن المشتری او مضارب ضمن ثمن متاع لرب المال فالضمان باطل (بدایه) لان الکفالة التزام المطالبة وهی الیهما فیصیر کل واحد منهما ضامنا لنفسه ومفاده ان الوصی والناظر لا یصح

ضمانهما الثمن عن المشتری فیما باعاه لان القبض لهما ولذا لو ابراءاه عن الثمن
صح وضمنا ولو تبرع الوکیل بالبیع باداء الثمن عن المشتری صح تبرعه (هدایه
وکفایه وفتح القدیر وقاضیخان ودر مختار) وکسیکه فروخت جامه مردیرا بطریق وکیل
بودن از طرف او بفروختنش وضامن شد از طرف خریدار به بهای آن جامه برای آن مرد
ویا مضارب ضامن شد برای صاحب مال به بهای متاعش پس این ضامنی باطل است
در هر دو صورت زیراکه ضامنی لازم گردانیدن مطالبه است بر ضامن و درین دو صورت
مطالبه خود ایشانراست پس هریکی از ایشان ضامن برای نفس خود میگردد
ومفاد این حکم اینکه بدرستی صحیح نمیشود ضامن شدن وصی وناظر وقف از طرف
خریدار بهای چیزیکه ایشان براو فروخته باشند آنرا زیراکه حق قبض نمودن بهای آن
مر ایشانراست وازینجهت هست که اگر ایشان ابراء کنند برای خریدار از آن بها
صحیح میشود ابراء ایشان وضامن میشوند بهای آن واگر وکیل بفروختن در مسأله مذکوره
تبرع واحسان نمود باداء نمودن بها از جانب مشتری تبرعش رواست واما الرسول
بالبیع فیصح ضمانه الثمن عن المشتری ومثله الوکیل ببیع الغنائم عن الامام
وکذا الوکیل بتزویج المرأة لو ضمن لها المهر صح ولو ان ذلک تبرع باداء الثمن
عن المشتری صح کما فی النهر عن الخانیة وکذا الوکیل
بقبض الثمن لو کفل به یصح کما فی البحر وعکسه
لا وهو توکیل الکفیل بقبض الثمن
(رد المحتار) واما رسول به بیع پس ضامنی او به بها مبیعه از جانب
مشتری رواست ومثل رسول است در حکم مذکور وکیل پادشاه به بیع غنایم و

همچنان اگر وکیل بتزویج زن ضامن شد او را بمهر صحیح میشود و اگر وکیل بیع احسان کرد باداکردن او بها را از جانب مشتری صحیح میشود چنانکه نقل کرده این حکم را در کتاب نهر از کتاب قاضی خان و همچنان اگر وکیل بقبض نمودن بها ضامن شد بایع را بآن صحیح میشود چنانچه ذکر شده در کتاب بحر و عکس این که وکیل گردانیدن بقبض بها است ضامن صحیح نمیشود

ولا تصح الکفالة لشریک بدین مشترک مطلقا ولو بالارث کما اذا مات الرجل

و له دین علی رجل و ترک ابنین فکفل احدهما عن المدیون بحصة اخیه لا یصح

کفالته مفهومه انه لو ضمن اجنبی لاحد الشریکین بحصته تصح والظاهر انه یصح مع بقاء

الشرکة فما یؤدیه الکفیل یکون مشترکا بینهما کما لو اداه الاصیل (قاضیخان و در المختار و هدایه و فتح المعین)

وصحیح نمیشود ضامنی کسی شریک خود را در دینیکه مشترک باشد در میان ایشان مطلقا اگرچه آن دین میراث باشد چنانچه مردی بمیرد و او را بر مردی دین باشد و بگذارد دو پسر را که یکی از ایشان ضامن شود از طرف مدیون بحصه برادر خود صحیح نمیشود این ضامنی او و مفهوم این حکم اینکه اگر شخص بیگانه ضامن شود برای یکی از دو شریک بحصه او صحیح میشود ضامنی او و ظاهر این است که صحیح میشود ضامنی با باقی بودن شرکت پس آنچیز را که ضامن ادا کند مشترک میگردد در میان آن دو شریک چنانچه مشترک میگردد وقتیکه ادا کرده باشد آنرا خود مدیون

وکذا لا یصح الضمان ایضا فیما اذا کان رجلان باعا عبدا مثلا بینهما صفقة واحدة وضمن احدهما

لصاحبه حصته من الثمن بخلاف شرائه لحصته لما فی الفوائد الظهیریة ان الاجماع منعقد

علی ان احدهما لو اشتری بنصیبه من الدین شیئا کان صحیحا و بخلاف ما اذا باعا العبد بصفقتین

بان باع هذا نصیبه علی حدة وهذا کذلک من ذلک المشتری ثم ضمن احدهما للآخر نصیبه

او باعا معا و سمیا لکل نصیب ثمنا ثم ضمن احدهما للآخر صح الضمان وقد اعتبر

هذا النقل

هنا لتعدد الصفقة تفصيل الثمن وذكروا في البيوع ان هذا قولهما

واما في قوله فلابد مع ذلك من تكرار لفظ بعت (هدايه و فتح ورد المحتار والبحر الرائق والكافي) (مجرد)

وهمچنين صحيح نشود ضامني نيز دران صورت كه دو مردان بفروشند غلام مشترك خود را بيك عقد ويكي از ايشان ضامن صاحب خود شود بحصه وي از بها بخلاف خريدن يك شريك بحصه خود ازدين چيزي را كه خريدنش رواست پس ضامني آن ديگر شريك براي او نيز رواست بدليل آنكه در فوائد ناظريه مذكور است كه اجماع منعقد است برانكه يكي از دو شريك اگر خريد بحصه خود ازدين چيزي را خريدنش صحيح است پس ضامني آن ديگر شريكش براي وي نيز صحيح است وبخلاف آن صورت وقتيكه هر دو شريك بفروشند غلام مشترك خود را بدو عقد چنانكه هر يكي بفروشد حصه خود را جداگانه بر همان يك مشتري بعد ازان آن يكي ضامن شود آن ديگر را بحصه او از بها يا هر دو ايشان يكجا بفروشند و مسمي كند براي هر حصه بها را بعد ازان يكي ايشان ضامن آن ديگر شود كه ضامني او صحيح ميشود وبه تحقيق علما رحمهم الله تعالى معتبر كرده درينجا براي تعدد عقد تفصيل بها را در بحث بيوع ذكر نموده اند كه اين حكم قول حضرت ياران است رحمهما الله تعالى واما در قول حضرت امام اعظم رحمه الله تعالى پس ناچار نيست با تفصيل بها از تكرار لفظ بعت يعني كه هر يكي عليحده بگويد كه حصه خود را فروختم باينقدر بها قال الامام

قاضيخان ولو تبرع الشريك بالاداء في هذه الفصول من غير سبق الضمان يجوز تبرعه

ولا يرجع بما ادى بخلاف صورة الضمان فانه يرجع بما دفع كما في جامع الفصولين فتح ورد المحتار

وامام قاضي خان رحمه الله تعالى گفته اگر يكي از دو شريك در دين تبرع واحسان نمود باداء نمودن دين ديگر شريك خود درين مسائل گذشته بغير از پيش بودن ضامني

بخشش رواست و رجوع نکند بآن چیزیکه ادا نموده بران دیگر شریک خود بخلاف از صورت ضامنی که بطریق ضامنی ادا کرده باشد پس بدرستیکه شریک رجوع کند درین صورت بآنچیزیکه ادا نموده است آنرا چنین است در جامع الفصولین ومن ضمن

عن آخر خراجه ونوائبه وقسمته فهو جائز اما الخراج فقد ذکرناه قبل ان

الرهن والکفالة جائزان فی الخراج واما القسمة فکان ابو جعفر الهندوانی

رح یقول معناها ان احد الشریکین اذا طلب القسمة من صاحبه وامتنع الآخر عن ذلک

فضمن انسان لیقوم مقامه فی القسمة وقال بعضهم معناها اذا اقتسما ثم منع احد الشریکین قسم صاحبه فضمنا (هدایه وعنایه)

وکسیکه ضامن شود از طرف کسی دیگر بخراج یا بتاوانهای او که از طرف پادشاه باشد یا بقسمت و بخشش او پس این ضامنی او رواست اما ضامنی بخراج پس همان است که ما پیشتر ذکر نمودیم که بدرستیکه گروی وضامنی بخراج رواست واما ضامنی بقسمت پس ابو جعفر هندوانی میگفت که معنای ضامنی بقسمت این است که یکی از دو شریکان طلب قسمت بکند از شریک دیگر خود و آن دیگر منع بیاورد از آن وکسی ضامن شود برای انیکه قایم مقام او شود در قسمت نمودن و بعض علما گفته معنای ضامنی بقسمت این است که دو شریکان قسمت بکنند باز یکی از ایشان منع بیارد از حصهٔ آن دیگر وکسی ضامن شود بحصهٔ او در هر دو صورت ضامنی رواست

واما النوائب فان ارید بها ما یکون بحق ککری النهر المشترک للعوام یقضی القاضی

بکری النهر المشترک بینه وبین غیره شرکة خاصة فانی واحد منهم من الکری وانفق شریکه بامر القاضی

یصیر الآبی دینا فی ذمته فتصح الکفالة بها وکعمارة القناطیر وکاجرة حفظ الطریق ونصب الدور

والابواب السکک واصلاح الموقض واجر الحارس للمحلة الذی یسمی فی دیار مصر الخفیر والموظف لتجهیز الجیش بان احتاج الامام

الی تجهیز الجیش لقتال المشرکین وقد خلی بیت المال عن المال وفداء الاساری بان لم یکن فی بیت المال شیء واحتاج الامام الی فداء اساری المسلمین فوظف مالا علی الناس لاجل ذلک وغیرها مما هو بحق جازت الکفالة بها علی الاتفاق ذکره فی

واما تاوان هائیکه از طرف پادشاه باشد پس اگر بآنها اراده کرده شود آن تاوانهائیکه بحق باشند مانند جوی کندن چنانکه قاضی حکم کند بکندن جوئیکه مشترک باشد میان این شخص و میان دیگر کس شریکی خاص پس منع بیارد یکی از شریکان از کندن آن جوی پس خرج کند شریک او بفرمودهٔ قاضی درین صورت حصهٔ آن منع آرنده دین میگردد در ذمهٔ آن منع آرنده پس صحیح میشود ضامنی بآن و مانند اجرت آباد نمودن پل ها و مانند اجرت نگاهبانی راه و مانند اجرت استاده کردن دروازه های سرای ها و دروازه های کوچه ها و مانند اجرت نکو نمودن بیمارها و مانند مزدوری نگاهبان محلهٔ قوم که آن نگاهبان را در عرف اهل مصر خفیر مینامند و مانند آن چیز که مقرر کرده شده باشد برای آماده کردن لشکر چنانکه پادشاه محتاج شود به آماده کردن لشکر جهت جنگ کافران و حال آنکه بیت المال خالی باشد از مال و مانند فدیه بندیان چنانکه در بیت المال چیزی نباشد و پادشاه محتاج شود بفدیه دادن برای خلاصی بندیان مسلمانان و برای آن مقرر کرده باشد بر مردم مالی را و غیر ازین دیگر چیزهائیکه بحق باشد پس در همهٔ این تاوانها ضامنی رواست باتفاق علماء رحمهم الله تعالی وان ارید بها ما لیس بحق

کالجبایات فی زماننا ببلاد فارس علی الخیاط والصباغ وغیرهم فی کل یوم او شهر او ثلثة اشهر فانها ظلم ففیه اختلاف المشایخ وممن یمیل الی الصحة الامام علی البزدوی وفی شرح الوقایة ان الفتوی علی الصحة حتی لو اخذت من الاکار فله الرجوع علی مالک الارض فلما جاز الرجوع بها جازت الکفالة فمع الکفالة بالاولی ان کان بامره وکذا المستاذا اخذ منه الجبایات الراتبة علی الدور والحوانیت یرجع علی الآجر وعلیه الفتوی وان اخذ من الجار لا یرجع ونحوه فی الفتح والبحر اهـ وقاضیخان

واگر ارادہ کردہ شود بتا وانہای پادشاہی بحق نباشند مانند تاوانہا در زمانہ ما
کہ مقرر شدہ بشہرہای فارس بر خیاط و رنگریز و غیر ایشان در ہر روز و یا ہر ماہ و یا سہ
ماہ پس اینہا ہمہ ستم است بر مردم پس در ضامن شدن باین قسم تاوانہا اختلاف
علما است رحمہم اللہ تعالی و از جملۂ کسانیکہ میل نمودہ بصحیح بودن ضامنی آنہا
امام علی بزدوی است رحمہ اللہ تعالی و در شرح وقایہ مذکور است کہ بدرستی فتوی
بر صحیح شدن ضامنی است باین تاوانہا تا اینکہ اگر از دہقان گرفتہ شد میرسد او را
کہ رجوع کند بر صاحب زمین و ہرگاہ کہ رواست دہقان را رجوع نمودن با نہاد و
ضامنی او پس با ضامنی او بالطریق اولی رواست اگر ضامنی بامر صاحب
زمین بود و ہمچنین اجارہ گیرندہ وقتیکہ ازو گرفتہ شود تاوانیکہ مقرر باشد بر سرا ہہا
و دکانہا رجوع بکند بر اجارہ دہندہ و برہمین است فتوای علما رحمہم اللہ تعالی و
اگر از ہمسایہ گرفتہ شد رجوع نکند والمراد بصحۃ الکفالۃ بالنوائب رجوع الکفیل علی الاصیل
لو کانت الکفالۃ بامرہ لا انہ یضمن لطالبہا الظالم لان الظلم یجب اعدامہ ولا یجوز
تقریرہ ثم من اصحابنا رحمہم اللہ تعالی من قال الافضل للانسان ان یساوی اہل
محلتہ فی اعطاء للنائبۃ قال شمس الائمۃ والقاضی رحمہما اللہ تعالی ہذا کان فی ذلک الزمان واما فی
زماننا فاکثر النوائب تؤخذ ظلما ومن تمکن من دفع الظلم عن نفسہ فہو خیر لہ
وان اراد الاعطاء فلیعط من ہو عاجز عن دفع الظلم عن نفسہ لیستعین
بہ الفقیر علی الظلم وینال المعطی الثواب (فتح القدیر ورد المحتار)
و مراد بصحیح بودن ضامنی بتاوانہای پادشاہی رجوع نمودن ضامن است بر اصیل
اگر ضامنی بامر او باشد نہ اینکہ وی ضامن میشود برای آن طلب کنندہ ظالم زیرا

که در بارهٔ ظلم واجب است اینکه نا بود کرده شود نه اینکه متقرر کرده شود بعد ازان که برابر
باشد با اہل محلهٔ خود در دادن تاوان پادشاہی گفته است شمس الائمه و قاضی رحمهما الله
تعالی این بهتری برابر بودن در تاوان دادن در زمانهٔ پیشینیان بود اما در زمانهٔ ما پس بیا بی
از تاوانها ظلم گرفته میشود و کسیکه میتواند دفع کردن ظلم را از نفس خود پس آن بهتر است
برای او و اگر اراده کند دادن تاوان را به آنینه بدهد کسی را که عاجز باشد از دفع
کردن ظلم از نفس خود تا آنکه آن قصد مددگاری بخواهد بآن مال در دفع ظلم از نفس خود و ثواب
بیابد دهندهٔ آن مال وفی الخانیة قضی نائبة غیره بامره رجع علیه وان لم یشترط الرجوع
وهو الصحیح وقید شمس الائمة رحمه الله علیه قوله بامره بما اذا امره به طائعا فلو مکرها
فی الامر لم یعتبر امره فی الرجوع ذکره الاکمل (در مختار و ردّ المحتار)
ودر کتاب قاضی خان مذکور است که شخصی که ادا کرد تاوان دیگر را بفرمودهٔ او رجوع
بکند بر او بآنچه که ادا کرده اگرچه شرط نکرده باشد رجوع کردن را و این حکم صحیح است
و مقید کرده است شمس الائمه رحمه الله تعالی این قول او را که بفرمودهٔ او باشد
باینکه آن فرمودهٔ او برضا و رغبت باشد پس اگر زور کرده شده بود بر او در ان امر
کردن درین وقت امرش معتبر کرده نمیشود در حق رجوع نمودن ذکر کرده این را اکمل رح
وفی وکالة البزازیة قال لرجل خلصنی من مصادرة الوالی
او قال الاسیر ذلک فخلصه رجع بلا شرط الرجوع علی الصحیح
قلت وهذا یقع فی دیارنا کثیرا وهو ان الصوباشی یمسک رجلا
ویحبسه فیقول لآخر خلصنی فیخلصه بمبلغ فحینئذ یرجع بغیر شرط
الرجوع بل بمجرد الامر فتدبر فانه مخالف لما فی النفقات من ان الصحیح عدم

الرجوع و به یفتی ففیه اختلاف التصحیح قلت فهما قولان مصحّحان و مشی علی الصحة

بعض المتون وهو ظاهر اطلاق الکنز وغیره لفظ النوائب فکان ارجح (رد المحتار)

و در کتاب وکالت فتاوای بزازیه مذکور است که شخص گفت مردی را که خلاص

کن مرا از ستم پادشاه یا بندی چنین گفت وآن مرد بدادن مال خلاص کردش رجوع

نکند بر امر کننده بغیر از شرط نمودن رجوع براو بنا بر روایت صحیح ومن میگویم که

این چنین در شهرهای ما بسیار واقع میشود وآن این است که میرآب باشی نگاه میدارد مردی را

و بندی می کند او را واو میگوید بدیگری که خلاصم کن وآن دیگر خلاصش میکند بمبلغی

پس درین هنگام رجوع نکند بغیر از شرط نمودن رجوع بلکه بمجرد امر نمودنش پس درین حکم تدبر

و فکر کرده شود زیرا که اینحکم مخالف ست از آنکه در بحث نفقات مذکور است که صحیح رجوع

نکردن است و بهمین است فتوی پس در ینحکم اختلاف تصحیح است من میگویم پس این هر دو

قول صحیح کرده شده اند وامضا نموده بر صحتش بعض متنها وآن ظاهر عبارت کنز و دیگر

متنها ست که ذکر نموده لفظ نوائب را پس این راجح تراست وفی مجموع النوازل

جماعة طمع الوالی ان یأخذ منهم شیئا بغیر حق فاختفی بعضهم وظفر الوالی ببعضهم

فقال المختفون للذین وجدهم الوالی لا تطلعوه علینا وما اصابکم فهو علینا بالحصص

فلو اخذ الوالی منهم شیئا فلهم الرجوع (فتح القدیر) و در مجموع نوازل مذکور است که پادشاه

طمع و امید کرد در مال گروهی که بگیرد از ایشان چیزی را ناحق پس پنهان شدند بعضی

از انجماعه و بعضی را پادشاه گرفته وگفت آنکسانیکه پنهان شده بودند برای

کسانیکه پادشاه یافته بود ایشانرا که شما خبر نکنید پادشاه را بر ما وهر چیزیکه بشما رسید

از تاوان پس آن تاوان لازم باشد بر ما به اندازه حصهٔ هر کدام پس اگر پادشاه گرفت

از ایشان چیزیرا ایشانرا هست رجوع کردن بآن کسانیکه پنهان شده بودند

وکذا السلطان اذا صادر رجلا فامر الرجل غیره ان یؤدی عنه المال کلما هو مطالبه به حسابا جازت الکفالة به وان امره غیره بذلک ان قال علی ان ترجع علی بکذا کان له ان یرجع علیه وان لم یقل علی ان ترجع بذلک علی اختلفوا فیه والصحیح انه یرجع (قاضیخان)

وهمچنین اگر پادشاه ظلم کرد بر مردی بگرفتن مال پس آنمرد فرمود دیگریرا که ادا کند از طرف وی آن مال را بهر چیزی که وی خواسته میشود بآن از روی حساب این ضمانت رواست وهنگامیکه آن مظلوم امر میکرد دیگریرا بآن اداکردن اگر گفته بود که اداکن براین شرط که تو رجوع بکنی بر من بهمین قدر از مال میرسد اورا که رجوع کند براو واگر نگفته بود همان شرط را درینصورت اختلاف کرده اند علما وصحیح انیست که آنمرد رجوع بکند براو

ذکر فی السیر المسلم اذا کان اسیرا فی ید اهل الحرب واشتراه رجل منهم ان اشتراه بغیر امره یکون متطوعا لا یرجع بذلک علی الاسیر فیخلی سبیله وان اشتراه بامره فی القیاس لا یرجع المامور علی الامر وفی الاستحسان یرجع سواء امر الاسیر ان یرجع بذلک علیه او لم یقل علی ان ترجع بذلک علی وکذا الاسیر اذا امر رجلا لیدفع الفداء ویاخذه منهم فهو بمنزلة ما لو امره بالشراء (قاضیخان)

در کتاب سیر ذکر شده اینکه اگر مسلمان بندی بود در دست کفار پس شخصی خرید اورا از ان کفار درینصورت اگر وی خریده بود اورا بدون امرش وی نیکی کننده میشود رجوع نکند براو به بهائش بران بندی و بگذارد راه اورا واگر وی خریده بود اورا بامرش پس در قیاس رجوع نکند مامور بر آمر ودر استحسان رجوع کند خواه بندی امر کرده باشد بآن شخص را باینکه او رجوع نماید بر بندی به بهائش ویا نگفته باشد اورا که تو بخر مرا بشرطیکه رجوع کنی بر من وهمچنان وقتیکه بندی امر کرد مردیرا که بده فدیه را ومرا بگیر از کفار پس این حکم مانند آن حکم است که اگر وی

امر کند دیگری را بشراوی از کافران قال رجل لآخر اسلک هذا الطریق فانه آمن فسلکه واخذ
ماله لم یضمن ومثله کل هذا الطعام فانه لیس بمسموم فاکله فمات لا ضمان علیه وکذا لو اخبره رجل
انها حرة فتزوجها ثم ظهرت مملوکة فلا رجوع بقیمة الولد علی المخبر اشباه ولو قال ان کان
مخوفا واخذ مالک فانا ضامن فسلکه واخذ ماله ضمن واما لو قال ان اکل ابنک
سبع او تلف مالک سبع فانا ضامن لا یصح (تنویر و رد المحتار)
مردی گفت بدیگری که برو باین راه که با امانست واو رفت و مالش گرفته شد ضامن
نمیشود و مانند این است در حکم انیکه بگویدش که بخور این طعام را که زهر دار نیست واو خورد
و مرد تاوان بر گوینده نیست وهمچنین اگر مردی خبر دادش که این زن حره است واو بنکاح
گرفت آن زن را بعد از ان ظاهر شد که کنیز کسی است پس وی را حق رجوع نمودن نیست
بقیمت ولد بر خبر دهنده این حکم در اشباه مذکور است واگر شخصی گفت بکسیکه اگر این راه
ترسناک بود و مالت گرفته شد پس من ضامنم واو رفت بران راه و مالش گرفته شد گویند
ضامن میشود اما اگر گفتش که اگر درین راه پسرت را درنده خورد یا درنده مالت هلاک کرد
من ضامنم صحیح نمیشود والاصل ان المغرور انما یرجع علی الغار اذا حصل الغرور فی
ضمن المعاوضة لا فی ضمن عقد التبرع کالهبة والصدقة فیرجع المشتری علی البایع بقیمة الولد
اذا استحق بعد الاستیلاد او ضمن الغار صفة السلامة للمغرور
نصا حتی لو قال الطحان لصاحب الحنطة اجعل الحنطة فی الدلو فذهب
من ثقبه ما کان فیه الی الماء والطحان کان عالما به یضمن (رد المحتار)
وقاعده در باب فریب داده شده این است که فریب داده شده در انوقت رجوع
میکند بر فریب دهنده که فریب حاصل شده باشد در ضمن عقد معاوضه یعنی عقدیکه

دران عوض نمودن مال بمال باشد مانند فروختن صحیح ویا فاسد نه درضمن عقد تبرع مانند
هبه وصدقه پس رجوع کند خریدار بر فروشنده بقیمت ولد کنیز وقتیکه کنیز باستحقاق برده
شود بعد ازان که مشتری اورا ام ولده کرده باشد ویا رجوع میکند فریفته شده بر فریبنده وقتیکه
ضامن شده باشد صفت سلامت بودن مال رابرای فریفته شده بطریق تصریح چنانکه ذکر
شده درکتاب دررتاآنکه اگرآسیابان گفت مرصاحب گندم راکه بریزان گندم خودرا
دردلوآسیاوصاحب گندم انداختش دران وازسوراخ دلورفت آنچه ازگندم دران
بودبطرف آب وحال آنکه آسیابان عالم بودبآن وی ضامن میشود فی کل موضع

يملك المدفوع اليه المال المدفوع اليه مقابلا بملك مال فان المامور يرجع بلا شرط
والا فلا فالمشتري اوالغاصب اذا امر رجلا بان يدفع
الثمن اوبدل الغصب الى البايع اوالمالك كان المدفوع اليه مالكا
للمدفوع بمقابلة مال هوالمبيع اوالمغصوب فيرجع بلاشرط وظاهره
ان الهبة لوكانت بشرط العوض فامره بالتعويض عنها يرجع بلاشرط لوجود
الملك بمقابلة مال بخلاف مالوامره بالاطعام عن كفارته اوبالاحجاج عنه ونحوه
فانه ليس بمقابلة مال فلارجوع للمامور على الآمر بلا شرط الرجوع (ردالمحتار)

درهرجائیکه آن شخص که مال باوداده شده مالک آن مال میگردید بعوض ملک مالی
بدرستیکه دران موضع شخص امرکرده شده رجوع میکند برامرکننده بغیراز شرط کردن
رجوع واگرچنین نبودیعنی کسیکه باومال داده شده است مالک آن مال نمیشد ویامالک
آن میشد لیکن نه بعوض ملک مالی پس امرکرده شده رجوع نمیکند برامرکننده پس خریدار
یاغصب کننده وقتیکه امرکند مردیرا بانیکه بدهد بهای مبیعه را بفروشنده ویابدل

مغصوبہ را بمالک درین صورت کسیکہ باو دادہ شدہ مالک میگردد مر آنچیز را کہ باو دادہ شدہ است
بعوض مالی کہ مبیعہ و مغصوبہ است پس درین صورت رجوع میکند امر کردہ شدہ برامر کنندہ
بغیر از شرط کردن او رجوع را و ظاہر این قاعدہ این است کہ بخشش اگر بشرط عوض باشد
پس امر کند کسیکہ بخشش برای او شدہ است مرد دیگر را بعوض دادن ہبہ برای بخشندہ مامور
رجوع میکند برامر کنندہ بغیر از شرط کردن رجوع از جہت موجود شدن ملک بعوض مالی
بخلاف آنکہ اگر کسی امر کردہ باشد دیگری را بطعام دادن از کفارتش یا بنائب گرفتن حج
کردن از طرف او و یا مانند آن زیرا کہ بعوض مال نیست پس رجوع کردن نیست مرامر
کردہ شدہ را برامر کنندہ بغیر از شرط کردن رجوع وفی الملتقط الکفیل للمختلعۃ
بما لہا علی الزوج من الدین بان خالعت زوجہا علی مہرہا مثلا ولہا علیہ دین فکفل بہ لہا رجل
لا یبرأ بتجدد النکاح بینہما (الدر المختار) ودر کتاب ملتقط مذکور است کہ ضامن
برای آن زنیکہ عقد خلع کردہ باشد باشوہر خود بدین آن زن کہ بر ذمہ شوہرش باشد
چنانکہ زن خلع بکند باشوہر خود بر مہر خود بر ذمہ آن شوہر دین آن زن باشد و مردی ضامن
شود برای زن بآن دین آن ضامن خلاص نمیشود از ضامنی بہ تجدد و نو کردن نکاح
میان آن زن و شوہر او ثوب غاب عند دلال لا ضمان علیہ ھذا لو ضاع منہ اما لو قال لا ادری
فی ای حانوت وضعتہ ولو غاب عن حب صاحب الحانوت ضمن ولو قد سام و اتفقا علی الثمن قبل العقد فعلیہ قیمتہ لتلونہ مقبوضا علی سوم الشراء
جامہ شخصی غائب شد از نزد دلال نیست تاوان بر آن دلال و این حکم وقتیست کہ اگر
جامہ ضایع شد از او و اگر دلال گفت اینکہ نمیدانم کہ در کدام دکان نہادہ بودمش
ضامن میشود و اگر جامہ غائب شد از نزد صاحب دکان و حال آنکہ قصد خریدن را کردہ
بود چنانکہ صاحب دکان و دلال ہر دو اتفاق کردہ بودند بر بہای معلوم پیش از عقد فروختن

بی لازم

پس لازم است تاوان آن جامہ بر صاحب دکان ولو طاف بہ الدلال ثم وضعہ
فی حانوت فہلک ضمن الدلال بالاتفاق ولا ضمان علی صاحب الحانوت
اقول ھذا اذا وضعہ امانۃ عند صاحب الدکان اما لو وضعہ عندہ لیشتریہ فقیل یضمن
وقیل لا یضمن فی الصحیح وبہ جزم فی الوھبانیۃ (رد المحتار) واگر دلال گردانید جامہ را در بازار
مثلاً بعد ازان در دکانی نہادش وہلاک شد دلال ضامن میشود باتفاق علماء رحمہم اللہ تعالیٰ
وبر صاحب دکان تاوان نیست ومن میگویم کہ این حکم وقتی است کہ آن دلال جامہ
را امانت نہادہ باشد نزد صاحب دکان واگر بہ نزد او نہادہ بود آنرا تاکہ بخردش
پس بعضی از علماء رحمہم اللہ تعالیٰ گفتہ اند کہ دلال ضامن میشود وبعضی گفتہ کہ ضامن نمیشود
در قول صحیح وباین حکم جزم نمودہ در کتاب وہبانیہ دلال معروف فی یدہ ثوب
تبین انہ مسروق فقال رددت علی الذی اخذت منہ برئ وانما یبرأ لو اثبت ردہ بحجۃ جامع الفصولین (رد المحتار)
در دست دلال مشہور جامہ بود وظاہر شد انکہ بدرستی آن جامہ دزدیدہ شدہ بود
پس گفت آن دلال کہ پس دادم آن جامہ را بکسیکہ گرفتہ بودم ازو خلاص میشود آن دلال
واین خلاص شدن او بشرطی است کہ اگر ثابت کرد پس دادن خود را بہ شاہدان چنین است
در جامع الفصولین ولو قال طالب غریمی فی مصر کذا فاذا اخذت مالی فلک عشرۃ منہ لحیاجر المثل لا یزاد
علی عشرۃ ملتقط (در مختار) واگر صاحب دین مرد دیگری را گفت کہ دین دارم
در فلان شہر است وقتیکہ مالم گرفتی ازو پس ترا دہ درم باشد از آن مال واجب میشود برای
گیرندہ اجر مثل زیادہ نشود بر دہ درم چنین است در ملتقط وافتیت بان ضمان الدلال
والسمسار الثمن للبائع باطل لانہ وکیل بالاجر وذکروا ان الوکیل لا یصح ضمانہ لانہ یصیر عاملاً
لنفسہ اذ ولایۃ القبض لہ والضامن یعمل لغیرہ فلو ان وکیل البیع ضمن الثمن لموکلہ وادی یرجع ولو ادی

بلا ضمان لا یرجع کما مر و (رد المحتار) و من فتوی میدهیم بانکه ضامنی دلال و سمسار به بها
برای فروشنده باطل است زیرا که وی وکیل است نزد علماء رحمهم الله تعالی گفته اند
که صحیح نمیشود ضامنی وکیل زیرا که وی عمل کننده است برای نفس خود که ولایت قبض
نمودن او راست و ضامن عمل میکند برای کس دیگر پس اگر وکیل بفروختن ضامن
بها شد برای موکل خود وادی نمود رجوع بکند بر موکل و اگر بدون ضامنی ادا نمود رجوع
نکند بر او چنانکه گذشت و للمدیون السفر قبل حلول الدین وان بعد السفر بحیث یحل الاجل قبل قدومه
ولیس للدائن منعه من السفر ولکن یسافر معه فاذا حل منعه لیوفیه ولو طلب الدائن من المدیون کفیلا فالقاضی لا یجبره
علی اعطاء الکفیل فی ظاهر الروایة عن اصحابنا رحمهم الله تعالی وذکر فی المنتهی یطالب الدائن المدیون باعطاء الکفیل ان کان الدین مؤجلا وذکر
بعد هذا ان فی الدین المؤجل لو اخذ القاضی کفیلا من الخصم الذی یرید ان یغیب فهو حسن لما فی الظهیریة قالت زوجی یرید ان یغیب فخذ بالنفقة کفیلا
استحسن الامام الثانی رح اخذ الکفیل بالنفقة شهرا رفقا بها وعلیه الفتوی وجعل کانه کفل بما ذاب لها وقاس علیه فی المحیط
سائر الدیون حیث قال الفتوی بقول الثانی فی سائر الدیون یاخذ الکفیل کان حسنا رفقا بالناس وفی هذا ترجیح
من صاحب المحیط وفی البیری عن خزانة الفتاوی یاخذ کفیلا او رهنا بحقه وان کان ظاهر المذهب
عدمه لکن المصلحة فی هذا لما ظهر من التعنت والجور فی الناس ثم رأیت المفتی ابا السعود رحمه الله
افتی به فی معروضاته وفصل فی القنیة بانه ان عرف المدیون بالمطل والتسویف
یاخذ الکفیل والا فلا فالاقوال ثلثة (رد المحتار)
و میرسد مدیون را که سفر بکند اگر چه سفرش دور باشد چنانکه زمانه دین میرسد پیش از آمدنش
و نمیرسد صاحب دین را منع کردنش از سفر ولکن خودش سفر کند با او پس وقتیکه زمانه
دین رسید در وقت اراده سفرش صاحب دین منع بکند او را تا که دینش بدهد و اگر طلبید دین
خود از مدیون ضامن خواست قاضی جبر نکند بر او بدادن ضامن در ظاهر روایت از

علمای ما رحمهم الله تعالی نخواهد از مدیون ضامن داد نزد اگرچه دینش به مهلت باشد و بعد ازین
ذکر نموده اینکه بدرستیکه در دینیکه به مهلت باشد اگر قاضی ضامن گرفت از خصمیکه
اراده کرده بود که غائب شود ضامن گرفتنش نافذ میشود بدلیل آنکه در ظهیریه مذکورست
که زنی گفت بقاضی که شوهرم اراده کرده که غائب شود پس بنفقه من ضامن بگیر
از او استحسان و نیکو پسندیده است امام ابو یوسف رح گرفتن ضامن را بنفقه از او تا بکماه برای
شفقت نمودن برآن زن و برهمین است فتوی و این صورت گردانیده میشود مانند آنکه
گویا شوهرش ضامن داده بدینیکه لازم شده برای آن زن بر ذمه او و در کتاب محیط
قیاس نموده بر حکم ضامن گرفتن بنفقه زن ضامن گرفتن را در دیگر دینها زیرا که در محیط
گفته که اگر فتوی داده شود بقول امام ابو یوسف رحمه الله تعالی در همه دینها بضامن گرفتن این
نیکو است برای شفقت نمودن بمردم و این گفتن ترجیح است از صاحب محیط مر قول امام
ابو یوسف را رحمه الله تعالی و در بیری از خزانة الفتاوی نقل نموده که صاحب دین بگیرد از
مدیون ضامن یا گرو ویرا اگرچه ظاهر مذهب نگرفتن است لکن مصلحت در این است که
بگیرد بدلیل اینکه در میان مردم تعنت و ظلم ظاهر گردیده بعد از آن دیدم مفتی ابو سعود را
که در معروضات خود فتوی میداد بضامن گرفتن در همه دینها و در کتاب قنیه تفصیل
نموده باینکه اگر مدیون معلوم بود بفریب و حیله ضامن از او بگیرد و اگر چنین نبود نگیرد

پس درین باب سه قول است وفی نور العین عن الخلاصة لو علم القاضی ان الزوج یمکث

فی السفر اکثر من شهر یأخذ الکفیل باکثر من شهر عند ابی یوسف رحمة الله علیه (رد المحتار)
و در کتاب نور العین از خلاصة الفتاوی نقل نموده که اگر قاضی دانست که شوهر درنگ میکند
در سفر افزون تر از یکماه ضامن بگیرد از او بافزون تر از یکماه نزد امام ابو یوسف رحمة الله تعالی علیه

ومن قال لآخر لك علي مائة الى شهر وقال المقر له هي حالة فالقول قول المدعي لكونها حالة (عنايه)
وكسيكه بگويد مرد ديگر برا اينكه ترا بر ذمه من صد درم دين است تا يكماه وكسيكه اقرار براى او كرده شد
بگويد كه آن صد درم در حال هست پس معتبر قول مدعي است در حال بودن دين ومن قال
ضمنت لك عن فلان مائة الى شهر وقال المقر له هي حالة فالقول قول الضامن مع يمينه
في ظاهر الرواية (هدايه وفتح ورد المحتار) واگر شخصى گفت كه ضامنت شدم از طرف
فلان صد درم را تا يك ماه وكسيكه اقرار براى او كرده شد گفت كه آن صد درم در حال است پس
معتبر قول ضامن هست با سوگندش در ظاهر روايت والحيلة لمن عليه دين
مؤجل في الواقع وخاف الكذب ان انكر الدين او حلوله بالاقرار اي
دعوى المقر له انه حال بسبب اقرار المقر الدين ان يقول المدعي عليه للمدعي اهو حال او مؤجل
فان قال مؤجل حصل المقصود وان قال معجل فينكر وهو صادق (فتح القدير ورد المحتار)
وكسيكه دين بر او در واقع به مهلت باشد و نترسد از دروغ گوئى خود اگر منكر شود از دين
واز در حال شدن دين اگر اقرار كند يعني بترسد از دعوى مقر له كه دين در حال است
بسبب اقرار نمودن اقرار كننده دين را پس حيله براى آن مديون اين است كه بگويد
مدعي عليه مر مدعي را كه آيا اين دين كه تو دعوى ميكني در حال است ويا به مهلت پس مدعي اگر
گفت كه به مهلت هست مقصود حاصل شد واگر گفت كه در حال است پس او منكر شود
حال اينكه صادق ميباشد در انكار نمودن خود وفي العيون من عليه دين مؤجل اذا حلف
ماله اليوم قبله شيئ ارجوان لا يكون به باس ان كان لا يقصد به اتواء حقه (فتح القدير)
ودر كتاب عيون مذكور است كه كسيكه بر او دين به مهلت باشد وقتيكه سوگند بخورد كه نيست
فلانرا امروز بر ذمه من چيزى اميد دارم كه نباشد باكى باين سوگند نمودن او اگر قصد نكرده

نکردہ باشد بآن سوگند ہلاک نمودن حق اورا
لو قال لآخر کنت کفلت لک بالدین الذی لک علی فلان الی شهر و بعد الشهر لا بل برئ من المطالبة وقال صاحب المال بل تکفلت بان لا اطالبک الی شهر و بعد الشهر اطالبک به فالقول قول صاحب المال ولا یقبل قول الکفیل کذا فی التتارخانیة (عالمگیری)
واگر شخصی گفت بدیگری کہ ضامنت شدہ بودم بدینیکہ ترا بر ذمہ فلان بود تا یک ماہ وبعد ازان ماہ نہ بلکہ خلاص ہستم از طلب نمودنت وصاحب مال گفت بلکہ ضامنم شدہ باین طریق کہ من طلب نمیکنم ترا تا یک ماہ وبعد ازان ماہ طلب میکنم از تو آنرا پس معتبر قول صاحب مال است وقبول نمیشود قول ضامن ہمچنین مذکور است در کتاب تاتارخانیہ
ولو قال ضمنت مالک علی فلان علی ان احیلک بها علی فلان الی شهر فهذا علی ان یحیله بها علی فلان متی شاء ویکون علی المحتال علیه الی شهر کذا فی المحیط (عالمگیری)
واگر کسی گفت بدیگری کہ ضامنت شدم بمالیکہ ترا بر ذمہ فلان دین است بشرط اینکہ حوالہ کنمت بآن دین بر فلان تا یکماہ پس این ضامنی بر ہمین شرط میگردد کہ حوالہ کند او را بر آن فلان بآن دین ہر وقت کہ بخواہد و دین بر محتال علیہ یعنی کسیکہ بر او حوالہ شدہ تا یکماہ میشود چنین است در کتاب محیط ومن اشتری عبدا فضمن له رجل بالعهدة فالضمان باطل بالاتفاق لان هذه اللفظة مشتبهة قد تقع علی الصک القدیم ای الوثیقة التی تشهد للبائع بالملک وهی ملکه فاذا ضمن تسلیمها للمشتری لم یصح لانه ضمن مالم یقدر علیه قال الشیخ ابوبکر الرازی رح هو کتاب الشراء وهو ملک المشتری وقد تقع علی العقد وعلی حقوقه وعلی الدرک وعلی خیار الشرط واذا تعددت المفاهیم تعذر العمل بها قبل البیان فلم تصح الکفالة للجهالة بهما قلت ولو فسرها بالدرک صح لو اشتهر اطلاقها فی العرف علیه لزوال المانع (هدایة کفایه ورنیه)

وکسیکه خرید غلامی را و مردی ضامن شد برای او بعهدهٔ آن پس این ضامنی باطل است
زیرا که لفظ عهده مشتبه است گاه اطلاق میشود بر قبالهٔ قدیم یعنی وثیقه که شاهدی
میدهد برای بایع بمالک بودن مبیع و آن وثیقه ملک بایع است پس وقتیکه کسی
ضامن شود بسپردن آن برای مشتری صحیح نمیشود زیرا که وی ضامن شده بچیزیکه
قادر نیست بر آن شیخ ابوبکر رازی گفته که آن قباله خریدن است و آن ملک مشتری است
وگاه اطلاق عهده میشود بر عقد و بر حقوق عقد و بر درک و بر خیار شرط پس وقتیکه معنی
معنی های لفظ عهده بسیار شد عمل بآن متعذر شد پیش از بیان پس صحیح نمیشود ضمانت
بعهده از جهت مجهول بودنش چنانکه در کتاب نهر مذکور است و من میگویم
که اگر ضامن بعهده تفسیر عهده را بدرک نمود ضامنی او صحیح میشود چنانکه اگر اطلاق
عهده بر درک مشهور شود در عرف مردم از جهت زائل شدن جهالتیکه منع میکرد صحیح
بودن ضامنی عهده را ولو ضمن الخلاص لا یصح عند ابی حنیفة رحمة الله علیه
وقالا تصح والخلاف مبنی علی تفسیره فابو حنیفة رحمة الله علیه قال هو عبارة
عن تخلیص المبیع وتسلیمه الی المشتری لا محالة ای علی کل حال وتقدیر وهو غیر قادر
علیه والتزام ما لا یقدر علی الوفاء به باطل وهما جعلاه بمنزلة الدرک وفسراه بتخلیص المبیع
ان قدر علیه ورد الثمن ان عجز عنه ولو ضمن علی هذا الوجه صح بالاجماع (عنایه و کفایه و چلپی)
و اگر کسی ضامن شد بخلاص کردن صحیح نمیشود نزد امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی و امام
ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی گفته اند که صحیح میشود و این خلاف در میان ایشان مبنیست
بر تفسیر خلاص پس امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی گفته که خلاص عبارت است از خلاص
نمودن چیزی فروخته شده و سپردن آن بخریدار لا محاله یعنی بهر حال و بهر تقدیر و حال

آنکه ضامن براین قادر نیست و بخود لازم کردن چیزیکه قادر بنباشد بوفا کردن بآن باطل است و صاحبین رحمهما الله تعالی گردانیده اند خلاص را بمنزله درک و تفسیر آنرا کرده اند بخلاص نمودن چیزی فروخته شده اگر قادر بود بران و رد نمودن بهای آن اگر عاجز بود از خلاصی آن و اگر بهمین طریق ضامن شد یعنی بیان کرد که اگر قادر شدم مبیعه را خلاص میکنیم و اگر قادر نشدم بهاء آنرا میسپارم صحیح میشود ضامنی او باجماع امامان سه گانه رحمهم الله تعالی

فثمه الالفاظ ثلثة ضمان الدرك جائز بالاتفاق وضمان العهدة لايجوز باتفاق ظاهر الرواية وضمان الخلاص مختلف فيه في ظاهر الرواية وقد ذكر ابو زيد رحمة الله عليه في شروطه ان ابا حنيفة وابا يوسف رحمهما الله تعالى كانا يكتبان في الشروط فما ادرك فلان بن فلان فعلى فلان خلاصه او رد الثمن فهذا يشير الى ان بطلان الضمان انما كان اذا كان بالخلاص منفردا واما اذا انضم اليه رد الثمن بان قال خلاص المبيع او رد الثمن واراد ذلك واتفقا على ارادته فهو جائز بالاجماع (فتح القدير وعيني)

پس در اینجا سه لفظ است اول ضمان درک که رواست باتفاق علماء رحمهم الله تعالی دوم ضمان عهده که روا نیست باتفاق ظاهر روایت سوم ضمان خلاص که مختلف فیه است در ظاهر روایت و به تحقیق ذکر کرده ابوزید در شروط خود که حضرت شیخین رحمهما الله تعالی مینوشتند در شروط آنکه پس تا و آنکه برسد بفلان پسر فلان بسبب استحقاق مستحقی پس بر فلان خلاص نمودن مبیعه است و یا رد کردن بهاء آن پس این نوشتن ایشان اشارت است بآنکه باطل شدن ضامنی بخلاص جز این نیست که در آنوقت میباشد که آن ضامنی تنها بخلاص نمودن مبیعه باشد و اما وقتیکه ضم کند بآن رد نمودن بهاء را چنانکه بگوید که بر فلان خلاص نمودن مبیعه یا رد نمودن بهاست یا بضامنی خلاص اراده کند آنرا و هر دو اتفاق

کنند برادهٔ آن پس این ضامنی رواست باتفاق حضرت امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله

في جامع الفصولين ادى بكفالة فاسدة رجع كصحيحة ثم قال ونظيره لو كفل ببدل الكتابة لم يصح فيرجع بما ادى اذا حسب انه مجبر على ذلك (در مختار)

در جامع الفصولين مذکور است که هر وقتیکه ضامن ادا نمود بضامنی فاسد رجوع کند بر ضامن دهنده بآن چیزیکه ادا نموده مانندیکه رجوع میکند در ضامنی صحیح و بعد ازان گفته در کتاب جامع فصولین اینکه نظیر این حکم آن است که اگر شخصی ضامن شد به بدل کتابت صحیح نمیشود این ضامنی پس رجوع کند ضامن بضامن دهنده بآنچیزیکه ادا نموده وقتیکه گمان میکرد ضامن که بدرستی بر من جبر کرده میشود بر ادای آن

وتجوز الكفالة بنفس البائع في الدرك كذا في التتارخانية (عالمگیری)

و روا میشود ضامنی بنفس بایع در ضامنی درک همچنین ذکر شده در کتاب تاتارخانیه

وفي مجموع النوازل رجل له على رجل الف درهم وكفل بها كفيل فقال المطلوب للطالب ان فلانا قد كفل لك عني بهذه الالف فابرئني عنها لاخرج من البين ويبقى لك الخصومة مع الكفيل فابراه منها يبرأ الكفيل ايضا وهذا ضرب من الحيل فيجب على الطالب ان يعلم بذلك حتى لا يبطل حقه (عالمگیری)

و در کتاب مجموع نوازل ذکر شده است اینکه مردی را بر مرد دیگر هزار درم دین بود و کسی ضامن شد برای او بآن هزار درم پس گفت آن ضامن دهنده مر ضامن گیرنده را اینکه بدرستی فلان شخص ضامن شده برای تو از طرف من بآن هزار درم و تو مرا خلاص کن ازان که از میان برآیم و بماند ترا گفتگوی با آن ضامن پس آن ضامن گیرنده خلاص کرد آن ضامن دهنده را ازان هزار درم درینصورت ضامن نیز خلاص میشود و این قسمت از حیله ها پس واجب است بر مرد اینکه بداند بهمین که حق او باطل نشود

وکل رجلا بان یعطی فلانا کفیلا بنفس الموکل ضامنا لما ذاب علیہ فاعطی فقضی
علی الموکل بمال للطالب ان یأخذ الکفیل ولیس للکفیل ان یأخذ الوکیل (عالمگیری)
کسی وکیل کرد مردی را کہ بدہد از طرف او برای فلان ضامن بنفس را کہ ضامن باشد
آن چیز را کہ واجب شود بر آن وکیل گیرندہ پس آن وکیل ضامن برای آن فلان داد
وقاضی حکم کرد بر ان وکیل گیرندہ بمالی برای طلب کنندہ حق درینصورت میرسد
طلب کنندہ حق را اینکہ بگیرد ضامن را ونیست مر ضامن را اینکہ بگیرد وکیل را
وفی المنتقی عن محمد رح بروایۃ ابراہیم رح اذا قال ضمنت لفلان عن فلان ما فی ہذا الکتاب او قال ما فی کتاب
القاضی فہو باطل ولو قال ضمنت لفلان عن فلان بما علیہ فی ہذا الکتاب فہو جائز کذا فی الذخیرۃ (عالمگیری)
در کتاب منتقی مذکور است بروایت ابراہیم رح از امام محمد رحمہ اللہ تعالی کہ وقتیکہ کسی
بگوید کہ ضامنم برای فلان از طرف فلان بچیزیکہ درین نوشتہ است ویا گفت کہ
بچیزیکہ در نوشتہ این قاضی است پس این ضامنی باطل است واگر گفت کہ ضامنم
برای فلان از طرف فلان بچیزیکہ لازم است بروی در این نوشتہ پس این رواست
ہمچنین ذکر شدہ در ذخیرہ واذا کان اخرس یکتب ویعقل وکتب کفالۃ علی نفسہ بنفس او مال
او کفل لہ رجل بشیء من ذلک وقبل ہو فی کتاب فذلک جائز کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکہ کسی گنگی باشد کہ نوشتہ میکند ومیداند ونوشتہ کند بر نفس خود ضامنی را بنفس
کسی یا بمالش یا مردی ضامن شود برای او بیکی از ان دو واو قبول کند در نوشتہ پس این
ضامنی رواست چنین است در محیط کفل برطب فقضی بالقیمۃ علی الاصیل لانقطاع اوانہ بقی علی
الکفیل عین الرطب ولا یتحول عنہ وان اخذ القیمۃ من الاصیل بریٔ الکفیل وان ادی الکفیل الرطب رجع علی
الاصیل کذا فی الکافی (عالمگیری) کسی ضامن شد بخرمای تازہ وقاضی حکم نمود بر اصیل بقیمت آن از جہت قطع شدن مدت آن

درینصورت ضامن باقی میماند خود ضامن ماو نمیگردد از آن خرما بقبضش و اگر از مدیون قیمت گرفته شد خلاص میشود ضامن
و اگر ضامن همان خرما را ادا نمود به طلب کننده وی رجوع کند بر مدیون همچنین ذکر شده در کافی

اذا كفل رجل عن رجل بمال عليه ثم اختلف الكفيل والمكفول له والمكفول عنه فاقر الكفيل بمائة درهم
وادعى المكفول له عشرين دينارا واقر المكفول عنه بكر حنطة فلا شيء على الكفيل والمكفول عنه
ولو كان كذلك يحلف كل واحد منهما فان حلفا برئا عن الدعوى وان حلف احدهما ونكل الآخر
فالذي نكل يلزمه والذي حلف برئ عن الغرم كذا في المحيط (عالمكيري)

وقتیکه مردی ضامن شد از طرف دیگر بمالیکه دین بود برا و بعد از ان اختلاف نمودند
ضامن و ضامن گیرنده و ضامن دهنده پس ضامن اقرار نمود بصد درم و
ضامن گیرنده دعوی نمود بیست طلا را و ضامن دهنده اقرار نمود بیک خروار
گندم پس درینصورت هیچ چیز نیست بر ضامن و ضامن دهنده و هرگاه امر چنین شد
پس هر یکی از ضامن و ضامن دهنده سوگند بخورد پس اگر هر دوی ایشان سوگند
نمودند هر دو خلاص میشوند از دعوی طلب کننده دین و اگر یکی از ایشان سوگند نمود
و منع آورد دیگر ایشان پس کسیکه منع آورد از سوگند نمودن لازم میشود برا و آن دین
و کسیکه سوگند نمود خلاص میشود از تاوان همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

اذا قال الرجل لغيره كفلت لك بنفس فلان ولم يكن المكفول له يدعي على المكفول به شيئا فالكفالة
جائزة ويجعل في حق الكفيل حضور المكفول به مجلس الحكم مستحقا عليه للطالب
فتكون الكفالة واقعة بحق مستحق على الاصيل في زعم الكفيل والمدعي وكان بمنزلة ما لو كفل
عن رجل بمال والمكفول عنه ينكر المال فان خاصم الطالب الكفيل بالنفس الى القاضي فقال الكفيل
لا حق له قبل المكفول به فالقاضي لا يلتفت الى قوله كذا في المحيط (عالمكيري)

وقتیکه مردی گفت دیگری را که ضامن شدم برایت بنفس فلان وحال آنکه ضامن گیرنده
دعوی هیچ چیز را منکر در آن ضامن شده پس این ضامنی رواست و درین صورت حق طلب کننده ضامن
این است که مکفول بنفس را حاضر کند بمجلس قاضی و واقع میشود این ضامنی بحقیکه
واجب است بران ضامن بزعم ضامن و مدعی و میگردد اینصورت مانند آن که
اگر شخصی ضامن شود از طرف دیگری بمالی و ضامن وهند منکر شود از انمال
واگر طلب کننده دین خصومت نمود با ضامن نفس بنزد قاضی پس ضامن گفت که بدرستی
هیچ حق نیست مر طلب کننده حق را بذمه ضامن دهنده پس قاضی التفات نکند
باین قول ضامن همچنین است در کتاب محیط رجل امر رجلا ان یقضی المامور دینه
من مال نفسه فامتنع المامور عن القضاء لا یجبر الا اذا قبل وکفل فحینئذ یجبر
علی القضاء کذا فی فتاوی قاضیخان (عالمگیری) مردی امر کرد مرد دیگر را که ادا نماید دین
او را از مال خود و مامور منع آورد از ادا نمودنش پس او جبر کرده نمیشود مگر وقتیکه قبول
کرده باشد ادا نمودن دین او را و ضامن شده باشد پس درین وقت جبر کرده میشود با دا نمودنش
همچنین مذکور است در کتاب فتاوای قاضی خان فی المنتقی رجل قضی رجلا الف
درهم فی کیس فخاف ان ینقص من الالف فضمن له رجل ما نقص من الالف فوجدها
وافية الا انها زیوف فلا ضمان علیه فی قیاس قول ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه
من قبل انه لو انفقها لم یرجع علیه بشیء (عالمگیری)
در کتاب منتقی مذکور است که مردی ادا نمود بمرد دیگر هزار درم را که آن درمها در همیانی بودند
و او میترسید از اینکه ناقص شود از هزار درم پس مردی ضامن شد برای او بچیزیکه ناقص
شود از آن هزار درم و آن مرد دیگر پوره یافت آن هزار درم را مگر آن هزار درم ناسره

فائده
ضامن گفت که از مال خود ادا کن وی منع آورد

فائده
مردی ضامن شد بنقصان از هزار درمی که در کیسه او گرده

بود که سوداگران رد میکرد پس تاوان نیست بر ضامن در قیاس قول امام اعظم رحمه الله تعالی
بدلیل اینکه اگر وی نفقه میکرد آن هزار درم تا سره را رجوع نمی کرد بر آن ضامن هیچ چیز
واذا کان لامرأة علی زوجها الف درهم من صداقها فکفل لها رجل عن الزوج ثم ماتت
المرأة فورثها زوجها واخوها فانه یبرأ الکفیل عن النصف ویبقی کفیلا بنصف آخر (عالمگیری)
وقتیکه زنی را بر شوهرش هزار درم دین باشد از مهرش و مردی ضامن شود برای آن زن
از طرف شوهر او بعد از ان بمیرد آن زن و میراث ببرد از ان زن شوهر و برادرش پس
باز رستی که ضامن خلاص میشود از نصف مهر و ضامن میماند به نصف دیگر که
حصهٔ برادر اوست واذا ادعی مسلم علی مسلم مالا وجحده وادعی الطالب کفالة رجل من اهل
الذمة عنه بالمال بامره وجحد الکفیل فشهد له بذلک ذمیان جازت شهادتهما علی
الذمی ولم تجز علی المسلم حتی لو ادی الکفیل المال لا یرجع به علی الاصیل هکذا
ذکره فی عامة روایات کفالة الاصل کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکه دعوی نمود یک مسلمان بر مسلمان دیگر مالی را و مدعی علیه منکر شد از ان مال و دعوی نمود
طلب کننده حق ضامنی مردی را از اهل ذمه از طرف آن مدعی علیه بآن مال بامر آن
مدعی علیه و ضامن منکر شد از ضامنی و دو ذمیان گواهی دادند برای آن مسلمان بآن دعوای
پس گواهی ایشان بر ذمی رواست و بر مسلمان روا نیست تا اینکه اگر ضامن ادا نمود آن
مال را رجوع نکند بآن مال بر ضامن دهنده همچنین مذکور است در عام روایت های ضامنی
کتاب مبسوط چنین است در کتاب محیط الکفیل بالنفس او المال اذا اخرج نفسه عن عهدة
الکفالة بحضرة المکفول له والمکفول عنه لا یخرج ویبقی کفیلا کما کان والوکیل اذا اخرج نفسه
عن الوکالة بین یدی المؤکل یخرج عن الوکالة (عالمگیری)

فائده
زنی مرد از شوهر و برادر ضامن مهرش از حصه شوهر خلاص میشود

فائده
ضامن از عهدهٔ ضامنی خود را کشید

ضامن

ضامن بنفس یا مال وقتیکه خارج نمود نفس خود را از عهدهٔ ضامنی بحضور مکفول له و مکفول عنه ایند
وباقی میماند ضامن چنانکه بود و وکیل وقتیکه برارد خود را از وکیلی بحضور وکیل گیرنده بیرون آید از وکیلی

العقود التی تشترط فیها الکفالة اقسام ثلثة قسم اذا کان الکفیل غائبا قبل الکفالة
او لم یقبل وکان حاضرا ولم یقبل وانه یفسد قیاسا واستحسانا واذا کان
حاضرا وقبل یصح استحسانا وذلك کل عقد تبطله الشروط الفاسدة نحو البیع
والاجارة والسلم وقسم لا یفسد لو شرطا الکفالة فیه سواء کان الکفیل حاضرا
او غائبا قبل ولم یقبل وذلك کل عقد لا تبطله الشروط الفاسدة نحو القرض
والعتق علی مال والنکاح والصلح عن دم العمد لانه اذا لم یقبل الکفیل الکفالة لم تثبت الکفالة
واذا قبل تثبت فاما العقد فلا یفسد باشتراط الکفالة فی الاحوال کلها وقسم اذا شرط فیه الکفالة
وقبل الکفیل یصح سواء کان الکفیل حاضرا او غائبا واما اذا لم یقبل فلم یصح ذلك (عالمگیری)

عقد هائیکه شرط کرده شود در انها ضامنی سه قسم اند قسم اول این است که وقتی که ضامن
در انعقد غائب باشد خواه قبول کند ضامنی را یا قبول نکند یا حاضر باشد و قبول نکند بدرستیکه
آن - فاسد میشود در قیاس و در استحسان و وقتیکه حاضر باشد و قبول کند ضامنی را صحیح
میشود در استحسان و این قسم آن عقد است که شرطهای فاسده باطل میکند آنرا مانند عقد
فروختن و عقد اجاره و عقد سلم و قسم دوم آن عقدیست که فاسد نمیشود اگر ایشان شرط نمودند
ضامنی را دران عقد خواه ضامن حاضر باشد یا غائب قبول ضامنی بکند یا نکند و این
قسم هم آن عقد است که شرطهای فاسده باطل میکند آنرا مانند قرض و آزاد کردن غلام بر مال
و نکاح کردن و صلح نمودن از دم عمد مگر وقتیکه ضامن قبول ضامنی را نکند دران عقد ثابت
نمیشود ضامنی و وقتیکه قبول کند ثابت میشود اما عقد فاسد نمیشود بشرط نمودن ضامنی در تمامی حالها

وقسم سوم آن عقدیست وقتیکه ضامنی شرط نموده شود وآن عقد و ضامن قبول کند صحیح میشود خواه ضامن حاضر باشد یا غائب واما وقتیکه قبول نکند صحیح نمیشود این ضمانتی

رجل له علی رجل الف درهم حالة من ثمن مبیع او سلم وسأله ان یؤخره بنجوما علی ان یکفل له فلانا فقبل ان قبل الکفیل صح التاخیر سواء کان الکفیل حاضرا او غائبا وان لم یقبل الکفیل لا یصح التاخیر کذا فی المحیط (عالمکیری)

ف تاخیر دین پس از قبول ضامن صحیح است نه پیش از آن

مردی را بر مرد دیگر هزار درم دین بود در حال از جهت بهای چیزی فروخته شده یا از جهت سلم وخواست از وکه به مهلت بگیرد آن هزار درم را بچندبار باین شرط که ضامن بدهد برای او فلانرا و صاحب دین قبول کرد آن مهلت نمودن را پس اگر ضامن قبول آن ضمانت نموده شد نزد صحیح است این مهلت نمودن برابر است اینکه ضامن حاضر باشد یا غائب واگر ضامن قبول نه نمود صحیح نمیشود این مهلت همچنین ذکر شده است در کتاب محیط

ولو طلب المدعی ان یأتیه المدعی علیه کفیلا بالمدعی به فلا یخلو اما ان کان منقولا او عقارا او دینا فان کان منقولا ینظر ان کان مثلیا کالمکیل والموزون لا یجبر علی اعطاء الکفیل بالمدعی به وان لم یکن مثلیا کالعبد والدابة والثوب یجبر علی اعطاء الکفیل بالمدعی به فاما اذا کان المدعی به عقارا او دینا لم یأخذ منه کفیلا کذا فی محیط السرخسی (عالمکیری)

ف دربارهٔ ضامنی مال منقول است یا عقار یا دین

واگر مدعی طلب نمود که مدعی علیه ضامن بدهد او را بمدعا به یعنی بآن چیزیکه دعوی شده بآن پس آن مدعا به خالی نمیباشد یا مال منقول میباشد که نقل میشود از جای بجای یا عقار میباشد که نقل نشود از جای بجای مانند باغ وزمین ویا دین میباشد پس اگر مال منقولی بود دیده شود اگر مثلی بود مانند کیلی که پیمانه کرده میشود و مانند وزنی که تول کرده میشود درینصورت مدعا علیه مجبور نمیشود بدادن ضامن به مدعا به واگر مثلی نبود مانند غلام وچهار

فائده ضامنی گوسفند

پای وی جامدوی مجبور شود بدادن ضامن بآن واما وقتیکه مدعا به عقار باشد یا دین درینصورت ضامن نگیرد از مدعی علیه همچنین مذکور است در کتاب محیط وذکر ابن سماعة رح عن ابی یوسف رحمة الله علیه فی نوادره لو ان رجلا ذبح شاة لرجل فاکلها فضمن رجل تلك الشاة لم یکن علیه الشاة عند ابیحنیفة رح وکذلك لو اقرض رجل رجلا شاة وقبضها واستهلکها فضمنها رجل عنه لم یلزمه الضمان وکذلك کل شیئ لم یتعاوضه الناس فیما بینهم فهو مثل الشاة فی قیاس قول ابیحنیفة رح فهذه المسائل نص عن ابیحنیفة رح ان حق المغصوب منه بعد هلاك المغصوب فی القیمة لا فی العین وفی صلح الاصل عن ابیحنیفة رحمة الله علیه ان حق المستهلك علیه فی العین حتی قال یجوز الصلح عن المغصوب بعد الهلاك علی اکثر من قیمته (عالمگیری)

ذکر نموده ابن سماعه از امام ابو یوسف رحمهما الله تعالی در نوادر خود که اگر مردی ذبح نمود گوسفند مرد دیگر را وخوردش وکسی ضامن شد بآن گوسفند بران ضامن گوسفند لازم نمیشود نزد امام اعظم رحمه الله تعالی وهمچنین اگر مردی بمردی قرض داد گوسفند را او قبض نمود وهلاک کردش ومردی ضامن شد از طرف او بآن گوسفند بر ضامن تاوان بعین آن لازم نمیشود وهمچنین هر چیزیکه مردم درمیان خود باهمدیگر معاوضه نمی کنند آنرا مانند گوسفند است درین حکم در قول امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی پس همین مسائل تصریح است از امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی که کسیکه از وغصب شده حق وی بعد از هلاک شدن مال مغصوبه در قیمت آن مال است نه در عین آن ودر صلح مبسوط مذکور است از امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی که حق کسیکه مالش هلاک کرده شده باشد در عین آن مال هلاک کرده شده است تا آنکه گفته که رواست صلح از مغصوبه پس از هلاکش بافزون تر از قیمتش

رجل علیه دین وبه رهن وکفیل کفل باذن

المدیون فقضی الکفیل دین الطالب ثم هلك الرهن فی ید الطالب ذکر فی
النوازل ان الکفیل رجع علی الاصیل بما کفل وهو کما لو باع شیئا واخذ بالثمن
کفیلا بامر المشتری فادی الکفیل الثمن ثم هلك المبیع عند البایع فان الکفیل
لا یخاصم البایع ولا یرجع علیه وانما یخاصم المشتری ثم یرجع المشتری علی البایع بما دفع الکفیل الیه (عالمگیری)
بر ذمہ مردی دینی بود و بآن گروی دادہ بود و مردی ضامن شدہ بود بآن دین باذن آن
مدیون پس ضامن ادا نمود دین طلب کنندہ حق را بعد ازان ہلاک شد آن گروی در دست
طلب کنندہ حق در کتاب نوازل مذکور است کہ بدرستی آن ضامن رجوع کند
بر ضامن دہندہ بچیزیکہ ضامن شدہ بآن واین حکم مانند آن است کہ اگر مردی فروخت
چیزی را و ضامن گرفت بہای آن بامر خریدار پس ضامن ادا کرد آن بہا را بفروشندہ
بعد ازان آن فروختہ شدہ ہلاک شد نزد فروشندہ پس بدرستیکہ ضامن گفتگوی نکند با فروشندہ
ونہ رجوع کند براو و جز این نیست کہ دعوی کند با خریدار بعد ازان خریدار رجوع کند
بر فروشندہ بچیزیکہ آن ضامن دادہ آنرا بفروشندہ رجل علیه دین لرجل وبه کفیل
فاخذ الطالب من الکفیل رهنا ومن الاصیل رهنا واخذهما بعد الآخر وبکل واحد
من الرهنین وفاء بالدین فهلك احد الرهنین عند المرتهن قال ابو یوسف رح
ان هلك الرهن الثانی ان کان الراهن الثانی علم برهن الاول فان الثانی
یهلك بنصف الدین وان لم یعلم بذلك یهلك بجمیع الدین وذکر
فی کتاب الرهن ان الثانی یهلك بنصف الدین ولم یذکر العلم والجهل
والصحیح ماذکر فی کتاب الرهن کذا فی فتاوی قاضیخان فی کتاب الرهن (عالمگیری)
مردی را بر ذمہ دیگری دینی بود و بآن کسی ضامن شدہ بود و طلب کنندہ حق دو گروی گرفت

یکی از ضامن و دیگر از ضامن دہندہ و حال آنکہ یکی ازان دو گروی پس از دیگر بود و بہر کدام ازان دو گروی وفا بدین بود پس ہلاک شد یکی ازان دو گروی نزد گیرندہ گفتہ است امام ابو یوسف رحمہ اللہ تعالی کہ اگر گروی دویم ہلاک شد پس درینصورت دیدہ شود اگر گرو دہندہ دوم بگروی اول خبر بود پس گروی دویم ہلاک میشود بہ نصف دین و اگر خبر نبود ہلاک میشود بہ تمامی دین و ذکر کردہ در کتاب رہن کہ بدرستی گروی دویم ہلاک میشود بہ نصف دین و ذکر نکردہ خبر بودن و نہ خبر بودن گرو دہندہ دوم را و صحیح ہمانست کہ ذکر کردہ در کتاب رہن ہمچنین مذکور است در فتاوی قاضیخان

الباب الرابع في كفالة الرجلين

باب چہارم ثابت است در بیان احکام ضامنی دو مردان واذا كان الدين على اثنين لآخر وكل واحد منهما كفيل عن صاحبه كما اذا اشترى منه عبدا بالف درهم او اقترضا معا وكفل كل واحد منهما عن صاحبه بامره كان للبائع ان يأخذ ايهما شاء بجميع الالف فما ادى احدهما لم يرجع على شريكه وان عين عن صاحبه حتى يزيد ما يؤديه على النصف او على ما عليه لو كان دون النصف او اكثر فيرجع بالزيادة فلو قال هذا مما كفلت عن صاحبي لم يقبل قوله ما لم يجاوز المؤدى حصته وكذا لا يصرف بنيته الى احدهما كذا في المحيط (بدايه وهدايه وفتح القدير وعالمگيری ودر مختار ورد المحتار وتنوير الابصار)

و وقتیکہ بگیرا بر ذمہ دو نفر دینی باشد و ہر یکی ضامن شود از طرف رفیق خود چنانکہ ایشان خرید باشند یکجا ازان بگیر دغلامی را بہزار درم یا قرض گرفتہ باشند ازو یکجا و ہر یکی ضامن شدہ باشد از طرف رفیق خود بامر او در صورت خریدن میرسد فروشندہ را کہ بگیرد بہمہ آن ہزار درم

هر یکی از ایشان را که میخواهد پس یکی از ایشان که چیزی ادا کند رجوع کند بر رفیق خود اگرچه تعیین کند از صاحب خود تا آنکه افزون گردد چیزیکه ادا نموده بر نصف دین یا بر آن قدر که بر ذمهٔ اوست ازان دین اگر بر ذمهٔ او کمتر از نصف دین یا افزون تر ازان بود بعد ازان رجوع کند بر رفیق خود بآن افزونی پس اگر وقت ادا نمودن بعض دین گفت که این همان است که ضامن شده بودم از طرف رفیقم قولش قبول کرده نمیشود تا ادا کرده او تجاوز نکند از حصهٔ او و همچنان اگر وقت ادا نمودن نیت کرد که از طرف فلان باشد باین نیت او صرف نمیشود بسوی یکی از ایشان چنین است در کتاب محیط هذا اذا

استوى الدينان صفة وسببا فلو اختلفا صفة بان كان ما على المؤدى مؤجلا وما على صاحبه حالا فاذا ادى صح تعيينه عن شريكه ويرجع به عليه وعلى عكسه لا يرجع ولو اختلف سببهما نحو ان يكون ما على احدهما قرضا وما على الآخر ثمن مبيع فانه يصح تعيين المؤدى بحر عن الفتح (رد المحتار)

واین حکم وقتیست که هر دو دین برابر باشند از روی صفت و سبب پس اگر مختلف بوند از روی صفت چنانکه دین برادا کننده به مهلت بود و بر رفیق او در حال بود پس وقتیکه وی ادا نمود صحیح است تعیین نمودن آن از طرف رفیق خود و رجوع کند به آن بر شریک خود بر عکس آن یعنی در صورتیکه برادا کننده حالاً باشد و بر رفیقش به مهلت رجوع نکند بر شریک خود و اگر مختلف بود سبب هر دو دین چنانکه بر یکی قرض بود و بر دیگر بهای مبیعه بود درینصورت صحیح میشود معلوم نمودن او اداشده را چنانکه ذکر شده در کتاب بحر الرائق از کتاب فتح القدير ولو كان دين عليهما لآخر بان اشتريا منه عبدا بمائة وكفل احدهما عن صاحبه دون الآخر وادى الكفيل فجعله عن صاحبه فانه يصدق (رد المحتار) واگر هر دو برابر دو مرا

دین بود چنانکه ایشان خریده بودند از آن مرد غلامی را بصد درم و یکی از ایشان ضامن
شده بود از طرف رفیق خود نه آن دیگر و آن ضامن ادا نمود و گردانید آن چیز را که ادا نموده بود
از حصهٔ رفیق خود پس بدرستیکه راست گوی کرده میشود واذا کفل رجلان عن رجل بمال
بالتعاقب بان کفل کل واحد منهما بجمیعه منفردا علی ان کل واحد منهما کفیل عن صاحبه
بکل المال کما ان عن الاصیل کذلک فیجتمع الکفالتان علی کل واحد من الکفیلین
وتعددت المطالبة فکل شیئ اداه احدهما وقع شائعا عنهما فان شاء یرجع علی شریکه
بنصفه قلیلا کان او کثیرا ثم یرجعان علی الاصیل وان شاء یرجع بالجمیع علی
المکفول عنه واذا ابرأ رب المال احدهما اخذ الآخر بالجمیع (هدایه وفتح القدیر)
و وقتیکه دو مردان ضامن شوند از طرف مردی بمالی و ضامنی ایشان بهم باشد
چنانکه هر یکی از ایشان تنها ضامن شده باشد بجمیع آن مال بشرطیکه هر یکی از ایشان
ضامن صاحب خود شده باشد بکل مال چنانکه از طرف اصل مدیون چنین ضامنان
شده اند و دو ضامنی جمع شوند بر هر یکی از آن دو ضامن و مطالبه متعدد شده باشد
پس درینصورت هر چیز را که یکی از ایشان ادا کند آن مشترک میگردد از طرف
هر دوی ایشان پس ادا کننده اگر میخواهد رجوع کند بر شریک خود بنصف ادا
شده قلیل باشد یا کثیر بعد از آن هر دوی ایشان رجوع کنند بر اصل مدیون —
واگر میخواهد رجوع کند بهمهٔ ادا شده بر مکفول عنه و وقتیکه صاحب مال یکی از ایشان را —
خلاص کند از ضامنی بگیرد آن دیگر را بهمهٔ آن مال فهذا اذا تکفل کل واحد منهما
عن الاصیل بجمیع الدین علی التعاقب ثم کفل کل واحد منهما عن صاحبه
بالجمیع واما اذا کفل کل واحد منهما بالنصف ثم تکفل کل واحد منهما عن صاحبه

فهی کالمسألة الاولی فی الصحیح حتی لا یرجع علی شریکه بما ادی ما لم یزد علی النصف
وکذا لو تکفلا عن الاصیل لجمیع الدین معا ثم کفل کل واحد منهما عن صاحبه لان الدین ینقسم علیهما
نصفین فلا یکون کفیلا عن الاصیل بالجمیع کما فی البحر وکذا لو کفل کل واحد منهما عن الاصیل بالجمیع
متعاقبا ثم کفل کل واحد منهما عن صاحبه بالنصف فانه کالاولی (عینی)
واین حکم وقتی است که هریکی ازان دو مردان بهم ضامن شده باشد از طرف ضامن
دهنده به تمامی دین بعد ازان یکی ضامن شده باشد از طرف شریک خود به تمامی آن
دین واما وقتیکه هریکی از ایشان از طرف اصل مدیون ضامن شده باشد به نصف
دین وبعد ازان هریکی ضامن شده باشد از طرف شریک خود پس این مسئله مانند مسئلهٔ
اول است در قول صحیح تا اینکه رجوع نکند بر شریک خود بچیزیکه ادا نموده تا که زیاده
نشود بر نصف وهمچنین حکم است اگر هر دوی ایشان ضامن شدند از طرف ضامن
دهنده به تمامی دین یکجا بعد ازان هریکی ضامن شد از طرف شریک خود زیراکه درین
صورت دین تقسیم کرده میشود بر ایشان بدو نصف پس هریکی از ایشان ضامن شد
از اصل مدیون بهمهٔ مال چنانکه در بحر رایق است وهمچنین اگر یکی از ایشان بهم ضامن
شد از طرف ضامن دهنده به تمام دین بعد ازان هریکی ضامن شد از طرف شریک
خود به نصف دین پس حکم این صورت مانند حکم مسألهٔ اول است وفی نور العین
عن النهایة عن الشافی ثلثة کفلوا بالف یطالب کل واحد بثلث الالف وان کفلوا علی التعاقب
یطالب کل واحد بالالف کذا ذکره شمس الائمة السرخسی والمرغینانی والتمرتاشی (رد المحتار)
ودر کتاب نور العین نقل نموده از کتاب نهایه واو از شافی که سه نفر ضامن شدند بهزار درم
هریکی از ایشان طلب کرده میشود بسوم حصهٔ آن هزار درم واگر بهم ضامن شدند پس

ہریکی از ایشان طلب کردہ میشود بہمہ آن ہزار درم ہمچنین ذکر کردہ این حکم را شمس ائمۂ سرخسی و
عینانی و تمرتاشی رحمہم اللہ تعالی کفل ثلثۃ عن رجل بالف فادی احدہم برؤا
جمیعا ولا یرجع علی صاحبیہ بشیئ و لوکان کل واحد کفیلا عن صاحبیہ فاداہا
احدہم رجع المؤدی علیہما بالثلثین ولصاحب المال ان یطالب کل واحد منہم
بالالف ہذا اذا ظفر المؤدی بالکفیلین فان ظفر باحدہما رجع علیہ بالنصف
ثم رجعا علی الثالث بالثلث کل واحد بالسدس ثم رجعوا جمیعا علی
الاصیل بالالف وان ظفر بالاصیل قبل ان یظفر بصاحبیہ رجع علیہ بجمیع الالف از رد المحتار و عالمگیری
سہ نفر ضامن شد از طرف مردی بہزار درم و یکی از ایشان ادا نمود ہمۂ ایشان خلاص میشوند
از ضامنی و رجوع نکند بران دو نفر صاحبان خود بچیزی و اگر ہریکی ازان سہ نفر ضامن
شدہ بود از طرف دوی دیگر و یکی از ایشان ادا کرد در ینصورت ادا کنندہ رجوع بکند
بران دوی دیگر بدو ثلث ادا شدہ و صاحب مال را میرسد کہ ہریکی ازان سہ
نفر را طلب کند بہزار درم و این حکم رجوع نمودن ادا کنندہ بران دوی دیگر
بدو ثلث دران وقت ست کہ ظفر بیابد ادا کنندہ با آن ضامنان دیگر و اگر
ظفر یافت بیکی ازان دو ضامنان رجوع کند براو بہ نصف آن ادا کردہ شدہ
بعد ازان ہر دوی ایشان رجوع کنند بران سوم ضامن بہ سوم حصۂ آن ہزار
درم کہ ہرکدام از ایشان رجوع کند براو بہ ششم حصۂ آن ہزار درم بعد ازان ہر سہ
نفر بجمعیت رجوع کنند بر ضامن دہندہ بہزار درم و اگر ادا کنندہ ظفر یافت
بر ضامن دہندہ پیش ازانکہ ظفر بیابد بر شریک خودہا رجوع کند بر ضامن دہندہ
بہ تمامی آن ہزار درم رجلان اشتریا من رجل عبدا بالف درہم علی ان

کل واحد منهما کفیل عن صاحبه ثم ان البائع اخر ما علی احد المشتریین خاصة ثم ان هذا
الذی اخر عنه ادی نصف المال وقال هذا مما کفلت به عن صاحبی قبل قوله (عالمگیری)

دو مردان خریدند از مرد دیگر غلامی را بهزار درم باین شرط که هر کدام از ایشان ضامن باشد
از طرف شریک خود بعد ازان فروشنده موخر کرد چیزی را که لازم بود خاص بر یکی ازان
دو خریدار بعد ازان کسیکه ازو مؤخر کرده شد ادا نمود نصف مال ضامن را و گفت
این ازان مال است که ضامن شده بودم بآن از طرف صاحب خود قولش قبول کرده میشود

اذا وجب علیه الالف من ثمن مبیع ثم ان صاحب المال جعل نصف المال الی سنة او وجب
نصف الالف من الابتداء حالا و وجب نصف الآخر من الابتداء مؤجلا الی سنة وکفل
بکل نصف کفیل علی حدة ثم ان الاصیل ادی خمس مائة ولم یقل شیئا فهو عن الکفیل الذی کفل عن الحال
کذا فی الذخیرة وان قال هی عن الکفیل الذی کفل بالمؤجل قبل قوله کذا فی المحیط (عالمگیری)

وقتیکه واجب شود بر مردی هزار درم از جهت بهای چیز فروخته شده بعد ازان صاحب
مال نصف مال را به مهلت بگرداند تا مدة یکسال و یا واجب شود بر کسی نصف مال
از ابتدا در حال و واجب شود نصف دیگر از ابتدا به مهلت تا یکسال و ضامن
شود بهر نصف ضامن علیحده بعد ازان ضامن دهنده ادا نماید پنجصد درم را
و نگوید هیچ چیز پس آن ادا کرده شده واقع میشود ازان ضامنیکه ضامن شده از مال
حالی همچنین مذکور است در کتاب ذخیره و اگر گفت که این ادا کرده شده از جهت
آن ضامن است که ضامن شده بمال به مهلت قبول کرده میشود قول او همچنین مذکور
است در کتاب محیط

اذا کفل رجلان عن رجل بالف درهم وکل واحد منهما کفیل عن صاحبه
علی ان المال علی احدهما الی سنة وعلی الآخر الی سنتین فهو جائز فان حل علی صاحب السنة فاداه

رجع بہ علی الاصیل ولا یرجع بہ علی الکفیل الآخر کذا فی المحیط (عالمگیری)
وقتیکہ دو مردان ضامن شوند از طرف مرد دیگر بہزار درم و ہرکدام از ایشان ضامن شود
از طرف صاحب خود بشرطیکہ آنمال بر یکی از ایشان تا بیک سال بہ مہلت باشد
و بر آن دیگر تا بہ دو سال بہ مہلت باشد پس این ضامنی رواست
پس اگر رسید مدت دین بر صاحب مہلت یکسال وا نمود آن دین را رجوع کند
بآن ادا کردہ شدہ بر ضامن دہندہ و رجوع نکند بآن بر ضامن دیگر ہمچنین مذکور است
در کتاب محیط واذا افترق المتفاوضان وعلیہما دین فلاصحاب الدیون ان یأخذوا
ایہما شاء والجمیع الدین لان شرکۃ المفاوضۃ تنعقد علی وکالۃ کل واحد منہما عن الآخر
وکفالۃ کل عن الآخر ولا یرجع احدہما علی صاحبہ الا ان ادی شیئاً حتی یؤدی اکثر من النصف
فیرجع بالزیادۃ واما شریکا العنان اذا افترقا وثم دین لم یأخذ الغریم احدہما الا بما یخصہ (ہدایہ وعینایہ وفتح ودر المختار)
و وقتیکہ جدا شوند دو شریکان بشریکی مفاوضہ و حال اینکہ بر ذمہ ایشان دینی باشد
پس میرسد صاحبان دین را کہ بگیرند ہر کدام از ایشان را کہ رضای ایشان
شود بہ تمامی دین خود زیراکہ شرکت منعقد میشود بنا بر وکیل بودن ہر یکی از شریکان از
دیگر و بر ضامنی ہر یکی دیگر و رجوع نکند یکی از ان دو شریک اگر ادا نمود چیزیرا از دین
بر شریک خود ہیچ چیزی تاکہ ادا کند افزون تر از نصف دین را
پس رجوع کند بآن افزونی و اما شریکان بشریکی عنان ـ
اگر جدا شدند و در آنجا دین بود بر ذمہ ایشان صاحب
دین نگیرد یکی از ایشان را مگر چیزیکہ خاص است
بہمان یکی ہمچنین حکم را مذکور نمودہ در کتاب نہر فایق

واذا کوتب العبدان کتابة واحدة بان قال المولی کاتبتکما علی الف مثلا الی سنة وکل
واحد منهما کفیل عن صاحبه فکل شیئ اداه احدهما رجع علی صاحبه بنصفه وهذا العقد
صحیح استحسانا بخلاف ما اذا اختلف کتابتهما بان کاتب کل واحد منهما علی حدة فکفل کل واحد منهما
عن صاحبه ببدل الکتابة للمولی لا یصح قیاسا واستحسانا (هدایه وکفایه و فتح القدیر)

ووقتیکه دو غلامان مکاتب کرده شدند بیک کتابت چنانکه مولی گفت که مکاتب کردم
شما هر دو را بر هزار درم مثلا تا یکسال و هر یکی از ایشان ضامن شد از صاحب خود
پس هر چیزیکه یکی از ایشان ادا نمودش رجوع کند بر صاحب خود به نصف آن
واین ضامنی صحیح میشود در استحسان بخلاف آنکه عقد کتابت ایشان مختلف باشد
چنانکه هر یکی ازان دو غلام مکاتب شده باشد علیحده باز هر یکی از ایشان ضامن شده
باشد برای مولی از طرف صاحب خود ببدل کتابت که درینصورت ضامنی
او صحیح نمیشود در قیاس و استحسان

فلو لم یؤدیا شیئا حتی اعتق المولی احدهما والمسألة بحالها جاز العتق
وبرئ عن النصف وبقی النصف علی الآخر وللمولی ان یأخذ بحصة الذی لم یعتق ایهما شاء المعتق بالکفالة
وصاحبه بالاصالة فان اخذ الذی اعتق یرجع علی صاحبه بما یؤدی وان اخذ الآخر لم یرجع علی المعتق
بشیئ (هدایه و فتح القدیر ورد المحتار)

واگر آن دو مکاتب ادا نکرده بود چیزیرا تا آنکه مولی آزاد کرد یکی از ایشان
را و باقی مسأله بر حال خود بود آزادی او درست و خلاص میشود از نصف مال کتابت و نصف آنمال باقی میماند
بران دیگر غلام و میرسد مولی را که بگیرد بحصه کسیکه آزاد نشده هر یکی از ایشانرا که
رضای او شود آزاد را می گیرد بسبب ضامنی و صاحب او را باصل مال کتابت.
پس اگر گرفت آنغلام را که آزاد شده وی رجوع بکند بر صاحب خود بر چیزیکه ادا
نموده و اگر گرفت آن دیگر را وی رجوع نکند بر آزاد بچیزی قال ابو یوسف

رحمۃ اللہ علیہ اذا اقر رجلان لرجل بالف درہم علی ان یاخذ بهذا المال ایہما

شاء فهذا بمنزلۃ کفالۃ کل واحد منہما عن صاحبہ بامرہ کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

گفتہ است امام ابی یوسف رح وقتیکہ دو مردان اقرار نمودند برای مرد دیگر بہزار درم

باین شرط کہ بگیرد باین مال ہر کدام ایشانرا کہ رضای آن مرد شود پس این بمنزلہ

ضامنی ہر کدام از دو شریک ہست از طرف شریک دیگر خود بفرمودۂ و ہمچنین است در کتاب محیط سرخسی

الباب الخامس فی کفالۃ العبد وعنہ وکفالۃ الذمی

باب پنجم ثابت ہست در بیان احکام ضامنی غلام و از غلام و ضامنی ذمی

ومن ضمن عن عبد مالا لایجب علیہ حتی یعتق کان اقر باستهلاک المال وکذبہ المولی او اقرضہ انسان

او باعہ وهو محجور او اودع شیئا فاستهلکہ او وطی امرأۃ بشبہۃ بغیر اذن المولی من غیر ان تشترط

فی الکفالۃ التاجیل بان لم یسم حالا ولا غیرہ فهو حال یلزم الکفیل حالا کما اذا کفل عن غائب او مفلس فانہ

تصح ویؤخذ بہ الکفیل فی الحال وان کان فی حق الاصیل متأخرا الی المیسرۃ ثم اذا ادی الکفیل رجع علی العبد بعد العتق

(ہدایہ وعینی و فتح القدیر) وکسیکہ ضامن شود از طرف غلام بمالیکہ واجب نمیشود بر ذمۂ غلام تاکہ آزاد

شود چنانکہ غلام اقرار بکند بہلاک کردن مال کسی و مولی دروغگو کند او را یا کسی

قرض بدہد او را یا بفروشد باو چیزی او و حال آنکہ او ممنوع باشد از تصرف کسی امانت

بنهد نزد او چیزی او او ہلاک کند آنرا یا وطی کند زنی را بشبہۂ بدون اذن مولی و

شرط نکند در ضامنی مہلت را چنانکہ ذکر نکند در عقد ضامنی کہ در حال است یا بمہلت است

پس آن مال در حال است لازم میشود بر ضامن در حال چنانکہ کسی ضامن شود

از طرف غائبی یا از طرف کسیکہ قاضی حکم کردہ باشد بمفلسی او پس بدرستیکہ

این ضامنی صحیح میشود و ضامن در حال گرفته میشود بآن اگرچه در حق اصل مدیون موخر است تا وقت توانگری او بعد ازان وقتیکه ضامن آنغلام ادا نمود رجوع کند برغلام پس آزادی او بخلاف ما لوکان استهلاکه للمال معاینا معلوما فانه یؤخذ به فی الحال فیؤخذ من کسبه ان کان له کسب والا تباع رقبته فیه الا ان یفدیه المولی فلوکان کفل بدین الاستهلاک المعاین او بما لزمه بالتجارة باذن المولی ینبغی ان یرجع قبل العتق اذا ادی لانه دین غیر مؤخر الی العتق فیطالب السید بتسلیم رقبته او القضاء عنه وهل المعتبر فی هذا الرجوع الامر بالکفالة من العبد او السید قوی عندی کون المعتبر امر السید لان الرجوع فی الحقیقة علی السید قال الطحطاوی رحمه الله تعالی فلوکانت بامر العبد لا یرجع علیه الا بعد العتق فالحاصل ان ضمان فیما لا یؤخذ به حالا الاصح الرجوع علیه بعد العتق ان کان بامره وضمانه فیما یؤاخذ به حالا ان کان بامر السید صح ورجع به حالا وان کان بامر العبد صح ورجع علیه بعد العتق کذا یؤمن کلامهم (فتح و رد المحتار)

بخلاف آنصورت که اگر غلام هلاک کرد مالی را که ظاهر و معلوم بود که غلام گرفته میشود بآنمال در حال پس تاوان گرفته میشود از کسب آن غلام اگر کسب بود او را و اگر نبود خودش فروخته میشود در ان تاوان مگر وقتیکه مولایش فدیهٔ غلام خود بدهد پس اگر کسی ضامن شد از طرف غلام بدین هلاک نمودن غلام چیزی را که هلاکش معلوم بود یا بدینیکه لازم شده بود بر غلام بسبب تجارت باذن مولایش رجوع کند بر غلام پیش از آزادی او زیرا که این دینیست که تاخیرش بآزادی غلام کرده نمیشود پس مولایش خواسته میشود بسپردن آنغلام یا بادا نمودن از طرف او و آیا معتبر درین رجوع نمودن ضامن بر آنغلام امر نمودن بضامنی از جانب غلام است و یا از جانب

مولای او قوی نزد من معتبر بودن امر مولای اوست زیرا که رجوع ضامن در حقیقت بر مولای
اوست گفته است طحطاوی انیکه پس اگر ضامنی بامر آن غلام بود ضامن رجوع نکند
بر آنغلام مگر پس از آزاد شدن او پس حاصل مسئله گذشته این است که بدرستی
ضامنی از طرف غلام در آن چیزیکه وی گرفته نمیشود بآنچیز در حال صحیح است و رجوع
نمودن بر او بعد از آزاد شدن اوست اگر ضامنی بامر آنغلام بود و ضامنی از طرف
غلام در آن چیزیکه وی گرفته میشود بآنچیز در حال اگر بامر مولای او بود صحیح است
و ضامن رجوع کند بآن چیز بر آن غلام در حال و اگر ضامنی بامر خود آنغلام بود صحیح است
و رجوع کند ضامن بر آنغلام بعد از آزاد شدن او چنین فهمیده میشود از کلام علمای فقه
شریف رحمهم الله تعالی ومن ادعی علی عبد مالا معلوم القدر بان قال اخذ منی کذا بالغصب
او استهلکه وکفل له رجل بنفسه فمات العبد بری الکفیل لبراءة الاصیل کما کان المکفول عنه
بنفسه حرا لان الکفالة بالنفس لایتفاوت بین ما اذا کان المکفول بنفسه حرا او عبدا فانه بموته بری الکفیل اهـ وعبارة المختار
و کسیکه دعوی نمود بر غلامی مالیرا که مقدار آن معلوم بود چنانکه گفت که بغصب
گرفته از من اینقدر مال را یا هلاک نموده اینقدر مال مرا و مردی ضامن شد برای
او بنفس آن غلام پس مرد آنغلام درینصورت ضامن خلاص میشود از جهت خلاصی
اصل مدیون چنانکه مکفول عنه بنفس حر باشد و بمیرد زیرا که ضامنی بنفس تفاوت
ندارد در میان اینکه ضامن دهنده بنفس آزاد باشد یا غلام باشد پس بدرستیکه
بمردنش ضامن خلاص میشود از ضامنی فان ادعی شخص رقبة العبد علی ذی الید وکفل به رجل
فمات العبد المکفول به قبل تسلیمه بان ثبت موته ببرهان ذی الید او بتصدیق المدعی
فاقام المدعی البینة انه کان له ضمن الکفیل قیمته فلو لم یکن ثمه برهان ولا تصدیق

لم یقبل قول ذی الید ثم مات بل الحبس هو والکفیل فان طال الحبس ضمن القیمة وکذا
الودیعة المجحودة ولو ثبت ملک المدعی باقرار ذی الید او بنکوله عند التحلیف وقد مات
العبد فی ید ذی الید قضی بقیمة العبد علی المدعی علیه ولا یلزم علی الکفیل
شیء مما لزم علی الاصیل الا اذا اقر الکفیل بما اقر به الاصیل (هدایه وفتح وعینی وکفایه ورد المحتار)
پس اگر شخصی دعوی نمود رقبهٔ غلام را بر ذو الید و مردی ضامن شد بآنغلام باز مرد آنغلام
که مکفول به بود پیش از سپردنش چنانکه مردنش ثابت شد بشاهدان ذو الید یا بتصدیق
مدعی ذو الیدرا باز مدعی شاهدان گذرانید که آنغلام ملک من بود درینصورت ضامن تاوانده
میشود بقیمت آنغلام پس اگر در آنجا شاهدان مردن غلام نبودند و نه مدعی تصدیق
ذو الید نمود پس این قول ذو الید که غلام مرد قبول کرده نمیشود بلکه ذو الید و ضامن
هردو بندی کرده میشوند پس اگر زمانه بندی بودن ایشان دراز شد تاوان قیمت
آنغلام گرفته میشود همچنین است حکم امانتیکه ازان انکار کرده شود و اگر ملک مدعی
ثابت شد در غلام باقرار ذو الید یا بمنع آوردنش نزد سوگند دادن و حال
آنکه غلام مرده بود در دست ذو الید حکم کرده میشود بقیمت آنغلام بر مدعی علیه
و بر ضامن لازم نمیشود چیزی ازانکه بر اصیل لازم گردیده مگر وقتیکه ضامن
اقرار بکند بچیزیکه اصیل بآن اقرار بکند واذا کفل العبد عن مولاه بامره فالحال
لا یخلو اما ان یکون علیه دین مستغرق او لا فان کان الاول لم تصح کفالته لتعلق
حق الغرماء بمالیته فلا یعمل امره ایاه بالکفالة ولم تلزمه الکفالة فی رقبته فاذا عتق لزمته
کذا فی کافی الحاکم لان حق الغرماء مقدم وحقهم فی قیمة رقبته یبیعونه بدینهم ان لم یفده سیده
وبعد العتق صار الحق فی ذمته وان کان الثانی صحت ان کانت بامره فان لمولاه الحق فی مالیته

فیعمل اذنه فی ان یکفل عنه فیقدم دین الغرماء والباقی للکفالة واما اذا کفل

المولی عن عبده تصح بکل حال سواء کان العبد مدیونا اولا وسواء

کانت بالنفس والمال فاذا صحت الکفالة وادی العبد ما

کفل به بعد عتقه اوادی المولی ذلك بعد عتق عبده لم یرجع

واحد منهما علی صاحبه کما لو کفل رجل عن رجل بغیر امره فبلغه

فاجاز الکفالة لم تکن الکفالة موجبة للرجوع وفی شرح الجامع لقاضیخان ولایخفی انه اذا لم یرجع

مع الامر فعدم الرجوع بدونه اولی وکذا اذا اداه حال رقه لایرجع بالاولی زاهدی وفتح عینی وکفایه ورد المحتار

و وقتیکه غلام ضامن شود از طرف مولای خود بامر آن مولی پس اینحال خالی نیست

از انیکه یا بر ذمهٔ آنغلام دین مستغرق در گیرندهٔ رقبهٔ او باشد یا نباشد اگر باشد ضامنی

او صحیح نمیشود از جهت تعلق گرفتن حق صاحبان دین بمالیت او پس فرموده

مولی او را بضامنی عمل نمی کند و ضامنی لازم نمیشود براو در وقت غلامی او و وقتیکه

آزاد شد ضامنی لازم میگردد براو چنین است در کافی حاکم الشهید رحمه الله تعالی

زیراکه حق صاحبان دین پیشتر است و حق ایشان مالیت غلام است

که میفروشند آنغلام را بسبب دین خود اگر مولایش فدیه ندهد و بعد آزاد شدن

حق ایشان لازم میگردد در ذمهٔ او و اما وقتیکه بر ذمهٔ آنغلام دین در بر گیرنده نباشد

ضامنی او صحیح میشود اگر بامر مولی بود زیراکه مولای او را حق است در مالیت

او پس درینصورت اذن مولایش برای او در انیکه ضامن شود از طرف او عمل میکند

پس دین صاحبان دین پیشتر گرده میشود و باقی قیمت غلام برای ضامنی مصروف

میگردد و اما وقتیکه مولا ضامن شود از طرف غلام خود صحیح میشود بهر حال خواه

آنغلام مدیون باشد یا نه وخواه ضامنی مولی بنفس غلام باشد یا بمال پس وقتیکه
ضامنی غلام از طرف مولی صحیح شود و غلام اداکند مال ضامنی را پس از آزادی
خود یا مولی اداکند آنرا پس از آزادی غلام خود پس هیچ یکی از ایشان رجوع
نکند بر صاحب خود چنانکه مردی ضامن شود از طرف مردی بدون امرش وخبر
برسد او را و او اجازه کند ضامنی او را این ضامنی واجب نمی کند رجوع را و در
کتاب جامع قاضیخان رحمه الله تعالی مذکور است که پوشیده مباد اینکه وقتیکه غلام
رجوع نمیکند بر مولای خود با وجودیکه امر کند او را بضامنی پس اگر مولا امر نکند او را و
او ضامن شود درینصورت بطریق اولی رجوع نکند بر مولی و همچنین وقتیکه غلام اداکند
مال ضامنی را در حال غلامی خود رجوع نمی کند بر مولای خود بطریق اولی

قال فی الکافی وکفالة العبد والمدبر وام الولد عن غیر السید بنفس ومال
بلا اذن السید باطلة حتی یعتق فاذا اعتق تلزمه وان اذن سید جازت
ان لم یکن علیه دین ویباع فی دین الکفالة وان کان علیه دین بدئ
بدینه قبل دین الکفالة ویسعی المدبر وام الولد فی الدین (رد المحتار)

وگفته است حاکم الشهید رحمه الله تعالی در کتاب کافی که ضامنی غلام و مدبر و ام ولد
از طرف بیگانهٔ غیر مولی بضامنی نفس یا ضامنی مال بغیر اذن مولی باطل است تا که آزاد
شود پس وقتیکه آزاد کرده شد ضامنی لازم میشود بر او و اگر مولایش اذن کرده بود او را
بضامن شدن رواست آن ضامنی او اگر دین نبود بر او و فروخته میشود در دین ضامنی
و اگر بر او دین بود شروع کرده میشود بدین او پیش از دین ضامنی و سعی کند مدبر و ام ولد در ادا
نمودن دین یعنی کسب کنند تا مال حاصل کند و اداکند دین خود را آنمثال

وقالوا فائدۃ کفالۃ المولی عن عبدہ شغل ذمۃ المولی بالمطالبۃ مع الدین او لا معہ لیقضی من جمیع مالہ

بخلاف ما اذا لم یکفل فانہ لا یلزمہ عینا الا ان یسلمہ لیباع وقد لا یفی ثمنہ بالدین فلا یصل الغرماء

الی تمام الدین وبالکفالۃ یصلون وفائدۃ کفالۃ العبد عن مولاہ تعلق الدین برقبتہ

فیثبت لہم بیعہ ان لم یفدہ المولی وبدون الکفالۃ لیس لہم ذلک

(فتح القدیر ورد المحتار)

وفقہاء رحمہم اللہ تعالی گفتہ اند کہ فائدۂ ضامن شدن مولی از طرف غلام خود مشغول شدن ذمۂ مولای اوست بمطالبہ با دین یا بمطالبہ بدون دین بنا بر اختلاف روایتین در تعریف کفالہ پس در صورت ضامنی مولی از غلام خود لازم میشود بر مولی مطالبۂ دین از او کہ ادا کند دین را از ہمۂ مالہای خود خواہ از ہمین غلام خود ادا می کند یا از دیگر مالش سوا ازین غلام او بخلاف آنکہ اگر مولی ضامن نباشد کہ درینصورت لازم نمیشود بر مولی از روی تعیین مگر سپردن آنغلام بہ صاحبان دین برای اینکہ فروختہ شود در دین ایشان وحال آنکہ گاہی چنین میباشد کہ بہایش وفا نمیکند با دای دین ایشان پس ایشان بتمام دین خود نمیرسند وبضامنی مولی بآن میرسند وفائدۂ ضامن شدن غلام از طرف مولای خود تعلق گرفتن دین صاحبان دین است بخود غلام پس ثابت میشود مر صاحبان دین را فروختن خود آنغلام اگر مولا فدیہ غلامش نداد وبغیر از ضامن شدن آنغلام فروختنش نمیرسد ایشانرا ولا تجوز الکفالۃ عن المکاتب بمال الکتابۃ حر تکفل

او عبد وکذا لا تجوز بمال آخر للسید علی المکاتب وبدل السعایۃ کمال

الکتابۃ فی عدم جواز الکفالۃ بہ للمولی فی قول ابی حنیفۃ رح (ہدایہ وعینی وفتح القدیر)

وروا نیست ضامنی از طرف مکاتب بمال کتابت خواہ شخصی آزاد ضامن شدہ باشد

بآنمال یا غلام وهمچنین روا نیست ضامن شدن از طرف مکاتب بدیگر مالیکه دین مولی
برآن مکاتب باشد وبدل سعی غلام در قیمت خود مانند مال کتابت است (دینار) وابودن ضمان (منهی)
از طرف او بآنمال برای مولای او در قول امام ابوحنیفه رحمة الله تعالی علیه

واما الکفالة للمکاتب بالدین له علی السید لیس من جنس بدل الکفالة فجائزة واما العبد التاجر اذا

دان مولاه دینا فان لم یکن علی العبد دین واخذ منه کفیلا فالکفالة باطلة وان کان علیه دین صحت الکفالة

والکفالة بالنفس مثل ذلك ان لم یکن علی العبد دین لا تصح وان کان صحت (فتح القدیر)
واما ضامنی کسی برای مکاتب بدینیکه او را بر ذمه مولی باشد واز جنس بدل کتابت
نباشد پس رواست این ضامنی برای او واما غلام سوداگر وقتیکه داد بمولای خود دینی را
پس اگر دین کسی نبود بر آنغلام وگرفت از مولای خود ضامن را پس این ضامنی باطل است
واگر دین بود بر آنغلام ضامنی صحیح است وحکم ضامنی نفس مانند حکم ضامنی مال است
اگر دین نبود بر غلام صحیح نمیشود واگر بود صحیح میشود ویجب ان یعلم بان اهل الذمة

واهل الاسلام علی السواء الا فی الخمر والخنزیر فاذا کان للذمی خمر علی ذمی من قرض

او غصب فکفل به ذمی جاز فان اسلم احدهم فهذا علی وجوه اما ان اسلم الطالب

ففی هذا الوجه بریٔ الکفیل عن الخمر وعن قیمتها عندهم جمیعا واما ان اسلم المطلوب ففی هذا الوجه

یبرأ عن الخمر وعن قیمتها ویبرأ الکفیل ببرائته وهذا قول ابی یوسف رحمة الله علیه وهو روایة

عن ابی حنیفة رحمة الله علیه واما ان اسلم الکفیل خاصة ففی هذا الوجه یسقط الخمر اصلا

عن الکفیل لا الی بدل فی قول ابیحنیفة رحمة الله علیه آخرا وهو قول ابی یوسف رحمة الله علیه

وان اسلموا جمیعا سقط الخمر لا الی بدل وکذلك اذا اسلم الطالب والکفیل او اسلم

الطالب والاصیل سقط الخمر لا الی بدل عند ابیحنیفة رحمة الله علیه

آخراً وهو قول ابی یوسف رحمۃ اللہ تعالی علیه (عالمگیری)

واجب است که دانسته شود اینکه اہل ذمہ و اہل اسلام در حکم ضامنی برابر اند مگر در خمر و خنزیر پس وقتیکه ذمی را بر ذمی دیگر خمر باشد از جهت قرض یا غصب با ذمی دیگر ضامن شود بآن ضامنی او روا است و اگر یکی ازین سه نفر مسلمان شد پس این صورت سه چند وجه است یا طلب کننده مسلمان شده باشد پس درین وجه ضامن خلاص میشود از خمر و از قیمتش نزد ہمه اماماں سه گانہ رح یا مطلوب مسلمان شده باشد پس درین وجه خود آن مطلوب خلاص میشود از خمر و از قیمتش و ضامن نیز خلاص میشود بخلاصی او و این قول امام ابو یوسف و روایتی است از امام ابو حنیفه رحمهما اللہ تعالی یا خاص ضامن مسلمان شده باشد پس درین وجه خمر ساقط میشود بالکل از آن ضامن نه بسوی بدلی در قول دوم امام ابو حنیفه که این قول امام ابو یوسف است رحمهما اللہ تعالی و اگر ہمه ایشان بجمعیت مسلمان شدند خمر ساقط میشود نه بسوی بدل و ہمچنین وقتیکه طلب کننده و ضامن یا طلب کننده و اصل مدیون مسلمان شوند خمر ساقط میشود نه ببدل و اگر ضامن و اصل مدیون مسلمان شوند خمر ساقط میشود نه ببدل در قول دوم امام ابو حنیفه که قول ابو یوسف است رحمهما اللہ تعالی واذا کان الخمر ثمن

مبیع واسلم الطالب والمطلوب فقد برئ الکفیل عن الخمر وقیمتها بالاجماع وان اسلم الکفیل فالطالب یطالب

المطلوب بعین الخمر ویبرأ الکفیل عن الخمر وقیمتها عند ابی حنیفة رح آخراً وهو قول ابی یوسف رح (عالمگیری)

و وقتیکه خمر از بهای مبیع باشد و طلب کننده و مدیون مسلمان شوند پس ضامن خلاص میشود از خمر و از قیمتش باجماع اماماں سه گانہ رحمهم اللہ تعالی و اگر ضامن مسلمان شد پس طلب کننده حق طلب کند از ضامن دہنده عین شراب را و خلاص میشود آن ضامن از شراب و از قیمت آن نزد حضرت امام اعظم رحمه اللہ تعالی در قول اخیرش و ہمین قول امام ابی یوسف است رحمه اللہ تعالی

وان کان الخمر واجبا بسبب السلم ثم اسلم الطالب والمطلوب بطل السلم واذا انفسخ السلم

بریٔ الاصیل وبراءة الاصیل توجب براءة الکفیل وان اسلم الکفیل بریٔ الکفیل بلا خلاف

وبقی الخمر للطالب قبل المطلوب علی حاله کذا فی المحیط (عالمکیری)

واگر خمر واجب شده بود بر ذمۂ آن ذمی بسبب عقد سلم بعد ازان طالب یا مطلوب

مسلمان شد عقد سلم باطل میشود و وقتیکه سلم فسخ شد اصل مدیون خلاص میشود وخلاصی

اصیل واجب میکند خلاصی ضامن را واگر ضامن مسلمان شد خلاص میشود ضامن بغیر

اختلاف علماء رحمهم الله تعالی وباقی میماند شراب مر طلب کنندہ حق را بر ذمۂ ضامن در بهمه

بر همان حال سابق همچنین مذکور است در محیط کاتب نصرانی عبدیه کتابة واحدة بخمر وکفل کل

عن صاحبه فاسلم المولی واحدهما صار الکل قیمة وبقیت الکتابة ونظیره کاتبهما او کاتبا عبدا لهما علی رطب

فانقطع وانه وقضی القاضی بالقیمة علی احدهما ضامنا علی الآخر قیمته کذا فی الکافی (عالمکیری)

نصرانی مکاتب کرد دو غلام خود را بیک عقد کتابت شراب و هر یکی ازان دو غلام ضامن

دیگر شد باز مولای ایشان یا یکی ازان دو غلام مسلمان شد همہ مال کتابت قیمت میگردد

وعقد کتابت باقی میماند بر حال خود و نظیر این صورت آن است که یک نصرانی

مکاتب کند دو غلام خود را یا دو نصرانی مکاتب کنند یک غلام مشترک را بر رشقه و

زمانہ رشقه قطع شود که یافت نشود وقاضی حکم بکند بقیمت بر یکی ازایشان در نصوص

آنکه بر ذمۂ دیگر ایشان است قیمت میگردد چنین است در کتاب کافی نصرانی خالع نصرانیة

علی خمر علی ان کل واحد منهما کفیلة عن صاحبتها فاسلم او اسلموا معا برئتا عن الکفالة ویتحول ما علیهما

الی القیمة وان اسلمت احدٰهما یتحول ما علیها قیمة وبقی ما علی الاخری خمرا فان ادت المسلمة

القیمة لا ترجع علی صاحبتها بشیٔ وان ادت الکافرة جمیع الخمر ترجع علی المسلمة بقیمة ما ادت عنها

عن الخمر ا

عن الخمر فان اسلمتا معا ولم یسلم الزوج یتحول ما علی کل واحدۃ قیمۃ للکفالۃ

والاصالۃ جمیعا وایتہما ادت کل القیمۃ لا ترجع علی صاحبتہا بشیئ ولو تعاقبتا

یتحول ما علیہما قیمۃ فان ادت المسلمۃ الثانیۃ ترجع علی صاحبتہا بما ادت

عنہا وان ادت المسلمۃ الاولی لا ترجع علی صاحبتہا (عالمگیری)

نصرانی صلح نمود با دو زنان نصرانیہ خود بشراب براین شرط کہ ہر یکی از ایشان ضامن صاحبہ خود باشد باز آن نصرانی مسلمان شد با ہمہ ایشان یکجا مسلمان شدند آن دو زنان خلاص میشوند از ضامنی و چیزیکہ بر ذمہ ایشان است از شراب بسوی قیمت میگردد و اگر یکی ازان دو زنان مسلمان شد پس آنکہ بر ذمہ اوست از شراب قیمت میگردد و آنکہ در ذمہ آن دیگرست باقی میماند شراب پس اگر زن مسلمہ ادا نمود قیمت را رجوع نکند بر صاحبہ خود بچیزی و اگر زن کافرہ ادا نمود ہمہ شراب را رجوع کند بر آن مسلمہ بقیمت آن شراب کہ ادا نمودہ از طرف او پس اگر ہر دو زن یکجا مسلمان شدند و شوہر ایشان مسلمان نشد پس آنچہ بر ذمہ ہر یکی از ایشان است از شراب خواہ از جہت ضامنی خواہ از جہت اصل دین ہمہ آن قیمت میگردد و ہر یکی از ایشان کہ ادا نمود کل قیمت شراب را رجوع نکند بر صاحبہ خود بہیچ چیزی و اگر آن دو زنان بہم مسلمان شدند پس ہر آنچہ بر ذمہ ایشان است از شراب قیمت میگردد پس اگر ادا نمود آن زنیکہ دوم بار مسلمان شدہ رجوع کند بر صاحبہ خود بآنچہ چیزیکہ ادا نمودہ از طرف او و اگر ادا نمود آن زنیکہ در اول مسلمان شدہ رجوع نکند بر صاحبہ خود ولو اسلمت احدہما ثم الزوج ثم الاخری یتحول کل ما علی الاولی قیمۃ ولا ترجع علی صاحبتہا

بشیئ ویتحول قیمۃ ما علی الاخری اصالۃ وبطل حق الزوج فیما علیہا کفالۃ (عالمگیری)

واگر یکی ازان دو زن مسلمان شد بعد ازان شوہر ایشان مسلمان شد بعد ازان دیگر زن مسلمان

شد پس آنچه لازم بود بر آن زنیکه اول مسلمان شده قیمت میگردد و رجوع نکند بر صاحبۀ خود بهیچ چیز و آنچه بر زن دیگر لازم بود بطریق اصالت قیمت میگردد و باطل میشود حق شوهر در آنچه لازم بود بران زن دیگر از جهت ضامنی

نصرانی صالح نصرانیتین عن دین له علیهما علی خمر وکفلت کل عن الاخری فهی کالخلع فیما مر بلا تفاوت کذا فی الکافی (عالمگیری)

کافر نصرانی صلح نمود با دو زنان نصرانیه بر شراب از سبب دینیکه او را بر ذمۀ ایشان بود و هر یکی ازان دو زنان ضامن شد از طرف دیگر خود پس این مسئله مانند خلع است دران حکم که گذشت بغیر از تفاوت چنین است در کتاب کافی حاکم الشهید رحمه الله تعالی

ولو ان ذمیا ادعی علی ذمی خمرا او خنزیرا وکفل بنفس المدعی علیه مسلم وجعله وکیلا بالخصومة ضامنا لما قضی له علیه جازت الکفالة بالنفس وجازت الوكالة ایضا ولکن یکره فان اقیم علیه البینة وقضی بالخمر او الخنزیر هل یلزم الکفیل ذلك فهو علی وجهین ان کفل به قبل هلاك الخمر او الخنزیر ففی هذا الوجه لا یلزم الکفیل شیئ وان کفل بعد هلاك الخمر او الخنزیر ففی الخمر لا یلزمه شیئ وفی الخنزیر ان قضی القاضی علی الاصیل بقیمته دراهم او دنانیر لزم الکفیل ذلك وان لم یقض القاضی علیه بالقیمة فعلی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه لا یلزم الکفیل شیئ (عالمگیری)

اگر ذمی دعوی نمود بر ذمی دیگر شراب یا خنزیری را و مسلمانی ضامن شد بنفس مدعی علیه و مدعی علیه وکیل گردانید او را بخصومت نمودن دران دعوی که ضامن باشد بآنمالیکه قاضی حکم بکند بآن برای مدعی بر مدعی علیه درینصورت ضامنی بنفس رواست و وکیلی نیز رواست ولیکن مکروه است پس اگر درینصورت مدعی شاهدان گذرانید بر مدعی علیه و قاضی حکم کرد بشراب یا بخنزیر آیا لازم میشود بر آن ضامن آن شراب یا خنزیر پس

این حکم بر دو وجه است اگر ضامن شده بود پیش از هلاک شدن آن شراب یا آن خنزیر
پس درین وجه لازم نمیشود بر آن ضامن هیچ چیز و اگر ضامن شده بود بعد از هلاک شدن شراب
یا خنزیر پس در صورت شراب لازم نمیشود بر ضامن هیچ چیز و در صورت خنزیر اگر قاضی
حکم کرده بر ضامن دهنده بقیمت آن خنزیر درهما یا دینارها لازم میشود بر ضامن آن قیمت و اگر
قاضی حکم نکرد بر ضامن دهنده بقیمت آن پس بر قول امام اعظم رحمه الله تعالی لازم
نمیشود بر ضامن هیچ چیز وفی جامع الفصولین کفل مسلم
عن ذمی بخمر لذمی قیل لا یصح مطلقا وقیل لو کان الخمر بعینها
عند المطلوب یصح علی قیاس قول ابی حنیفة رحمة الله تعالی علیه
اذ یجوز عنده للمسلم ان یلزمه نقل الخمر کما لو آجر نفسه لنقلها (البحر الرائق)
و در جامع الفصولین مذکور است که مسلمان ضامن شد از طرف ذمی برای ذمی دیگر
بشراب بعضی گفته که صحیح نمیشود مطلقا خواه آن شراب معین باشد یا غیر معین و بعض گفته که
اگر آن شراب معین باشد نزد ذمی مطلوب کفاله صحیح میشود بنا بر قیاس قول
ابو حنیفه رحمه الله تعالی زیرا که نزد امام اعظم رحمه الله تعالی رواست برای مسلمان
که لازم شود بر او نقل کردن شراب از جای بجای چنانکه بمزدوری بدهد نفس خود را به نقل کردن شراب
وکفالة المرتد کسائر تصرفاته موقوفة والمرتدة کفالتها جائزة بالاتفاق کسائر تصرفاتها
فان لحقت بدار الحرب وسبیت فان کانت الکفالة بالنفس تبطل وان کانت بمال فهو لها تنتقل الی المالک (عالمگیری)
و ضامنی مرتد مانند دیگر تصرفاتش موقوف است و ضامنی زن مرتده روا است
باتفاق علما رحمهم الله تعالی مانند دیگر تصرفاتش پس اگر زن مرتده ملحق شد بدار حرب
و باز بندی آورده شد از آنجا پس اگر ضامنی آن زن مرتده بنفس بود باطل میشود و اگر بمال

بود و مر او را مالی بود نقل میشود آن ضامنی بمال او یعنی از مال او گرفته میشود

کفل حربی بمال او نفس ثم لحق بدار الحرب ثم خرج مستامنا لزمه (عالمگیری)

حربی ضامن شد بمالی یا بنفسی و بعد ازان ملحق شد بدار حرب و باز برآمد با امان خواستن

آن ضامنی لازم میشود بر او کفل مسلم لمرتد بنفس او مال ثم لحق المرتد

بدار الحرب فورثته علی حقه فی الکفالة وان رجع واستوفی ورثته بقضاء فالکفیل

برئ وان لم یکن بقضاء فله ان یأخذ الکفیل کذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیری)

مسلمانی ضامن شد برای مرتدی بنفس یا بمال باز آن مرتد ملحق شد بدار حرب

پس وارثانش بر حق خود ثابت اند در بارهٔ ضامنی و اگر آن مرتد پس آمد

از دار حرب و حال آنکه وارثانش همه حق را گرفته بودند از ضامن بحکم قاضی

پس ضامن خلاص میشود از ضامنی مرتد و اگر بحکم قاضی نه بود پس میرسد آن مرتد را

که بگیرد آن ضامن را چنین مذکور است در کتاب محیط سرخسی

تم کتاب الکفالة ویتلوه کتاب الحوالة ان شاء الله

حمد است و سپاس مر خدائی که شبستان رعایای عالم را السراج های سلاطین علی الخصوص

رعایای وطن محترم افغانستان ما را بوجود مرحمت آمود پادشاه خود مختار

اعلیحضرت سراج الملة والدین منور و روشن گردانید

که کتاب کفاله بیمن طالع شهنشاه مکرم ما

در حین معین یوم شنبه ۱۹ ذیقعده ۱۳۳۲

اختتام پذیر گردید

من یرد الله به خیراً یفقهه فی الدین

بتوفیق خداوند تعالی منزل شریعت غرا این کتاب هدایت انتساب بفرمان واجب الاذعان اعلیحضرت پادشاه دین پناه
باعث رفاهیت خلق الله محی مراسم شریعت قاطع بدعت امیر المومنین سراج الملة والدین ادام الله مارتیه

جلد سوم

سراج الاحکام فی معاملات الاسلام

کتاب الوکالة

[illegible] افغانستان بیمن توجه عالی جناب [illegible]

بتصحیح فضایل و فواضل نشانان حاجی عبد الرازق باقی علماء متبحرین میران التحقیقات الشرعیه ودها تستغانه
در دار السلطنه کابل بچاپخانه سنگی به اهتمام عالیجاه محمد سرور خان کند کار خانه جات زیور طبع پوشید

در مطبع شاهی دار السلطنه کابل زیور طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحيم

كتابُ الوكالة وهو مشتمل على عشرة ابواب (عالمكيري)

این کتاب ثابت است در بیان حکمهای وکالت و این مشتمل است بر ده باب

الباب الاول في بيان معناها ومشروعيتها وسببها وركنها وشرطها والفاظها وحكمها وصفتها وما يتصل بذلك (عالمكيري)

باب اول ثابت است در بیان معنای وکالت و بیان روا بودن و سبب و رکن و شرط آن و بیان لفظها و حکم و صفت وکالت و بیان چیزیکه متصل است بآن الوكالة بفتح الواو وكسرها اسم للتوكيل من وكله بكذا اي فوض اليه ذلك والوكيل هو القائم بما فوض اليه كانه فعيل بمعنى مفعول لانه موكول اليه الامر اي مفوض اليه (عنايه)

وکالت بفتحهٔ واو و کسرهٔ آن اسم است برای وکیل گردانیدن از باب وکله بکذا یعنی وکیل گردانید فلان دیگر را باین کار یعنی سپرد باو آن کار را و وکیل آن کسی است که استاده است بآن کاریکه سپرده شده است باو گویا که وکیل وزن فعیل بمعنای مفعول است زیراکه موکول شده است باو کاری یعنی سپرده شده است باو

فایده
بیان معنای لغوی وشرعی وکالت

ديف

وفي اصطلاح الفقهاء عبارة عن اقامة الانسان غيره مقام نفسه في تصرف معلوم
جائز (عنايه) ترفها او عجزا فلو جهل ثبت الادنى وهو الحفظ كما لو قال وكلتك بما لي
(رد المحتار) و وکالت در اصطلاح فقهاء رحمهم الله تعالی عبارتست از استاده کردن انسان
دیگر یرا بجای خود در تصرفی که معلوم و روا باشد از جهت آسایش خود یا از جهت عاجزی خود
از کار کردن پس اگر آن تصرف نا معلوم بود ثابت میشود بلفظ وکالت
چیزیکه ادنی از وکالت است و آن نگهبانی است چنانکه کسی مر دیگر یرا بگوید که وکیل
گردانیدم ترا بمال خود پس باین گفتن او ثابت میشود مر آن دیگری را ولایت
نگهبانی در مال آنکس نه دیگر تصرف التوكيل صحيح بالكتاب والسنة قال الله
تعالى فَابْعَثُوْا اَحَدَكُمْ بِوَرِقِكُمْ ووكل عليه الصلوة والسلام حكيم بن حزام
بشراء اضحية وعليه الاجماع (در مختار) وکیل گردانیدن صحیح است بآیت و حدیث
گفته است خدا وند تقدس و تعالی در حالیکه حکایت کرده است از حال اصحاب
کهف که ایشان گفتند که پس بفرستید یکی از خود را بزر خود و مراد بآن فرستادن بزر وکیل
گردانیدن ایشان است آن یکی خود را بخریدن چیزی و وکیل گردانیده بود پیغمبر علیه السلام حکیم پسر حزام
رضی الله عنه را بخریدن اضحیه برای او علیه الصلاة والسلام و روا بودن آن باجماع است نیز ثابت است
ثم ان محاسن شرعية الوكالة ظاهرة اذ فيها قضاء حوائج المحتاجين الى مباشرة
افعال لا يقدرون عليها بانفسهم فان الله تعالى خلق الخلائق على همم شتى وطبايع
مختلفة اقوياء وضعفاء وليس كل احد يرضى ان يباشر الاعمال بنفسه ولا كل احد
يهتدي الى المعاملات فمست الحاجة الى شرعية الوكالة فنبينا صلى الله
عليه وسلم باشر بعض الامور بنفسه الكريمة تعليما لسنة التواضع وفوض بعضها الى غيره

فايده
بیان روا بودن
وکالت

تو فها الاصحاب المروات (نتائج الافکار) بعد ازین بدانکه بدرستی نیکیهای روا بودن وکالت ظاهر است زیراکه در روا بودن آن ادا کردن حاجتهای کسانی است که ایشان محتاج اند بکردن کارهای که توان آنها را بنفس خود نداراند زیراکه خداوند تعالی آفریده است خلقانرا بهمتهای پراکنده وطبیعتهای مختلفه بعضی ایشان را توانا وبعضی ایشانرا ضعیف آفریده وهر یک از بنی آدم راضی نمیباشد بکردن کارها بنفس خود ونه راه یابنده میباشد بمعامله ها پس حاجت افتاد به روا بودن وکالت پس پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بعض کارها را بوجود کریم خود میکردند ازجهت تعلیم کردن وعلیه السلام طریقه تواضع را بمردم وبعض کارهای خود را بدیگری میسپردند ازبرای آسایش برای خداوندان مروت وسببها ماهو سبب في سائر المعاملات

وهو تعلق البقاء المقدر بتعاطیها ورکنها لفظ وکلت واشباهه (عنایه) وسبب وکالت آنچیز است که سبب است در دیگر معاملها آن تعلق گرفتن زندگی آدمیست که اندازه کرده است آنرا خداوند تعالی بکردن آن معاملها ورکن وکالت لفظ وکلت است یعنی وکیل کردانیدم ترا وانند آن

وقبول الوکیل لیس بشرط لصحة الوکالة ولکن اذا رد الوکیل الوکالة یرتد برده هکذا ذکر محمد رحمة الله علیه في الاصل کذا في الذخیرة (عالمکیری) وقبول کردن وکیل وکالت را شرط نیست ازبرای صحیح شدن وکالت ولیکن اگر وکیل وکالت را رد کرد رد میشود برد کردن او وهمچنین ذکر کرده است امام محمد رحمة الله علیه درکتاب مبسوط چنین است درکتاب ذخیره

ولو قال شئت بیع کذا فسکت وباع جاز ولو قال لا اقبل بطل کذا في محیط السرخسي (عالمکیري) واگر وکیل گیرنده کسی را گفت که راضی هستی بفروختن فلان مال من پس آنکس سکوت کرد وفروخت آنرا روا میشود واگر آنکس گفت که قبول نمیکنم وکالت را باطل میشود وکیلی او وهمچنین ذکر شده است درکتاب محیط سرخسي رحمة الله علیه

فایده
بیان سبب ورکن وکالت

واما شرطها

واما شرطها فانواع منها ما یرجع الی الموکل (عالمگیری) فمن شرط الوکالة ان یکون الموکل ممن یملك التصرف ویلزمه الاحکام (هدایه) نظرا الی اصل التصرف وان امتنع فی بعض الاشیاء بعارض النهی ابن کمال (در مختار) واما شرط وکالت پس بچند قسم ست بعض ازان قسمها آنست که راجع میشود بوکیل گیرنده پس از جملهٔ شرط وکالت اینست که وکیل گیرنده از جملهٔ آن کسانی باشد که مالک باشد تصرف کردن را و لازم شود براو حکمهای عقدیکه میکند آنرا یعنی مالک آن تصرف باشد نظر باصل آن تصرف اگرچه ازان منع شده باشد در بعض چیزها بسبب وارد شدن منع شرعی چنانکه مسلمانی وکیل بگرداند ذمی را بفروختن خمر و خوک خود و یا شخص احرام بسته وکیل بگرداند حلالی را بفروختن شکار خود نزد حضرت امام اعظم رحمة الله تعالی علیه صحیح ست زیراکه وکیل گیرنده مالک اصل آن تصرف ست که فروختن ست اگرچه درین چیز بسبب منع شرع شریف منع کرده شده ازان ذکر کرده ست این را ابن کمال رح فلا یصح توکیل

فایده
بیان حکم وکیل گردانیدن کودک دیوانه کسی را

مجنون وصبی لا یعقل مطلقا وصبی یعقل بتصرف ضار نحو طلاق وعتاق وهبة (در مختار) الضرر بالنظر الی وجه اکتساب المال ظاهرا وان کان نافعا فی نفس الامر فانها سبب الخلف فی الدنیا وسبب الثواب فی العقبی ونفع عباد الله الذی هو غایة الکمال فی العبد والتنصل من سیمة البخل لکنها لیست طریق الاکتساب بل تنقیص المال ظاهرا فلا یملکه الصبی وان کان عاقلا (تکمله رد المحتار) وصح بما ینفعه بلا اذن ولیه کقبول هبة وصح بما تردد بین ضرر ونفع کبیع واجارة ان ماذونا والا توقف علی اجازة ولیه کما لو باشره بنفسه (در مختار) پس صحیح نمیشود اینکه دیوانه و کودک نادان وکیل بگرداند کسی را بمطلق تصرف خواه دران تصرف ضرر باشد یا نه و صحیح نمیشود اینکه کودک دانا وکیل بگرداند کسی را بتصرفیکه دران ضرر باشد مانند طلاق زن و آزاد کردن غلام او و بخشیدن مال او و مراد

بضرر آنست که نظر بطریق کسب مال در ظاهر ضرر باشد اگرچه در حقیقت نفع باشد پس بدرستیکه
همین چیزها که آزاد کردن غلام و بخشیدن مال ست اگرچه سبب عوض ست درین دنیا و موجب
ثواب ست در آخرت و نفع بندگان خداوند تعالی ست که نهایت کمال ست در بنده و برآمدن
بنده ست باین چیزها از نشانهٔ بخیلی ولیکن این چیزها از طریق کسب کردن نیستند بلکه در ظاهر
نقصان کردن مال ست پس کودک آنرا مالک نمیشود اگرچه آن کودک دانا باشد و صحیح میشود
وکیل گردانیدن کودک دانا کسی را بآنچیزیکه نفع باشد او را بغیر اذن کردن ولی او و او را وکیل
گردانیدن مانند قبول کردن بخشش و صحیح میشود وکیل گردانیدن کودک دانا کسی را
بآنچیزیکه احتمال نفع و ضرر را دارد مانند فروختن و اجاره دادن اگر آن کودک را اذن شده
باشد در تجارت از جانب ولی خود و اگر اذن نشده باشد موقوف میشود وکیل گردانیدنش
باجازهٔ ولی او اگر ولی او اجازه کرد صحیح میشود و اگر رد کرد رد میشود چنانکه همین قسم تصرف را
اگر خود آن کودک بکند نیز همین حکم دارد که موقوف باجازه ولی او میشود و وکل
الیتیم واجاز وصیه جاز هکذا فی محیط السرخسی رح (عالمگیریه)
وکیل گردانید یتیم کسی را و اجازه کرد آنرا وصی او روا میشود وکیل گردانیدن او همچنین ذکر شده ست
درکتاب محیط سرخسی رح والمجنون الذی یجن ویفیق اذا وکل فی حال جنونه
لا یصح وان وکل فی حال افاقته یجوز قالوا هذا اذا کان لافاقته وقت معلوم
حتی تعرف افاقته من جنونه بیقین فاما اذا لم یکن لافاقته وقت معلوم
لا یجوز والمعتوه المغلوب اذا وکل رجلا لیشتری له شیئا او یبیع له لا یجوز
هکذا فی المحیط (عالمگیری) و آن دیوانه که گاهی دیوانه میشود و گاه بهوش
می آید اگر وکیل گردانید کسی را در حال دیوانگی خود صحیح نمیشود و اگر در حال

بهوش آمدن خود وکیل کردانیدن روامیشود ومشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند
که این حکم وقتی ست که بهوش آمدن اورا وقتی معلوم باشد تا که بیقین معلوم
شود بهوش بودن او از دیوانگی او پس اگر بهوش بودن اورا وقتی معلوم نباشد
روانمیشود وکیل کردانیدن او وآن کم عقلی که نادانی براو غالب شده باشد
اگر وکیل کردانید مردی راکه بخرد برای او چیزی را یا بفروشد برای او روانمیشود
همچنین ذکر شده ست در کتاب محیط و لا یصح توکیل عبد محجور
وصح لو ماذونا او مکاتبا (در مختار) و روا نیست وکیل کردانیدن غلامیکه منع
باشد از تصرف وصحیح میشود اگر اذن شده باشد اورا در تجارت یا مکاتب باشد

فایده بیان حکم وکیل کردانیدن غلام ومکاتب کسی را

وکلما جاز للماذون والمکاتب ان یفعله جاز لهما ان یوکلا به من یفعله
ولیس للعبد الماذون ان یتزوج ولا یکاتب عبده کذا فی المبسوط (عالمکیری)
و هر تصرفیکه روا باشد غلام اذن کرده شده ومکاتب راکه خود ایشان بکنند آنرا
رواست ایشان راکه وکیل بگردانند بآن تصرف کسی را ونیست مر غلام اذن کرده شده
راکه نکاح بکیرد برای خود زنی را ونه رواست که مکاتب کند غلام خودرا همچنین ذکر شده
ست در کتاب مبسوط عبد بین رجلین کاتب احدهما نصیبه بغیر اذن
شریکه فوکل المکاتب وکیلا بالبیع او الشراء او الخصومة فهو جائز فی نصیب
الذی کاتبه فان کاتبه الآخر بعد ذلك جاز فعل الوکیل فی نصیبه
جمیعا استحسانا وان کان مکاتبا لهما فوکل وکیلا بشیئ من ذلك ثم عجز
عن نصیب احدهما ففعل ذلك جاز فی نصیبهما جمیعا کذا فی الحاوی (عالمکیری)
غلامی مشترک بود میان دو مرد و یکی از ایشان حصهٔ خودرا مکاتب کرد بغیر

اذن شریک خود پس آن مکاتب وکیل کردانید کسی را بفروختن و یا خریدن
یا دعوی کردن پس این وکیل کردانیدن او رواست در حصهٔ آن شریکی که مکاتب
کرده ست او را پس اگر شریک دیگر بعد ازان او را مکاتب کرد روا میشود تصرف وکیل
آن مکاتب در حصهٔ هر دو شریک از روی استحسان و اگر آن غلام مکاتب هر دو شریک بود
پس وکیل کردانید بیک چیزی ازانها که فروختن و خریدن و دعوی کردن ست بعد ازان
آن مکاتب عاجز شد از ادای حصهٔ یکی ازان دو شریک از بدل کتابت پس آن وکیل او
کرد آن تصرف را روا میشود تصرف آن وکیل در حصهٔ هر دو شریک همچنین ذکر شده
ست در کتاب حاوی ولو کان المکاتب بین رجلین فوکل احدهما بقبض دین
له علی الآخر او علی غیره او ببیع او شراء من الآخر او من غیره فهو جائز وکذلک ان وکله
احدهما ببیع عبد من الآخر او من غیره او بالخصومة مع الآخر او مع غیره
فهو جائز وکذلک لو کانت الخصومة بینه و بین مولییه جمیعا فوکل ابن احدهما
بذلک او عبده او مکاتبه او وکله بالبیع او الشراء فهو جائز کما یجوز مع سائر
الاجانب کذا فی المبسوط (عالمگیری صفحه ١٦٥) و اگر غلام مکاتب مشترک بود میان دو مرد پس
آن مکاتب وکیل کردانید یکی ازان دو مرد را بقبض کردن آن دینی که او را بران شریک دیگر
یا بر دیگر کسی غیر او بود یا وکیل کرد او را بفروختن یا خریدن ازان دیگر شریک یا از غیر او پس
این وکیل کردانیدن او رواست و همچنین اگر یکی ازان دو شریک وکیل کردانید آن مکاتب را
بفروختن غلامی با آن دیگر شریک یا بغیر او یا بدعوی کردن با آن دیگر شریک یا با غیر او پس آن وکیل
کردانیدن او رواست و همچنین اگر دعوی میان آن مکاتب و هر دو خواجهٔ او بود پس
آن مکاتب پسر یکی ازان دو خواجه یا غلام او یا مکاتب ورا وکیل کردانید با آن دعوی یا وکیل کردانید

فایده بیان وکیل کردانیدن مرتد کسی را

یکی از ان سه نفر را بفروختن یا خریدن پس این وکیل کردانیدن رواست چنانکه روا میشود با دیگر بیگانگان همچنین ذکر شده ست در کتاب مبسوط و توقف توکیل مرتد فان اسلم نفذ وان مات او لحق او قتل لا (در مختار) هذا اذا کان بمبادلة مال بمال او عقد تبرع بناء علی توقف تصرفه فیه عند الامام رحمه الله اما فی النکاح والشهادة فلا یصح منه اتفاقا فلا یصح توکیله فیه واما ما یعتمد المساواة وهو المفاوضة وولایة متعدیة وهی التصرف علی ولده الصغیر فیتوقف اتفاقا فیتوقف توکیله فیه اتفاقا (تکملة رد المحتار) و موقوف ست وکیل کردانیدن مرتد کسی را تا معلوم شدن حال او پس اگر مسلمان شد صحیح میشود و اگر مرد و یا بدار حرب پیوست و یا کشته شد صحیح نمیشود و این موقوف بودن وکیل کردن مرتد در ان وقت ست که وکیل کرده باشد کسی او را بدل کردن مال بمال و یا بعقد بی عوض بنابر آنکه موقوف ست تصرف خود او در ان عقدها نزد امام اعظم رحمة الله علیه اما تصرف او در نکاح و شاهدی پس صحیح نمیشود از و باتفاق هر سه امامان رحمهم الله تعالی پس صحیح نمیشود وکیل کردانیدن او در انها واما آن تصرفیکه تکیه میکند و بنا میشود به باهم برابر بودن هر دو عقد کنندگان و آن عقد شرکت مفاوضه ست و آن ولایتی که تجاوز میکند بدیگری و آن تصرف کردن ست بر پسر خرد او پس تصرف مرتد در انها موقوف ست باتفاق علماء سه گانه ما رحمهم الله تعالی پس موقوف میشود وکیل کردانیدن او در انها باتفاق علماء ما رحمهم الله تعالی وان وکل المرتد وهو فی دار الحرب وکیلا ببیع شیء من ماله فی دار الاسلام لم یجز کذا فی المبسوط (عالمگیری) و اگر مرتد در دار حرب وکیل کردانید کسی را بفروختن چیزی از مال خود که آن مال او در دار اسلام بود روا نمیشود وکیل کردن او همچنین است در مبسوط

فایده
بیان وکیل کردن ذمی کسی را

ویجوز من الذمي كما يجوز من المسلم كذا في البدايع واذا وكل الذمي المسلم
بتقاضي خمر له على ذمي يكره للمسلم ان يقبض فان فعل برئ المطلوب كذا
في الحاوي في فصل الوكالة بقبض الدين (عالمگیری)
و روا میشود وکیل کردن ذمی کسی را چنانکه روا میشود از مسلمان همچنین ذکر شده است در کتاب
بدایع و اگر ذمی وکیل کرد مسلمان را بطلب کردن خمر که مر او را بر ذمی بود مکروه است مر آن
مسلمان را که قبض کند آنرا پس اگر قبض کرد آنرا اخلاص میشود آن دین دار از آن دین خمر همچنین
ذکر شده است در کتاب حاوی در فصل وکالت بقبض کردن دین و اذا وكل الذمي المسلم
ان يرهن له عند ذمي خمرا ويرهن له خمرا بدراهم فان اضاف الوكيل الى
الآمر واخبر به على وجه الرسالة صح وان قال اقرضني لم يكن رهنا
كذا في المبسوط في الوكالة بالرهن (عالمگیری) و وقتیکه وکیل کرد
ذمی مسلمان را باینکه چیزی برای او بعوض خمر نزد ذمی گرو نهد یا اینکه برای او گرو بدهد خمر را بعوض درهما
پس اگر آن وکیل نسبت آنرا با مرکننده کرد و اخبار کرد با نعقد بطریق پیغام رسانیدن از طرف آن امرکننده صحیح میشود و اگر
آن وکیل گفت که مرا قرض بده گرو نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط در فصل وکالت بگرو و صح
توكيل مسلم ذميا ببيع خمر او خنزير وشرائهما كما مر في البيع الفاسد وحرم
حلال ببيع صيد وان امتنع عنه الموكل لعارض النهي كما قدمنا (در مختار)
و صحیح است وکیل کردن مسلمان ذمی را بفروختن خمر و خوک و بخریدن آنها با کراهت تحریمی چنانکه حکم آن
در باب فروختن فاسد گذشت و صحیح است وکیل کردن حرام بسته حلالی را بفروختن شکار اگرچه وکیل کننده از آن منع کرده
شده است از جهت عارض که نهی شرعی است چنانکه پیش بیان آنرا کردیم ومثله ما لو اشترى عبدا
شراء فاسدا واعتقه قبل قبضه لا يصح لو امر البايع باعتاقه لا يصح بخلاف ما بعد اقتضاء (تکملة در المختار)

وما صغیران

و مانند این حکم مسأله گذشته است اینکه اگر شخصی بخرد غلامی را بخریدن فاسد پس اگر خود او
آزاد کند آنرا پیش از قبض کردن آن صحیح نمیشود آزاد کردن او و اگر فروشنده را امر کند
بآزاد کردن آن غلام صحیح میشود آزاد کردن وزیراکه آن خرنده قبض کننده میگردد از روی

اقتضاء الاب اذا وکل رجلا ببیع شیئ لابنه الصغیر او بشراء له او بالخصومة فهو جائز
ووصي الاب کالاب في جواز التوکیل منه للصبي فيجوز لوصي اليتيم ان یوکل بکل ما یجوز ان یفعله
بنفسه في امر اليتيم کذا في السراجية فان کان لليتيم وصيان فوکل
کل واحد رجلا علی حدة لشیئ قام وکیل کل واحد من الوصیین
مقام موکله عند ابي حنیفة ومحمد الا في اشیاء معدودة هکذا في المبسوط (عالمگیری)

واگر پدر وکیل کرد شخصی را برای فروختن یا بخریدن چیزی برای پسر صغیر خود یا بدعوی کردن
پس این وکیل کردن او روا است و وصی پدر صغیر مانند پدر او است در روا
بودن وکیل کردن از طرف او برای صغیر و روا است مر وصی یتیم را که وکیل
بگیرد کسی را بهر تصرفی که روا است خود آن وصی را در کار یتیم همچنین ذکر شده است
در فتاوای سراجیه و اگر مر یتیم را دو وصی بود و هرکدام از ایشان وکیل کرد مرد
علیحده را برای چیزی از کار یتیم درینصورت وکیل هرکدام ازان دو وصی استاده
میشود بجای خود آن وصی به نزد طرفین رحمهما الله تعالی مگر در چند چیز که شمرده شده
است همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط منها ما یرجع الی الوکیل وهو انه یشترط

فایده
بیان شرطهای که راجع
میشوند بوکیل

ان یکون الوکیل ممن یعقل العقد (هدایه وعالمگیری) بان یعرف مثلا ان البیع سالب
للمبیع جالب للثمن وان الشراء بالعکس (رد المحتار) ویعلم الغبن الیسیر من الغبن
الفاحش (نتائج الافکار) وان یقصد التصرف بان لا یهزل فيه والا

فلا يقع عن الموكل فلا يصح توكيل مجنون وصبي لا يعقل (جامع الرموز ورد المحتار)
وبعض از قسمهای شرط وکالت آن است که راجع میشود بوکیل و آن این است که وکیل از ان کسانی باشد که بداند عقد را یعنی بداند مثلا که فروختن دور کننده چیز فروخته شده است از ملک فروشنده و کشنده بها است بملک فروشنده و خریدن بعکس این است و بداند فریب اندک را از فریب بسیار و نیز شرط است در وکیل اینکه قصد کرده باشد آن تصرف را و نکرده باشد بطریق مسخره و اگر بطریق مسخره کرده باشد پس آن تصرف از وکیل گیرنده واقع نمیشود پس صحیح نمیشود اینکه دیوانه یا کودک غیر عاقل را کسی وکیل بگیرد و لا يشترط البلوغ والحرية وعدم الردة فيصح توكيل المرتد ولا يتوقف (رد المحتار) وكذا لو كان مسلما وقت التوكيل ثم ارتد فهو على وكالته الا ان يلحق بدار الحرب فتبطل وكالته كذا في البدايع (عالمگيری) ويشترط العلم للوكيل بالتوكيل فلو وكله ولم يعلم فتصرف توقف على اجازة الموكل او الوكيل بعد علمه (رد المحتار) وشرط نیست بالغ بودن و آزاد بودن و نا مرتد بودن وکیل پس صحیح میشود وکیل کردن مرتد و موقوف نمیشود وکیلی مرتد تا معلوم شدن حال او و همچنین اگر وکیل مسلمان بود در وقت وکیل کردن و بعد از ان مرتد شد نعوذ بالله منها پس آن وکیل باقی بماند وکیلی خود است مگر آنکه در آید بدار حرب پس وکیلی او باطل میشود و همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع و نیز شرط است علم بوکیل کردانیدن وکیل گیرنده او را پس اگر وکیل گردانید او را و او بآن خبر نداشت پس تصرف کرد موقوف میشود آن تصرف او باجازه کردن وکیل گیرنده و یا باجازه کردن وکیل پس از علم او بآن وکیلی خود و اذا وكل الحر العاقل البالغ او المأذون عبدا كان او صبيا مثلهما جاز (هدايه) ويجوز للموكل ان يوكل من فوقه كتوكيل العبد المأذون الحر او من دونه كتوكيل الحر العبد المأذون (تكمله وفتح القدير)

وقتیکه شخص آزاد عاقل و بالغ یا شخص ماذون غلام باشد یا کودک وکیل بگرداند کسی را که مانند ایشان باشد روا میشود و روا است مر وکیل کرنده را که وکیل بگرداند کسی را که برتر از وست مانند وکیل گردانیدن غلام ماذون شخص آزاد را و روا است او را که وکیل بگرداند کسی را که فروتر از او است مانند وکیل گردانیدن شخص آزاد غلام ماذون را وان وكل صبيا محجورا يعقل البيع والشراء او عبدا محجورا جاز ولا يتعلق بهما الحقوق وتتعلق بموكلهما لان الصبي من اهل العبارة الا ترى انه ينفذ تصرفه باذن وليه والعبد من اهل التصرف على نفسه مالك له وانما لا يملكه في حق المولى والتوكيل ليس تصرفا في حقه (هدايه) يعلم من هذا التعليل ان العبد اذا اعتق لزمه ايضا العهدة والصبي ان بلغ لم تلزمه (عنايه) واگر کسی وکیل گردانید کودک منع شده از تصرف را که میدانست فروختن و خریدن را و یا وکیل گردانید غلام منع شده از تصرف را روا است وکیل گردانیدن وایشان را تعلق نمیگیرد با ایشان حقهای عقد بلکه تعلق میگیرد بوکیل گیرنده زیراکه کودک از اهل عبارت است آیا تو نمی بینی که بدرستی تصرف او باذن ولی او صحیح و جاری میشود و غلام از اهل تصرف بر نفس خود و مالک است مر آن تصرف را و مالک نیست تصرف را در حق خواجه خود و وکیل کردن وکسی را تصرف در حق خواجه او نیست وازین دلیل معلوم میشود که بدرستی غلام وقتیکه آزاد کرده شود بر او تا وان عقد نیز لازم میشود و کودک وقتیکه بالغ شود تا وان عقد بر او لازم نمیشود قال في جامع احكام الصغار فان كان الصبي ماذونا في التجارة فصار وكيلا بالبيع بثمن حال او مؤجل فباع جاز بيعه ولزمته العهدة وان كان وكيلا بالشراء فان كان بثمن مؤجل لا تلزمه العهدة قياسا واستحسانا وتكون العهدة على الآمر حتى ان البايع يطالب الآمر بالثمن دون الصبي وان وكله بالشراء بثمن حال ففي الاستحسان تلزمه (رد المحتار)

ودر کتاب جامع احکام صغار گفته است که اگر کودک را اذن داده شده بود در سودا گری پس وکیل کرد بفروختن چیزی ببهای نقد یا نسیه پس فروخت آن چیز را روا است فروختن او و لازم میشود براو تاوان آن عقد واگر وکیل بود بخریدن پس اگر وکیل بخریدن بود ببهای نسیه تاوان عقد براو لازم نمیشود در قیاس و استحسان و تاوان آن بر امر کننده میشود تا که فروشنده طلب کند از امر کننده بهارا نه از کودک واگر وکیل کرده بود کودک را بخریدن ببهای نقد پس در استحسان لازم میشود بران کودک تاوان عقد ولو وقع التنازع فی کونه محجورا او ماذونا حال کونه وکیلا لم اره وفی الخانیة من الحجر عبد اشتری من رجل شیأ فقال البایع لا اسلم الیک المبیع لانک محجور وقال العبد انا ماذون کان القول قول العبد فان اقام البایع بینة علی ان العبد اقر انه محجور قبل ان یتقدم الی القضاء بعد الشراء لم تقبل بینته ثم قال عبد باع من رجل شیأ ثم قال هذا الذی بعتک لمولای وانا محجور وقال المشتری بل انت ماذون کان القول قول المشتری ولا یقبل قول العبد (تکملہ رد المحتار)

واگر دعوی واقع شد در بودن وکیل منع شده از تصرف یا اذن کرده شده دران حال وکیل بودن او ندیده ام این حکم را در کتابی و در فتاوای قاضیخان از باب حجر ذکر شده است که اگر غلامی خرید از مردی چیزی را پس فروشنده گفت که نمی سپرم بتو فروخته شده را از جهت اینکه تو منع هستی از تصرف و آن غلام گفت که من اذن کرده شده هستم در تصرف درینصورت معتبر قول غلام است پس اگر فروشنده گذرانید گواهان را باینکه بدرستی این غلام اقرار کرده که بدرستی من منع هستم از تصرف پیش از آمدن بحکم قاضی و بعد از خریدن قبول کرده نمی شود گواهان او

بعد ازان در فتاوای قاضیخان گفته است که اگر غلامی فروخت بمردی چیزیرا بعد ازان گفت که این
چیزرا که بر تو فروخته ام از خواجه من است و من منع کرده شده ام از تصرف و خرنده گفت
که نه چنین است بلکه تو اذن کرده شده هستی درینصورت معتبر قول خرنده است و قبول کرده
نمیشود قول غلام ولو وکل صبیا او عبدا ان یعتق عبده علی مال او غیر مال
او یکاتبه فهو جائز کذا فی المبسوط فی باب الوکالة فی العتق والکتابة (عالمگیری)
و اگر کسی وکیل کرد کودکی یا غلامی را که آزاد کند غلام او را بعوض مال یا بی عوض مال یا مکاتب
کند غلام او را پس این وکیل کردن او روا است همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط
در باب وکالت در آزاد کردن و مکاتب کردن الوکیل اذا اختلط عقله بشرب نبیذ
و یعرف الشراء والقبض فهو علی وکالته ولو اختلط عقله بشرب البنج لم یجز لانه
بمنزلة المعتوه کذا فی خزانة المفتین (عالمگیری) وقتیکه تباه شود عقل وکیل با شامیدن شیرهٔ چیزی و خریدن و قبض
کردن را میدانست پس او ثابت است بر وکیلی خود و اگر تباه شد عقل او با شامیدن اجوائن
خراسانی روا نمیشود وکیلی او زیرا که بدرستی او بمانند معقل است همچنین ذکر شده است در کتاب
خزانة المفتین وعن ابی یوسف رح ان المشتری اذا لم یعلم بحال البائع ثم علم انه صبی محجور
او عبد محجور له خیار الفسخ (هدایه و کفایه و تکمله و فتح القدیر)
و روایت شده است از امام ابو یوسف رح که بدرستی خرنده وقتیکه نمیدانست
بحال فروشنده بعد ازان دانست که بدرستی فروشنده کودک و یا غلام
منع شده است از تصرف مر او را است خیار فسخ کردن آن عقد والعلم بالتوکیل
فی الجملة شرط بلا خلاف اما علم الوکیل واما علم من یعامله حتی لو وکل رجلا
ببیع عبده فباعه من رجل قبل علمه و علم الرجل بالتوکیل لا یجوز بیعه حتی یجیزه

الموکل او الوکیل بعد علمه بالوکالة (عالمکیري) و اما علم بوکیل کردانیدن فی الجملة شرط است بی اختلاف علماء ما رحمهم الله تعالی یا علم وکیل بآن و یا علم کسیکه معامله میکند با او تا که اگر وکیل کردانید کسی مردی را بفروختن غلام خود و آن وکیل فروخت آن غلام را بمردی پیش از علم وکیل و پیش از علم خرنده بوکیل کردانیدن او روا نیست این فروختن تا که اجازه کند آنرا وکیل کیرنده و یا وکیل بعد از علم او بوکیلی خود و اما علم الوکیل علی التعیین بالتوکیل فهل هو شرط ذکر فی الزیادات انه شرط وذکر فی الوکالة انه لیس بشرط کذا فی البدائع (عالمگیري) واما خاص علم وکیل بوکیلی خود آیا شرط است یا نه ذکر کرده است امام محمد رح در کتاب زیادات که شرط است و ذکر کرده در کتاب وکالت مبسوط که شرط نیست همچنین ذکر شده است در کتاب بدایع اذا قال الرجل اذهب بثوبي هذا الی فلان حتی یبیعه او اذهب الی فلان حتی یبیعك ثوبي الذي عنده فهو جائز وهو اذن منه الی فلان في بیع ذلك الثوب ان اعلمه الی المخاطب ما قاله المالك جاز بیعه روایة واحدة وان لم یعلمه ففیه روایتان (عالمکیري) وقتیکه مردی کفت مردیرا که ببر این جامه مرا بفلان شخص تا که بفروشد آنرا و یا برو بفلان شخص تا که بفروشد بتو آن جامه مرا که نزد او است پس این قول روا است و این قول او اذن است از طرف او برای آن فلان در فروختن آن جامه درینصورت دیده شود اگر مخاطب عالم کردانیده بود آن فلانرا بآن چیزیکه مالك آن جامه کفته بود او را روا است فروختن او در این حکم یک روایت است که دیگر روایت دران نیست و اگر مخاطب عالم نکردانیده بود او را بآن کفته مالك پس درین دو روایت است در یک روایت روا نیست فروختن او و در دیگر روایت روا است و لو قال اذهب بهذا الثوب الی القصار

حتی یقصره او الی خیاط حتی یخیطه قمیصا فهو اذن منه للقصار والخیاط فی ذلک العمل

حتی لا یصیر ضامنا بعمله بعد ذلک کذا فی المبسوط فی باب ما یجوز فیه الوکالة (عالمگیری)

و اگر شخصی گفت مرد دیگر را که ببر این جامه را بگازر تا که بشوید آنرا و یا ببر آنرا بخیاط که پیراهن بدوزد آنرا پس این قول او اذن است از طرف او مر گازر و خیاط را دران کار تا که تاوان ده نمیگردد بآن کار خود بعد ازان همچنین ذکر شده است در کتاب مبسوط در باب بیان آنچیزیکه وکالت دران رواست

واذا وکل رجلا غائبا واخبره رجل بالوکالة یصیر وکیلا سواء کان المخبر عدلا او فاسقا اخبره من تلقاء نفسه او علی سبیل الرسالة وصدقه الوکیل فی ذلک (عالمگیری) والا فعندهما لا وعنده نعم (تکمله)

و وقتیکه کسی وکیل گردانید مرد غائبی را و خبر کرد آن غائب را مردی بوکالت وکیل میگردد برابر است اینکه آن خبر کننده عادل باشد و یا فاسق و برابر است اینکه خبر داده باشد او را از طرف خود و یا بطریق پیغام رسانیدن از جانب وکیل گیرنده و حال آنکه وکیل راستگو پندارد خبر دهنده را و ران خبر و اگر راستگو نپندارد او را پس نزد امام اعظم رحمة الله علیه وکیل نمیگردد و نزد صاحبین رحمهما الله تعالی وکیل میگردد

رجل وکل رجلا غائبا فی شیء فبلغ الغائب ذلک فرد الوکالة ولم یعلم به الموکل ثم قبل الوکیل الوکالة قالوا یصح قبوله (قاضیخان)

مردی وکیل گردانید غائبی را در چیزی و رسید بغائب خبر وکیل گردانیدن پس رد کرد وکیلی را و وکیل گیرنده خبر نشده بود برد کردن او و بعد ازان قبول کرد وکیل آن وکیلی را گفته اند علماء رحمهم الله تعالی که صحیح میشود قبول کردن او وکیلی را

وان وکل مسلم حربیا فی دار الحرب والمسلم فی دار الاسلام فالوکالة باطلة وکذا لو وکل حربی فی دار الحرب مسلما فی دار الاسلام (عالمگیری)

و اگر مسلمانی وکیل گردانید کافر را که در دار حرب بود و حال اینکه مسلمان در دار اسلام بود

فایده
توکیل مسلمان حربی را
و توکیل حربی مسلمان
یا حربی یا ذمی را

پس این وکالت باطل است وهمچنین باطلست اگر کافر حربی که در دار حرب بود وکیل کردانید مسلمانی را
که در دار اسلام بود واذا وكل الحربي مسلما او ذميا او حربيا بتقاضي دين له في دار الاسلام
واشهد على ذلك من اهل الاسلام فخرج وكيله من دار الحرب بطلب ذلك فهو
جائز وكذا اذا وكل ببيع او شراء او قبض وديعة او ما اشبه ذلك
(عالمگیری) ووقتیکه کافر حربی وکیل کردانید مسلمانی یا ذمی یا کافر حربی را بطلب کردن دینی که مراو
را در دار اسلام بود وگواه گرفت بوکالت خود دو نفر از اهل اسلام را بازوکیل او برآمد از دار حرب بطلب
دین او پس آن وکیل گرفتن رواست وهمچنین رواست اگر کافر حربی یکی از ایشان را وکیل گرفت
بفروختن یا خریدن یا بقبض کردن ودیعت او که نزد کسی بود ویا بچیزیکه مانند آن باشد
واذا وكل المسلم او الذمي حربيا مستامنا في دار الاسلام لخصومة او بيع او غير
ذلك جاز واذا التحق بدار الحرب بطلت الوكالة كذا في الحاوي (عالمگیری)
ووقتیکه مسلمان یا ذمی وکیل بگیرد کافر مستامن را در دار اسلام بدعوی کردن یا بفروختن یا غیر این رواست
ووقتیکه در آید بدار حرب باطل میشود وکالت او همچنین ذکر شده است در کتاب حاوی واذا وكل
المستامن مستامنا لخصومة ثم لحق الموكل بالدار وبقي الوكيل يخاصم فان كان
الوكيل هو الذي يدعي للحربي الحق قبلت الخصومة فيه وان كان الحربي
هو المدعى عليه ففي القياس تنقطع الوكالة حين يلحق بالدار وبه نأخذ
ولو وكل المستامن ذميا ببيع متاع او تقاضي دين سوى الخصومة ثم لحق بدار الحرب
فهو جائز هكذا في المبسوط (عالمگیری) ووقتیکه مستامنی یعنی کافری که با مان در دار اسلام آمده
باشد وکیل بگرداند دیگر مستامنی را بدعوائی بعد از ان وکیل گیرنده برود بدار حرب ووکیل او در دار اسلام باقی
ماند که دعوی کند پس اگر آن وکیل دعوی کرد برای وکیل گیرنده حقی را قبول کرده میشود دعوای او واگر دعوی آن حربی کرده شده بود

فایده
توکیل مستامن
مستامن را

پس بنا بر قیاس باطل میشود وکیلی او در ان وقتیکه وکیل گیرنده در آید بدار حرب و بهمین قیاس
عمل میکنیم و اگر مستامنی وکیل کردانید ذمی را بفروختن متاعی یا بخواستن دینی یا غیر از دعوی کردن و
بعد از ان وکیل گیرنده بدار حرب در آمد پس وکیل کردانیدن او روا است همچنین ذکر
شده است در کتاب مبسوط

فایده — بیان شرطهای که راجع میشوند بموکل به

ومنها ما یرجع الی الموکل به (عالمگیری) کل عقد جاز
ان یعقده الانسان بنفسه جاز ان یوکل به غیره (هدایه) ولیس العکس
مقصودا ای لیس ان کل عقد لا یعقده الانسان بنفسه لا یجوز التوکیل به
الا تری ان المسلم لا یجوز له عقد بیع الخمر وشرائه بنفسه ولو وکل ذمیا بذلک جاز عند ابیحنیفة
(حاشیه هدایه مولانا عبد الحلیم) و بعضی از شرطهای وکالت آن است که راجع میشود بان تصرف که وکیل کرده شده
شده بان هر عقدیکه روا باشد که خود آدمی آنرا بکند روا است که بان عقد وکیل بگیرد دیگری را
و عکس این حکم مقصود نیست یعنی این چنین نیست که هر عقدیکه روا نباشد برای خود آدمی روا
نباشد وکیل گرفتن بان آیا نمی بینی که بدرستیکه مسلمان را روا نیست فروختن خمر و خریدن آن
بنفس خود و اگر وکیل بگرداند ذمی را بان روا است نزد امام اعظم رحمة الله علیه اعلم

فایده — حقوق الله تعالی وحقوق عباد

ان الحقوق نوعان حق الله تعالی وحق العبد وحق الله تع
نوعان نوع منه یکون الدعوی فیه شرطا کحد القذف و
حد السرقة فهذا النوع یجوز التوکیل فیه عند ابیحنیفة ومحمد
رحمهما الله تعالی فی الاثبات سواء کان الموکل حاضرا او غائبا
ویجوز فی الاستیفاء اذا کان الموکل حاضرا ولا یجوز
اذا کان غائبا ثم الخلاف انما هو فی حق اثبات الحد اما التوکیل
باثبات المال فی السرقة فمقبول بالاجماع کذا فی السراج الوهاج

ونوع منه لم يكن الدعوى فيه شرطاً كحد الزنى وحد الشرب فهذا النوع لا يجوز التوكيل في اثباته ولا في استيفائه (عالمگیری) بدانکه بدرستی حقها بدو قسم است حق خداوند تعالی وحق بنده وحق خداوند تعالی نیز بدو قسم است قسم اول آن است که دعوی دران شرط میباشد مانند حد قذف وحد دزدی پس در اثبات این قسم وکیل کردن روا میباشد نزد امام اعظم وامام محمد رحمة الله علیهما برابر است اینکه وکیل گیرنده حاضر باشد ویا غائب وروا است وکیل کردن در گرفتن آن حد وقتیکه وکیل گیرنده حاضر باشد وروا نیست وقتیکه غائب باشد لعد ازان اختلافیکه میان طرفین وامام ابو یوسف رحمهم الله تعالی است درباره ثابت کردن آن است که نزد طرفین رحمهما الله تعالی وکیل گرفتن باثبات آن روا است ونزد امام ابو یوسف رحمة الله علیه روا نیست اما وکیل گرفتن باثبات مال دردزدی قبول است باجماع علماء ما رحمهم الله تعالی همچنین ذکر شده است در کتاب سراج وهاج وقسم دوم آن است که دعوی دران شرط نیست مانند حد زنا وحد آشامیدن خمر پس درین قسم روا نیست وکیل گرفتن نه در ثابت کردن آن ونه در گرفتن آن واما حقوق العباد فعلى نوعين نوع لا يجوز استيفاؤه مع الشبهة كالقصاص فيجوز التوكيل باثباته عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى واما التوكيل باستيفاء القصاص فان كان الموكل وهو الولي حاضراً جاز وان كان غائباً لا يجوز (عالمگیری) واما حقهای بندگان نیز بر دو قسم اند قسمی است که روا نیست گرفتن آن حق با شبهه مانند قصاص پس روا است وکیل گرفتن باثبات آن نزد امام اعظم وامام محمد رحمهما الله تعالی اما وکیل کردن بگرفتن قصاص پس اگر وکیل گیرنده بقصاص که ولی قصاص است حاضر بود روا است واگر وکیل گیرنده غائب بود روا نیست

ونوع یجوز استیفاؤه مع الشبهة کالدیون والاعیان وسائر الحقوق فیجوز فی التوکیل
بالخصومة فی اثبات الدین والعین وسائر الحقوق برضاء الخصم بلا خلاف (عالمگیری)
وقسمی از حقهای بندگان آنست که رواست گرفتن آنها با شبهه مانند دَینها و مالها و دیگر حقها پس
روا باشد وکیل گرفتن بدعوی در اثبات دین و مال و دیگر حقها برضای مدعی علیه بی اختلاف
میان هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی ویجوز التوکیل بالتعزیر اثباتا واستیفاء بالاتفاق
وللوکیل ان یستوفی سواء کان الموکل حاضرا او غائبا هکذا فی البدایع (عالمگیری)
و رواست وکیل گرفتن بتعزیر در ثابت کردن و گرفتن آن باتفاق امامان ما رحمهم الله
تعالی و مر وکیل را ست گرفتن تعزیر برابر ست که وکیل گیرنده حاضر باشد یا غائب همچنین
ذکر شده ست در کتاب بدایع ویجوز التوکیل بالبیاعات والاشریة والاجارات
والنکاح والطلاق والعتاق والخلع والصلح والاعارة والاستعارة والهبة والصدقة
والایداع وقبض الحقوق والخصومات وتقاضی الدیون والرهن والارتهان کذا
فی الذخیرة (عالمگیری) و رواست وکیل گرفتن بفروختنها وخریدنها و اجارها ونکاح وطلاق
وآزاد کردن وخلع کردن وصلح کردن و عاریت دادن و عاریت گرفتن وبخشیدن
وصدقه کردن و ودیعت دادن وقبض کردن حقها و بدعویها و طلب کردن دَینها و
گرو دادن وگرو گرفتن همچنین ذکر شده ست در کتاب ذخیره ویجوز الوکالة
بالخصومة فی سائر الحقوق (هدایه) ای بالدعاوی الصحیحة والجواب
الصریح (جوهرة نیرة) وکذا بایفائها واستیفائها الا فی الحدود والقصاص
فان الوکالة لا یصح باستیفائهما مع غیبة الموکل عن المجلس (هدایه)
و رواست وکالت در همه حقها یعنی بدعویها کردن و جواب صریح گفتن مدعی را

وهمچنین رواست وکالت بدادن حقها وبگرفتن آنهـا مگر در حد و در قصاص پس بدرستی که وکالت صحیح نمیشود بگرفتن حدود وقصاص باغائب بودن وکیل کیرنده از مجلس قال

فایده
وکیل کردانیدن در دعوی بدون رضای خصم

ابوحنیفة رحمه الله علیه لایجوز التوکیل بالخصومة من غیر رضاء الخصم الا ان یکون الموکل مریضا (هدایه) لایمکنه حضور مجلس الحکم بقدمیه (درمختار) اوغائبا مسیرة ثلثة ایام فصاعدا وقالا رحمهما الله تعالی یجوز التوکیل بغیر رضاء الخصم (هدایه) وبه قالت الثلثة وعلیه فتوی ابی اللیث رحمه الله تعالی وغیره واختاره العتابي رحمه الله علیه وَصَحَّحَهُ فی النهایة (درمختار) وافتی الرملي رحمه الله تعالی بقول الامام رحمه الله الذي علیه المتون واختاره غیر واحد (ردالمحتار) والمختار للفتوی تفویضه للحاکم درر (درمختار) وهو قول الشافعي رحمه الله ولاخلاف فی الجواز انما الخلاف فی اللزوم (هدایه) یعنی هل ترتد الوکالة برد الخصم عنده رحمه الله نعم وعندهما رحمهما الله تعالی لا (ردالمحتار)

گفته است حضرت امام ابوحنیفه رح که وکیل گرفتن بدعوی بغیر رضای خصم روا نیست مگر وقتی روا است که وکیل کیرنده بیمار باشد که توان حاضر شدن در مجلس حکم قاضی بپای خود نداشته باشد یا غائب باشد بقدر سه روزه راه یا زیاده از ان صاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که رواست وکیل کردانیدن بغیر رضای خصم وبهمین قول صاحبین رحمهما الله تعالی قول کرده اند هر سه امامان یعنی امام شافعی وامام مالک وامام احمد رحمهم الله تعالی وبهمین قول صاحبین رحمهما الله تعالی فتوای فقیه ابولیث رح وغیر اوست وبرگزیده است این قول را امام عتابی رحمة الله علیه وصحیح کرده است آنرا در کتاب نهایه وفتوی کرده است امام رملی رحمة الله علیه بقول امام ابوحنیفه رحمة الله علیه که همه کتابهای متن علم فقه

بران ہست وبرگزیدہ ہست آنرا بسیاری از مشایخ رحمہم اللہ تعالی وآنچہ کہ برای فتوی برگزیدہ شدہ ہست سپردن آنست برأی قاضی کہ بہرکدام ازین دو قول کہ مصلحت دید عمل کند چنانچہ درکتاب درر ذکر شدہ ہست کہ مختار برای فتوی سپردن این حکم ہست مرقاضی را وہمین قول امام شافعی ہست رحمۃ اللہ علیہ واختلاف میان حضرت امام اعظم وصاحبین رحمہم اللہ تعالی درروا بودن وکالت نیست بلکہ اختلاف ایشان در لازم شدن وکالت است یعنی اگر خصم وکیل گیرندہ رد کرد وکالت را آیا رد میشود وکالت برد کردن او یا نہ پس نزد امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ رد میشود برد کردن وونزد صاحبین رحمہما اللہ تعالی رد نمیشود برد کردن او

والمتأخرون رحمہم اللہ اختاروا للفتوی ان القاضي اذا علم من الخصم التعنت في اباء التوكيل لا يمكنه من صنيع ذلك ويقبل التوكيل من الموكل وان علم من الموكل القصد الى الاضرار لصاحبه في التوكيل لا يقبل منه الا برضاء صاحبه وهو اختيار شمس الائمة السرخسي رح (كفايه) كذا في الكافي ونحوه في الزيلعي وزاد في معراج الدراية وبه اخذ الصفار رح وقال الامام السرخسي رح اذا علم القاضي التعنت من المدعي في اباء التوكيل يفتي بالقبول بغير رضاه وهو الصحيح (تكملة رد المحتار)

وعلماء متاخرین رحمہم اللہ تعالی برگزیدہ اند برای فتوی این را کہ قاضی وقتیکہ دید انست از یک خصم تعنت وکج روی را در منع آوردن از وکیل گرفتن آن دیگر خصم درین صورت نگذارد او را بر منع آوردن از ان وقبول کند وکیل گرفتن را از طرف آن دیگر خصم واگر قاضی دید انست کہ وکیل گیرندہ قصد دارد ضرر رسانیدن را برای خصم خود در وکیل گرفتن قبول نکند آنرا ازو مگر برضای خصم او وہمین قول علماء متاخرین برگزیدہ شمس الائمہ سرخسی ہست رحمۃ اللہ علیہ وہمچنین ذکر شدہ ہست درکتاب کافی ومانند آن ذکر شدہ ہست درکتاب زیلعی وزیادہ کردہ ہست

در کتاب معراج درایه این را که باین قول عمل کرده امام صفار رحمة الله علیه و گفته است امام سرخسی رحمة الله علیه که اگر قاضی بداند که خصم تعنت و کج روی میکند و در منع آوردن از وکیل گرفتن فتوی کرده شود بقبول کردن آن بدون رضای خصمش و همین قول صحیح است

والتوکیل بقبض الدین والتقاضي والقضاء بغیر رضاء الخصم جائز اجماعاً (جوهرة نیرہ)

و وکیل گرفتن بقبض کردن دین و بطلب کردن آن و باز دادن آن بی رضای خصم رواست باتفاق هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی

واجمعوا علی ان الموکل لو کان غائباً او فی مدة السفر او کان مریضاً فی المصر لا یقدر ان یمشي علی قدمیه الی باب القاضي کان له ان یوکل مدعیاً کان او مدعی علیه وان کان لا یستطیع ان یمشي علی قدمیه ولکنه یستطیع ان یمشي علی ظهر دابة او ظهر انسان فان ازداد مرضه بذلک صح التوکیل وان کان لا یزداد قال بعضهم له ان یوکل وهو الصحیح وکذا اذا علم القاضي ان الموکل عاجز عن البیان فی الخصومة بنفسه یقبل منه التوکیل (قاضیخان)

و اتفاق کرده اند علماء ما رحمهم الله تعالی بر اینکه بدرستی اگر وکیل گیرنده غائب بود ادنی مدت سفر که سه روزه راه است یا مریض بود در شهر که توان نداشت رفتن را بپایهای خود تا بدروازهٔ قاضی مر او را رواست وکیل گرفتن خواه مدعی باشد و یا مدعی علیه و اگر آن وکیل گیرنده توان نداشته باشد رفتن را بپای خود تا دروازهٔ قاضی ولیکن میتوانست رفتن را به پشت چهار پای و یا به پشت آدمی پس اگر زیاده میشد مرض او بسبب آن رفتن وکیل گرفتن او صحیح است و اگر مرض او زیاده نمیشد بعض مشایخ رحمهم الله تعالی گفته اند که مر او را رواست اینکه وکیل بگیرد و همین قول صحیح است و همچنین اگر بداند قاضی که موکل بنفس خود عاجز است از بیان کردن

فایده
درین مسأله مفتی مخیر است

مدعای خود در دعوی قبول کند وکیل گرفتن را ازاو وفی الخلاصة قال شمس الائمة
الحلوائي رح في ادب القاضي المفتي مخير في هذه المسألة ان شاء افتى
بقول ابيحنيفة رح وان شاء افتى بقولهما رحمهما الله ولكن نفتي ان
الرأي الى القاضي هذا في قضاتهم لما علموا من احوالهم من الصلاح
والدين اما قضاة زماننا فلا يلاحظون ما قالوا بيقين بل قصدهم حصول المحصول ولو علموا من الوكيل
التزوير والاضرار في الدعوى (تكملة رد المحتار) و ذکر شده است در کتاب خلاصة الفتاوی که گفته
است شمس ائمه حلوائی رحمة الله علیه در کتاب ادب قاضی که مفتی مختار است درین مسأله
که وکیل گرفتن بیرضای خصم رواست یا نه اگر رضای او شود فتوی بدهد بقول امام ابوحنیفه رح
واگر رضای او شود فتوی بدهد بقول صاحبین رحمهما الله تعالی و ما فتوی میدهیم باینکه بدرستی
در این مسأله رأی قاضی معتبر است واین معتبر بودن رأی قاضی درباره قاضیان زمانه
ایشان است ازجهت اینکه عالم بودند باحوال آن قاضیان از صلاح و دین داری اما قاضیان
زمانه ما پس بیقین که لحاظ میکنند آنچیزیرا که گفته اند علماء رحمهم الله تعالی بلکه قصد ایشان حاصل کردن
محصول است اگرچه از وکیل بدانند فریب وضرر رسانیدن را در دعوی وان وکل الرجل

فایده
استثنا اقرار از توکیل صحیح است

رجلا واستثنى اقراره كما هو رسم في زماننا ان يوكل على وجه لا يجوز
اقراره على الموكل ولا صلحه ولا تعديل شهود شهدوا عليه صح
هذا التوكيل وللخصم ان لا يرضى بهذا التوكيل عندهم واذا كان
لا يجوز اقراره على الموكل فان استثنى اقراره صح التوكيل موصولا
كان الاستثناء او مفصولا (قاضيخان) واگر مردی وکیل گرداند
مردیرا بهمه تصرفات مگر بیرون کرد از آنها اقرار وکیل را چنانکه همین رسمست در زمانه ما که وکیل میگیرند

بوجی که روا نباشد اقرار آن وکیل بر وکیل گیرنده نه صحیح شود صلح او و نه صحیح شود عادل
کردن شاهد اینکه گواهی بدهند بر وکیل گیرنده صحیح میشود این وکیل کردانیدن مرخصم وکیل
گیرنده راست اینکه رضا نشود باین وکیل کردانیدن نزد هر سه امامان ما رحمهم الله تعالی و
وقتیکه صحیح نشود اقرار وکیل بر وکیل گیرنده پس اگر از تصرفات وکیل بیرون کرد اقرار وکیل را
صحیح میشود این وکیل کردانیدن خواه بیرون کردن اقرار وکیل پیوست باشد بوکیل کردانیدن
و یا جدا باشد از وکیل کردانیدن ثم کما یلزم التوکیل عنده من المسافر
یلزم اذا اراد السفر لتحقق الضرورة (هدایه) لکن لا یصدق انه
یرید السفر ولکن القاضی ینظر الی زیه وعدة سفره او یسأله عمن یرید ان یخرج
معه فیسأل عن رفقائه کما فی فسخ الاجارة (قاضیخان) پس بدانکه چنانکه وکیل کردانیدن لازم میشود از مسافر
نزد حضرت امام اعظم رحمة الله علیه همچنان لازم میشود از کسیکه اراده سفر کرده باشد
از جهت ثابت شدن ضرورت ولیکن راستگو کردانیده نمی شود در اینکه اراده
سفر کرده باشد ولیکن قاضی به بیند بجامه او و با ماده کردن اسباب سفر او و یا
بپرسد از کسیکه او اراده برآمدن را همراه او دارد پس از رفیقان او بپرسد چنانکه در
فسخ کردن اجاره که اجاره گیرنده بگوید که اراده سفر را دارم پس بسبب همین عذر
عقد اجاره را فسخ میکنم بهمین طریق قاضی عمل کند و بمجرد گفتن او عمل نکند وفی المحیط
وارادة السفر امر باطنی فلا بد من دلیلها وهو اما تصدیق الخصم بها
او القرینة الظاهرة (رد المحتار) و ذکر کرده است در کتاب محیط که اراده سفر
کار پنهانی است پس ناچاریست از دلیل اراده سفر و آن دلیل یا راستگو
کردن خصم است او را در اراده سفر و یا علامه ظاهر است از آماده کردن

فایده: توکیل مسافر و مرید سفر لازم است

فایده: اراده سفر امر باطنی است دلیل باید

فایده توکیل مخدره وحائضه ونفساء

اسباب سفر وجز آن وفي خزانة المفتين وان كذبه الخصم في ارادته
السفر يحلفه القاضي بالله انك تريد السفر (رد المحتار) و در کتاب
خزانة المفتين ذکر کرده است که اگر خصم دروغگو کرد وکیل گیرنده را در ارادهٔ سفر سوگند
بدهد قاضی او را بخدا وند تعالی جل شانه که بدرستی تو اراده داری سفر را ولو كانت
مخدرة لم تجر عادتها بالبروز وحضور مجلس الحاكم قال الرازي
رحمة الله عليه يلزم التوكيل قال رضي الله عنه وهذا شيء استحسنه
المتأخرون (هدايه) وعليه الفتوى (كفايه) واما اذا كان
عادتها ان تحضر مجالس الرجال فهي كالرجل (جوهرة نيره) واگر وکیل گیرندهٔ زن
پرده نشین بود که جاری نبود عادت او بظاهر بر آمدن و حاضر شدن بمجلس قاضی
گفته است امام رازی رحمة الله علیه که لازم میشود وکیل کردانیدن او گفته است مصنف
هدایه رضی الله تعالی عنه که این قول چیزیست که نیک پنداشته اند آنرا علماء متأخرین
رحمهم الله تعالی و بهمین قول فتوی است و اما اگر عادت آن زن بود که حاضر میشد در مجلسهای مردان
پس او مانند مرد است ويلزم التوكيل ايضا لو كانت حائضًا او نفساء والحاكم
بالمسجد اذا لم يرض الطالب بالتاخير (در مختار) قال في الجوهرة
ان كانت هي طالبة قبل التوكيل منها بغير رضاء الخصم وان كانت مطلوبة
ان اخرها الطالب حتى يخرج القاضي من المسجد لا يقبل منها التوكيل
بغير رضاء الخصم الطالب لانه لا عذر لها الى التوكيل (رد المحتار) و نیز لازم میشود وکیل کردانیدن
اگر وکیل گیرنده زن حائضه یا صاحب نفاس بود و حال آنکه قاضی در مسجد نشسته بود وقتیکه طلب
کنندهٔ حق بتاخیر کردن آن راضی نبود و در کتاب جوهره گفته است که اگر زن طلب کننده

بود وکیل کردانیدن قبول است ازو بیرضای خصم او واگر آن زن طلب کرده شده بود واگر آخر میکرد ازو طلب کننده حق تا که قاضی از مسجد برآید قبول نمیشود وکیل کردانیدن ازو بیرضای خصم او زیرا که بدرستی هیچ عذری نیست آنزن را بوکیل کرفتن ولو اختلفا في کونها مخدرة ان من بنات الاشراف فالقول لها مطلقا ولو ثيبا (در مختار) فاذا قبل توکیلها وتوجه علیها الیمین یرسل القاضي امینه (تکمله) مع شاهدین لیحلفها بحر واقره المصنف رحمه الله علیه وان من الاوساط فالقول لها لو بکرا وان هي من الاسافل فلا في الوجهين عملا بالظاهر (در مختار) واگر هردو ازوکیل کیرنده وخصم او باهم اختلاف کروند در پرده نشین بودن آن زن اگر آن زن از دختران مردمان بلند مرتبه بود پس معتبر قول آن زن است مطلقا اگرچه ثیبه باشد پس وقتیکه قبول کند قاضی وکیل کردانیدن اورا و متوجه شود با وسوگند روان کند قاضی امین خودرا با کواهان که سوگند بدهد آن زن را چنانکه در کتاب بحر رایق ذکر شده است وثابت کرده است این حکم را مصنف رح واگر آن زن از مردم میانه بود پس قول معتبر مر آنزن را است اگر دوشیزه بود واگر آنزن از مردم کمپایه بود پس قول معتبر مر آنزن را نیست در هردو وجه خواه دوشیزه باشد یا ثیبه از جهت عمل کردن بظاهر حال ولو کان الموکل محبوسا فعلی وجهین ان کان في حبس هذا القاضي لا یقبل التوکیل بلا رضاه لان القاضي یخرجه من السجن لیخاصم ثم یعیده وان کان في حبس الوالي ولا یمکنه الوالي من الخروج للخصومة یقبل منه التوکیل (فتح القدیر) واگر وکیل کیرنده بندی بود پس این بندی بودن بردو وجه است اگر در بندی خانه همین قاضی بود که دعوی نزد او شده قبول کرده نمی شود وکیل کردانیدن او بغیر رضای خصم او زیرا که قاضی بیرون میکند اورا از آن بندیخانه بجهت آنکه

فایده
مخدره بنت اشراف است

فایده
موکل نزد قاضی و والی محبوس بود

دعوی کند بعد ازان باز میگرداند اورا در بندیخانه واگر در بندیخانهٔ پادشاه بود وقدرت نمیداد اورا پادشاه به بیرون شدن برای دعوی کردن قبول میشود ازاو وکیل گردانیدن بغیر رضای خصم او

اقول في زماننا لا يمنع الوالي من حبس في محبسه من الخروج للخصومة له او عليه عند القاضي بل يخرج مع محافظ في كل وقت طلبه القاضي ويعود للمحبس على انه صار المحبس واحدا (تكملة رد المحتار)

ومن میگویم که در زمانهٔ ما منع نمیکند پادشاه کسی را که بندی باشد در بندیخانهٔ او از بر آمدن بجهت دعوی کردن که برای خود دعوی کند ویا دیگر کسی بر او دعوی کند نزد قاضی بلکه اورا بیرون میکند بهمراه نگهبانی در هر وقت که اورا طلب نماید قاضی و باز میگرداند اورا به بندیخانه علاوه اینکه بندیخانهٔ پادشاه وقاضی یکی شده است پس از حاضر شدن اورا منع نمیکند

ولا يكون من الاعذار ان كان الموكل شريفا خاصم من دونه بل الشريف وغيره سواء (درمختار)

ونمیشود از جملهٔ عذرها اینکه اگر وکیل گیرنده بلند مرتبه باشد ودعوی کند با کسی که کمتر باشد ازاو در مرتبه بلکه بلند مرتبه وغیر او برابرند

ولا يصح الوكالة بالمباحات كالاحتطاب والاحتشاش والاستقاء واستخراج الجواهر من المعادن فما اصاب الوكيل شيأ من ذلك فهو له وكذلك التوكيل بالتكدي (قاضيخان)

وصحیح نمیشود وکیلی بچیزهای مباح مانند هیزم کردن وگاه کردن وآب آوردن وبرآوردن گهرها از کانها پس آنچیزیکه وکیل را برسد ازانها پس آنچیز مران وکیل راست ووکیل گیرنده را چیزی نیست وهمچنین صحیح نمیشود وکیل گردانیدن بگدیه ودریوزه کردن

وان وكل بالاستقراض ان اضاف الوكيل الاستقراض الى الموكل فقال ان فلانا يستقرض منك كذا كان القرض للموكل وان لم يضف الاستقراض الى الموكل يكون القرض للوكيل (قاضيخان)

واگر شخصی کسی را وکیل گردانید بقرض خواستن اگر آن وکیل نسبت قرض خواستن را بوکیل گیرندهٔ خود کرد پس گفت که

فایده
شرافت موکل عذر نیست

فایده
توکیل بمباحات صحیح نیست

فایده
اضافت وکیل استقراض را بموکل یا بنفس خود

بدرستی فلان قرض میخواهد از تو این قدر را یا گفت که قرض مه بفلان اینقدر را در نصورت آنقرض
مروکیل گیرنده راست و اگر نسبت قرض خواستن را بوکیل گیرنده خود نکرد در نصورت آنقرض از وکیل میشود

ویجوز بطلب الشفعة والرد بالعیب والاستیهاب والقسمة هکذا فی البدائع (عالمگیری)
و روا میشود وکیل گردانیدن بطلب شفعه و برد کردن چیزی فروخته شده بسبب عیبی و به تقسیم کردن
چیزی نا بخشش و بطلب کردن بخشش همچنین ذکر شده است در کتاب بدائع واما الفاظها فکل لفظ یدل
علی الاطلاق کقوله وکلتك او هویت او احببت او رضیت وشئت او اردت (عالمگیری) واما الفاظهای وکالت پس هر آن لفظی است
که دلالت میکند بر ها کردن مانند این قول وکیل گیرنده که وکیل کردم ترا یا خواهش دارم تصرف ترا
یا دوست دارم آنرا یا رضا هستم بتصرف تو یا اراده کرده ام تصرف ترا ولو قال انت
وکیلی فی کل شیء جائز امرك یصیر وکیلا فی جمیع التصرفات المالیة کالبیع والشراء والهبة والصدقة
واختلفوا فی العتاق والطلاق والوقف عن ابیحنیفة رح انه وکیل فی المعاوضات
لا فی الهبات والاعتاق وعلیه الفتوی (قاضیخان) وفی الذخیرة وبه یفتی
(رد المحتار) واگر شخص گفت مر دیگری را که تو وکیل منی در هر چیزیکه رواست کار تو و آن وکیل
میگردد در همه تصرفات مالی مانند فروختن و خریدن و بخشیدن وصدقه کردن و اختلاف کرده اند
علما رحمهم الله تعالی در آزاد کردن غلام او و طلاق کردن زن او و وقف کردن مال او و یکی این
قول در اینها وکیل میگردد یا نه از حضرت امام اعظم رحمة الله علیه روایت شده است
که بدرستی همین وکیل است در عقدهای عوضی نه در بخشیدنها و آزاد کردن و بر همین روایت است
فتوی است و در کتاب ذخیره آورده است که بر این قول فتوی کرده میشود والحاصل
ان الوکیل بوکالة عامة یملك کل شیء الا الطلاق والاعتاق والوقف والهبة
والصدقة علی المفتی به (رد المحتار) وحاصل کلام این است

فایده بیان الفاظ وکالت

فایده وکالت عامه

که بدرستی وکیل بوکیلی عام مالک میشود هر چیز یرا اگر طلاق و آزاد کردن و وقف کردن وصدقه
کردن را بنابران قولی که فتوی کرده شده است بران وینبغی ان لا یملک الابراء والحط
عن المدیون لانهما من قبیل التبرعات فتدخل تحت قول البزازی رح انه لا یملک
التبرع وظاهره انه یملک التصرف فی مرة بعد اخری وهل له الاقراض والهبة
بشرط العوض فانهما بالنظر الی الابتداء تبرع فان القرض عاریة ابتداء معاوضة
انتهاء والهبة بشرط العوض هبة ابتداء معاوضة انتهاء وینبغی ان لا یملکهما
الوکیل بالتوکیل العام لانه لا یملکهما الا من یملک التبرعات ولذا لا یجوز اقراض الوصی
مال الیتیم ولا هبته بشرط العوض وان کانت معاوضة فی الانتهاء وظاهر
العموم انه یملک قبض الدین واقتضاءه وایفاءه والدعوی بحقوق الموکل
وسماع الدعوی بحقوق علی الموکل والاقاریر علی الموکل بالدیون
ولا یختص بمجلس القاضی لان ذلک فی الوکیل بالخصومة لا فی العام (رد المحتار)
ونشاید که وکیل بوکیلی عام مالک نشود ابرا کردن را از حق وکیل گیرنده وکم کردن دین را از دین دارا و
زیرا که این دو چیز از جمله نیکوئیهای بعوض است پس این دو زیر این قول بزازی رح داخل
شدند که بدرستی وکیل بوکیلی عام مالک نیکوئی بعوض نمیشود وظاهر آن این است که بدرستی همین وکیل
عام مالک میشود تصرف را دریکبار بعد از دیگر بار وآیا رواست مر وکیل را قرض دادن وبخشیدن بشرط
عوض پس بدرستیکه این هر دو نظر با بتداء نیکو کاریست زیرا که بدرستی قرض دادن عاریت است
در اول وعوض گرفتن است در آخر وبخشیدن بشرط عوض بخشیدن است در اول وعوض گرفتن
است در آخر ونشاید که وکیل بوکیلی عام مالک این هر دو نشود زیرا که مالک نمیشود این
هر دو را اگر کسیکه مالک باشد نیکوئیهای بعوض را واز ین جهت روا نیست قرض دادن

وصی مال یتیم را نه بخشیدن او بشرط عوض مال یتیم را اگرچه عوض کردن هست در آخر و ظاهر
عام بودن وکیلی این هست که بدرستی وکیل مالک میشود قبض کردن دین وکیل گیرنده را
وطلب کردن قرض او را و دادن قرضی را که بر او باشد و دعوی کردن را بحقهای
او وشنیدن دعوی را بحقهای که بر وکیل گیرنده هست و مالک میشود اقرار کردنها را
بر وکیل گیرنده بدینها وخاص کرده نمیشود درروا بودن اقرار وکیل بر وکیل گیرنده بمجلس قاضی
زیرا که این حکم خاص شدن در وکیل بدعوی است نه در وکیل عام وفي فتاوى الفقيه
ابي جعفر رح رجل قال لغيره وكلتك في جميع اموري واقمتك مقام نفسي
لايكون الوكالة عامة ولو قال وكلتك في جميع اموري التي يجوز بها التوكيل
كانت الوكالة عامة يتناول البياعات والانكحة وفي الوجه الاول اذا لم
عامة ينظران كان الرجل يختلف ليست له صناعة معروفة فالوكالة
باطلة وان كان الرجل تاجرا لتجارة معروفة تنصرف اليها (رد المحتار)
و در فتاوای فقیه ابوجعفر رحمة الله علیه آورده است که مردی گفت مر دیگری را که وکیل
کردم ترا در همه کارهای خود و ایستاده کردم ترا بجای خود نمیشود وکیلی عام و اگر گفت
که وکیل کردم ترا در همه آن کارهای خود که وکیل گرفتن روا میشود بآن کارها درینصورت این وکیلی
عام میشود شامل میشود فروختنها و نکاحها را در وجه اول وقتیکه وکیلی عام نشد نظر کرده شود
اگر آن مرد مختلف میشد که مر او را کسب معلوم نبود پس آن وکیلی باطلست و اگر آن مرد سوداگر
بود بسوداگری معلوم مراد میشود وکیلی او بآن سوداگری رجل له عبيد فقال لرجل
ما صنعت في عبيدي فهو جائز فاعتق الكل عن ابيحنيفة رحمه الله
انه لايجوز وعليه الفتوى (قاضيخان) مر مردی را غلامان بود پس گفت مردی را

فایده
وکیل جمیع غلامان
موکل آزاد کرد

که هر تصرف که در غلامان من کردی پس آن روا است و او آزاد کرد همه ایشان را روایت شده است از امام اعظم رحمة الله علیه که بدرستی همین آزاد کردن روا نیست و برهمین روایت فتوی است ولو قال لغیره لا انهاك عن طلاق امرأتي لایكون وكيلا بالطلاق حتى لو طلق لا يقع (قاضیخان) واگر مردی گفت مرد دیگر را که منع نمی کنم ترا از طلاق کردن زن من وکیل نمیشود بطلاق تا آنکه اگر طلاق کرد زن او را طلاق او واقع نمیشود ولو قال لعبده لا انهاك عن التجارة قال الفقيه ابو الليث رح يصير ماذونا وهو الصحيح لانه لو راه يبيع ويشتري فسكت يصير ماذونا فهذا اولى (قاضیخان) واگر مردی گفت مر غلام خود را که منع نمیکنم ترا از سوداگری گفته است فقیه ابولیث رحمة الله علیه که آن غلام ماذون میگردد در سوداگری و همین قول صحیح است زیرا که اگر خواجه غلام خود را ببیند که می فروشد و میخرد پس سکوت کند درینصورت آن غلام او ماذون میشود در تجارت پس این غلام او که مر او را چنین گفته است بهتر است که ماذون گردد رجل قال لغيره انت وكيلي في قبض هذا الدين يصير وكيلا وكذا لو قال انت جريي وكذا لو قال انت وصيي في حياتي ولو قال انت وصيي لا يكون وكيلا (قاضیخان) مردی دیگر را گفت که تو وکیل منی در قبض کردن این دین درینصورت وکیل میگردد و آن دیگر و همچنین وکیل میگردد اگر او را گفت که تو لایق منی بقبض آن و همچنین وکیل میگردد اگر او را گفت که تو وصی منی در زندگی من و اگر او را گفت که تو وصی منی وکیل نمیشود ولو قال اشتر هذه الجارية بالف درهم كان مشورة والشراء للمامور الا اذا زاد على ان اعطيك لاجل شرائك درهما وافاد انه ليس كل امر توكيلا بل لا بد مما يفيد كون فعل المامور بطريق النيابة عن الآمر (رد المحتار) واگر گفت مردی را

فایده
عدم نهی از طلاق توکیل نیست و از عتاق توکیل است

فایده
توکیل بقبض دین

فایده
هر امر توکیل نیست

که بخر این کنیز را بهزار درم این قول را مشورت میشود و خریدن آن کنیز برای آن امر کرده شده میشود
نه امرکننده مگر برای امرکننده میشود وقتیکه افزوده باشد بران گفته خود این را که بشرط آنکه درم
میدهم ترا از جهت خریدن تو آن کنیز را و این مسئله فایده کرد این را که بدرستی هر امر وکیل کردانیدن
نیست بلکه ناچار نیست در وکیل کردانیدن از آن لفظیکه فایده کند بودن آن کار را بطریق
نائبی از طرف امرکننده رجل قال لامرأته شوتو وکیل از طرف من هرچه خواهی بکن
فقالت اگر وکیل توام خویشتن را بسه طلاق دست باز داشتم فقال الزوج لم ارد
به الطلاق کان القول قوله اذا لم یکن ثمه ما یدل علی الطلاق
وان کان ذلک في حال مذاکرة الطلاق یقع الطلاق

فایده توکیل زن بطلاق

(قاضیخان) مردی گفت مر زن خود را که تو وکیل شو از طرف من هرچه خواهی بکن پس
آن زن گفت اگر وکیل توام خود را بسه طلاق از تو خلاص کردم پس آن شوهر گفت که اراده
نداشتم باین قول طلاق را درینصورت معتبر قول شوهر است وقتیکه در انجا نباشد
چیزیکه دلالت میکند بر طلاق واگر همین قول در وقت یادکردن طلاق باشد واقع میشود طلاق او
رجل قال لغیره اشتر عبدي من فلان فاشتراه ان علم فلان بذلک جاز
باتفاق الروایات (قاضیخان) مردی گفت مردیگر را که بخر غلام من را از فلان پس
خرید آنرا اگر آن فلان عالم شده بود بآن قول خواجه آن غلام روا است خریدن او
و وکیلی آن فلان بفروختن آن غلام روا شد باتفاق روایتها ولو قال اشتر
جاریة بالف درهم لک علی شرائک علی درهم حینئذ یصیر وکیلا
ویکون للوکیل اجر مثله لا یزاد علی درهم (قاضیخان)
واگر شخصی گفت دیگر را که بخر کنیزی را بهزار درم و باشد ترا بسبب خریدن تو بر من

فایده
بدو مرد کفت یکی از شما وکیل باشد

مزد دیگر درم درینوقت وکیل میگردد وشود مر وکیل را اجر مثل او وزیاده نمیشود بر یکدرم رجل قال لرجلین

وکلت احدکما ببیع عبدي هذا صح وایهما باع جاز وکذا لو قال لرجل

بع عبدي هذا او هذا فباع احدهما جاز وکذا لو کان لرجلین علی رجل

دین لکل واحد منهما الف درهم فدفع المدیون الی رجل الفا لو قال اقض دین

فلان او فلان نقضی دین احدهما جاز (قاضیخان) مردی کفت بدو مردان که یکی از شما را وکیل

کردم به بفروختن این غلام صحیح است وهر یکی از ایشان که فروخت رواست وهمچنین اگر کفت بکمرد که بفروش این غلام را یا این غلام را مرد و یکی از

ایشان را فروخت روا است وهمچنین اگر هر یک از دو مرد را بر مردی هزار درم دین بود پس آن دین دار داد

فایده
الفاظ وکالت

بمردی هزار درم وکفت او را که ادا کن دین فلان یا فلان را پس آن دا ا نمود دین یکی از ایشان را روا است

ادای او واذا قال الرجل لغیره احببت ان تبیع عبدي هذا او قال هویت او قال رضیت او قال شئت

او قال اردت او قال وافقني فهذا کله توکیل وامر بالبیع هکذا فی المحیط (تکملة

رد المحتار) وقتیکه مردی کفت مر دیگر یرا که دوست میدارم که بفروشی این غلام مرا یا کفت

که خواهش دارم آنرا و یا کفت که راضی هستم بآن یا کفت رضای من است و یا کفت که اراده کرده

ام و یا کفت که موافق است با من پس همهٔ این لفظها وکیل کردانیدن است وامر است بفروختن همچنین

ذکر شده است در کتاب محیط واذا قال لغیره اجزت لك ببیع عبدي فهذا توکیل صحیح

کذا فی الذخیرة (عالمکیري) وقتیکه کسی بکوید مر دیگر یرا که اجازه کردم ترا بفروختن غلام خود

پس این قول او وکیل کردانیدن است همچنین ذکر شده است در کتاب ذخیره

ولو قال وکلتك في جمیع اموري فقال طلقت امرأتك او وقفت جمیع ارضك

الاصح انه لا یجوز ولو انفق ماله في عمارة املاکه او في نفقة عیاله هل یرجع

علیه بذلك قیل ینبغي ان یرجع علی الموکل بما انفق في عمارة املاکه وبما انفق علی اهله

ان کان قال الصیائو ماصنعت کذا فی الخلاصة (عالمکیري) واگر شخصی گفت مرد دیگر را

که وکیل کردم ترا در تمامی کارهای خود پس آن وکیل گفت که طلاق کردم زن ترا و یا گفت

وقف کردم تمامی زمین ترا صحیح تر روایتها این است که بدرستی همین طلاق کردن و وقف

کردن روا نیست واگر خرج کرد آن وکیل مال خود را در آبادی ملکهای وکیل گیرنده و یا

در نفقهٔ عیال او آیا آن وکیل رجوع میتواند بر موکل بچیزیکه خرج کرده است در آبادی ملکهای او واز

مال خود و بچیزیکه نفقه کرده است بر عیال او گفته است بعض علماء رحمهم الله تعالی که میشاید که رجوع

کند وکیل بر آن مالیکه خرج کرده است در آبادی ملکهای او و بآن مالی که نفقه کرده است بعیال

او اگر گفته بود وکیل را که رواست هر کاریکه تو کردی آنرا همچنین ذکر شده است در کتاب

خلاصة الفتاوی اذا قال لغیره ان لم تبع عبدي هذا فامرأتي طالق یصیر ذلک وکیلا

بالبیع کذا فی الذخیرة (عالمکیري) و فتیکه گفت مرد دیگر را که اگر نفروختی این غلام

مرا پس زن من طلاق باشد وکیل میگردد آن مرد بفروختن آن غلام همچنین ذکر

شده است در کتاب ذخیره ولو قال مالك المستغلات فوضت الیك امر

مستغلاتي وکان آجرها من انسان ملك تقاضي الاجرة وقبضها وکذلك

لو قال الیك امور دیوني ملك التقاضي (عالمکیري)

واگر مالک حاصلهای زمین و باغ و غلام گفت مرد دیگر را که سپردم بتو کار حاصلات

خود را و حال اینکه باجاره داده بود آنها را برای انسانی مالک میشود آن وکیل

خواستن اجرت و قبض کردن آنها را و همچنین اگر گفت که سپردم

بتو کارهای دینهای خود را مالک می شود خواستن آن را ولو قال

فوضت الیك امر دوابي وامر مماليكي ملك الحفظ....

والرعي والتعليف والنفقة عليهم (عالمگیری) واگر شخصی گفت مر دیگری راکہ سپردم
بتو کار چهار پایان وکار غلامان خود را مالک میشود نگهداشتن وچرانیدن وکاه دادن
چهار پایان را ونفقہ کردن را بر غلامان او ولو قال فوضت اليك امر امرأتي ملك طلاقها
واقتصر على المجلس بخلاف ما لو قال ملكتك حيث لا يقتصر على المجلس كذا في البحر الرائق
(عالمگیری) واگر شخصی گفت مر دیگری راکہ سپردم بتو امر زن خود را مالک میشود طلاق
کردن آن زن را وکوتہ میشود آن امر بهمان مجلس بخلاف اینکہ اگر بگوید کہ مالک کردم ترا
امر زن خود راکہ کوتہ نمیشود بر بهمان مجلس همچنین ذکر شده است در کتاب بحر رائق رجل
قال المديونه اشتري بما عليك جارية لا يصح التوكيل في قول ابي حنيفة رح (قاضیخان)
مردی گفت دین دار خود راکہ بخر برای من بآنچیزیکہ هست مرا بر تو کنیزی را روا نمی
شود بهمین قول وکیل کردانیدن در قول امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ ولو قال اشتري بما
عليك جارية فلان او قال هذه الجارية صح التوكيل عند الكل وكذا لو قال اسلم ما لي عليك
في كذا لا يصح التوكيل في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه (قاضیخان)
واگر گفت شخصی دین دار خود راکہ بخر برای من بآنچیزیکہ هست مرا بر تو کنیز
فلان شخص را یا گفت بخر برای من این کنیز را روا است این وکیل کردانیدن
آن شخص بهمین قول ونزد همہ علماء رحمهم اللہ تعالی وهمچنین است اگر گفت
شخصی دین دار خود راکہ عقد سلم کن آنچیزیراکہ هست مرا بر تو در فلان
چیز روا نمی شود بهمین قول وکیل کردانیدن آن شخص در قول امام
اعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ ولو قال اسلم ما لي عليك
الى فلان في كذا صح التوكيل عند الكل (قاضیخان)

واگر شخصی گفت دین دار خود را که سلم کن آنچیز برا که هست مرا بر تو بفلان شخص در فلان
چیز روا است وکیل کردانیدن آن شخص را بهمین قول نزد همه علماء ما رحمهم الله تعالی
رجل قال لغیره سلطتك علی کذا فهو بمنزلة قوله وکلتك لان التسلیط من الفاظ
التوکیل (قاضیخان) شخصی گفت مردیگر برا که مسلط کردم ترا بر فلان کار پس آن قول
او بمنزله این قول هست که وکیل کردانیدم ترا بآن کار زیرا که بدرستی لفظ تسلیط
از الفاظ وکیل کردانیدن هست ونظر الوکیل بقبض المبیع یسقط عند ابی حنیفة رح
خیار رؤیة الموکل کما ان نظر الوکیل بالشراء یسقط خیاره اما لو وکل رجلا بالرؤیة فلا تکون
رؤیته کرؤیة الموکل اتفاقا (رد المحتار) الا اذا فوض الیه الفسخ والاجازة لما
فی المحیط لو وکله بالنظر الی ما شراه ولم یره وقال ان رضی یلزم وان لم یرض فیفسخ یصح
(انتهی رد المحتار) وصورة التوکیل بالقبض کن وکیلا عنی بقبض ما اشتریته وما رأیته کذا فی الدرر (رد المحتار)
ونظر وکیل بقبض مبیعه ساقط میکند خیار دیدن وکیل گیرنده را نزد امام اعظم رحمة الله علیه
چنانکه نظر وکیل بخریدن ساقط میکند خیار دیدن وکیل گیرنده را اما اگر بردی وکیل بکرداند
مردیرا بدیدن مبیعه پس دیدن آن وکیل مانند دیدن وکیل گیرنده نمی شود باتفاق امام اعظم
وصاحبین او رحمهم الله تعالی مگر وقتیکه بسپارد باو فسخ کردن واجازه کردن را از جهت
آنکه در کتاب محیط آورده هست که اگر وکیل کردانید مردیرا بدیدن آن چیزیکه خریده هست
آنرا و ندیده هست آنرا و گفت که اگر وکیل رضا شد لازم شود آن عقد و اگر رضا نشد
فسخ کند صحیح میشود این وکیل کردانیدن و صورت وکیل کردانیدن بقبض این
هست که بگوید که وکیل باش از طرف من بقبض کردن آن چیزیکه خریده ام آنرا
همچنین ذکر شده هست در کتاب درر اقول ولم یذکر الفرق بین الرسول والوکیل

فائده
بیان فرق میان رسول ووکیل

وهو لازم قال فی البحر وفی المعراج قیل الفرق بین الرسول والوکیل ان الوکیل لا یضیف العقد الی الموکل والرسول لا یستغني عن اضافته الی المرسل وفی الفوائد صورة التوکیل ان یقول المشتري لغیره کن وکیلا في قبض المبیع او وکلتك بقبضه وصورة الرسول ان یقول کن رسولا عني في قبضه او ارسلتك بقبضه لتقبضه او قل لفلان ان یدفع المبیع الیك (رد المحتار)

ومن میگویم ذکر کرده است مصنف رحمة الله علیه فرق را درمیان وکیل ورسول وحال آنکه ذکر آن لازم است گفته است درکتاب بحر رایق که درکتاب معراج ذکر شده است که فرق میان رسول ووکیل این است که بدرستی وکیل نسبت نمیکند عقد را بوکیل گیرندهٔ خود ورسول بی پروا نمیگردد از نسبت کردن عقد بفرستندهٔ خود ودرکتاب فوائد ذکر شده است که صورت وکیل کردانیدن این است که خرنده بگوید مرد دیگر را که وکیل شو از طرف من بقبض کردن فروخته شده ویا اینکه وکیل کردانیدم ترا بقبض کردن فروخته شده وصورت رسول این است که خرنده بگوید که رسول شو از طرف من در قبض کردن فروخته شده ویا آنکه فرستادم ترا که قبض کنی آنرا ویا بگو مر فلانرا که بدهد آن فروخته شده را بتو

وما فی الفوائد بیان لما یصیر به الوکیل وکیلا والرسول رسولا وحاصله انه یصیر وکیلا بالفاظ الوکالة ورسولا بالفاظ الرسالة وبالامر لکن صرح فی البدائع ان افعل کذا واذنت لك ان تفعل کذا توکیل (رد المحتار) وآنچه ذکر شده است درکتاب فوائد

بیان آن چیز است که وکیل بآن وکیل میگردد و رسول بآن رسول میشود وحاصل آن
این است که بدرستی وکیل بالفاظ وکالت وکیل میگردد و رسول بالفاظ رسالت
و بلفظ امر رسول میگردد ولیکن تصریح کرده است درکتاب بدایع که بدرستی این قول
که چنین کن و اذن کردم تراکه توچنین کنی وکیل گردانیدن است ویؤیده
مافی الولوالجیة دفع الیه الفا وقال اشتر لي بها وقال اشتر بها اوبع
ولم یقل لي کان توکیلا وکذا اشتر بهذا الالف جاریة واشار الی مال نفسه (رد المحتار)
ومحکم میکند این حکم راکه درکتاب بدایع ذکر شده است آنچیزیکه درفتاوای ولوالجیه
ذکرشده است وآن این است که وکیل گیرنده داد مرشخصی را هزار درم
وگفت او را که بخر باین هزار درم برای من و یا بفروش این چیز را بهزار
درم یا گفت که بخر باین هزار درم یا بفروش ونگفت که برای من وکیل
میگردد آن شخص بهمین گفتۀ او وهمچنین وکیل میگردد که وکیل گیرنده بگوید که بخر
باین هزار درم کنیزی را و اشارت بمال خود کند واما حکمها فمنه قیام الوکیل
مقام الموکل فیما وکله به (عالمگیري) وجواز مباشرة الوکیل مافوض الیه (عینی)
ولا یجبر الوکیل في اتیان ما وکل به الا في دفع الودیعة بان قال له ادفع هذا
الثوب الی فلان فقبله وغاب الآمر یجبر المامور علی دفعه هکذا
في محیط السرخسي وان وکله بالعتق فقبل ثم ابی ان یعتق لم یجبر علیه
کذا في الحاوي (عالمگیري) واما حکم وکالت پس
بعضی از ان استاده شدن وکیل است بجای موکل دران چیزیکه وکیل گردانیده است
او را بآن وروا بودن است وکیل را کردن آنچیزی را که سپرده شده است باو وجبر کرده نمیشود بر وکیل کردن

فائده
بیان حکم وکالت

آنچیزیکه وکیل گردیده است بآن مگر در دادن امانت باین طریق که وکیل را گفته باشد
که بده این جامه را بفلان پس وکیل قبول کند آنرا و آن امر کننده غائب شود
جبر کرده میشود بر وکیل بدادن آن جامه بآن فلان همچنین ذکر شده است
در کتاب محیط سرخسی و اگر وکیل گردانید او را بآزاد کردن غلام خود پس آن وکیل قبول
کرد آنرا پس ازان منع آورد از آزاد کردن و جبر کرده نمیشود بر او بآن آزاد کردن همچنین
ذکر شده است در کتاب حاوی ومنه ان ليس للوكيل ان وكل غيره بما وكل
الا ان يطلق له الذي وكله او يخير امره فيما وكل به فيكون له ذلك كذا في
شرح الطحاوي (عالمگيري) بعضي از حکمهای وکالت این است که بدرستی مر وکیل را نیست
که وکیل بگرداند دیگری را بآن چیزیکه وکیل شده است بآن مگر روا است که موکل مطلق گفته باشد
او را یا اختیار داده باشد کار او را در آن چیزیکه وکیل شده است بآن پس آن او
را روا میشود که وکیل بگرداند دیگر کس را همچنین ذکر شده است در کتاب شرح طحاوی

فایده بیان صفت وکالت

واما صفتها فانها من العقود الجائزة الغير اللازمة حتى ملك كل واحد من الوكيل
والموكل العزل بدون رضاء صاحبه كذا في النهاية
(عالمگیری) واما صفت وکالت پس این است که بدرستی وکالت از جمله عقدهای روای
غیر لازم است تا که مالک میشود هر کدام از وکیل و وکیل گیرنده معزول کردن وکیل را بغیر رضای دیگر خود
همچنین ذکر شده است در کتاب نهایه شرح هدایه ومنها انه امين فيما في يده كالمودع فيضمن بما
يضمن به المودع ويبرء بما يبرء به والقول قوله في دفع الضمان عن نفسه فلو دفع له مالا
وقال اقضه فلانا عن ديني فقال قضيته وكذبه صاحب الدين فالقول للوكيل
في براءة الذمة وللدائن في عدم قبضه فلا يسقط دينه كذا في البحر الرائق (عالمگیری)

و بعضی از فقهای وکالت این است که وکیل امین است در آنچیزیکه در دست او است پس
مانند مودع تاوان ده میشود بآنچیزیکه مودع بآن تاوان ده میشود و خلاص میشود از تاوان آن
چیزیکه مودع بآن خلاص میشود و معتبر قول وکیل است در دفع کردن تاوان از خود
پس اگر موکل مال را بکسی داد و گفت که ادا کن آنرا بفلان از جهت دین من و وکیل
گفت که ادا کردم آنرا بآن فلان و صاحب دین دروغگو گردانید او را پس درین صورت
قول وکیل معتبر است در خلاص شدن او و معتبر قول صاحب دین است در قبض ناکردن
او پس دین آن صاحب دین ساقط نمیشود همچنین ذکر شده است در کتاب بحر رایق –

ولا یجب الیمین علیهما وانما یجب علی الذی کذبه الاٰمر دون الذی صدقه فان
صدق المامور فی الدفع فانه یحلف الاٰخر بالله ما قبض فان حلف لا
یسقط دینه ولم یظهر القبض وان نکل ظهر قبضه ویسقط عن الاٰمر دینه
وان صدق الاٰمر انه لم یقبضه وکذب المامور فانه یحلف المامور
خاصة لقد دفعه الیه فان حلف بری وان نکل لزمه
مادفع الیه کذا فی شرح الطحاوی (عالمگیری) و سوگند لازم نمیشود بر هیچیک از وکیل
و صاحب دین بلکه سوگند لازم میشود بر آنکسی از ایشان که موکل او را دروغگو کند نه بر آنکه او را
راستگو کند پس اگر موکل راستگو کرد وکیل را در دادن آن درهما پس سوگند بدهد صاحب
دین را که ترا قسم بخداوند تعالی که تو قبض نکرده آن درهمها را پس اگر او سوگند کرد ساقط نمی شود
دین او و ثابت نمیشود قبض کردن او و اگر از سوگند منع آورد ثابت میشود قبض کردن او و ساقط میشود
از موکل دین او و اگر موکل راستگو گردانید صاحب دین را که بدرستی او قبض نکرده
است دین خود را او دروغگو گردانید وکیل را در دادن آن درهما پس بدرستی

فایده
بیان آنچیزیکه پیوست ست ببیان شرط وسبب وحکم وصفت وکالت

که او سوکند بدهد وکیل را تنها باین طریق که ترا سوکند بخداوند تعالی که تحقیق تو داده آن درمهارا بآن صاحب دین پس اگر سوکند کرد خلاص شد واگر منع آورد از سوکند لازم میشود بر او آن چیزیکه داده بود واو راهمچنین ذکر شده است درکتاب شرح طحاوی

واما ما یتصل بذلك فمنه انه یحتمل الجهالة الیسیرة في الوکالة ولا تبطل بالشروط الفاسدة ای شرط کان ولا یصح شرط الخیار فیها کذا في فتاوی قاضیخان حتی ان من قال انت وکیل في طلاق امرأتي علی اني بالخیار ثلثة ایام او علی انها بالخیار ثلاثة ایام فالوکالة جائزة والشرط باطل کذا في المحیط (عالمکیری)

واما آنچیزیکه پیوست است به بیان شرط وسبب وحکم وصفت وکالت پس بعضی از آن این است که بدرستی بر داشت کرده میشود اندک مجهول بودن در وکالت وباطل نمیشود وکالت بشرطهای فاسد هر شرطی که باشد وصحیح نمیشود در وکالت خیار شرط همچنین ذکر شده است در فتاوای قاضیخان تا که اگر کسی گفت دیگری را که تو وکیل منی در طلاق کردن زن من بشرط آنکه من با ختیار باشم تا سه روز یا بشرط آنکه آن زن باختیار باشد تا سه روز پس این وکیلی روا است وآن شرط باطل است همچنین ذکر شده است در کتاب محیط ومنه ان العقد الذی یعقده الوکلاء علی ضربین کل عقد یضیفه الوکیل الی نفسه کالبیع والاجارة (هدایه) والصلح عن اقرار (در مختار) فحقوقه تتعلق بالوکیل دون الموکل لکونه اصیلا في الحقوق فیتعلق حقوق العقد به (هدایه) مادام الوکیل حیا ولو غائبا ان لم یکن محجورا (در مختار) کالحر الذی لم یحجر علیه لسفه والعبد المأذون والصبي المأذون (بحر رائق)

وبعض از آنکه پیوست است بآن این است که بدرستیکه عقدیکه وکیلان میکنند آنرا بدو قسم است قسم

اول هر عقدیکه وکیل نسبت آنرا بنفس خود میکند مانند فروختن و اجاره کردن وصلح کردن از اقرار پس
حقوق چنین عقد تعلق میگیرد بخود وکیل نه بموکل او که وی اصیل است در حقوق این عقد پس حقوق عقد تعلق
میگیرد بخود وکیل تاکه زنده باشد اگرچه غائب باشد اگر آن وکیل منع نشده باشد از تصرف مانند
ازادی که منع نشده باشد از تصرف بسبب نادانی و مانند غلام مأذون در سوداگری کودک مأذون
دران فان کان الوکیل محجورا کالعبد والصبی المحجورین فانهما اذا عقدا بطریق
الوکالة تتعلق حقوق عقدهما بالموکل (رد المحتار) کالرسول والقاضی وامینه و
لو قبضه مع هذا صح قبضه (بحر رائق) پس اگر وکیل منع کرده شده بود از تصرف مانند غلام و
کودک که ایشان منع کرده شده باشند از تصرف پس بدرستی که ایشان اگر عقد کردند بطریق وکالت
تعلق میگیرد حقهای آن عقد ایشان بموکل ایشان مانند رسول و قاضی و امین قاضی و اگر وکیل
قبض نمود با اینکه حقوق باو راجع نیست صحیح است قبض او وفی البزازیة ان مات الوکیل عن
وصی قال الفضلی رح تنتقل الحقوق الی وصیه لا الموکل وان لم یکن وصی یرفع الی الحاکم
لینصب وصیا عند القبض وهو المعقول وقیل ینتقل الی موکله ولایة قبضه فیحتاط عند
الفتوی قال فی البحر والوکیل بالشراء اذا اشتری بالنسیئة فمات الوکیل حل
علیه الثمن ویبقی الاجل فی حق الموکل وجزمه هنا یدل علی ان المعتمد فی
المذهب ما قال انه المعقول وقد افتیت به بعدما احتطت (رد المحتار)
و در کتاب بزازیه ذکر شده است که اگر وکیل مرد و مر او را وصی بود گفته است امام فضلی رح که
حقهای آن عقد نقل میشود بوصی او نه بموکل و اگر وصی نبود مر او را برده شود این امر بقاضی که استاد
کند وصی را نزد قبض کردن فروخته شده یا بها و همین قول بقیاس برابر است و بعض مشایخ گفته اند که
نقل میشود درین صورت ولایت قبض کردن بموکل او پس احتیاط کرده شود نزد فتوی دادن گفته است

درکتاب

در کتاب بحر رائق که وکیل بخریدن وقتیکه خرید چیزی را بنسیه پس آن وکیل مرد حالی میگردد
بر او آن بها و مدة مهلت آن باقی میماند در حق موکل و حکم کردن قطعی صاحب بحر
دلالت میکند بر اینکه قول معتبر در مذهب آن قول است که گفته است که بدرستی همین
قول بقیاس برابر است و تحقیق فتوی کرده ام بران بعد ازان که احتیاط کردم وکل

عقد یضیفه الوکیل الی موکله کالنکاح والخلع والصلح عن دم العمد
فان حقوقه تتعلق بالموکل دون الوکیل فلا یطالب وکیل الزوج بالمهر
ولا یلزم وکیل المرأة تسلیمها ولو اضافه الی نفسه کان النکاح له والضرب الثانی من اخواته
العتق علی مال والکتابة والصلح عن الانکار والهبة والتصدق والاعارة والایداع والرهن
والاقراض وکذا اذا کان الوکیل من جانب الملتمس کما لو وکله بالاستعارة او الارتهان
او الاستیهاب وکذا الشرکة والمضاربة الا ان التوکیل بالاستقراض باطل حتی لا یثبت الملک للموکل بخلاف الرسالة فیه

قسم دوم هران عقدیست که وکیل نسبت آنرا بسوی موکل خود میکند مانند نکاح و خلع و صلح از
خون عمد بدرستیکه حقوق آن تعلق میگیرد بموکل نه بوکیل پس طلب کرده نمیشود از وکیل شوهر مهر
زن و لازم نمیشود بر وکیل زن سپردن زن بشوهر و اگر اضافت کند وکیل بنفس خود میشود
نکاح برای خود وکیل و از مثالهای قسم دوم است آزاد کردن بر مال و مکاتب گردن و صلح از انکار
مدعی علیه و بخشیدن و صدقه کردن و عاریت دادن و ودیعت نهادن و گرو کردن و قرض دادن
و همین حکم است که اگر وکیل از طرف خواهنده باشد چنانکه وکیل کند کسی را بعاریت خواستن و یا
بگرو گرفتن و بطلب بخشش و همچنین است عقد شرکت و مضاربت مگر وکیل کردن بقرض خواستن
باطلست تا اینکه ثابت نمیشود ملک مر موکل را بخلاف آنکه اگر رسول کند بقرض خواستن قوله کل عقد

یضیفه الوکیل الی نفسه اراد بدان تصح اضافته الی نفسه ویستغنی عن اضافته الی الموکل

لا انہ شرط ولهذا لو اضاف الوكيل بالشراء الشراء الى الموكل صح بالا
جماع وقوله كل عقد يضيفه الوكيل الى موكله كالنكاح مراده
لا يستغنى عن الاضافة الى موكله حتى لو اضافه الى نفسه
لا يصح فلفظ الاضافة واحد ومراده مختلف (تكملہ
رد المحتار) مصنف رح ازین قول خود کہ ہر عقدی راکہ وکیل نسبت
آنرا بخود میکند اراده کرده است این راکه صحیح میشود نسبت کردن آن بخود وکیل ومحتاج نمیباشد بنسبت
کردن آن بموکل واراده نکرده است آنراکہ نسبت کردن آن بخود وکیل شرط باشد وازین جهت اگر
وکیل بخریدن نسبت خریدن را بموکل خود کند صحیح میشود خریدن او برای موکل باتفاق امامان ما
رحمهم الله تعالى واین قول مصنف رح کہ ہر عقدی راکہ وکیل نسبت آنرا بموکل خود کند مانند نکاح مراد او
بآن قول این است که وکیل محتاج است درین قسم به نسبت کردن بموکل خود تاکہ اگر نسبت آنرا بخود کرد
صحیح نمیشود آن عقد برای موکل پس لفظ نسبت در هر دو جائی است ومقصود آن باهم مختلف است
ولاجل كون الوكيل اصيلا في الحقوق (عيني) يسلم المبيع ويقبض الثمن في يطالب بالثمن
اذا اشترى ويقبض المبيع ويخاصم فى العيب ويخاصم فيه (هدايه) ويرجع به عند
استحقاق بلا فصل بين حضور موكله وغيبته (در مختار) شامل المسألتين الاولى ما اذا
كان الوكيل بائعا وقبض الثمن عن المشتري ثم استحق المبيع فان المشتري يرجع بالثمن على
الوكيل سواء كان الثمن باقيا في يده او سلم الى الموكل وهو يرجع على موكله الثانية ما اذا كان
مشتريا فاستحق المبيع من يده فانه يرجع بالثمن على البائع دون موكله وفى البزازية
المشتري من الوكيل باعه من الوكيل ثم استحق من الوكيل رجع الوكيل على المشتري
وهو على الوكيل والوكيل على الموكل وتظهر فائدته عند اختلاف الثمن (رد المحتار)

و از جهت اینکه وکیل اصیلست در حقوق عقدیکه نسبت آنرا بسوی نفس خود میکند می سپرد فروخته شده را اگر وکیل بفروختن بود و قبض میکند بها را اگر وکیل بخریدن بود و خواسته میشود از و بها وقتیکه خرید چیزیرا و قبض میکند فروخته شده را و دعوی میکند در عیب خریده شدهٔ او و دعوی کرده میشود بر او در عیب فروخته شدهٔ او و رجوع میکند ببها نزد بردن کسی باستحقاق خریده شدهٔ او را بغیر فرق میان حاضر بودن موکل و میان غائب بودن او و این صورت رجوع کردن شامل است دو مسأله را اول آنکه وکیل فروشنده باشد و بها را از خرنده قبض کرده باشد بعد از آن فروخته شده بحقداری برده شود از نزد خرنده پس بدرستی که خرنده درین صورت رجوع میکند بر وکیل برابر است که آن بها در دست وکیل باقی باشد یا سپرده باشد آنرا بموکل خود و وکیل رجوع میکند بر موکل مسأله دوم آنکه وکیل خرنده باشد پس بحقداری برده شود فروخته شده از دست او پس بدرستیکه وکیل درینصورت رجوع میکند ببها بر فروشنده خود و موکل رجوع نکند و در کتاب بزازیه ذکر شده است که خرنده از وکیل فروخت آن فروخته شده را بر وکیل بعد از آن بحقداری برده شد از وکیل درینصورت رجوع کند وکیل بر کسیکه خریده بود از و و آن کسیکه خریده بود از وکیل رجوع کند بر خود وکیل و وکیل رجوع کند بر موکل خود و فائدهٔ این رجوع کردن ظاهر میشود در وقت مخالف بودن بهای اول و دوم در قدر

یا در جنس واطلق في تسليم المبيع فشمل ما اذا قبض الوكيل الثمن اولا وما اذا قال له

الموكل لاتدفع المبيع بعد البيع حتى تقبض الثمن فدفع الوكيل قبل قبض الثمن

جاز (بحر رایق) و مطلق ذکر کرد مصنف رح سپاریدن مبیع را تا که شامل شود آن صورت را که وکیل قبض کرده باشد بها را یا قبض نکرده باشد آن را و آن صورت را که موکل گفته باشد مر وکیل را که نده فروخته شده را

پس از فروختن بخرنده تاكه از وقبض كنى بهارا پس وكيل داد فروخته شده را بخرنده
پيش از قبض كردن بها روا است دادن او وفى القنية لو نهاه عن تسليم المبيع
حتى يقبض الثمن كان باطلا وفى البزازية وهذا اذا كان المبيع في يد
الوكيل فلو كان في يد الموكل وابى الدفع قبل قبض ثمنه له ذلك وان
باعه نسية وابى الموكل من دفعه قبل قبضه يجبر عليه
وان كان في يد الوكيل واخذه الموكل واراد
ان لا يدفع قبل قبض الثمن فاخذه الوكيل من بيته
وهلك في يد الوكيل ان اخذ بعد البيع لا يضمن وان
قبله وقد نهاه عن القبض يضمن ولو لم يهلك حتى باعه جاز فان مات
قبل ان يسلم الى المشتري انفسخ البيع (بحر رايق) ودر كتاب قنيه ذكر شده است كه
اكر موكل منع كرد وكيل را از سپردن فروخته شده تا كه قبض كند بها را باطل است
اين منع كردن او ودر كتاب بزازيه ذكر شده است كه اين حكم وقتى است كه
فروخته شده در دست وكيل باشد پس اكر در دست موكل بود ومنع آورد
از سپردن آن پيش از قبض كردن بهاى آن روا است مراو را آن منع
كردن واكر فروخته بود به نسيه ومنع آورد موكل از سپردن آن پيش از قبض
كردن بهاى آن جبر كرده شود براو بسپردن آن واكر فروخته شده در دست
وكيل بود وكرفت موكل آنرا از دست او واراده كرد كه ندهد آن فروخته
شده را بخرنده پيش از قبض كردن بها پس كرفت آنرا وكيل از خانهٔ
موكل وهلاك شد در دست وكيل درين صورت اكر كرفته بود پس از فروختن

آن تاوانده نمیشود واگر گرفته بود آنرا پیش از فروختن آن و حال آنکه بتحقیق موکل منع کرده بود اورا
از قبض کردن آن تاوانده میشود واگر آنچیز هلاک نشد تاکه فروخت آنرا وکیل روا میشود فروختن او
واگر هلاک شد پیش از سپردن آن بخرنده فسخ میشود آن فروختن وقيدنا بالنهى عن تسليم
المبيع سواء كان قبل بيعه او بعده لانه لو نهى عن البيع حتى يقبض الثمن لم يجز
بيعه حتى يقبض الثمن من المشتري ثم يقول بعتك بهذه الدراهم التي
قبضت منك كذا في البزازية (بحر رائق)
ومقيد کردیم باطل بودن منع موکل را بمنع نمودن از سپردن فروخته شده
برابر ست که پیش از فروختن وکیل باشد ویاپس ازان زیراکه بدرستی
اگر موکل منع کرده بود وکیل را از فروختن تاکه قبض کند بها را روا
نیست فروختن آن وکیل تاکه قبض کند بها را از خرنده بعد ازان بگوید
که فروختم بر تو باین درهمهای که قبض کرده ام از تو همچنین ذکر شده است
در کتاب بزازیه وشرط الموكل عدم تعلق الحقوق بالوكيل لغو باطل (درمختار)
وشرط کردن موکل این را که تعلق نگیرد حقها بوکیل باطل ست والملك يثبت
للموكل ابتداء في الاصح فلا يعتق قريب الوكيل بشرائه ولا يفسد نكاح زوجته
ولكنهما ثابتان على الموكل لو اشترى وكيله قريب موكله وزوجته (درمختار)
وملک در خریده شده ثابت میشود هر موکل را از ابتدا در صحیح تر قولها
پس آزاد نمیشود قریب وکیل بخریدن وکیل او را و فاسد نمیشود نکاح
زن وکیل بخریدن او را لیکن این هر دو یعنی آزاد شدن قریب و
فاسد شدن نکاح ثابت اند بر موکل اگر خرید وکیل قریب موکل خود را ویا

فائده ملک ابتدا موکل راست

فایده
بعض از احکام وکالت

زن او را ومن احکامه ان وکیل البیع لایطالب بالثمن من مال نفسه بخلاف الوکیل
بالشراء ولایجبر علی التقاضی لانه متبرع بخلاف الدلال والسمسار والبیاع لانهم بالاجر یعملون
(البحر الرائق) وبعضی از احکام عقد وکالت این است که بدرستی وکیل بفروختن
طلب کرده نمیشود بهای فروخته شده از مال خود او یعنی موکل از مال خود وکیل بهای
فروخته شده را خواسته نمیتواند بخلاف از وکیل بخریدن که او طلبیده میشود
بهای آن از مال خود او یعنی فروخته شده را از مال او خواسته میتواند وجبر
کرده نمیشود بر وکیل بطلب کردن بهای فروخته شده برای موکل از نزد خرنده
زیرا که وکیل نیکوکننده است و در نیکوئیها جبر نیست بخلاف دلال و سمسار
و بیاع که جبر کرده میشود بر ایشان زیرا که عمل بمزد میکنند ولو احال المشتری

فایده
حواله مشتری موکل را بر وکیل

الموکل علی وکیله به بشرط براءة المشتری لم یصح ولو احال الوکیل موکله بالثمن
علی المشتری صحت وهی وکالة لاحوالة (تکمله رد المحتار)
واگر مشتری حواله کرد موکل را بر وکیل او بهای فروخته شده بشرط خلاص
شدن مشتری از بها صحیح نمیشود این حواله واگر حواله کرد وکیل موکل خود را
بهای فروخته شده بر مشتری صحیح میشود و این حواله وکالت است نه حواله —
واذا طالب الموکل المشتری بالثمن فله ان یمنعه ایاه فان دفعه الیه جاز ولم یکن
للوکیل ان یطالبه به ثانیا (هدایة) بخلاف ما اذا باع مال الیتیم ودفع
المشتری الثمن الی الیتیم حیث لاتبرأ ذمته بل یجب علیه ان یدفع الثمن
الی الوصی وبخلاف الوکیل فی الصرف اذا صارف وقبض الموکل بدل الصرف
حیث یبطل الصرف ولایعتد بقبضه (رد المحتار) ووقتیکه موکل طلب کرد

بهای

فایده
عبد ماذون مثل وکیل است

بهای فروخته شده را از خرنده را هست که ندهد بهارا باو واگر داد بهارا باو درواست
اگرچه وکیل منع کرده باشد او را ونیست مر وکیل را که بخواهد بهارا از خرنده دوم بار بخلاف آن که
اگر بفروشد وصی مال یتیم را وبدهد خرنده بهای آن مال را بآن یتیم که دراینجا خلاص نمیشود ذمه
خرنده بلکه واجب میشود براو که بدهد بهارا دوم بار بوصی آن یتیم وبخلاف از وکیل در عقد
صرف که اگر عقد صرف کند وخرنده بدل صرف را بموکل بدهد وآن موکل بدل صرف را قبض
بکند که دراینجا باطل میشود عقد صرف واعتبار کرده نمیشود گرفتن موکل ومثل الوکیل عبد ماذون
لا دین علیه مع مولاه فلا یملک قبض دیونه ولو قبض صح استحسانا مالم یکن علیه دین (در مختار)
ومانند حکم وکیل است حکم غلام ماذون که دین براو نباشد با خواجه او پس مالک
نمیشود خواجه او قبض کردن دینهای آن غلام را واگر خواجه او قبض کرد دین او را
صحیح است آن قبض کردن خواجه از روی استحسان تا وقتیکه نباشد براو دینی یعنی اگر
براو دین بود روا نیست قبض کردن ولوکان للمشتري علی الموکل دین یقع المقاصة
ولوکان له علیهما دین یقع المقاصة بدین الموکل ایضا دون دین الوکیل وبدین
الوکیل اذا کان وحده لا یقع المقاصة عند ابی حنیفة ومحمد رحمهما الله تعالی
(هدایه) ویضمن الوکیل للموکل (رد المحتار) واگر مشتری را دین
بر موکل بود واقع میشود باهم مجرا شدن دین ایشان واگر او را بر هر دوی ایشان دین
بود نیز واقع میشود باهم مجرا شدن بدین وکیل کیرنده نه بدین وکیل و بدین وکیل واقع
میشود واگر آن دین تنها بر وکیل بود نزد امام اعظم وامام محمد رحمهما الله وضامن میشود وکیل برای
موکل ومن احکامه ان للوکیل ان یوکل بقبض الثمن ومقتضاه انه لو هلك في ید الثاني لم یضمنا
لکن في المنتقی وکل آخر بقبض الثمن بلا امر الآمر وهلك في یده قال الامام یضمن الوکیل لا القابض (بحر رائق)

وبعض از احکام عقد وکالت این است که بدرستی مروکیل راست که وکیل بکرداند دیگری را بقبض کردن
بها وخواهش این حکم آن است که بدرستی اگر هلاک شد بها در دست آن دوم وکیل تاوان ده
نمیشود یکی از ایشان ولیکن در کتاب منتقی ذکر کرده است که وکیل دیگری را وکیل کردانید
بقبض کردن بها بغیر از امر موکل و هلاک شد آن بها در دست آن دوم وکیل گفته است
امام اعظم رح که تاوان ده میشود آن وکیل نه قبض کننده وفی المحیط کتب الوکیل
الصك باسم رب العبد لا يسقط حقه في قبض الثمن وله ان يقبض الا ان يقر الموكل بقبضه
(بحر رائق) و در کتاب محیط مذکور است که اگر نوشته کرد وکیل کاغذ وثیقه را بنام صاحب
غلام که موکل است ساقط نمیشود حق آن وکیل در قبض کردن بهای آن غلام و آن وکیل راست
که قبض کند بها را مگر که موکل اقرار کند بقبض کردن بهای آن غلام والرسول اذا لم يضف
عقد الشراء الى المرسل لم يقع الشراء للمرسل بل يقع للرسول فاذا اضاف
المشتري العقد الى نفسه وقع الشراء له ولزمه الثمن ولا يقبل منه قوله
كنت رسولا عن فلان لان اضافة العقد الى نفسه تنافي الرسالة (حامدیه)
و رسول وقتیکه نسبت عقد خریدن بفرستندهٔ خود نکند واقع نمیشود آن خریدن
برای فرستندهٔ او بلکه واقع میشود برای خود او پس وقتیکه خرنده نسبت کرد
عقد را بخود واقع میشود آن خریدن برای او و براو لازم میشود بها و قبول
کرده نمیشود از او این قول او که رسول بودم از طرف فلان زیراکه نسبت
کردن عقد بخود او منافی با رسول بودن است وحينئذ فقولهم القول
قول الرسول بيمينه والبينة على البائع معناه لو انكر اضافة العقد
الى نفسه وادعى اضافته الى المرسل كقوله ان فلان يقول

لکیعه

بعه كذا او ارسلني لتبيعه كذا فالقول له لانه منكر لزوم العقد

عليه والبينة على البائع في انه لم يخرج البيع مخرج الرسالة (حامديه)

و درینوقت پس این قول فقهاء رحمهم الله تعالی که گفته اند معتبر قول رسول است با سوگند

او و گواهان بر بایع هست معنای این قول ایشان این هست که اگر رسول منکر شد از

نسبت کردن عقد بخود و دعوی کرد نسبت کردن آن را بفرستنده مانند این قول او که بدرستی

فلان میگوید مر ترا که بفروشی با و فلان چیز را و یا فرستاده هست مرا برای آنکه بفروشی با و فلان چیز

را پس معتبر قول رسول هست زیرا که وی منکر هست از لازم بودن عقد بر او و گواهان بر بایع هست

در اینکه بدرستی رسول خارج نکرده هست بیع را بوجه رسالت وفي البزازية الوكيل بالطلاق

والعتاق اذا اخرج الكلام مخرج الرسالة بان قال ان فلانا امرني ان اطلق او اعتق

ينفذ على الموكل ولو اخرج الكلام في النكاح والطلاق مخرج الوكالة بان اضافه الى نفسه صح الا

في النكاح (رد المحتار) و در کتاب بزازیه ذکر شده هست که وکیل بطلاق و آزاد کردن وقتیکه بگوید سخن خود

را بوجه رسول بودن باینطریق که بگوید که بدرستی فلان امر کرده هست مرا که طلاق کن زن او

و یا آزاد کن غلام مرا نافذ و جاری میشود آن طلاق و آزاد کردن بر موکل او و اگر گفت سخن را

بوجه وکیل بودن در نکاح و طلاق باینطریق که بگوید زن را که بنکاح گرفتم ترا و یا طلاق کردم

ترا صحیح میشود مگر در نکاح که بر موکل صحیح نمیشود بخلاف الاب اذا زوج ابنه الصغير

وقال ابو الصغيرة زوجت ابنتي من ابنك وقال الاب قبلت ولم يقل لابني جاز

النكاح للابن (جوهره نیره) بخلاف از پدر وقتیکه نکاح کند برای پسر صغیر خود و بگوید پدر دختر

که بنکاح دادم دختر خود را به پسر تو و پدر آن پسر بگوید که قبول کردم و نگوید که قبول

کردم برای پسر خود که نکاح روا میشود برای پسر او و لو قال ابو الصغيرة

فایده
وکیل بطلاق و عتاق
بطور رسالت
گفته

فایده
اگر پدر پسر صغیر گفت قبول
کردم

لاب الصغير زوجت ابنتي ولم يزد عليه شيئاً فقال ابو الصغير قبلت

النكاح يقع النكاح للاب هو الصحيح (جوهرة نيره) واگر پدر دختر صغير گفت مر پدر

پسر صغير راکه بنکاح دادم دختر خود را وزياده نکرد بران گفته خود چيزيرا پس

پدر آن پسر صغير گفت که قبول کردم نکاح را واقع ميشود نکاح براى پدر

وهمين قول صحيح است ويجب ان يحتاط فيه فيقول قبلت لابني وينبغي للوكيل بالنكاح ان يقول

قبلت النكاح لاجل فلان (جوهرة نيره) وواجب است اينکه احتياط کند عقد کننده

در نکاح پس پدر صغير بگويدکه قبول کردم نکاح را براى پسر خود وواجب

است بر وکيل بنکاح اينکه بگويدکه قبول کردم نکاح را براى فلان —

فايده وکيل بخلع قبض بدل نکند

والوكيل بالخلع ان كان وكيل الزوج فليس له قبض بدل الخلع وان كان وكيل

المرأة فلا يؤخذ ببدل الخلع الا اذا ضمن فيؤخذ بالضمان لا بالعقد

وكذا الوكيل بالكتابة ليس له قبض بدل الكتابة (جوهرة نيره)

ووکيل بخلع اگر وکيل شوهر بود پس مر اورا نيست قبض کردن بدل خلع واگر وکيل

زن بود پس او گرفته نميشود ببدل خلع مگر وقتيکه ضامن شده باشد پس گرفته ميشود

بسبب ضامن شدن خود نه بسبب عقد خلع وهمچنين وکيل مکاتب کردن غلام قبض نکند از مکاتب بدل مکاتب کردن را

الباب الثاني

الباب الثانى

فصل اول در توکيل بنکاح

في مسائل التوكيل بالنكاح والطلاق والعتاق وفيه ثلثة فصول

باب دوم ثابت است در بيان مسئلهاى وکيل کردانيدن بنکاح وطلاق

وآزادى ودرين باب سه فصل است الفصل الاول فى التوكيل بالنكاح

فصل اول ثابت است در بيان وکيل کردانيدن بنکاح رجل او کل رجلا

ان

فایده
توکیل بنکاح برای موکل
مطلقه او یا رتقاء یا
مقعده یا دیوانه

ان یزوجه امرأة فزوجه امرأة قد بانها الموکل قبل التوکیل جاز اذا لم یکن الموکل شکی
الیه من سوء خلقها او غیر ذلک (قاضیخان) مردی وکیل کردانید مردیرا باینکه نکاح کند
برای او زنی را پس بنکاح گرفت زنی را که تحقیق طلاق کرده بود آنرا موکل پیش
از وکیل گردانیدن رواست این نکاح وقتیکه موکل شکوه نکرده بود بوی از بدخلقی او ویا
غیر آن که دیگر عیبها است ولو زوجه الوکیل امرأة فارقها الموکل بعد التوکیل لایجوز
(قاضیخان) واگر وکیل بنکاح گرفت برای موکل زنی را که طلاق کرده بود او را موکل
پس از وکیل گردانیدن روانیست این نکاح ولو زوجه امرأة باکثر من مهر مثلها
جاز فی قول ابیحنیفة رح ولایجوز فی قول صاحبیه رحمهما الله اذا زوجه باکثر من مهر مثلها
بما لایتغابن الناس فیه (قاضیخان) واگر وکیل بنکاح گرفت برای موکل زنی را بمهر بسیار از مهر مثل آن
زن رواست این نکاح در قول امام اعظم رحمة الله علیه ونزد صاحبین رحمهما الله تعالی
روا نمیشود اگر آن قدر زیاده کرده بود از مهر مثل که بآن قدر مردمان فریب نمیخورند
ولو زوجه امرأة رتقاء او مقعدة او مجنونة قیل بانه یجوز عند الکل
والصحیح انه علی الاختلاف ایضا (قاضیخان)
اگر وکیل بنکاح گرفت برای موکل زنی تنگ فرج را که با او جماع کرده نمی شد
ویا جای مانده بود ویا دیوانه بود گفته شده است که بدرستی این نکاح رواست نزد
هر سه امامان رحمهم الله تعالی وصحیح این است که این مسئله نیز اختلافیست مثل
مسئله سابق ولو زوجه صبیة جاز وکذا لو زوجه امرأة حلف
الموکل بطلاقها ثلثا ان تزوجها یجوز النکاح ویقع الطلاق (قاضیخان)
واگر وکیل بنکاح گرفت برای موکل دختر صغیره را رواست وهمچنان اگر

بنکاح گرفت برای او زنی را که موکل سوگند خورده بود بطلاق آن زن بسه طلاق اگر نکاح
بکیرد آنرا روا است نکاح آن زن و واقع میشود طلاق ولو وکله بان یزوجه امرأة ولم یسمها فزوجه
امرأة لیست بکفوء جاز فی قول ابی حنیفة رح (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل گرفت دیگر را که بنکاح بگیرد برای
او زنی را و نه نامیده بود آن زن را پس بنکاح گرفت برای او زنی را که کفو او
نبود روا است این نکاح در قول امام اعظم رحمة الله علیه ولو وکلت المرأة رجلا
ان یزوجها فزوجها من غیر کفو الصحیح انه لایجوز فی قولهم (قاضیخان)
و اگر وکیل گرفت زن مردی را که بنکاح بدهد او را پس بنکاح داد او را بغیر کفو او حکم
صحیح این است که بدرستی روا نیست این نکاح در قول همه امامان رحمهم الله تعالی —
ولایجوز للوکیل ان یزوجها صبیا او مجبوبا او مجنونا (قاضیخان)
و روا نیست مر وکیل را اینکه بنکاح بدهد آن زن را بکودک و یا بشخصی که ذکر او
بریده باشد و یا دیوانه باشد رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأتین فی عقدة
فزوج ثلثا فی عقدة ذکر فی بعض الروایات انه لایجوز ذلک وهو الظاهر (قاضیخان)
مردی وکیل گرفت مرد دیگر را باینکه بنکاح بگیرد از برای او دو زن را در یکعقد و وکیل نکاح کرد برای او
سه زن را در یکعقد در بعضی روایات ذکر شده است که روا نیست این نکاح و همین حکم ظاهر است و کذا لو امره ان
یزوجه امرأة فزوجه امرأتین فی عقدة (قاضیخان) و همچنین حکم است اگر امر کرد مردی دیگر را باینکه بنکاح بگیرد
برای او زنی را پس بنکاح گرفت برای او دو زن را در یکعقد و کذا لو امره ان یزوجه ثلثا فی عقدة
فزوجه اربعا فی عقدة (قاضیخان) و همچنین است اگر شخصی امر کرد مرد دیگر را باینکه بنکاح بگیرد برای
او در یک عقد سه زن را پس بنکاح گرفت برای او چهار زن را در یک عقد رجل وکل رجلا
ان یزوجه هذه المرأة فتزوجها الموکل بنفسه ثم طلقها لم یکن للوکیل ان یزوجها

فایده
امر کرد وکیل را بتزویج یک یا دو زن وی عکس نمود

من الموکل

ان یزوجها الموکل ولو تزوجها الوکیل بنفسه بعد التوکیل جاز

فان طلقها کان له ان یزوجها للموکل (قاضیخان) مردی وکیل گرفت مردی را باینکه بنکاح بگیرد

برای او این زن را پس نکاح کرد آن زنرا موکل بنفس خود بعد ازان طلاق کرد آنزنرا

پس مر وکیل را نیست اینکه بنکاح بگیرد همان زنرا برای موکل و اگر نکاح کند اورا وکیل

برای خود بعد از وکیل گردیدن روست پس اگر وکیل طلاق کرد همان زنرا هست مر او را

اینکه نکاح کند همان زنرا برای موکل خود ولو وکل رجلا ان یزوجه هذه المرأة فارتدت

ولحقت بدار الحرب والعیاذ بالله ثم سبیت فاسلمت فزوجها الوکیل

من موکله جاز (قاضیخان) واگر شخصی وکیل گرفت مردی را که بدرستی بنکاح بگیرد برای او

این زنرا پس مرتد شد آنزن و پیوست شد بدار حرب پناه میخواهم بخداوند جل شانه بعد ازان بندی

آورده شد و اسلام آورد آنزن پس بنکاح گرفت اورا وکیل برای موکل خود روست

ولو وکله ان یزوجه امرأة بعینها ثم ارتد - الآمر ولحق بدار الحرب نقال

الوکیل زوجت فی اسلامه وکذبته الورثة والموکل بعد ما جاء مسلما فانه لا یقبل قول الوکیل والمرأة

واگر شخصی وکیل کرد دیگری را باینکه نکاح کند برای او زن معلومه را بعد ازان امر کننده

مرتد شد و پیوست شد بدار حرب پس وکیل گفت که بنکاح گرفته بودم آن زن را

برای او در وقت اسلام او و دروغگو ساخت اورا ورثه و موکل بعد ازان که از دار حرب

مسلمان آمده بود پس قبول کرده نیشود قول وکیل و زن وان اقاموا البینة فالبینة

بینة المرأة وان لم تکن لهما البینة تستحلف الورثة علی علمهم (عالمگیری)

واگر همه ایشان گواهان گذرانیدند پس معتبر گواهان زن ست واگر وکیل و زن را گواهان

نبود سوگند داده شود ورثه را بر علم ایشان فلو قضی القاضی لهم بالمیراث بعد ما حلفوا

ثم رجع المرتد مسلما فارادت المرأة ان تستحلفه ایضا فلها ذلک (عالمگیری) پس اگر قاضی
حکم کرد مر ورثه را بمیراث بعد از انکه ایشان قسم خورده بودند پس مرتد از دار حرب مسلمان آمد و زن اراده
کرد انکه سوگند بدهد شوهر را نیز پس هست مر زن را این سوگند دادن رجل وکل رجلا ان یزوجه
امة فزوجه حرة لا یجوز (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردیرا بانیکه نکاح کند برای او کنیزیرا پس نکاح
کردش زن اصیل را روا نیست این نکاح وان زوجه مکاتبة او مدبرة او ام ولد جاز
(قاضیخان) و اگر نکاح کرد برای او کنیز مکاتبه و یا مدبره و یا اُم ولد را روا هست رجل وکل رجلا
ان یزوجه امرأة فزوجه امرأة على ان امرها بیدها جاز النکاح و یبطل الشرط (قاضیخان) مردی وکیل نمود
مردیرا بانیکه نکاح بگیرد برای او زنی را پس نکاح کرد برای او زنی را باین شرط که بدستی امر زن بدست وی باشد روا هست نکاح
و باطل میشود شرط امرأة وکلت رجلا ان یزوجها و اجازت ما صنع فاوصی الوکیل
الی رجل ان یزوجها ثم مات الوکیل کان للوصی ان یزوجها و کذا فی سائر الوکالات (قاضیخان)
وقتی که وکیل گرفت زنی مردیرا بانیکه نکاح بدهد ویرا او زن اجازه نمود وکیل را هر چیزی که بکند پس وکیل وصیت
کرد بمردی بانیکه نکاح بدهد آن زن را بعد از ان وکیل مرد هست وصی را که نکاح بدهد آن زن را و همچنین
حکم هست در دیگر وکالتها رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة فزوجه ابنته لا یجوز فی
قول ابی حنیفة رحمه الله تعالى الا ان یرضی الموکل (قاضیخان) مردی وکیل نمود
مردیرا بانیکه نکاح نماید برای او زنی را پس نکاح داد باو وکیل دختر خود را روا نیست در قول امام اعظم
رحمه الله مگر انیکه راضی شود موکل بنکاح دختر وکیل رجل قال لغیره زوجنی فلانة علی مائة درهم
فان ابت فاعطها مائتین فابت المائة فزوجها ایاه علی مائتین لزم الموکل (قاضیخان)
مردی گفت مر دیگریرا که بنکاح بگیر برای من فلانه زن را بر صد درم مهر پس اگر آن زن منع آورد و بده او را
دو صد درم و زن منع آورد از صد درم مهر پس بنکاح گرفت آن زن را بدو صد درم لازم می شود

بر موکل رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة من بلدة فلان او من قبیلة فلان فزوجه من بلدة
اخری او من قبیلة اخری لایجوز (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردی را بانیکه بنکاح بگیرد برای او زنی را
از شهر فلان و یا از قبیله فلان پس بنکاح گرفت از شهر دیگر و یا از قبیله دیگر روا نیست نکاح گرفتن او
رجل وکل رجلا ان یزوجه امرأة و وکل رجلا آخر بذلک فزوجه کل واحد منهما امرأة فاذا هما اختان
فان وقع النکاحان علی التعاقب جاز الاول وبطل الآخر وان وقعا معًا بطل
النکاحان جمیعًا (قاضیخان) مردی وکیل کرد مردی را که بدرستی بنکاح
بگیرد برای او زنی را و وکیل کرد مرد دیگری را نیز بگرفتن زنی پس بنکاح گرفت برای او هر کدام ایشان
زنی را ناگاه هر دو زن خواهران بودند پس اگر واقع شده بود هر دو نکاح پس و پیش روست نکاح
اول و باطل است نکاح دیگر و اگر واقع شده بود هر دو نکاح یکجا باطل است هر دو نکاح ولو ان فضولیا
زوج رجلا اختین فی عقدتین او خمسًا فی عقود متفرقة کان للزوج ان یختار احدی
الاختین والاربع منهن (قاضیخان) و اگر بدرستی شخصی بیگانه بنکاح گرفت برای مردی دو خواهر را
در دو عقد و یا پنج زن در عقدهای جداگانه مر شوهر راست اینکه مختار کند یکی را از دو خواهر و چهار را از پنج زنان
هر چهار که باشد ولو وکل رجلا ان یزوجه امرأتین فی عقدة فزوجه امرأة واحدة جاز (قاضیخان)
و اگر شخصی وکیل نمود مردی را بانیکه بنکاح بگیرد برای او دو زن را در یکعقد پس بنکاح گرفت برای او یک زن را
روا است نکاح او ولو وکل رجلا ان یزوجه فلانة فاذا لها زوج فمات زوجها او طلقها وانقضت عدتها
فزوجها للموکل جاز (قاضیخان) و اگر شخصی وکیل نمود مردی را بانیکه بنکاح بگیرد برای او فلانه زن را
پس ناگاه مران زن را شوهر بود و مرد شوهر آن زن و یا طلاق نمود آنزا و گذشت عدت او پس
بنکاح گرفت آن زن را برای موکل روا است این نکاح ولو وکل رجلا ان یزوجه فلانة فتزوج
الموکل امها او ذات رحم محرم منها او اربعا سواها خرج الوکیل من الوکالة (قاضیخان) و اگر وکیل نمود

مرد دیرا بانیکه بنکاح بگیرد برای او فلانه زنرا پس موکل بنکاح گرفت مادر آن زنرا و یا بنکاح گرفت ازنزدیکان او که محرم بود بآن زن و یا بنکاح گرفت چهار زنرا بغیر آن زن پس وکیل می براید از وکالت

امرأة قالت لرجل اني اختلع من زوجي فاذا فعلت ذلك وانقضت عدتي فزوجني فلانا جاز (قاضیخان) زنی گفت مردیرا که بدرستی من خلع مینمایم از شوهر خود و وقتی که کردم آن خلع را و گذشت عدت من پس نکاح بده مرا بفلان رواست این وکالت

الفصل الثاني في مسائل التوكيل بالطلاق

فصل دوم ثابت است دربیان مسایل وکیل گرفتن بطلاق زن رجل وكل رجلا ان يطلق امرأته ثم طلق الموكل امرأته بائنا او رجعيا وانقضت عدتها فطلقها الوكيل لا يقع وكذا لو تزوجها الموكل بعد ذلك لم يكن للوكيل ان يطلقها (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردیرا بانیکه طلاق نماید زن اورا بعد ازان موکل طلاق کرد زن خود را بطلاق باین و یا بطلاق رجعی و عدت آن زن گذشت پس وکیل طلاق کرد آنزنرا طلاق واقع نمیشود و همچنین اگر موکل نکاح گرفت آن زن را دویم بار بعد ازان وکیل را نیست اینکه طلاق کند آنزن را ولو كان الزوج طلقها واحدة بعد التوكيل ثم طلقها الوكيل في العدة وقع طلاقه عليها (قاضیخان) واگر شوهر طلاق کرده بود آن زنرا بیک طلاق پس از وکیل گرفتن بعد ازان وکیل طلاق کرد آنزنرا در عدت واقع میشود طلاق وکیل بر زن ولو ارتدت او ارتد الزوج فان طلاق الوكيل يقع عليها في العدة (عالمگیری) واگر زن مرتد شد و یا شوهر مرتد شد پس بدرستی طلاق وکیل واقع می شود بران زن در عدت او

وان لحق الزوج بدار الحرب مرتدا ثم طلق الوكيل وهي في العدة لم يقع طلاقه عليها وكذلك ان عاد مسلما فتزوجها (عالمگیری) واگر شوهر رفت بدار حرب در حالیکه مرتد شده بود بعد ازان وکیل طلاق کرد زن اورا و حال آنکه زن در عدت او بود طلاق او واقع نمیشود بران زن و همچنین

حکم است اگر شوہر باز گشت مسلمان پس نکاح کرد آن زن را السلطان اذا اکرہ رجلا لیوکلہ بطلاق امرأتہ
فقال الرجل مخافۃ الضرب والحبس انت وکیلی فطلق الوکیل امرأتہ فقال الرجل لم ارد بقولی انت
وکیلی بالطلاق لا یصدق وتطلق امرأتہ (قاضیخان) بخلاف ما لو قال لہ ابتداء انت
وکیلی وقال لم ارد بہ الطلاق کذا فی المحیط (عالمگیری) پادشاہ وقتی کہ ستم کند بر مردی کہ وکیل
بگیرد ویرا بطلاق کردن زن خود وگفت آن مرد از جہت ترس زدن ویا بندی کردن کہ تو وکیل من
ہستی پس پادشاہ طلاق داد زن اورا وگفت آن مرد کہ ارادہ نداشتم بآن قول خود این را کہ تو وکیل
طلاق ہستی راستگو نمیشود آن مرد وطلاق می شود زن او بخلاف آنصورت کہ بگوید ویرا اولا تو وکیل
من باشی وباز گوید کہ ارادہ نداشتم بآن وکیل گرفتن این را کہ تو وکیل من در طلاق باشی کہ درینصورت
راستگو کردہ می شود رجل قال لامرأۃ الغیر اذا دخلت الدار فانت طالق فبلغ الزوج ذلک
فاجاز فدخلت طلقت ولو دخلت بعد کلام الفضولی قبل الاجازۃ لا تطلق فان عادت
بعد الاجازۃ فدخلت طلقت (قاضیخان) مردی گفت مر زن دیگر شخصی را کہ اگر در آمدی
درین دار پس طلاق باشی واین خبر رسید شوہر آن زن را واجازت داد شوہر آن زن قول آن مرد را
بعد از ان در آمد آن زن در آن سرای طلاق واقع میشود واگر در آمد پس از سخن بیگانہ پیش از اجازہ
شوہر طلاق نمیشود واگر باز گشت آن زن بعد از اجازۂ شوہر ودر آمد در دار طلاق میشود وکذا لو
تزوج امرأۃ زوجہا فضولی بغیر امرہا فظاہر منہا ثم اجازت المرأۃ عقد الفضولی
کان الظہار باطلا (قاضیخان) وہمچنین حکم است اگر بنکاح گرفت مرد زنی را کہ بنکاح دادہ بود اورا
مردی بیگانہ بدون امر زن پس ظہار کرد مرد از ان زن واجازہ داد زن عقد بیگانہ را ظہار باطل است
رجل قال لامرأتیہ طلقا انفسکما ثلاثا فطلقت احدیہما نفسہا وصاحبتہا ثلاثا
طلقت بشرط ان یکون تطلیقہا نفسہا فی المجلس اما تطلیق صاحبتہا لا یقتصر علی المجلس (قاضیخان)

مردی گفت دو زن خود را که طلاق نمائید هر دوی شما نفسهای خود را بسه طلاق پس طلاق کرد
یکی ازین دو زن نفس خود را و آن دیگری را بسه طلاق طلاق می شود هر دو زن باین شرط که طلاق
کردن زن نفس خود را در همان مجلس باشد اما طلاق شدن آن دیگر موقوف نیست بر همان مجلس

ولو قال لهما طلقا انفسكما ثلاثا ان شئتما فطلقت احديهما لا يقع ما لم تجتمعا على الثلاث في

المجلس (قاضيخان) و اگر شوهر گفت هر دو زن خود را که طلاق کنید هر دوی شما نفسهای خود را بسه
طلاق اگر رضا باشید پس طلاق کرد یکی ازینها طلاق واقع نمیشود تا که جمع نشود هر دوی آنها بسه طلاق در همان

مجلس الوكيل بالطلاق اذا خالع على مال ان كانت مدخولة فخلاف الى شر فلا يقع وان كانت غير مدخولة

فالى خير فيقع وهذا ظاهر وعليه اكثر المشائخ اختاره الصفار (عالمگیری و قاضیخان) وکیل الطلاق وقتیکه خلع
نمود با زن موکل بمال اگر زن مدخوله بود پس مخالفت بسوی شر است واقع نمیشود و اگر زن مدخوله نبود مخالفت بسوی خیر است
پس واقع می شود و این ظاهر است و برین حکم است قول اکثر مشایخ و اختیار کرده است این را

امام صفار رح ولو وكل رجلا ان يخلع امرأته ثم خلعها الزوج او بانت بوجه من الوجوه ثم تزوجها

في العدة او بعدها لا يكون للوكيل ان يخلعها (قاضيخان) و اگر شخصی وکیل گرفت مردی را باینکه خلع
نماید با زن وی باز خود شوهر خلع کرد با آن زن و یا برآمد آن زن از نکاح او بیک وجهی از وجوه جدائی
بعد از ان شوهر نکاح کرد آن زن را در عدت و یا پس از ان مر وکیل را نیست اینکه خلع نماید با آن زن

امرأة قالت لزوجها اذا جاء غد فاخلعني على الف درهم كان

ذلك توكيلا حتى لو نهته عن ذلك صح نهيها وكذا لو قال

العبد لمولاه اذا جاء غد فاعتقني على الف درهم (قاضيخان) زنی گفت مر شوهر خود را وقتی که
فردا شود خلع کن تو با من بهزار درم میشود این قول زن توکیل تا اینکه اگر منع کرد شوهر را ازین خلع صحیح میشود
منع کردن آن زن و همچنین حکم است اگر گفت غلام مر مولای خود را وقتی که فردا شود آزاد کن مرا بهزار درم

رجل وکل رجلا ان یطلق امرأته واحدة فطلقها الوکیل ثنتین لا یقع شيء في قول ابي حنیفة رح (قاضیخان) مردی وکیل گرفت مردیرا بانیکه طلاق کند زن ویرا بیک طلاق ووکیل طلاق کرد آنزن رابدو طلاق واقع نمیشود چیزی در قول امام اعظم رحمة الله علیه رجل وکل رجلا بالطلاق فطلقها الوکیل قبل ان یعلم بالوکالة لا یقع طلاقه (قاضیخان) مردی وکیل نمود مردیرا بطلاق زن خود پس طلاق کرد انرا پیش از خبر شدن بوکالت طلاق نمیشود رجل وکل رجلا بان یبیع ثلاث تطلیقات من المرأة بالف درهم فباعها الوکیل واحدة بثلث الالف لا یقع شيء (قاضیخان) مردی وکیل گرفت مردیرا بانیکه بفروشد سه طلاق را بزن موکل بهزار درم ووکیل فروخت بزن او یک طلاق را بسه یک هزار درم واقع نمی شود هیچ چیزی رجل قال لغیره طلق امرأتي فطلقها الوکیل ثلاثا فان کان الزوج نوی الثلاث یقع الثلاث والا لم یقع شيء في قول ابي حنیفة رح (قاضیخان) مردی گفت مر دیگریرا که طلاق کن زن مرا ووکیل طلاق کرد زن او را بسه طلاق پس اگر شوهر نیت کرده بود سه طلاق را واقع می شود سه طلاق واگر نیت آن نکرده بود واقع نمی شود چیزی در قول امام اعظم رحمة الله علیه رجل قال لرجل طلق امرأتي فقال جعلت ذلک الیک یقتصر ذلک علی المجلس (قاضیخان) مردی گفت مردیرا که طلاق کن زن مرا پس تحقیق گردانیدم امر طلاق را بسوی تو موقوف می شود همین وکالت بهمان مجلس ولو وکل الرجل احدی امرأتیه ان تطلق صاحبتها لا یقتصر علی المجلس (قاضیخان) اگر مردی وکیل کرد یکی از دو زنان خود را بانیکه طلاق نماید انباغ خود را این وکالت موقوف نمی شود بهمان مجلس ولو قال لامرأته وکلتک بطلاقک یقتصر علی المجلس وهو تفویض کما لو قال لها طلقي نفسک (قاضیخان) واگر گفت شوهر مر زن خود را وکیل گردانیدم ترا بطلاق تو موقوف

می شود بر ہمان مجلس و آن قول زوج سپردن طلاق ہست بزن چنانکہ بگوید مرزن را طلاق کن نفس خود را قال الرجل فوضت الیک امر امرأتی صار وکیلا بالطلاق و یتقید بالمجلس بخلاف قولہ وکلتک فی امر امرأتی فلا یتقید (درمختار) فان طلق بعدہ صح درر (تکملہ) کسی گفت بمردی کہ سپردم بتو کار زن خود را وی وکیل میگردد بطلاق و وکالتش مقید میگردد بہمان مجلس بخلاف این گفتنش کہ وکیل گردانیدم ترا در کار زن خودم کہ مقید نمی شود بآن مجلس پس اگر طلاق داد بعد از مجلس صحیح میشود چنین ہست در کتاب درر واذا کان الرجل وکیلا بالخلع من الجانبین فانہ لا یلی العقد من الجانبین فی احدی الروایتین (قاضیخان) وقتی کہ مردی وکیل بخلع بود از دو طرف پس بدرستی وکیل تصرف کردہ نمی تواند عقد را از دو طرف در یکی از دو روایت رجل قال لغیرہ اخلع امرأتی فان ابت فطلقہا فابت المرأة الخلع فطلقہا الوکیل ثم طلبت الخلع فخلعہا الوکیل فی العدة ذکر فی جمع التفاریق ان الطلاق الاول ان کان رجعیا جاز خلع الوکیل وھکذا ذکر فی الاصل (قاضیخان) مردی گفت مرد دیگری را کہ خلع نما با زن من و اگر از خلع منع آورد پس طلاق کن آنرا و زن منع آورد از خلع و وکیل طلاق کرد آنرا بعد از ان زن طلب کرد خلع را پس وکیل با او خلع کرد در عدت در کتاب جمع التفاریق ذکر کردہ ہست کہ بدرستی طلاق اول اگر رجعی بود خلع وکیل رواست ہمچنین ذکر کردہ ہست در مبسوط الوکیل بالخلع المطلق یملکہ بقلیل و کثیر عندہ (عالمگیری) وکیل بخلع مطلق مالک می شود خلع را بکم مال و بسیار آن نزد امام اعظم رحمہ اللہ ولو وکل الرجل امرأتہ ان تخلع نفسہا منہ فخلعت نفسہا منہ بمال و عرض لا یجوز ذلک الا ان یرضی الزوج بہ (قاضیخان) و اگر مردی وکیل نمود زن خود را بانیکہ خلع کند نفس خود را از وی پس خلع کرد نفس خود را از وی بمال و یا رخت روا نمی شود این خلع مگر اینکہ رضا شود شوہر بآن خلع رجل قال لامرأتہ

اختلعتی

اشتري طلاقك مني
بما شئت فقد وكلتك بذلك فقالت اشتريت بكذا وكذا كان
ذلك باطلا (قاضيخان) مردی گفت مر زن خود را که بخر طلاق خود را از من بچیزی که رضای
تو باشد پس بتحقيق وکیل گردانیدم ترا بآن وزن گفت خریدم آنرا باین قدر واین قدر این
وکالت وخریدن باطل است رجل قال لغيره انت وكيلي في طلاق امرأتي ان شاءت او ارادت (قاضيخان)
او هويت (عالمگيري) لم يكن وكيلا حتى تشاء هي في مجلسها فاذا شاءت يصير وكيلا وان قام الوكيل
عن المجلس قبل ان يطلق بطلت الوكالة وهو كما لو قال له انت وكيلي في طلاقها ان شئت فان طلق في المجلس
جاز وان قام قبل ان يشاء فلا وكالة له (قاضيخان) مردی گفت مر دیگری را تو وکیل منی در طلاق
زن من اگر رضای زن ویا ارادهٔ او ویا خواهش او بود وکیل نمیگردد تا آنکه راضی شود زن
در آن مجلس پس وقتی که زن راضی شود وکیل میگردد واگر آن وکیل از مجلس برخاست
پیش از طلاق کردن این وکالت باطل است واین قول مانند آن است که اگر گوید
تو وکیل منی در طلاق زنم اگر راضی باشی تو پس اگر وکیل طلاق کرد در مجلس
رواست واگر برخاست از مجلس پیش از راضی شدن پس وکیل نمیگردد رجل وكل رجلا
ان يخلع امرأتين له بمال معلوم او يبيع عبدين له بمال معلوم فخلع احدى المرأتين او
باع احد العبدين بمال معلوم جاز (قاضيخان) مردی وکیل گردانید دو مردی را بآنکه
خلع نماید دو زن او را بمال معلوم ویا بفروشد دو غلام او را بمال معلوم پس هر دوی ایشان
خلع کرد یکی از دو زن او را ویا فروخت یکی از دو غلام او را بمال معلوم رواست
رجل وكل غيره بان يطلق امرأته فان الوكيل ان لم يقبل بطلت الوكالة وان لم يقل الوكيل قبلت ولا رددت
حتى طلقها يقع طلاقه استحسانا (قاضيخان) والحاصل اقدامه على الطلاق قبول الوكالة (عالمگيري)
مردی وکیل نمود دیگری را بآنکه طلاق نماید زن وی را پس بدرستی وکیل اگر قبول نکرد آن وکالت

باطل ست واگر وکیل نگفت که قبول کردم ونگفت که رد کردم تا آنکه طلاق کرد آن زن را طلاق
واقع می شود در استحسان ومیگردد پیش شدن او بر طلاق قبول کردن وکالت را رجل وکل رجلا
ان یطلق امرأته تطلیقة بائنة فطلقها واحدة رجعیة یقع واحدة بائنة (قاضیخان) مردی وکیل نمود مرد را
باینکه طلاق نماید زن ویرا بیک طلاق بائن پس طلاق کرد آنزا بیک طلاق رجعی واقع می شود
یک طلاق بائن وکذا لو وکل ان یطلقها واحدة رجعیة فطلقها واحدة بائنة یقع رجعیة
(قاضیخان) وهمچنین اگر وکیل نمود باینکه طلاق کند زن او را بیک طلاق رجعی
و او طلاق کرد آنزا بیک طلاق بائن واقع می شود یک طلاق رجعی وهذا اذا قال الوکیل
طلقتها واحدة بائنة فان قال ابنتها قالوا لا یقع شیء (قاضیخان) واین حکم وقتی ست که
وکیل بگوید که طلاق کردم او را بیک طلاق بائن واگر گفت که بائن کردم او را علما گفته اند
واقع نمی شود چیزی رجل قال لغیره طلق امرأتي ثلاثا للسنة فقال لها الوکیل في طهر لا جماع فیه انت طالق
ثلثا للسنة یقع الحال واحدة ثم اذا حاضت وطهرت لا یقع شیئ الا اذا جدد الایقاع (قاضیخان)
والاصح انه یقع واحدة في کل طهر بلا خلاف لان عند ابیحنیفة رح یعتبر الموافقة
من حیث اللفظ وههنا وجد الموافقة من حیث اللفظ (قاضیخان جلد ۲) مردی گفت مر
دیگری را طلاق کن زن مرا سه طلاق موافق سنت ووکیل گفت زن را در زمان
پاکی که شوهرش با وجماع نکرده بود دران زمان که تو طلاق باشی سه طلاق بطریق
سنت فی الحال یک طلاق واقع می شود بعد ازان وقتی که حائضه شد پس ازان
پاک شد واقع نمیشود چیزی مگر وقتی که باز بگوید که تو طلاق باشی حکم صحیح تراین است
که در هر پاکی او یک طلاق واقع می شود بغیر از خلاف درین حکم زیرا که نزد امام اعظم
رحمة الله علیه موافقت در لفظ معتبر ست ودراینجا موافقت لفظی موجود ست رجل

قال لغیره

قال لغيره طلق امرأتي للسنة وقال لرجل آخر مثل ذلك فطلقاها معا في طهر واحد لاجماع فيه يقع واحدة ولا خيار للزوج في ذلك ثم لا تطلق في الطهر الثاني حتى يطلقاها ولو طلقها الوكيل والزوج معا في طهر واحد ثم طلقها الوكيل في الطهر الثاني يقع واحدة اخرى (قاضيخان) مردی گفت مردیگر یرا که طلاق نما زن مرا بوجه سنت وگفت مردیگر یرا مانند آن وهردو طلاق کردند آنرا یکجا دریک طهر که جماع نبود دران واقع می شود یک طلاق و مر شوهر را اختیار نیست دران وبعد ازان طلاق نمی شود در طهر دویم تا اینکه هردوی شان طلاق کنند آنرا واگر طلاق کرد زنرا وکیل وشوهر یکجا دریک طهر بعد ازان طلاق کرد آنرا وکیل در طهر دوم واقع می شود یک طلاق دیگر رجل قال لغيره طلق امرأتي بائنا للسنة وقال لآخر طلقها رجعيا للسنة فطلقاها في طهر واحد طلقت واحدة وللزوج الخيار في تعيين الواقع (قاضيخان) مردی گفت مردیگر یرا طلاق نما زن مرا بطلاق بائن بوجه سنت وگفت مردیگر یرا طلاق کن آنرا بطلاق رجعی بوجه سنت وهردو طلاق کردند زن را دریک طهر طلاق می شود بیک طلاق و مر شوهر را اختیار است در معین کردن بائن ورجعی رجل قال لغيره اذا تزوجت فلانة فطلقها ثم تزوج فلانة فطلقها الوكيل طلقت (قاضيخان) مردی گفت مردیگر یرا وقتی که نکاح گرفتم فلان زنرا پس طلاق کن آنرا بعد ازان نکاح گرفت آن زنرا وکیل او را طلاق نمود طلاق می شود اذا وكل العبد المحجور رجلا ان يزوج له امرأة ثم اذن له المولى في النكاح او عتق العبد صار الوكيل وكيلا لو وجد امرأة يجوز (عالمكيري) وقتی که غلام مجور از تصرف وکیل نمود مردیرا باینکه نکاح بگیرد برای او زنی را بعد ازان مولی اذن کرد مر او را در نکاح کردن ویا آزاد کردن غلام پس آن وکیل وکیل او میگردد پس اگر نکاح گرفت برای او زنی را روا است آن نکاح اذا وكل الرجل رجلا ان يطلق امرأته للسنة وهي ممن تحيض وكان التوكيل في حالة

الحیض وطہر جامعہا فیہ فطلقہا فی حالۃ الحیض او فی ذلک الطہر لا یقع الطلاق ولا تبطل الوکالۃ حتی
لو طلقہا بعد ذلک فی وقت السنۃ یقع طلاقہ (عالمکیری) وقتی کہ مردی وکیل کرد مرد
را بانیکہ طلاق کند زن ویرا بطریق سنت وحال آنکہ زن از ان زنان بود کہ حائضہ می شدند و
وکیل گردانیدن او درحال حیض و یا درحال پاکی او بود کہ شوہر جماع کردہ بود با آنزن دران پاکی پس
وکیل طلاق کرد زنرا درحال حیض و یا درہمان طہر طلاق واقع نمی شود و وکالہ باطل نمیشود تا آنکہ اگر طلاق
کرد آنزا بعد از ان در وقت سنت واقع می شود طلاق او وکذلک لو قال لہا فی ہذہ الحالۃ
انت طالق للسنۃ او انت طالق اذا طہرت فی الصورۃ الاولی وانت طالق اذا حضت
وطہرت فی الصورۃ الثانیۃ لا یقع الطلاق واذا طہرت فی الصورۃ الاولی او حاضت وطہرت
فی الصورۃ الثانیۃ فطلقہا الوکیل یقع الطلاق کذا فی المحیط (عالمکیری) وہمچنین اگر
وکیل گفت مر زنرا در حالت حیض و یا طہر کہ جماع کردہ بود دران کہ تو طلاق باشی بطریق سنت
یا تو طلاق باشی وقتی کہ پاک شدی در صورت حیض وگفت تو طلاق باشی وقتی کہ حائضہ
شوی و پاک شوی در صورت دویم کہ جماع کردہ بود در طہر طلاق واقع نمی شود و وقتی کہ
زن پاک شد در صورت اول و یا حائضہ شد و پاک شد در صورت دویم پس وکیل طلاق
کرد زنرا طلاق واقع می شود ہمچنین ہست در کتاب محیط واذا وکل رجلا
ان یطلق نساءہ فطلق واحدۃ منہن بعینہا ولیس للزوج ان یصرف الطلاق
الی غیرہا ولو طلق واحدۃ منہن لا بعینہا صح ویکون الخیار للزوج (عالمکیری)
وقتی کہ شخصی وکیل ساخت مردیرا بطلاق کردن زنانش پس وکیل طلاق کرد
یکی معین را از آنہا صحیح ہست و مرشوہر را نیست کہ بگرداند طلاق را بزن دیگر و اگر طلاق
کرد یکی را غیر معین صحیح ہست و مرشوہر را اختیار ہست در معلوم کردن آن یکی اذا وکلہ

ان یطلق امرأته والذی له اربع نسوة ولم یسم له امرأة بعینها فان اوقع الطلاق علی احدی نسائه جاز (عالمگیری)
واگر شخصی وکیل کرد دیگری را بطلاق کردن زن خود و حال آنکه مرد را چهار زن بودند و نه نامید برای او
زنی معلوم را پس اگر طلاق کرد یکی را از زنان وی روا هست وان طلقهن جمیعا جاز علی
واحدة واوقع الزوج علی ایتهن شاء (عالمگیری) واگر طلاق کرد همه زنان او را واقع
می شود بر یکی از آنها و شوهر معین کند برای طلاق هر کدام از آنها را که رضای او شود رجل
اراد سفرا فخاصمته المرأة فوکل الرجل وکیلا بطلاقها ان لم یرجع الی وقت کذا وخرج الی
السفر وکتب الی الوکیل العزل قال شمس الائمة السرخسی رح الصحیح انه یصح عزله (قاضیخان) مردی اراده
سفر کرد و زنش نزاع کرد با او پس او وکیل کرد شخصی را بطلاق همین زن اگر باز نگشت
آن مرد تا بفلان وقت و برآمد بسوی سفر بعد از ان نوشت برای وکیل که ازین وکالت
ترا معزول ساختم گفته هست شمس ائمه سرخسی رحمة الله علیه که حکم صحیح اینست که معزول
کردن او صحیح هست اذا وکل عبده بطلاق امرأته ثم باع العبد فهو علی وکالته (عالمگیری)
وقتی که وکیل گرداند غلام خود را بطلاق کردن زن خود بعد از ان فروخت آن
غلام خود را پس آن غلام بر وکالت خود باقی هست ولو وکله ان یطلقها ثلثا بالف درهم
او علی الف فطلقها واحدة او ثنتین لم یقع وان طلقها بالف درهم او اکثر جاز (عالمگیری)
اگر شخصی وکیل ساخت دیگری را بطلاق کردن زن خود بسه طلاق بهزار درهم و یا بشرط هزار درم
و طلاق کرد آنرا بیک طلاق یا دو طلاق واقع نمی شود و اگر طلاق کرد آنرا بسه طلاق بهزار
درم یا زیاده از ان روا هست الوکیل بالخلع اذا خالع بالف علی انه ضامن صح وان لم تامره المرأة
بالضمان واذا ادی الوکیل رجع علی المرأة وکذا یرجع ایضا قبل الاداء (عالمگیری)
وکیل بخلع وقتی که خلع کند بهزار درم برین شرط که بدرستی من ضامنم صحیح می شود اگرچه زن

فایده
وکیل بطلاق فروخته شد

فایده
وکیل بسه طلاق یک طلاق داد

فایده
وکیل بخلع ضامن شد

امر نکرده بود وکیل را بضامن شدن و وقتی که وکیل ادا نماید بدل خلع را رجوع کند بر زن
وهمچنین رجوع نماید پیش از دادن بدل خلع اذا وکلت الذمیة مسلما بخلعها من الذمي علی خمر
او خنزیر جاز ولو کان احد الزوجین مسلما والوکیل کافرا جاز الخلع ویبطل الجعل (عالمکیری)
وقتی که زن ذمیه وکیل گرفت مسلمانی را بخلع خود از شوهر ذمی بعوض شراب یا خوک این وکاله
روست واگر یکی از مرد و زن مسلمان بود وحال آنکه وکیل کافر بود خلع روست وعوض باطلست
اذا وکل الرجل ان یخلع امرأته علی مال او یطلقها ثلثا بغیر مال ثم ارتد الزوج ولحق
بدار الحرب او مات وخلعها الوکیل او طلقها فقالت المرأة فعلت ذلک بعد موت الزوج
او بعد لحاقه وقال الوکیل والورثة کان ذلک في حیاته واسلامه فالقول قول المرأة
والطلاق باطل ومالها مردود علیها ولها المیراث (عالمکیری) وقتی که مردی وکیل ساخت دیگری را
بخلع کردن با زن او بر مال یا بر طلاق کردن زن سه طلاق بغیر از مال بعد از ان شوهر
کافر شد ورفت بدار حرب یا شوهر مرد و وکیل خلع نمود با زن یا طلاق نمود آن را
وزن گفت که کردی آنها را پس از مردن شوهر من و یا پس از رفتن او بدار حرب و گفت وکیل
و وارثان که همین کار در زندگی او و در حال اسلام او بود پس قول معتبر قول زن است وطلاق
باطل است ومال زن پس داده می شود بزن و او را حق میراث است در مال شوهر

فایده
توکیل ذمیه مسلم را بخلع

فایده
کسی وکیل خلع گرفت وزن مرتد شد

الفصل الثالث في مسائل التوكيل بالعتاق

فصل سوم در توکیل بعتاق

فصل سوم ثابت است در بیان مسایل وکیل گردانیدن بآزاد کردن ویجوز التوکیل
بالعتق سواء کان العتق علی مال او علی غیر مال ولیس للوکیل ان یقبض المال اذا اعتق
ولا یقتصر التوکیل علی المجلس (عالمکیری) ووکیل گردانیدن بآزاد کردن
رواست برابر است اینکه آزاد کردن بر مال باشد یا بی مال ومرد وکیل را نیست

قبض کردن مال وقتی که آزاد کرد او را بمال ووکیل شدن او موقوف نیست بر مجلس

فایده
وکیل باعتاق مالک تدبیر و کتابت نیست

مجلس الوکیل بالاعتاق مطلقا لایملک التدبیر والکتابۃ والاعتاق علی مال وکذالک لایملک التعلیق بالشرط والاضافۃ الی الاوقات فلا یبطل التوکیل بالعتق بتدبیر المولی (عالمگیری) ووکیل بآزاد کردن مطلق مالک نمی شود مدبر کردن را که اضافت آزاد کردن ہست بما بعد از مرگ مولی و نہ کتابت را و نہ آزاد کردن را بمال و ہمچنان مالک نمی شود معلق کردن آزادی را بشرط و نسبت کردن آزادی را بسوی وقتہا پس باطل نمی شود وکالت او بآزاد کردن بسبب مدبر ساختن مولی ولو وکلہ بعتق عبدہ

فایده
وکیل بعتق آزاد کرد بمال

فاعتق علی دین او علی مال او بشرط وقال ان شئت فانت حر لم یجز (عالمگیری) واگر شخصی وکیل ساخت دیگری را بآزاد کردن غلام خود ووکیل آزاد کرد غلام او را بر دین یا بر مال یا بشرط وگفت اگر خواہش ست آزاد باشی روا نمی شود این آزاد کردن ولو وکل

فایده
وکیل بعتق نصف غلام کل آزاد کرد و بالعکس

رجلا ان یعتق نصف عبدہ فاعتق الکل قال ابو حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ لا یقع شیئ (قاضیخان) واگر شخصی وکیل ساخت مردی را بآزاد کردن نصف غلام خود پس آزاد کرد ہمہ را امام اعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ گفتہ ہست واقع نمی شود چیزی

ولو وکل رجلا ان یعتق کل العبد فاعتق نصفہ عتق نصفہ فی قول ابیحنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ (قاضیخان) واگر شخصی وکیل ساخت مردی را بآزاد کردن کل غلام خود پس آزاد کرد او نیمۂ آنرا آزاد می شود نیمۂ آن در قول امام اعظم رحمۃ اللہ تعالی علیہ

فایده
وکیل دو مرد بعتق گفت آزاد کردم و مرد

ولو ان رجلین لکل واحد منہما عبد فوکل احدہما رجلا بان یعتق عبدہ ووکل الآخر ہذا الوکیل ایضا ان یعتق عبدہ فقال الوکیل اعتقت احدہما ثم مات الوکیل قبل البیان فی القیاس لا یعتق احدہما وفی الاستحسان عتقا جمیعا وسعی کل واحد منہما فی نصف قیمتہ (قاضیخان)

واگر هریکی از دو مرد را غلامی بود پس یکی از ایشان وکیل ساخت مردیرا بآزاد کردن غلام خود و دیگری نیز وکیل ساخت همین وکیل را بآزاد کردن غلام خود پس وکیل گفت آزاد کردم یکی از ایشان را بعد از ان وکیل پیش از بیان مرد در قیاس آزاد می شود یکی از ایشان و در استحسان آزاد می شود هر دو و هریکی از غلامان سعی کند در نصف قیمت خود اذا وكل الرجل رجلا بعتق عبد بعينه فقال الوكيل اعتقته امس فانه لا يصدق على ذلك من غير بينة كذا في الذخيرة في فصل الوكيل اذا اخبر عن مباشرة ما وكل به فيما مضى (عالمگيري)

فایده
وکیل گفت دیروز آزاد کردم

وقتی که مردی وکیل ساخت مردیرا بآزاد کردن غلام معلوم خود پس وکیل گفت آزاد کرده ام اورا دیروز پس بدرستی وکیل را استگوی کرده نمیشود درین قول بی گواهان همچنان است در ذخیره در فصل وکیل که اخبار کند از مباشرت بکاری که وکیل گردیده باشد بانکار و گوید که کرده ام آنرا در زمان گذشته ولو وكله بعتق امته فولدت قبل ان يعتقها لم يكن له ان يعتق ولدها وان وكله ان يعتقه على جعل فاعتقه على خمر او خنزير فالعتق جائز وعلى العبد قيمته نفسه (عالمگيري)

فایده
کنیز پیش از اعتاق وکیل زائید

واگر شخصی وکیل نمود شخصی را بآزاد کردن کنیز خود و کنیز ولد آورد پیش از آزاد کردن پس وکیل را نیست آزاد کردن پسر او اگر وکیل ساخت ویرا بانیکه آزاد کند غلام را بشرط عوض و او آزاد کرد اورا بر شراب یا خوک پس آزاد کردنش رواست و بر غلام قیمت نفس اوست ولو اعتقه على ميتة او دم لم يجز ولو قال اعتقه على هذا العبد فاعتقه عليه فاذا هو حر جاز العتق وعليه قيمته نفسه (عالمگيري)

فایده
وکیل بخمر یا خنزیر یا مردار آزاد کرد

واگر آزاد کرد اورا بر مردار یا بخون این آزاد کردن روا نمیشود و اگر موکل گفت آزاد کن غلام را باین غلام پس آزاد کرد ویرا بران غلام پس ناگاه وی اصیل بود این آزاد کردن رواست و بر غلام قیمت خود او است ولو اعتقه على عبد فاستحق جاز العتق وعليه قيمته نفسه في قول ابي حنيفة رح الآخر وهو قول ابي يوسف رح (عالمگيري)

واگر

واگر آزاد کرد غلام را بعوض غلام پس غلام باستحقاق برده شد آزاد کردن روا هست و بر غلام قیمت خود او هست در قول آخر امام اعظم رحمة الله علیه واین قول امام ابویوسف رحمة الله ولو اعتقه علی شاة مذبوحة فاذا هي میتة لم یجز وان وکله ان یعتقه علی جعل فاعتقه علی الف جاز ان کان مثله یعتق علی مثله استحسانا (عالمگیری) واگر آزاد کرد غلام را بر گوسفندی کشته شده پس ناگاه آن مردار بود روا نیست واگر وکیل نمود ویرا با آزاد کردن غلام بعوض و آزاد کرد ویرا بهزار درم درین صورت اگر مانند این غلام آزاد کرده میشد باشد آن مبلغ آزاد کردنش روا هست در استحسان اذا قال لعبده اعتق نفسك بما شئت فاعتقه علی دراهم فهو جائز اذا رضي به المولی (عالمگیری) وقتی که مولی گفت مر غلام خود را آزاد کن نفس خود را بعوض چیزی که خواهش تو باشد و وی آزاد کرد نفس خود را بدرمها پس آزاد کردن رواست وقتی که مولی راضی بود بآن ولو کان البدل مسمی في هذه الصورة فقال العبد اعتقت نفسي علی کذا جاز ولا یشترط رضی المولی بعد ذلك (عالمگیری) واگر بدل عتق درین صورت نامیده شده بود پس غلام گفت آزاد کردم نفس خود را باین قدر این آزاد کردن رواست وشرط نیست رضای مولی بعد آن قال اعتقه علی مال فاعتقه علی درهم جاز عند ابي حنيفة رحمه الله (عالمگیری) اگر مولی گفت بکسیکه آزاد کن غلام مرا بر مال پس وی آزاد کرد غلام او را بر یکدرم روا هست نزد امام اعظم رحمة الله علیه وان وکله بان یعتقه علی شيء فما اعتقه علیه من اصناف المال فهو جائز وان اختلف الوکیل والمولی في جنس ما امره به من البدل او مقداره فالقول قول المولی (عالمگیری) واگر مولی وکیل ساخت دیگری را با آزاد کردن غلام خود بچیزی وآن چیزی که وی آزاد کرد غلام را بر آن از اقسام مال بود پس این

فایده
بغلام گفت نفس خود را آزاد کن بما شئت

آزاد کردن روست واگر وکیل و مولی مختلف شدند در جنس چیزی که وی امر کرده
بود بران ازبدل یا مختلف شدند در مقدار آن پس معتبر قول مولی است وکله آخر
بان یکاتب عبده ویقبض بدل الکتابة فقال الوکیل کاتبت وقبضت البدل وانکر
المولی فالقول قول الوکیل فی الکتابة دون قبض بدل الکتابة (عالمگیری)
شخصی وکیل ساخت دیگری را بمکاتب ساختن غلام خود وبقبض کردن بدل کتابت پس
وکیل گفت مکاتب کردم اورا وقبض کردم بدل را و مولی منکر بود پس معتبر قول
وکیل است در کتابت نه در قبض کردن بدل کتابت ولو کاتبه ثم قال قبضت
بدل الکتابة ودفعت الیک فهو مصدق (عالمگیری) واگر وکیل مکاتب کرد غلام را
بعدازان گفت که قبض کردم بدل کتابت را ودادم آنرا بتو پس او راستگو کرده شده است
ولو وکله ان یکاتب عبده فکاتبه لم یکن للوکیل ان یقبض بدل المکاتبة وان دفعها المکاتب
الیه لم یبرأ (عالمگیری) واگر وکیل ساخت دیگری را بمکاتب ساختن غلام خود
واو مکاتب ساخت آنرا پس وکیل را نیست قبض کردن بدل کتابت واگر مکاتب
داد آن بدل کتابت را بوکیل خلاص نمی شود مکاتب ازبدل کتابت ولو وکله ان یکاتب عبده
فکاتبه علی شیء لایتغابن الناس فی مثله جاز فی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه (عالمگیری)
واگر وکیل ساخت دیگری را بمکاتب ساختن غلام خود پس مکاتب ساخت آن را
برچیزی که فریب نمیخورند مردم در مانند آن روست در قول امام اعظم رحمة الله علیه
وان کاتبه علی غنم او وصیفا وصنف من الثیاب او من المکیل او من الموزون جاز
کذا فی المحیط (عالمگیری) واگر مکاتب ساخت غلام را برگوسفندان یا
بغلام میانه یا برقسمی از جامها یا قسمی از مکیل یا قسمی از موزون درست است همچنان است در محیط

فایده: وکیل گرفت بکتابت وقبض بدلش

فایده: وکیل مکاتب کرد غلام را عوض گوسفند یا جامه

فایده
وکیل بکتابت دو غلام

فایده
وکیل بکتابت یا فروختن

ولو وکله ان یکاتب عبدین له فکاتب احدهما جاز (عالمکیری) واگر وکیل ساخت دیگریرا
بمکاتب کردن دو غلامی که مرویرا بود پس مکاتب ساخت یکی را از ایشان رواست ولو وکله
ان یکاتبهما مکاتبة واحدة ویجعل کل واحد منهما کفیلا عن الآخر فکاتب احدهما لم یجز (عالمکیری)
واگر وکیل ساخت دیگریرا باینکه مکاتب نماید هردو غلام او را بیک عقد و بگرداند هر یکی را
از ایشان ضامن از طرف دیگری پس مکاتب ساخت یکی را از ایشان روا نیست ولو وکله
ان یکاتبه او یبیعه ثم قتل العبد رجلا خطاء ثم فعل الوکیل ذلك وهو یعلم او لا یعلم جاز
ما صنعه الوکیل ولا یجب علی الوکیل ایضا وعلی المولی قیمته کذا فی المبسوط (عالمکیری)
واگر وکیل ساخت دیگریرا باینکه مکاتب نماید غلام ویرا یا بفروشد آنرا پس غلام کشت مردیرا
بخطا بعد از ان وکیل مکاتب کرد یا فروخت او را و حال آنکه وکیل خبر بود از کشتن
او یا نبود رواست مکاتب کردن و فروختن و نیز واجب نمی شود معزول شدن وکیل
و بر مویست قیمت غلام ولو قال بع عبدی هذا او کاتبه او اعتقه علی مال
فای ذلك فعل الوکیل جاز (عالمکیری) واگر مویے گفت دیگریرا
بفروش غلام من را که همین شخص است یا مکاتب بگردان او را یا آزاد کن ویرا بر مال
پس هر کدام ازین کارها که وکیل بنماید رواست ولو قال کاتب هذا او هذا فله
ان یکاتب ایهما شاء فان کاتب کل واحد منهما علی حدة جازت مکاتبة الاول وان کاتبهما معا
فکتابتهما باطلة (عالمکیری) واگر مویے گفت مردیگریرا که مکاتب کن همین غلام را
یا این غلام را پس مر او را میرسد که مکاتب کند هر یکی را از ایشان که خواهش
دارد پس اگر مکاتب کرد هر کدام از ایشان تنها تنها رواست مکاتب
ساختن اول واگر مکاتب ساخت هر دو را یکجا پس کتابت هر دو باطل است

ولو وکله ان یکاتب عبده یوم الجمعة فقال الوکیل یوم السبت قد کاتبته امس بعد الوکالة

علی کذا او کذا وکذبه المولی فالقول قول المولی فی القیاس ولکنه استحسن

فقال یجوز اقراره (عالمگیری) واگر وکیل ساخت دیگری را باینکه مکاتب کند

غلام او را روز جمعه پس وکیل روز شنبه گفت که تحقیق مکاتب کرده بودم او را دیروز

پس از وکالة برین قدر مال یا این قدر و مولی دروغگو ساخت او را پس معتبر قول

مولی ست در قیاس لیکن استحسان کرده امام محمد رحمة الله علیه پس گفته که رواست

اقرار وکیل ولو وکله ان یکاتبه فقال الوکیل وکلتنی امس وکاتبته آخر النهار بعد الوکالة

وقال رب العبد انما وکلتك الیوم فالقول قول رب العبد کذا فی المبسوط (عالمگیری)

واگر مولی وکیل ساخت دیگری را بمکاتب ساختن غلام خود و وکیل گفت که وکیل

ساخته بودی مرا دیروز و مکاتب کرده بودم او را در آخر روز پس از وکالة و مولی گفت

نی بلکه وکیل کرده ام ترا امروز پس قول قول مولی ست ولو قال ای هذین

الرجلین کاتبه فهو جائز فایهما کاتبه جاز (عالمگیری) واگر گفت هر کدام ازین

دو مردان که مکاتب ساخت این غلام را کتابت او جایز باشد پس هر یک

ازایشان که مکاتب نمود جایزست کتابت او ولو وکل رجلا ان یکاتب عبده فابی

العبد ان یقبل ثم بدا له قبول ذلك فکاتبه الوکیل جاز (عالمگیری)

و اگر کسی وکیل ساخت مردی را بمکاتب کردن غلام خود پس غلام منع آورد از

قبول کردن کتابت بعد از ان ظاهر شد او را رای قبول کردن کتابت پس وکیل

مکاتب ساخت غلام را روا ست ولو وکل وکیلا بعتق عبد له علی مال او غیر مال

او مکاتبته ثم ارتد الموکل ولحق بدار الحرب او مات فقال الوکیل

فعلت ذلك

فعلت ذلك في اسلامه وكذبته الورثة فالقول قول الورثة كذا في المبسوط (عالمگیری)
واگر وکیل ساخت کسی را آبازاد کردن غلام خود برمال یا بی مال یا بر مکاتب ساختن
غلام خود بعد ازان موکل مرتد شد و رفت بدار حرب یا مرد پس وکیل گفت کرده بودم
آن کاررا در وقت اسلام مولی و ورثه دروغگو کردند وکیل را پس قول قول ورثه است همچنین ست در مبسوط

الباب الثالث فی الوكالة بالبيع والشراء والاختلاف

والتوكيل بشراء نفس العبد وفيه اربعة فصول الفصل الاول

فی الشراء (بدایه وغیره) باب سوم ثابت ست در بیان احکام وکالت بفروختن
وخریدن و اختلاف نمودن درمیان وکیل و موکل و وکیل گرفتن بخریدن نفس
غلام و درین باب چهار فصل ست فصل اول ثابت ست در بیان احکام
وکالت بخریدن الاصل فی الوكالة ان الجهالة اذا كانت تمنع الامتثال ولا
يمكن تداركها تمنع صحة الوكالة والافلا والجهالة ثلثة انواع جهالة فاحشة وهي
الجهالة في الجنس فيمنع صحة الوكالة سواء بين الثمن اولم يبين كالوكل بشراء ثوب او دابة اونحو ذلك (كنز زيلعي)
قاعدهٔ کلیه درباب وکالت این ست بدرستی که جهالت اگر منع میکرد فرمان برداری
را و ممکن نبود تدارک آن جهالت منع میکند صحت وکالت را و اگر این چنین نبود پس
منع نمیکند صحت وکالت را و جهالت بر سه قسمت یکی جهالت فاحشه ست
و این جهالتیست در جنس پس منع میکند صحت وکالت را برابر ست که بیان
بها کرده باشد یا نکرده باشد چنانچه وکیل کند او را بخریدن جامه یا چهارپایی یا مثل آن
والثانية جهالة يسيرة وهي ماكانت في النوع المحض كما لو وكل بشراء فرس وحمار او ثوب هروي او مروي
اونحو ذلك فانه يجوز الوكالة به وان لم يبين الثمن (زيلعي) و دویم جهالت یسیر ست و آن جهالتی است

که در نوع خالص باشد چنانچه وکیل کند او را بخریدن اسپ یا بخریدن خر یا بخریدن جامهٔ هروی یا مروی یا مانند آنها پس بدرستی که رواست این وکاله اگرچه بیان نکرده باشد

بها را او الثالثة جهالة بین النوع والجنس کما لو وکله بشراء عبد وجاریة ان بین الثمن او النوع بان قال عبد احبشیا او ترکیا او نحوه ذلک جازت الوکالة وان لم یبین واحد منهما لم یجز (زیلعی)

وسوم جهالتیست میان نوع وجنس چنانچه وکیل گرداند او را بخریدن غلام یا کنیزی اگر بیان کرد بها را یا قسم آنرا چنانکه بگوید که بخر غلام حبشی یا ترکی یا مثل این رواست این وکاله و اگر بیان نکرد یکی از اینها را روا نیست

آن وکاله ولو بین النوع او الثمن ولم یبین صفة الجودة والرداءة والسطة جاز (هدایه) و اگر نوع یا بها را بیان کرد وصفت سره و ناسره و میانه بودن را بیان نکرد روست من وکل احدا

بشراء شیء فلا بد من تسمیة جنسه ونوعه او جنسه ومبلغ ثمنه لیصیر الفعل الموکل به معلوما فیمکنه الایتمار (هدایه) الا ان یوکله وکالة عامة فیقول ابتع لی ما رایت (بدایه) کسی که وکیل کرد مردرا

بخریدن چیزی پس ناچار است از نامیدن جنس و صفت آن و یا از جنس و مقدار بهای آن از بهر اینکه معلوم گردد فعلی که وکیل کرده شده است بآن پس وکیل قادر شود بر ادا کردن امر آمر مگر اینکه وکیل بگرداند او را بوکالهٔ عامه پس بگوید بخر برای من چیزیرا که خیر دیدی

و کذا لو قال اشتر لی ما شئت او ما رایته او ای شیء حضرک او ما یوجد او ما ینفق جاز زیلعی وان لم یقدر الثمن (رد المحتار) و اگر همچنین گفت بخر از بهر من بهزار درهم یا چهار پایان یا چیزی را یا چیزیرا که خواهش تو شد یا چیزیرا که خیر دیدی یا کمتر چیزیکه حاضر شد ترا یا چیزیکه موجود شد یا چیزیکه نفقه شد درست این وکاله اگرچه اندازه نکند بها را و کذا لو قال اشتر لی بالف و بعد جواز الوکالة یصیر مستقرضا

للالف منه ویصیر البایع قابضا للآمر او لاحکم القرض ثم یصیر قابضا لنفسه (زیلعی)

وهمچنین اگر موکل بگوید مر وکیل را که بخر از بهر من بهزار درم و بفروشش رواست این وکالة
وموکل میگردد قرض گیرنده هزار درم را از وکیل و بایع که وکیل ست قبض کننده هزار
درم میگردد اول از بهر امر کننده بحکم قرض بعد از ان قبض کننده آن میگردد برای
نفس خود وکذا لو قال اجعله بضاعة لي او كذا لو قال اشتر لي ولم يزد عليه فانه يصح استحسانا
وكذا لو قال اذنت لك ان تشتري به (زيلعي) وهمچنین وقتی که موکل بگوید بگردان
هزار درم را بضاعت از برای من رواست وهمچنین اگر بگوید بخر برای من و زیاده نکرد
بران چیزیرا صحیح می شود در استحسان وهمچنین حکم ست که بگوید اذن کردم ترا بانکه بخری
بهزار درم چیزیرا وفي البزازية دفع له دراهم وقال اشتر بها شيئا لا يصح ولو قال على ما تحب وترضى
جاز بخلاف البضاعة والمضاربة (بحر) ودر کتاب بزازیه مذکور ست که کسی داد بدیگری
درمها را و گفت اورا که بخر بهمین درمها چیزیرا این وکاله صحیح نمی شود واگر گفت بخر
چیزی را که دوست و پسند داری آن را این وکاله رواست خلاف از عقد
بضاعت و مضاربت که بهردو قول روا می شود ولو وكله بشراء اي ثوب شاء صح وفي البضاعة
لو امره بشراء ثوب او ثوبين او ثياب او الثياب صح (بحر) واگر شخصی را وکیل ساخت بخریدن
هر جامه که رضای وی باشد وکاله صحیح ست و در عقد بضاعت اگر امر کرد وکیل را
بخریدن یک جامه و یا دو جامه یا جامهای بسیار یا آن جامها صحیح می شود وکاله
وكذا اذا قال اي دابة شئت او ما تيسر لك من الثياب والدواب صح (عالمگیری) وهمچنین وقتی که
که موکل بگوید مر وکیل را که بخر هر چهارپای را که خواهش تو باشد یا چیزی را که آسان شود خریدن آن ترا
از جامها و چهارپایان صحیح ست دفع اليه الفا وقال اشتر لي به الدواب او لم يدفعه صح ولو قال خذ هذا الالف
واشتر بها الاشياء جاز وان لم يسم بضاعة او مضاربة (بحر) واگر شخصی داد هزار درم را

یا غداد و گفت که بخر برای من بهزار درم چهارپا یا بزاعقد وکاله صحیح ست و اگر گفت
که بگیر این هزار درم را و بخر بآن چیز مارا روست اگرچه معلوم نکند بضاعت و یا مضاربت را
اذا قال اشتر لی ثوب خز کوفی ولم یسم ثمنا جاز وکذلك اذا قال اشتر لي ثوب خز
بمائة درهم ولم يسم الجنس (عالمكيري) و اگر گفت مر وکیل را که بخر
برای من جامۀ خز کوفی را و معلوم نکرد بهارا روست و همچنین وقتی که بگوید بخر برای من
جامۀ خز را بصد درم و نوع او را معلوم نکرد روست ولو وكله ان يشتري له
ثوبا يهوديا تقطعه قميصا فاشترى ثوبا لا يكفيه قميصا لا يلزم الآمر (عالمكيري)
و اگر وکیل گرفت شخصی را بانیکه بخر برای من جامۀ یهودی که ببری آنرا پیراهن پس وکیل
خرید جامۀ را که بسنده نبود پیراهن را لازم نمی شود امر کننده را ولو وكله ان يشتري
ويشترط الخيار للموكل فاشترى بغير خيار لزم الوكيل (عالمكيري) و اگر وکیل گرفت شخصی را
بانیکه بخر چیزی را و شرط کند خیار مر موکل را پس او بدون خیار خرید لازم میشود شراء وکیل را
وفي جامع الصغير ومن قال لآخر اشتر لي ثوبا او دابة او دارا فالوكالة باطلة وان سمى ثمنا
للجهالة الفاحشة (هدايه) واذا اشترى الوكيل وقع الشراء له كذا في النهاية (بحر الرائق)
و در کتاب جامع الصغیر آورده ست کسیکه بگوید مر دیگری را که بخر برای من جامۀ را
یا چهارپائی را یا سرائی را پس وکاله باطل ست اگرچه نامیده باشد بهارا از جهت جهالت
بسیار و وقتی که وکیل خرید آن خریدن واقع میشود از برای خود او وقد جعل المؤلف الدار كالعبد
موافقا لقاضيخان مخالفا للهداية لانه جعلها كالثوب (بحر) و بتحقیق مؤلف کنز گردانیده ست
سرای را مانند غلام در حالیکه موافقت کننده ست با قاضی خان و مخالفت کننده است
با هدایه زیرا که صاحب هدایه گردانیده ست سرای را مانند جامه وذكر في المعراج ان ما في الهداية

فایده
وکالت بخریدن جامه و دابه و سرای باطل ست

مخالف لروایۃ المبسوط قال والمتأخرون من مشائخنا قالوا فی دیارنا لا
یجوز الا ببیان المحال وبہ یحصل التوفیق فیحمل ما فی الهدایۃ علی ما
اذا کانت تختلف فی تلك الدیار اختلافا فاحشا وکلام غیرہ علی ما
اذا کانت لا تتفاحش (البحر الرائق) ودر کتاب معراج آوردہ ہست کہ بدرستی
آن چیزیکہ در ہدایہ ہست مخالف ہست مر روایت مبسوط را و صاحب معراج گفتہ ہست
کہ علماء متاخرین از مشائخ ما گفتہ اند کہ وکالہ روا نمیشود مگر بہ بیان جایها و باین طریق
حاصل میشود موافقت در میان قول ہدایہ وقاضیخان پس آن چیزی کہ در ہدایہ
ہست محمول کردہ میشود بران جاکہ مختلف میشود در آن جا دارها باختلاف بسیار
وسخن غیر ہدایہ محمول ہست بران جاکہ دارها دران مختلف نمی شود باختلاف بسیار
والحنطۃ من هذا القبیل وبیان المقدار کبیان الثمن کما فی البزازیۃ و
فی الخانیۃ اشتر لی حنطۃ لا یصح ما لم یبین القدر فیقول کذا قفیزا والطیلسان
من هذا القبیل ایضا لما فی البزازیۃ قال اشتر لی طیلسانا بمائۃ صح (رجی) وگندم ازین قبیل ہست یعنی کہ بیان
بہا را بکند صحیح میشود وکالت وبیان مقدار مانند بیان بہا ہست چنانچہ در بزازیہ ذکر کردہ ہست
آنرا ودر کتاب خانیہ ذکر کردہ ہست کہ اگر شخصی گفت دیگر یرا بخر برای من گندم را صحیح نمیشود
تاکہ بیان قدر نکند پس بگوید این قدر پیمانہ و چادر نیز ازین قبیل ہست از جہتی کہ ذکر شدہ در بزازیہ کہ امر کرد شخصی
کہ بخر برای من چادر یرا بصد درم صحیح میشود این وکالہ ولو قال اشتر لی دارا بالکوفۃ بالف صحت اتفاقا
ولو قال دارا بالکوفۃ فی موضع کذا وسمی موضعا متقاربا بعضہ من بعض جازت ذکر
الثمن او لم یذکر وکلہ بشراء دار ببلخ فاشتری خارجها ان کان الموکل من اهل البلد لا یجوز وان
من اهل الرستاق جاز (عالمگیریہ) واگر گفت موکل بخر برای من خانہ یرا در کوفہ بہزار درم این وکالہ صحیح ہست باتفاق علماء

واگر گفت بخر برای من سرائی را در کوفه در فلان جا و نامید جائی را که بعضی از آن نزدیک بود به بعضی اینوکاله روا است ذکر کرده باشد بها را و یا ذکر نکرده باشد اگر وکیل کرد شخص را بخریدن سرائی در بلخ پس خرید سرا در بیرون از شهر بلخ اگر موکل از اهل شهر بود روا نمیشود شرا از برای موکل و اگر از اهل ده بود روا است شرا از برای موکل ولو قال اشتر لي دارا بالشام بالف درهم فهذا فاسد (عالمگیری)

واگر موکل گفت بخر برای من سرائی را در شام بقیمت هزار درم پس همین قول او فاسد است رجل وکل رجلا بان یشتری له دارا بعینها فاشتری نصفها ثم اشتری الموکل النصف الباقی لا یلزم الآمر النصف الذی اشتراه الوکیل ولو کان الموکل اشتری نصف الدار اولا ثم اشتری الوکیل النصف الباقی جاز فان استحق النصف الذی اشتراه الموکل اولا کان له ان یرد الباقی ولو اشتری الموکل کل الدار ثم استحق نصفها کان له ان یرد الباقی (قاضیخان) مردی وکیل کرد مردی را باینکه بخرد برای او سرائی معین را پس خرید نصف آن سرا را بعد از آن موکل خرید نصف باقی را پس امر کننده را لازم نمیشود آن نصفی که وکیل خریده است آنرا و اگر موکل خریده بود اول نصف سرا را بعد از آن وکیل خریده بود نصف باقی مانده را روا است پس اگر باستحقاق برده شد آن نصفی که موکل خریده بود آنرا در اول مر موکل را هست رد کردن آنچه باقی مانده و اگر موکل خریده بود تمامی سرای را بعد از آن به استحقاق برده شد نصف آن سرای مر موکل را هست رد کردن باقی مانده آن رجل امر رجلا ان یشتری له دارا بالف فاشتری نصفها ثم ورثها الموکل مع اخیه جاز (قاضیخان) مردی امر کرده بود مردی را باینکه بخرد برای او سرای بقیمت هزار درم پس وکیل خرید نصف سرای را که موکل پیش برده بود آنسرای را با برادر خود خریدن او روا است ولو وکل رجلا بان یشتری له نصف دار غیر مقسومة بالف فاشتری وقاسم الوکیل البائع جاز شراؤه وبطلت قسمته وان کان ذلک فیما یکال او یوزن یجوز الشراء والقسمة

لان القسمة فيما يكال ويوزن افراز محض فكانت القسمة تتميما

للقبض وفيما لا يكال ولا يوزن مبادلة فلا يجوز (قاضيخان) واگر شخصی وکیل کرد ویرا باینکه بخرد برای او نصف سرای قسمت ناشده را بهزار درم پس وکیل خرید وقسمت کرد با بایع خریدن وکیل رواست وقسمت کردن او باطل است واگر خریدن وقسمت کردن در چیزی بود که پیمانه و وزن میشد روا میشود خریدن وقسمت کردن زیراکه قسمت کردن در چیزیکه پیمانه و وزن میشود جدا کردن است تنها پس قسمت تمام کردن است مر قبض را وقسمت در چیزیکه پیمانه و وزن نمیشود بدل کردن مال بمال است پس روا نیست

ولو وكله بشراء دار فاشترى دارا لا بناء فيها جاز لان الدار اسم العرصة هذا اذا اشترى صحراء كانت مبنية فى الاصل ثم خربت فاما اذا لم تكن مبنية فى الاصل فانه يلزم الوكيل لان ما اشترى لا يسمى دارا وفى عرفنا لا يلزم الآمر فى الوجهين لان فى عرفنا لا تسمى الصحراء دارا كذا فى محيط السرخسى (عالمكيرى)

واگر شخصی وکیل کرد وا بند دیگری را بخریدن سرای پس وکیل خرید سرائی را که آبادی نبود در آن سرای یعنی دیوارهای سرای خراب شده بود خریدن روا است زیراکه سرای نام از برای عرصه است که گرد اگرد آن دیوار شده باشد این حکم وقتی است که خریده باشد صحرائی را که آباد بوده باشد در ابتدا بعد از آن خراب شده باشد اما هر چیزیکه در ابتدا آباد نباشد پس همین خریدن لازم میشود وکیل را زیراکه آن چیزیکه وکیل خریده است نامیده نمی شود بسرای و در عرف ما در هر دو صورت بر امر کننده لازم نمی شود زیراکه در عرف نامیده نمی شود صحرا بسرای همچنان است در محیط سرخسی

ولو قال اشتر لى عبدا او جارية ولم يبين الثمن ولا الصفة لا يصح التوكيل وان بين الصفة فقال جارية هندية او حبشية صح التوكيل

وان لم يبين الثمن وكذا لو بين الثمن وقال اشتر لي جارية بالف درهم
صح التوكيل وان لم يبين الصفة (قاضيخان) واگر گفت بخر برای من
غلامی یا کنیزی و او بیان نکرده بود بها و صفت مبیع را وکیل گردانیدن صحیح نمیشود
واگر صفت را بیان کرد و پس گفت کنیز هندی یا حبشی وکیل گرفتن صحیح است اگرچه
معلوم نکرده باشد بها را و همچنین اگر بها را معلوم کرده بود و گفت بخر برای من
کنیزی را بهزار درم این وکیل گرفتن صحیح است اگرچه صفت کنیز را معلوم نکرده باشد
ولو قال اشتر لي جارية بالف درهم او بين الصفة فقال اشتر لي
جارية حبشية فاشترى جارية حبشية عمياء او مقطوعة اليدين
او الرجلين بمثل القيمة او بغبن يسير جاز في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه
ويلزم الآمر ولو كانت عوراء او مقطوعة احدى اليدين او الرجلين لزم الآمر في قولهم (قاضيخان)
واگر گفت بخر برای من کنیزی را بهزار درم یا بیان کرد صفت کنیز را پس گفت
بخر برای من کنیز حبشی را پس خرید کنیز حبشی کور یا کنیز هر دو دست یا هر دو پای بریده را
بمثل قیمت آن کنیز یا بغبن اندک این وکاله رواست در قول ابی حنیفه و خریدن لازم
میشود امر کننده را و اگر کنیز یک چشم بود یا یک دست و یا یک پای او بریده شده
بود خریدن لازم میشود امر کننده را در قول همه ایشان ولو وکله بان یشتري له
رقبة بالف درهم فاشترى عبدا او جارية عمياء بالف درهم
وهي مثل قيمتها لا يلزم الآمر في قولهم (قاضيخان) واگر کسی وکیل ساخت شخصی را
باینکه بخرد از بهر او رقبه را بهزار درم پس خرید غلام یا کنیز کور را بهزار درم و حال آنکه همین هزار درم مثل
قیمت کنیز بود آن خریدن لازم نمیشود امر کننده را در قول همه از جهت جهالت در لفظ رقبه رجل وکل رجلا وقال

وقال اشتر لي جارية بكذا اعتقها عن ظهاري فاشترى عمياء او مقطوعة اليدين او الرجلين

ولم يعلم بذلك لزم الآمر وكان له ان يرد ولو علم الوكيل بذلك لا يلزم الآمر (قاضیخان)

مردی وکیل ساخت مردی را وگفت بخر برای من کنیزکی را باین مبلغ که آزاد کنم او را از ظهار خود پس وکیل خرید کور یا هر دو دست یا هر دو پا بریده و حال آنکه وکیل خبر نبود بآن عیوب لازم میشود امر کننده را و مر او راست که رد کند آن کنیز را و اگر وکیل خبر بود بآن لازم نمیشود امر کننده را

> **فایده**
> مشتری باستحقاق برده شد وکیل ضامن نیست

ولو وكل رجلا بان يشتري له جارية بكذا فاشترى جارية فاستحقت لا يضمن الوكيل (قاضیخان)

و اگر کسی وکیل ساخت مردی را بخریدن کنیز برای او باین قدر بها و وکیل خرید یک کنیزی را پس باستحقاق برده شد کنیز وکیل ضامن نمیشود وان اشترى جارية وظهر انها حرة ضمن الوكيل (قاضیخان)

و اگر وکیل خرید کنیزی را و معلوم شد که بدرستی او حره است وکیل ضامن میشود رجل وكل رجلا بان يشتري له جارية وسمى له الثمن فاشترى له جارية هي ذات رحم محرم من الموكل كامه واخته او جارية حلف الموكل بعتقها ان ملكها جاز وتعتق (قاضیخان خلاصه)

> **فایده**
> گفت کنیز بخر و وکیل محرم خرید رواست

مردی وکیل گرفت مردی را بخریدن کنیز برای او و نامید برای او بها را پس وکیل خرید از بهر او کنیزکی را که او از نزدیکان محرم او بود یا کنیزی را که موکل سوگند نموده بود بآزاد کردن او بشرطیکه وی مالک شود آنرا این خریدن رواست و کنیز آزاد میشود وكذا العبد المأذون اذا اشترى قريب مولاه صح ويعتق وكذا الصبي المأذون اذا اشترى قريب نفسه صح ويعتق له (قاضیخان) و همچنین غلام ماذون وقتیکه بخرد خویش مولای خود را صحیح است و آزاد میشود و همچنین کودک ماذون وقتیکه خرید خویش خود را صحیح است و آزاد میشود و از جانب او و اما الاب او الوصي اذا اشترى قريب الصبي او قريب ابن معتوه له لا يجوز ذلك على الصبي والمعتوه وينفذ على الاب والوصي (قاضیخان)

و اما پدر و وصی وقتیکه بخرد خویش کودک یا خویش پسر کم عقل خود را برای ایشان روا نیست آن خریدن بر کودک و پسر کم عقل و جاری میشود بر پدر و وصی وان اشترى للمعتوه امة قد استولدها بالنكاح ذكر في الزيادات انه لا يلزم المعتوه ويلزم الاب وهذا اصح (قاضیخان) و اگر خرید پدر برای پسر کم عقل خود

کنیزی که طلب ولد کرده بود پدر از ان بسبب نکاح ذکر شده در زیادات که بدرستی همین خریدن لازم میشود
بر معتوه و لازم میشود بر پدر او و این قول صحیح تر است رجل تزوج امة قد ولدت منه اولادا
ثم ملكها فكاتبها ثم ان هذه المكاتبة اشترت بعض اولادها من مولاها صح شراؤها
وعتق الولد المشترى على المولى (قاضيخان)
مردی بنکاح گرفته بود کنیزی را که اولاد آورده بود از ان مرد بعد از ان مالک شد آن کنیز را و مکاتب کرد او را
بعد از ان همین مکاتبه خرید بعض اولاد خود را از مولای ایشان صحیح است خریدن او و آزاد میشود ولد بران مولی
رجل قال لغيره اشتر لي جارية بكذا فاطاءها فاشترى اخت
امرأته او عمتها او خالتها من رضاع او نسب لا يلزم الآمر
ويكون الوكيل مشتريا لنفسه (قاضيخان) مردی گفت مرد دیگری را
بخر برای من کنیزی با قیمت بها که وطی نمایم آنرا پس وکیل خرید برای او خواهر زن موکل یا عمه یا خاله آن زن را
از رضاع یا از نسب لازم نمیشود بر امر کننده و وکیل خریدار میشود برای خود و کذا لو اشترى جارية لها زوج
في عدة زوج من طلاق بائن او رجعي او وفات لا يلزم الآمر (قاضيخان)
و همچنین اگر خرید کنیزی را که شوهر داشت یا در عدت شوهر از طلاق باین یا از رجعی یا در عدت
وفات بود لازم نمی شود بر امر کننده وذكر في العيون عن محمد رح لو اشترى اخت
امرأة الموكل لا يلزم الموكل وان اشترى اخت امة الموكل قد وطئها يلزم الآمر
قال وهما في القياس سواء غير اني استحسن هذا لان في اخت الامة
يمكنه ان يبيع الموطوءة من ساعته فيطاء التي اشتراها الوكيل
وفي اخت المرأة لا يمكنه ذلك الا ان يطلق المنكوحة
وينقضي عدتها فيطول (قاضيخان) و در کتاب عیون از امام محمد رح

فایده
بخر برای من کنیز را
که وطی کنمش وکیل خواهر
یا عمه زن موکل
یا زن شوهردار
خرید بر وکیل است

ذکر کرده است که اگر وکیل بخرد خواهر زن موکل را بر موکل لازم نمیشود و اگر خرید خواهر کنیز موکل را
و حال آنکه موکل وطی کرده بود و آن کنیز را خریدن لازم میشود بر امر کننده امام محمد رح گفته است
که همین دو حکم در قیاس برابر است لیکن بدرستی من میگویم ایشان شرا را زیرا که در خریدن
خواهر کنیز موکل میتواند این را که بفروشد کنیز وطی شده را فی الحال پس وطی کند کنیز را که
وکیل خریده است آنرا و در خریدن خواهر زن موکل نمیتواند وطی را مگر اینکه طلاق کند زن نکاحی را
و بگذرد عدت آن پس مدت وطی دراز میشود و وطی فی الحال کرده نمی تواند ولو اشتری
صغيرة لا توطأ مثلها او مجوسية او اخته من الرضاع او مرتدة لا ينفذ
على الموكل وينفذ على الوكيل (عالمكيري) و اگر وکیل خرید دختر خردسالی را که وطی نمیشد مثل او
یا خرید مجوسیه یا خواهر ویرا از رضاع یا مرتده را صحیح نشود بر موکل و صحیح میشود بر وکیل و لو اشتری
نصرانية او يهودية لزم الآمر (قاضيخان) و اگر خرید کنیز نصرانی یا کنیز یهودی را لازم میشود بر امر کننده
وكذا الصابية في قياس قول ابي حنيفة رح (عالمكيري) و همچنین است حکم
صابیه در قیاس قول امام اعظم رح ولو اشترى رتقاء فان لم يعلم به الوكيل جاز على
الآمر و له حق الرد وان كان الوكيل علم بذلك لا يلزم الآمر (قاضيخان)
و اگر وکیل خرید کنیزی را که جماع با او ممکن نبود بسبب تنگی فرج او پس اگر وکیل خبر نبود میشود امر کننده را
و مر او راست حق رد کردن و اگر وکیل خبر بود با آن لازم نمیشود بر امر کننده ولو قال لغيره اشتر لي جاريتين
اطأهما فاشترى اختين في عقد واحد او اشترى جارية وعمتها او خالتها من رضاع
او نسب في عقد واحد لا يلزم الآمر عندنا ولو اشتراهما في صفقتين لزم الآمر عندهم
وذكر في المنتقى لو اشترى هذا الوكيل له جارية وابنتها لزم الآمر لانه قادر على وطئ كل واحدة
في الحال وانما يحرم عليه وطي الاخرى بعد وطي الاولى (قاضيخان) و اگر شخصی بگوید دیگری را که بخر برائم دو کنیز که وطی نمایم آنها را

فایده
گفت که بخر برائم دو کنیز که وطی
کنم هر دو را وکیل دو خواهر
را بیکعقد خرید

پس وکیل خرید دو خواهران را در یک عقد یا خرید کنیز و عمه او یا خاله او از رضاع یا از نسب در یک عقد در نزد ما یان لازم نمیشود برامر کننده واگر خرید هر دو را در دو عقد برامر کننده لازم میشود در نزد همه علما و در کتاب منتقی مذکور است که اگر همین وکیل خرید برای موکل کنیزی را با دخترش لازم میشود برآمر زیرا که وی قادر است بر وطی هر یکی در حال و جز این نیست که حرام میشود براو وطی آن دیگر پس از وطی اول وان قال اشتر لي جارية حبشية او مولدة او هندية ولم يسم لها ثمنا جاز شراؤها على الصفة التي ذكرها اذا كان بثمن مثلها كذا في السراج الوهاج (عالمگیری) واگر شخصی بگوید مرد دیگر را که بخر برای من کنیز حبشیه را یا گفت بخر برای من کنیزی که عرب خالص نباشد یا هندیه باشد و معلوم نکرد بهای آن کنیز را رواست خریدن بران صفتیکه ذکر کرده است آنرا وقتیکه شرا به بهای باشد که مانند این کنیز با آن خرید میشود و همچنین است در سراج الوهاج ولو ان رجلا من اهل البادية امر رجلا ان يشتري له جارية حبشية ولم يسم ثمنا جاز له ان يشتري من الضرب الذي يشتري اهل البادية ويشتري لهم وان تعدى ذلك الى ما لا يشتري اهل البوادي لم يجز كذا في المحيط (عالمگیری) واگر مردی از اهل بیابان امر کرد مرد دیگر را باینکه بخر برای من کنیزی حبشیه را و معلوم نکرد بها را رواست مر او را اینکه بخرد از قیمتیکه اهل بیابان میخرند و خریده میشود برای اهل بیابان و اگر وکیل تعدی کرد بخریدن آن کنیز یکه اهل بیابان نمی خرند آنرا روا نمیشود و همچنین ذکر شده در کتاب محیط وان قال اشتر لي جارية تخدمني او للخدمة او للخبز او عبدا للخدمة او لعمل من الاعمال فاشترى جارية عمياء او مقطوعة اليدين او الرجلين لم يلزم الموكل اجماعا كذا في السراج الوهاج (عالمگیری) واگر شخصی گفت مرد دیگری را که بخر برای من کنیزی را که خدمت نماید مرا یا کنیزی را برای خدمت یا برای پختن نان یا بخر غلامی را برای خدمت یا برای عملی از اعمال پس وکیل خرید کنیز کور یا دستها بریده را

یاپابهای بریده را لازم نمیشود بر موکل باجماع علماء همچنین ذکر شده ست در سراج الوهاج ولو وکله بشراء جاریة بالف درهم فاشتری جاریة بثمانمائة ومثلها یشتری بالف فهو للموکل کذا فی الینابیع (عالمگیری) واگر وکیل گرفت شخصی را بخریدن کنیزی بهزار درم پس کنیز را خرید بهشت صد درم وحال آنکه مانند آن کنیز خریده میشد بهزار درم پس آن شراء مر موکل راست همچنین ست درکتاب ینابیع الوکیل بشراء جاریة بالف درهم اذا اشتری ونقد الثمن من مال نفسه وقبض الجاریة ثم نقد له الموکل خمسمائة وطلب منه الجاریة فمنعها فهلکت عند الوکیل قالوا اسلم للوکیل الخمس المائة المقبوضة ویطلب الخمس المائة الباقیة وان کان الوکیل طلب منه الجاریة قبل ان ینقد له شیئاً فمنع الوکیل ثم نقد الموکل خمسمائة وهلکت الجاریة کان علی الوکیل ان یرد الخمس المائة المقبوضة علی الموکل وبطل الباقی (قاضیخان)

وکیل بخریدن کنیز بهزار درم وقتیکه بخرد کنیز را وبها بدهد از مال خود وکنیز را قبض کند بعد ازان موکل بدهد او را پنجصد درم وطلب کند از وکیل کنیز را ومنع آورد از دادن کنیز پس کنیز هلاک شد نزد وکیل علما گفته اند که سلامت میماند بوکیل پنجصد درم قبض کرده شده وطلب نماید پنجصد درم باقی مانده را از موکل واگر از وکیل طلب شده بود کنیز پیش ازآنکه داده باشد بوی چیزی ووکیل منع آورد پس ازان موکل داد او را پنجصد درم وکنیز هلاک شد بر وکیل لازم ست که پس رد کند پنجصد درم قبض کرده شده را بر موکل وباقی مانده باطل میشود ولو کان الآمر امره ان یشتری له جاریتین کل جاریة بالف درهم او امره ان یشتریهما جمیعا بالف درهم فاشتراهما وقبضهما ثم الآمر طلب منه احدیهما بعینها فمنعها ایاه حتی ماتت بطل ثمنها فان قال الآمر لا حاجة لی فی الباقیة لا یلتفت الی قوله

فایده
وکیل بشراء کنیز از مال خود بها داد این بر چند وجه ست

فایده
وکیل دو کنیز بهزار درم خرید ومنع کرد از موکل یکی را تا که مرد

ولزمته بحصتها فان لم تمت التي منعها اياه الوكيل ولكن ماتت الاخرى فالباقية
لازمة للآمر وعليه ثمنهما جميعا (عالمكيري) واگر امر كننده
امر كرده بود او را بخريدن دو كنيز براى او هر كنيز را بهزار درم يا امر كرده بود او را بانكه بخرد هر دو كنيز را
بهزار درم پس وكيل خريد و قبض كرد هر دو را بعد از ان امر كننده طلب كرد از وكيل يكى را
معين و وكيل منع كرد آن كنيز را از او تا آنكه آن كنيز مرد باطل ميشود بهاى آن بعد از ان
امر كننده اگر گفت كه حاجت نيست مرا در كنيز باقى مانده پس بقول موكل التفات كرده نميشود
و كنيز لازم ميشود بر وى بحصهٔ بهاى او و اگر كنيزيكه وكيل منع كرده بود او را نمرد وليكن كنيز ديگر مرد پس كنيز
باقى مانده لازم ميشود امر كننده را و بر امر كننده بهاى هر دو لازم است ولو كان للآمر
امره ان يشترى له جاريتين احدهما بالف حالة والاخرى بالف درهم
الى سنة فى صفقة واحدة فاشتراهما كما امره به وقبضهما وطلبهما
منه الآمر فمنعهما اياه حتى يعطيه الثمن فليس له ذلك ويعطيه الجارية
التى ثمنها الى اجل فان منعها اياه حتى ماتت فعليه قيمتها للآمر وامه
الاخرى فله ان يمنعها اياه حتى يعطيه الثمن فان منعها اياه
حتى ماتت فقال الآمر لا حاجة لى بالتى ثمنها الى اجل لا يلتفت
الى قوله ويلزمه التى ثمنها الى اجل (عالمكيري)
و اگر امر كننده امر كرده بود وكيل را بخريدن دو كنيز بيكعقد يكى بهزار درم نقد و ديگرى بهزار درم نسيه
تا يكسال پس وكيل خريد هر دو را چنانكه امر كرده بود او را بآن و قبض كرد هر دو را امر كننده طلب كرد هر دو را
از وكيل و وكيل منع كرد هر دو را از امر كننده تا آنكه بدهد وى را بهاپس وكيل را نيست آن منع كردن و بدهد
او را آن كنيزى كه بهاى او نسيه بود و اگر منع كرد آنرا از موكل تا آنكه مرد پس بر وى است قيمت آن مر امر كننده را

واماکنیز دیگر پس مر وکیل را هست منع کردن او از موکل تاکه بدهد وی را بهاو اگر منع کرد
او را از موکل تاکه بمرد پس امر کننده گفت حاجت نیست مرا بآن کنیزی که بهای او نسیه ست معتبر
نمیشود قول او و لازم میشود براو کنیزی که بهای آن نسیه ست وکذلك لو وكله
بان يشتريهما له بالفين حالتين فاشتراهما كذلك
فلم يمنعهما عن الآمر حتى اخذ البايع المشتري بثمن
احدهما كان هذا والاول سواء في جميع ما وصفت لك هكذا في المحيط
(عالمكيري) وهمچنین اگر وکیل ساخت دیگری را بانیکه بخرد دو کنیز را برای او بدو هزار درم
فی الحال و وکیل خرید هر دو را همچنان و منع نکرد هر دو را از امر کننده تاکه بایع گرفت خریدار را
ببهای یکی از هر دو کنیز بعد از آن منع آورد این مسئله و مسئلهٔ اول در همه صفاتی که بیان
کردم آنرا برای تو برابر ست همچنین ذکر شده در کتاب محیط رجل قال لآخر اشتر لي
جارية بالف درهم او قال اشتر جارية بالف درهم من مالي او
قال اشتر جارية بهذه الالف واضاف الى مال نفسه يكون تو
كيلا حتى لو اشترى المامور يكون مشتريا للآمر (قاضيخان) مردی گفت مر دیگری را
که بخر برای من کنیزی را بهزار درم و یا گفت که بخر کنیزی را بهزار درم از مال من و یا
گفت بخر کنیزی را باین هزار درم و نسبت کرد بمال خود پس میشود وکیل او تا آنکه اگر مامور خرید
خریدار میگردد برای امر کننده ولو قال اشتر جارية بالف درهم او قال اشتر هذه الجارية بالف لا يكون
توكيلا ويكون المامور مشتريا لنفسه (قاضيخان) واگر گفت دیگری را بخر کنیزی را بهزار درم یا گفت بخر این
کنیز را بهزار درم پس وکیل او نمیشود و مامور خریدار برای خود میشود وان سمى ثمن الدار
ووصف جنس الدار والثوب جاز (بدايه) معناه نوعه (هدايه) وكذا

فایده
اگر گفت که بخر برای من توکیل است

فایده
اگر گفت بخر توکیل نیست

اذا سمی نوع الدابة بان قال حمارًا او نحوه وان لم یبین الثمن (عینی هدایه)
واگر بیان نمود بهای سرای را و بیان کرد جنس یعنی نوع سرای را یا جامه را روا است این وکالت
و همچنان روا است وقتیکه نامید نوع چهارپای را باین قسم که بگوید خر یا مانند آن اگرچه بیان نکند بهای آنرا امره بشراء
ثوب هروی او فرس او بغل صح بما یتحمله حال الآمر سمی ثمنا او لا حتی لو ان
عامیا وکله بشراء فرس فاشتری فرسا یلیق بالملوک لزم الوکیل ولو ان القاضی
او الوالی امر انسانا بان یشتری له حمارًا ینصرف الی ما یرکب مثله
حتی لو اشتری مقطوع الذنب او الاذنین لا یجوز
(کنز و عینی و تکمله رد المحتار) واگر کسی امر کرد دیگری را بخریدن
جامهٔ هروی یا بخریدن اسپ یا استر صحیح میشود خریدنش بچیزیکه حال امر کننده میبر دار د آنرا خواه نامیده باشد بها را یانه
تا آنکه اگر شخص عامی وکیل گرفت کسی را بخریدن اسپ پس وی خرید اسپی را که لائق پادشاهان بود لازم میشود آن اسپ
بر وکیل و اگر قاضی یا حاکم امر کرد کسی را بخریدن خر برای او پس مراد میشود خری که سوار میشود مثل قاضی و والی بر و
تا اینکه اگر خرید خری را که بریده بود دم او یا گوشهای او روا نمیشود بر امر کننده که قاضی و والی است وکله ان
یشتری له حمارا او فرسا و نحو ذلک بکذا ولم یبین الذکورة والانوثة صح مجموع البرکات
ولو قال اشتر لی حبة لؤلؤ او فص یاقوت احمر ولم یسم الثمن لم یجز فان اشتراه کان للوکیل دون الموکل (عالمگیری)
مردی وکیل کرد شخصی را باینکه بخرد برای او خر یا اسپ یا مانند آنرا باین قدر بها و حال آنکه نری و مادگی آنرا بیان نکرده
بود صحیح است و اینقدر جهالت مفسد نیست و اگر گفت که بخر برای من دانه مروارید یا نگین یاقوت سرخ را
و تعیین نکرد بهای آنرا روا نمیشود پس اگر خرید آنرا از خود وکیل میشود نه از موکل التوکیل بالشراء اذا
کان مقیدا یراعی فیه التقیید اجماعا سواء کان القید راجعا الی المشتری او الی الثمن حتی
انه اذا خالف یلزمه الشراء الا انه اذا کان خلافا الی خیر فیلزم الموکل (عالمگیری)

فایده
در امر بخریدن حال آمر
معتبر است

فایده
بیان ذکورت والوثت
ضرور نیست در وکالت
بخلاف بیان بها

فایده
در توکیل بشراء قید مراعی
است مگر که خلاف بخیر باشد

وکیل کرد ابندن بخریدن و فیتکه مقید شود بچیزی لحاظ کرده میشود در ان همان قید
باجماع علما خواه باز گشت آن قید بچیز خریده شده باشد یا ببهای او تا اگر وکیل مخالفت کرد
لازم میشود خریدن بر و مگر وقتیکه مخالفت کند که در اینوقت لازم میشود خریدن بر موکل
وفی الواقعات الحسامیة قال الاسیر لرجل اشترنی بالف درهم فاشتراه بمائة دینار او بعرض جاز ولدان یرجع
علی الاسیر بالالف (الجر) و در واقعات حسامیه ورده است که گفت بندی مرمردیرا که بخر مرا
بهزار درم پس خرید او را بصد دینار یا بچیزها روا میشود اینخریدن و میرسد مرا و را که رجوع
کند بر اسیر بهزار درم الوکیل اذا سمی له الموکل الثمن فاشتری باکثر نفذ علی الوکیل
الا الوکیل بشراء الاسیر فانه اذا اشتراه باکثر لزم الآمر المسمی (اشباه و نظائر)
وکیل و قتیکه موکل معین کند برای او بها را و بخرد بزیاده از ان صحیح میشود بر وکیل نه بر موکل مگر
وکیل بخریدن محبوس و قتیکه بخرد ش بزیاده از بهای نامیده شده لازم میشود بهای نامید
شده بر امر کننده والوکیل بالشراء بالف درهم اذا اشتری بمائة دینار او بعرض لا یلزم
الموکل شیء انتهی وفی خزانة المفتین الاسیر اذا امر رجلا ان یفدیه بالف ففداه بالفین
یرجع بالفین علیه ولیس بمنزلة الوکیل بالشراء و وکیل بخریدن بهزار درم و قتیکه بخرد بپانصد دینار یا بچیزها
لازم نمیشود بر موکل و در خزانة المفتین آورده بندی و قتیکه امر کند مرد دیگر را که فدیه مرا بدهد بهزار
درم پس مامور فدیه او را بدهد دو هزار درم رجوع کند مامور بده و هزار درم بر وی و نیست این مامور
بمثل وکیل بخریدن قال لغیره اشتر لی جاریة بما فی هذا الکیس من الالف الدراهم ودفع الکیس
الی الوکیل فاشتری جاریة بالف درهم کما امره به ثم نظر الی الکیس فاذا فیه الف دینار او الف فلس
او تسع مائة دراهم فالشراء جائز علی الآمر اذا کانا جاهلین بما فی الکیس و کان احدهما جاهلا
او کانا عالمین الا ان کل واحد لا یعلم ان صاحبه یعلم به و کذلک لو نظر الوکیل الی ما فی الکیس وعلم به ثم

فایده
بندی گفت بخر مرا
رواست

فایده
خرید با فزون تر از
مسمای موکل بر وکیل
لازم است مگر در
شراء اسیر

فایده
موکل گفت که بخر
برای من بانچه
درین کیسه است
این بر چند
وجه است

اشتری جاریة بالف درهم کان الشراء للموکل (عالمگیری) شخصی گفت دیگری را که بخر برای من کنیزی را بخیری که درین

همیانی است از هزار درم و همیانی را داد بوکیل و او خرید کنیزی را بهزار درم چنانکه امر کرده بود

او را با آن بعد از ان نظر کرد بسوی همیانی که ناگاه دران همیانی هزار طلا یا هزار پیسه یا هفتصد درم بود

پس خریدن روا است بر امر کننده چنانکه هر دو ناخبر باشند بخیریکه در همیانی هست و یا یکی از ایشان

ناخبر یا هر دو خبر باشند مگر بدرستیکه هر یکی از ایشان خبر باشند بر انیکه همراه من خبر نیست با آن

و همچنان اگر وکیل نظر کرد بخیریکه در همیانی بود و دانست آن بعد از ان خرید کنیزی را بهزار درم

خریدن بر موکل است وکذلک لو کان فی الکیس الف وخمسمائة فاشتری جاریة فالشراء نافذ علی

الموکل (عالمگیری) و همچنین اگر در همیانی هزار و پنجصد درم بود و وکیل خرید کنیزی را

بهزار درم پس خریدن جاری بر موکل است وکذا اذا قال اشتر لی جاریة بالف درهم

نقد بیت المال التی فی هذا الکیس فاشتری له کما امره فاذا فی الکیس الف درهم غلة

او قال اشتر لی جاریة بالف درهم غلة التی فی هذا الکیس فاشتری له کما امره به

فاذا فی الکیس الف درهم نقد بیت المال فالشراء جائز علی الآمر هکذا

فی المحیط (عالمگیری) و همچنین وقتیکه بگوید دیگری را که بخر برای من کنیزی را بهزار درم

همیانی که بیت المال قبول میکند او را و وکیل خرید از بهزار و چنانکه امر کرده بود شد ناگاه در همیانی

هزار درم ناسره بود یا گفت بخر برای من کنیزی بهزار درم ناسره که درین همیانی است

و خرید برای او چنانکه او امر کرده بود با آن شد پس ناگاه در همیان هزار درم سره بود پس خریدن روا است

بر امر کننده همچنانست در کتاب محیط ولو کان الموکل دفع الف درهم الی یدی الوکیل

والوکیل ینظر الیها فقال اشتر لی بهذه المائة الدینار جاریة فاشتری جاریة کما سمی الموکل

کان مشتریا لنفسه ولو اشتری بتلک الدراهم جاز علی الموکل و تعلق الوکالة بالمسماة الیه (عالمگیری)

واگر موکل وزن کرد هزار درم را در نزد وکیل و حال آنکه وکیل میدید آن درمها را پس موکل گفت
که بخر برای من بهمین صد طلا کنیز را و وکیل خرید کنیزی را چنانکه موکل نامیده بود آنرا یعنی بصد طلا خرید وکیل خرید آن
نیست برای خود و اگر خرید بهمین درمها رواست بر موکل و تعلق میگیرد وکالت بدرمهاییکه اشاره بآن شده است

ولو دفع الیه کیسا فامره ان یشتری له جاریة بهذا الالف الدراهم التی فی هذا الکیس

فهلک الکیس بما فیه فی یدی الوکیل ثم اشتری الوکیل جاریة للآمر بالف درهم وتصادقا علی

ان الدراهم کانت ستوقة او رصاصا فالشراء للموکل (عالمگیری) واگر موکل داد بوکیل همیانی را
وامر کرد او را که بخر کنیزی را برای من بهمین هزار درم که درین همیانست پس همیانی با چیزیکه
دران بود هلاک شد در دست وکیل پس وکیل خرید کنیزی را برای امر کننده بهزار درم و راستگو
ساختند یکدیگر را که بدرستی آن درمها ناسره یا قلعی بود پس خریدن مر موکل راست وهذا

اذا کانا غیر عالمین بما فی الکیس وقت الدفع او احدهما غیر عالم به او کانا عالمین ولکن

لم یعلم کل واحد منهما بعلم الآخر (عالمگیری) واین حکم وقتیست که موکل
ووکیل بیخبر باشند بچیزیکه در همیانی باشد در وقت دادن یا یکی از ایشان بیخبر باشد بآن

ویا هر دو خبر باشند ولیکن هر یکی از ایشان بیخبر باشد بدانستن دیگری واما اذا علما

بما فی الکیس وعلم کل واحد منهما بعلم صاحبه تعلقت الوکالة بالمشار الیه وکانت التسمیة

للمدح والترویج حتی لو اشتری بعد هلاک المشار الیه یصیر مشتریا لنفسه (عالمگیری)
واما وقتیکه هر دو خبر باشند بچیزیکه در همیانست وهر یکی از ایشان خبر باشد بدانستن همراه خود که وی
داناست بآنچه که در همیانست تعلق میگیرد وکالة بچیزیکه اشارت شده است بآن ونامیدن از بهر ستایش وجست

تا آنکه اگر خرید بعد از هلاک مشار الیه برای خود مشتری میگردد ولو انکر احدهما العلم

بما فی الکیس او العلم بعلم صاحبه فالقول قوله (عالمگیری)

واگر یکی از ایشان منکر شد از خبر بودن بچیزیکه در ہمیان نیست یا منکر شد از دانستن خود بخبر بودن ہمراہ خود

پس قول قول منکر ہست ولو تصادقا ان الدراھم کانت زیوفا او

بنھرجۃ وباقي المسألۃ بحالھا ففیما اذا لم یعلما بما في الکیس وقت الدفع او

علم احدھما دون الاخر او علما ولم یعلم کل واحد منھما بعلم صاحبہ فالشراء للوکیل

(عالمگیري) واگر ہر دوی ایشان راستگوی نمودند یکدیگر را کہ بدرستی آن

درمہا زیوف یا نبہرج بودند وباقی مسئلہ بحال خود بود پس در آن صورت اگر ہر دو خبر نبودند بچیزیکہ

در ہمیانی بود در وقت دادن ہمیانی یا یکی از ایشان خبر بود و دیگر خبر نبود یا خبر بودند ہر دو وحال

آنکہ خبر نبود ہر یکی از ایشان بدانستن ہمراہ خود پس خریدن برای وکیل ہست ولو کانت الزیوف

قائمۃ بعینھا في یدي الوکیل فاشتری جاریۃ بالف درھم جیاد

نفذ الشراء علی الموکل فاما اذا علما وعلم کل واحد منھما بعلم صاحبہ

تعلقت الوکالۃ بالمشار الیہ والمشتری بعد الھلاک للوکیل کذا في

الذخیرۃ (عالمگیري) واگر درمہای ناسرہ موجود بود بالذات در دست وکیل

و وکیل خرید کنیز را بہزار درم سرہ خریدن جاری میشود بر موکل پس وقتیکہ ہر دو خبر بودند و ہر یکی

از ایشان خبر بود بدانستن ہمراہ خود تعلق میگیرد وکالہ بچیزیکہ اشارت شدہ ہست بآن چیز و کنیز

خریدہ شدہ پس از ہلاک شدن آن درمہا کہ اشارت شدہ بآن مر وکیل راست

الوکیل بالشراء اذا اشتری ما امر بہ ثم انفق الدراھم

بعد ما سلم الی الامر ثم نقد للبایع غیرھا جاز (الجر الرایق)

وکیل بخریدن وقتیکہ بخرد چیزی را کہ امر شدہ بود او را بآن وصرف کرد درمہا را

بحوائج خود بعد از آنکہ خریدہ شدہ را سپردہ بود بامر کنندہ بعد از ان ۷

فائده
گفت که بخر باین درم و اشارت بدینار ها کرد توکیل بدینارها است

داد بایع غیر آن درمهای موکل را روست رجل قال لغیره اشتر لی جاریة بهذه الدراهم الالف
واشار الی الدنانیر کان التوکیل بالدنانیر حتی لو اشتراها بالدراهم کان مشتریا بالنفسه (قاضیخان)
مردی گفت دیگری را که بخر برای من کنیزی بهمین هزار درم و اشاره کرد بطلاها وکیل کرداینده
میشود بطلا تا آنکه اگر آنرا وکیل بدرمها خرید خریدار میشود برای خود رجل وکل رجلا ان یشتری له

فائده
گفت که کنیز بهزار بخر وکیل بدو هزار خرید و ام ولده کرد اورا

امة بالف درهم فاشتری امة بالفي درهم وبعث بها الی الآمر فاستولدها الآمر ثم قال
الوکیل بعد ذلک اشتریتها بالفي درهم فان کان الوکیل حین بعث بها الی الآمر قال
هي هذه الجاریة التي امرتني بشرائها فاشتریتها لك ثم قال اشتریتها بالفي درهم
لا یصدق وان اقام البینة علی ذلك لم تقبل ولو کان الوکیل حین بعث بها الی
الآمر لم یقل شیئا ثم قال اشتریتها بالفي درهم قبل قوله وله ان یأخذ الجاریة
من الآمر وعقرها وقیمة ولدها (قاضیخان)
مردی وکیل کرد مردی را بانیکه بخرد برای او کنیزی را بهزار درم پس خرید او کنیزی را بدو هزار درم
و فرستاد آنرا بامر کننده پس آمر ام ولد ساخت او را بعد ازان وکیل گفت که خریده ام
آنرا بدو هزار درم پس اگر وکیل وقتیکه فرستاده بود آنرا بامر کننده گفته بود که او عین کنیز است
که امر کرده بودی مرا بخریدن او پس خریده بودم از بهر تو بعد ازان گفت خریده بودم آنرا
بدو هزار درم راستگو کرده نمیشود و اگر گواهان بران گذرانید قبول کرده نمیشود و اگر وکیل در وقت
فرستادن آنچیزی نگفته بود بعد ازان گفت خریده بودم آنرا بدو هزار درم قول او قبول کرده میشود

فائده
موکل گفت بوکیل که وکیل کن کسی را بخریدن کنیز ثالث ثانی داد باول رجوع کند

و مر اوراست انیکه بگیرد کنیز را از آمر و عقر آنرا و قیمت ولد او را رجل امر رجلا ان یوکل غیره ان
یشتري جاریة للآمر فوکل المامور رجلا فاشتری الوکیل فان الوکیل یرجع بالثمن
علی المامور بالتوکیل ثم المامور یرجع علی الآمر ولیس للوکیل ان یرجع علی الآمر (قاضیخان)

مردی امر کرد مردی را بانیکه وکیل بگرداند دیگری را بانیکه بخرد کنیزی برای امر کننده و مامور وکیل گرفت
مردی را و وکیل دوم خرید کنیز را پس بدرستیکه وکیل دوم رجوع بکند ببهاء بر کسیکه مامور شده است
بوکیل گرفتن بعد ازان مامور رجوع کند بر امر کننده و وکیل دوم را رجوع کردن بر امر کننده نیست ودفع

الیه آخر دراهم وقال اشتر لی بها طعاما فهو علی الحنطة ودقیقها استحسانا (بدایه) ولو لم یدفع

الدراهم وقال اشتر لی حنطة او شعیرا لم یجز (عینی) ولو اشتری شعیرا لم یلزم الآمر استحسانا

(بحر) والامر بشراء الطعام علی البر فی دراهم کثیرة وعلی الخبز فی قلیلة وعلی الدقیق فی متوسطة کذا

نقل عن الفقیه ابی جعفر رح وقیل من الواحد الی الثلثة قلیلة ومنها الی الخمسة والستة متوسطة (بر جندی)

اگر کسی داد بدیگری درمها و گفت که بخر از بهر من بآن طعام پس این امر کردن بر گندم و آرد آن واقع میشود از روی
استحسان و اگر دراهم نداده بود و گفته بود که بخر برای من گندم یا جو روا نمیشود و اگر خرید جو لازم نمیشود بر آمر از روی استحسان
و امر کردن بخریدن طعام واقع میشود بر گندم در درمهای بسیار و بر نان واقع میشود در درمهای اندک و بر آرد واقع میشود در درمهای
میانه همچنین نقل شده است از فقیه ابی جعفر رح و تحقیق گفته شده است که بدرستی از یکی تا سه اندک است و از سه تا پنج و شش میانه است

قال شیخ الاسلام خواهر زاده رح ان کانت الدراهم کثیرة بحیث تشتری بها الحنطة والدقیق والخبز فاشتری

بها الوکیل الخبز او الدقیق لا یجوز علی الموکل وان کانت وسطا تشتری بها الحنطة او الدقیق فاشتری بها الوکیل

الحنطة او الدقیق جاز ولو اشتری بها الخبز لا یجوز وان کانت قلیلة بحیث لا یشتری بمثلها فی العرف

فانه یجوز اذا اشتری الخبز (عینی) شیخ الاسلام که مشهور بخواهر زاده است رح گفته است اگر دراهم بسیار بود که خریده میشد
بآن گندم و آرد و نان پس وکیل خرید بآن نان یا آرد روا نمیشود بر موکل و اگر دراهم میانه بود که خریده میشد بآن گندم
یا آرد و وکیل خرید بآن گندم یا آرد روا است و اگر خرید بآن نان روا نیست و اگر دراهم اندک بود بقسمی که
بمثل آن در عرف خریده نمیشد مگر نان پس بدرستی وقتیکه خرید بآن نان روا است وفی متخذ الولیمة علی

الخبز (وقایه) و ان کثرت (کفایه) و در صورت که امر کرد شخص شخصی را که تیار کن طعام عروسی مرا

فائده
ست برایم طعام بخر
گندم است

فائده
وکیل در درمهای بسیار
و متوسط و قلیل
موافق عمل کند

فائده
امر ساختن طعام عروسی
واقع میشود بر نان

امر واقع میشود بر نان اگرچه درم بسیار باشد قالوا هذا الذي ذكر في شراء الطعام من انصرافه الى الحنطة ودقيقها انما هو عرف اهل الكوفة فان سوق الحنطة ودقيقها عندهم يسمى سوق الطعام واما في عرف غيرهم فينصرف الى شراء كل مطعوم وقال بعض مشائخ ما وراء النهر الطعام في عرف ديارنا ما يمكن اكله من غير ادام كاللحم المطبوخ والمشوي وغير ذلك فينصرف التوكيل اليه قال الصدر الشهيد رح وعليه الفتوى كذا في الذخيرة وغيرها (فتح القدير) وبه قالت الثلاثة وبه يفتي (در مختار) وان كان في موضع يتعارفونه اكل غير الحنطة وخبزها فعلى ما يتعارفونه (اختيار) گفته است فقهاء رح همين كه ذكر شد در خريدن طعام كه ميگردد بسوى گندم و آرد او جز اين نيست كه اين عرف اهل كوفه است از جهتى كه بازار گندم و آرد فروشى نزد اهل كوفه ناميده ميشود ببازار طعام واما در عرف غير اهل كوفه پس ميگردد خريدن طعام بخريدن هر مطعوم كه باشد و گفته بعضى مشائخ ماوراء النهر كه طعام در عرف ديار ما صرف ميشود بانچيزيكه ممكن باشد خوردن آن تنها بدون نان خورش مثل گوشت پخته شده و بريان كرده وغير ازين ديگر شيها پس ميگردد توكيل بآن گفته است صدر الشهيد رح كه برين است فتوى همچنانست در ذخيره وغير او وباين قايل است علماء ثلاثه وباين فتوى شده است واگر امر كردن در جائى بود كه عادت داشتند خوردن غير گندم و نان آنرا پس امر كردن صرف ميشود بچيزيكه عادت مردم بر آنست وفي الوصية لذاى لشخص بطعام يدخل كل مطعوم ولو دواء به حلاوة كسكنجبين (در مختار) كانه محمول على ما اذا خصه العرف بذلك (تكمله) ودر صورت وصيت نمودن براى شخصى بطعامى داخل ميشود هر خوردنى اگرچه دوا بود كه دران شيرينى باشد مانند شربت سكنجبين گويا كه اين قيد شيرينى محمول است بر تخصيص نمودن عرف بآن قيد دفع الى رجل عشرة دراهم وامره بان يشتري له بها حنطة يزرعها او دفع اليه دراهم ليزرع الحنطة فاشترى له الماموز حنطة فزرعها في وقت لا يخرج الزرع قالوا ان كان اشتراها الوكيل في اوان الزراعة فزرعها في

غیر اوانہا یجوز الشراء علی الآمر وعلی المامور مثل تلک الحنطة لانہ صار مستہلکا بالقائہا فی الارض فی

غیر اوان الزراعة وان کان المامور اشتری الحنطة فی غیر اوان الزراعة کان المامور مشتریا

لنفسہ فیضمن دراہم الآمر لان الامر بشراء الزراعة یتقید باوان الزراعة کالامر بشراء الجمد والفحم (قاضیخان) مردی داد بمردی ده درم

وامر کرد اورا باینکہ بخرد بآن گندم کہ کشت کند آنرا یا داد اورا درمہا از بہر اینکہ کشت کند گندم را و مامور

خرید گندم را پس کشت کرد آنرا در وقتیکہ نمی برآمد کشت در انوقت گفتہ اند فقہاء رحمہم اللہ کہ اگر

وکیل خریده بود آنرا در وقت کشت وکشت کرد آنرا در غیر وقت کشت خریدن بر امر کننده است

وبر مامور مثل آن گندم ہست زیراکہ وکیل ہلاک کرد گندم را بانداختن در زمین در غیر وقت کشت

واگر مامور خریده بود گندم را در غیر وقت کشت مامور خریدار میگردد از بہر خود پس ضامن میشود

درمہای آمر را زیراکہ امر بخریدن تخم زراعت مقید میشود بوقت زراعت مانند امر بخریدن

یخ وذغال واذا اشتری الوکیل وقبض ثم اطلع علی عیب فلہ ان یرده بالعیب مادام المبیع فی یده (بدایہ)

فان سلمہ الی الموکل لم یرده الا باذنہ لانہ انتہی حکم الوکالة ولہذا کان خصما لمن یدعی فی

المشتری دعوی کالشفیع وغیره قبل التسلیم الی الموکل لا بعده (ہدایہ)

وقتیکہ وکیل خرید چیزیرا وقبض کرد آنچیز را بعد از آن خبر شد بر عیب پس مر اوراست کہ رد کند

آنرا بسبب عیب تا وقتیکہ مبیعہ در دست اوست واگر سپرد اورا بموکل رد

نکند اورا مگر باذن موکل زیراکہ بسپردن آخر میشود حکم وکالت واز این جہت

وکیل خصم میگردد مر کسیی را کہ در خریده شده دعوی مینماید مانند شفیع دار یا غیر آن پیش از

سپردن بموکلش نہ بعد از سپردن ولوارثہ او وصیہ ذلک بعد موت الوکیل

فان لم یکونا فلموکلہ ذلک ای الرد بالعیب وکذا الوکیل بالبیع (در مختار)

ومر وارث وکیل یا وصی آنرا رد بعیب ہست بعد از مردن او پس اگر وارث ووصی نبودند

فائده
وکیل بعد از قبض عیب مطلع شد رد کند ہمچنین وارث ووصی

پس مر موکل او را ہمان ہست یعنی رد کردن بسبب عیب و ہمچنان ہست حکم وکیل

بفروختن بخلاف وکیل بائع فاسد فله الفسخ مطلقا درمختار ای وان سلمه وقبض الثمن وسلمه الی الموکل فیسترد

الثمن منه بغیر رضائه (رد المحتار) بخلاف از وکیل که فروخته باشد چیز را به بیع فاسد که ہست او را

فسخ کردن مطلق یعنی اگرچه وکیل سپرده باشد مبیعه را قبض کرده باشد بہا را وسپرده باشد

آنرا بموکل پس طلب رد کند از موکلش بے رضائی او وفی جامع الفصولین الوکیل اذا

قبض الثمن لا یملک الاقالة اجماعا (بحر) ودر جامع فصولین آورده که وکیل وقتیکه قبض کند

بہا را مالک نمیشود اقاله را باتفاق علما ولو رضی بالعیب فانه یلزمه ثم الموکل ان شاء قبله وان

شاء الزم الوکیل وقبل ان یلزم الوکیل لو هلک یهلک من مال الموکل (رد المحتار)

واگر راضی شد وکیل بعیب پس لازم میشود بروی بعد از ان موکل اگر خواست قبول کند آنرا

واگر خواست لازم کند بر وکیل وپیش از انکه لازم شود بر وکیل اگر ہلاک شد ہلاک میکرد

از مال موکل ولو کان وکیلا بالبیع فوجد المشتري بالمبیع عیبا یرد علیه مادام الوکیل

حیا عاقلا من اهل لزوم العهدة فان کان محجورا یرد علی الموکل وفي شرح الطحاوي

وجد المشتري فیما اشتراه عیبا رجع بالثمن علی الوکیل ان کان نقده الثمن وان

کان نقده الموکل اخذه من الموکل ولم یذکر ما اذا نقد الثمن الی الوکیل ثم اعطاه هو الی

الموکل ثم وجد المشتري عیبا ایرده علی الوکیل ام الموکل افتی القاضي انه یرده علی الوکیل کذا في البزازیة (بحر الرائق)

وکیل بفروختن بود پس خریدار در مبیعه عیب یافت رد کند بر وکیل تا وقتیکه

وکیل زنده وعاقل از اہل لازم شدن تاوان باشد پس اگر وکیل محجور بود از تصرف رد کند

بر موکل ودر شرح طحاوی ذکر کرده ہست که اگر خریدار در چیزیکه خریده بود عیب یافت رجوع کند

بہا بر وکیل اگر بہا را داده بود باو واگر بہا را داده بود بموکل بگیرد آنرا از موکل وصاحب شرح طحاوی

ذکر نکرده است خیر کم اگر مشتری داده باشد بهار الوکیل بعد ازان وکیل داده باشد بموکل
بعد ازان خریدار بیابد عیبی در خریده شده که آیا بر وکیل رد کند یا بر موکل فتوی کرده است قاضی خان
که بدرستی خریدار رد کند مبیعه را بر وکیل همچنین است در بزازیه والموکل اجنبي في الخصومة بالعيب
فلو اقر الموكل بالعيب وانكره الوكيل فانه لا يلزم الوكيل ولا الموكل شيء لان الخصومة فيه من حقوق العقد
والموكل اجنبي فيه (بحر) وموکل در دعوای عیب مبیعه بیگانه است پس اگر
موکل بعیب اقرار کرد و وکیل منکر شد ازان بدرستیکه بر موکل و وکیل لازم نمیشود چیزی زیرا که
دعوی در عیب از حقهای عقد است و موکل دران بیگانه است واقرار الوكيل يوجب رده
عليه ولو انكره الموكل لكن اقراره صحيح في حق نفسه لا في حق الموكل لانتهاء وكالته
بالتسليم فلا يكون قوله ملزما على الموكل الا ان يكون عيبا لا يحدث مثله في تلك المدة للقطع
بقيام العيب عند الموكل وان امكن حدوث مثله في المدة لا يرده على الموكل الا ببرهان
على كونه عند موكله والا يحلفه فان نكل رده والا لزم الوكيل كذا في البزازية (بحر)
واقرار وکیل بعیب واجب میکند رد مبیعه را بر او اگرچه موکل منکر باشد ازان لیکن اقرار وکیل
صحیح است در حق خودش نه در حق موکلش از جهت آخر شدن وکاله بسبب سپردن
پس قول وکیل بر موکل لازم کننده نیست مگر آن عیب عیبی باشد که مثل آن پیدا نشده
دران قدر زمانه که مبیعه در دست وکیل بود از جهت یقین بودن عیب در نزد موکل
واگر امکان پیدا شدن آن عیب دران مدت بود بر موکل رد نکند مگر بگذرانیدن گواهان
بر بودن عیب در نزد موکلش واگر گواه نداشت سوگند بدهد موکل را پس اگر منع آورد
از قسم رد کند آنرا بر او واگر سوگند نمود لازم میشود بر وکیل همچنین است در کتاب بزازیه وان لم
يقبض الآمر المبيع حتى وجد به الوكيل عيبا فامره الآمر برده بالعيب فرضي الوكيل

بالعيب

بالعيب وبرأ منه البايع فالموكل بالخيار ان شاء اخذ الجارية ولا شئ له غيرها

وان شاء الزمها الوكيل ورجع بالعيب اخذ منه الثمن فان لم يختر منه الآمر اخذ

الجارية ولا الزامها الوكيل حتى ماتت في يد الوكيل فانها تموت من مال الموكل ويرجع الموكل على الوكيل

بحصة العيب كذا في السراج الوهاج (عالمگيری) واگر قبض نكرد امر كننده مبيعه را تا وقتيكه يافت

آن مبيعه وكيل عيبی را و فرمود امر كننده وكيل را به پس دادن آن ببائع بسبب عيب

و راضی شد وكيل بعيب و ابرا كرد از آن عيب برای بائع پس موكل بخيار است اگر رضا

او شود بگيرد كنيز كه را و نيست هيچ چيز مر او را غير آن واگر رضائی او شود لازم كند كنيز را

بر وكيل بسبب عيب و بگيرد از و بها را واگر اختيار نكرد امر كننده گرفتن كنيز را و نه لازم گردانيد

بر وكيل تا وقتيكه بمرد در دست وكيل پس آن كنيز می ميرد از مال موكل و رجوع كند

موكل بر وكيل بحصه عيب همچنانست در فتاوای سراج الوهاج ولو لم تمت الجارية

لكن اعورت لزم الآمر وكان للآمر ان يرجع على الوكيل بحصة العيب الذي

رضي به ولو لم تعور واختار الآمر الزام الوكيل الجارية فالزمها اياه وقبض

الثمن ثم وجد الوكيل بها عيبا آخر غير العيب الذي رضي به وقد كان ذلك

العيب عند البايع لم يستطيع ردها بذلك العيب على الآمر ولا على البايع كذا في المحيط (عالمگيری)

واگر كنيز نمرد ولاكن كور شد بيك چشم لازم ميشود بر امر كننده و مر امر كننده راست رجوع كردن

بر وكيل بحصه آن عيبی كه وكيل بآن رضا شده است واگر كنيز كور نشده بود بيک چشم

امر كننده اختيار كرد لازم كردن كنيز را بر وكيل پس لازم گردانيد آنرا بر وكيل و قبض كرد بهارا

بعد از آن وكيل بآن كنيز عيبی ديگر يافت غير آن عيبی كه بآن رضا شده بود و بتحقيق همان عيب در نزد

فروشنده بود رد نميتواند وكيل آن كنيز را بسبب آن عيب بر امر كننده و نه بر بايع

ہمچنین ست درکتاب محیط رجل شتری لرجل عبدا بامرہ وقبضه فوجد بہ عیبا فابرا
البایع عن العیب فقال له الآمر قد الزمتك العبد بابرائك عن العیب فلم یقبله
المامور لم یلزمه ذلك الا بقضاء القاضی وان الزمه القاضی ذلک صار عبدا للمشتری
من الآمر فان وجد به عیبا لم یستطع ردہ علی البایع یردہ علی الآمر ثم یدفع الآمر الیه حتی یردہ علی البایع (عالمگیری)
مردی خرید از بہر مردی غلامی بفرمودہ او وقبض کرد آنرا پس یافت در آن غلام عیبی پس
وکیل ابرا کرد برای فروشندہ از آن عیب پس امر کنندہ مر او را گفت کہ بتحقیق لازم کردم
غلام را بر تو بسبب ابرای تو از عیب ومامور قبول نکرد آنرا بر او لازم نشود آن مگر بحکم قاضی
واگر قاضی بر وکیل لازم کرد انید آزادی بمنزلہ خریدار از امر کنندہ میگردد واگر وکیل یافت در آن غلام
عیبی یافت رد کردہ نمیتواند بر بایع تا اینکہ رد کند بر امر کنندہ بعد از آن امر کنندہ بدہد بوکیل تا وکیل
رد کند غلام را بر فروشندہ واذا کانت الجاریة فی ید الوکیل بالشراء فاراد ان یردها
بالعیب فاراد ان یردها بالعیب فادعی البایع رضی الآمر بهذا العیب لم یصدق علی ذلك من غیر
بینة وان اراد البایع استحلاف الوکیل علی علمه برضی الآمر لم یکن له ذلك فان لم یکن للبایع
بینة علی رضی الآمر بالعیب ورد الوکیل الجاریة علی البایع بالعیب ثم حضر الآمر وادعی
الرضی واراد اخذ الجاریة فابی البایع ان یدفعها فقال قد نقض القاضی البیع فلا سبیل
لك علیها فان القاضی لا یلتفت الی قول البایع ویرد الجاریة علی الآمر بعض مشایخنا قالوا
هذا قول محمد رح وبعضهم قالوا لا بل هذا قول الکل وهو الاصح کذا فی الذخیرة ولو
ان الوکیل حین رد الجاریة علی البایع بالعیب اخذ الثمن من البایع فضاع الثمن من یدہ
ضاع من مال الوکیل ولغرم الوکیل للآمر من مال نفسه ثم اذا صدق الآمر البایع
فی الرضاء بالعیب وقبض الجاریة یدفع الآمر الثمن الی البایع من مال نفسه

والآمر هو الذي يلي دفع الثمن وقبض الجارية وليس للموكل ان يقول للبائع

انك اقررت مرة بقبض الثمن من الوكيل فليس لك ان تقبض مني مرة اخرى

فان وجد الآمر بها عيبا آخر كان هو الخصم بالرد دون الوكيل (عالمگیری)

وقتیکه کنیز در دست وکیل بشرا بود پس اراده کرد رد کردن آنرا بسبب عیبی و بایع دعوی نمود رضای امر کننده را باین عیب راستگو کرده نمیشود بی گواهان واگر اراده کرد بایع سوگند دادن وکیل را بعلم وکیل برضای امر کننده نمیرسد او را آن سوگند دادن واگر فروشنده را گواهان برضای امر کننده بعیب نبود و وکیل رد کرد کنیز را بسبب عیب بر فروشنده بعد ازان امر کننده حاضر شد و دعوی کرد رضای خود را و اراده کرد گرفتن کنیز را و بایع منع آورد از دادن آن کنیز پس گفت او را که قاضی شکسته است بیع را و راه نیست ترا بر کنیز پس بدرستی قاضی نظر بکند بگفته فروشنده و رد کند کنیز را بر امر کننده بعض مشایخ ما گفته اند این قول امام محمد است رح و بعض ایشان گفته اند چنین است بلکه این قول ائمه سه گانه است و همین صحیح است همچنان است در کتاب ذخیره واگر وکیل در وقت رد کردن کنیز بسبب عیب بها را از بایع گرفت و بها از دست او هلاک شد هلاک می شود از مال وکیل و تاوان بدهد وکیل امر کننده را از مال خود ش بعد ازان وقتیکه امر کننده فروشنده را در رضای خود بعیب مبیعه راستگو ساخت و قبض کرد کنیز را امر کننده بدهد بها را بفروشنده از مال خود و خاص امر ولایت دارد دادن ثمن و گرفتن جاریه را و مر موکل را نیست اینکه بگوید فروشنده را که بدرستی یکمرتبه تو اقرار کرده بقبض کردن بها از وکیل پس ترا نیست که قبض نمائی از من مرتبه دیگر واگر امر کننده بآن مبیعه عیبی دیگر یافت رد کردن او راست نه وکیل را ولو كان الوكيل بعد

ما ردها بالعيب وبعد ما فسخ القاضي البيع اقر برضى الآمر بالعيب

کان للبایع الخیار ان شاء امسك الجاریة وان شاء ردها علی الوکیل ولو اقر الآمر انه کان رضی بالعیب کانت الجاریة للآمر یأخذها الوکیل من البایع ویدفعها الی الآمر ویکون الثمن للبایع علی الوکیل ان کان قبض الوکیل الثمن من البایع حین رد الجاریة علیه ولو وجد بالجاریة عیبا آخر کان هو الخصم فیه کذا فی المحیط

(عالمگیری) واگر وکیل بعد ازان که رد کرد کنیز را بسبب عیب وبعد ازانکه قاضی فسخ کرد بیع وکیل را اقرار کرد برضای امر کننده بعیب پس بایع را اختیار ست اگر بخواهد نگاه دارد کنیز را واگر بخواهد رد کند آنرا بر وکیل واگر امر کننده اقرار کرد که من راضی بعیب بودم پس کنیز مر آمر را ست وکیل بگیرد آنرا از بایع وبدهد آنرا بامر کننده وبهام بایع را بر وکیل ست اگر وکیل قبض کرده بود بهارا از بایع در وقت رد کردن کنیز بروی واگر بکنیز عیبی دیگر یافت پس وکیل مدعی ست دران همچنان ست در کتاب محیط رجل وکل رجلا بان یشتری له عبد فلان بالف درهم فقطعت یده فاشتری الوکیل لا یلزم الآمر وهو بخلاف ما لو وکله بان یشتری له عبدا بالف درهم فاشتری عبدا مقطوع احدی الیدین یلزم الآمر لان فی الاولی وکل بشراء عبد معین وهو صحیح فلا یکون راضیا بشرائه بعد القطع اما اذا لم یتعین العبد فانما امره بشراء عبد یساوی الفا فاذا اشتری عبدا وهو مع القطع یساوی الفا او اقل مما یتغابن فیه الناس فکان ممتثلا لامره (قاضیخان) مردی وکیل ساخت مردی را بآنکه بخرد برای وی غلام فلان را بهزار درم پس بریده شد دست وی وکیل خرید آنرا لازم نشود بر امر کننده

واین حکم مخالف آن حکمست که اگر وکیل کند شخصی را باینکه بخرد مر او را غلامی بهزار درم و وکیل خرید غلامی را که یکدست او بریده شده بود لازم میشود بر امر کننده زیراکه در اول وکیل کرده است او را بخریدن غلام معلوم در حالی که تندرست بود پس راضی میشود بخریدن او بعد از بریدن دست اما وقتیکه غلام را معلوم نکرده باشد پس امر موکل بخریدن غلامیست که برابر باشد بهزار درم پس وقتیکه خرید غلامی را که وی با بریدن دست برابر بهزار درم بود یا کمتر از هزار درم بقدری که مردمان دران فریفته میشوند پس فرمان بردارست امر او را اذا امر رجلا ان یشتری له جارية فاشتراها الوکیل ولم یقبضها حتی اطلع علی عیب بها فرضی الآمر بذلك العیب فذلك جائز وان نقض الموکل العقد لا یعمل نقضه کذا فی الخلاصة (عالمگیری) وقتیکه شخصی امر کرد مردی را بخریدن کنیزی مر او را پس وکیل آنرا خرید وقبض نکرده بود آنرا تا که خبر شد بر عیبی که بآن کنیز بود پس امر کننده رضا شد بآن عیب پس آن خریدن رواست واگر موکل شکست عقد را بعد از ان شکستن وی عمل نمیکند همچنان ست در خلاصه الوکیل بالشراء اذا اشتری عبدا یساوی ثلثة آلاف درهم بالفی درهم فوجد به عیبا فلیس له ان یرده ولو کان ذلك فی خیار رویة او شرط فله ان یرده کذا فی المحیط (عالمگیری) وکیل بخریدن وقتیکه خرید غلامی را که قیمتش برابر سه هزار درم بود بدو هزار درم بعد از ان یافت بآن غلام عیبی پس نیست او را رد کردن آن واگر همین مسئله در خیار رویت یا در خیار شرط بود پس مر وکیل راهست رد کردن آن غلام بسبب خیار رویت و یا خیار شرط همچنان ست در کتاب محیط والوکیل بشراء عبد بغیر عینه اذا اشتری عبدا به عیب قد علم به الموکل ولم یعلم به الوکیل فللوکیل ان یرده بالعیب (عالمگیری)

فائده
وکیل پیش از قبض بعیب
[illegible] آمر راضی
شد

فائده
وکیل [illegible] بهزار درم غلامی را
[illegible] هزار برابر
بود

فائده
وکیل خرید غلامی را که
موکل بعیبش خبر بود

و وکیل بخبر بدین غلام نامعلوم وقتیکه خرید غلامی را که دران عیبی بود و حال آنکه موکل خبر بود
باتعیب و وکیل با آن خبر نبود پس مر وکیل راست رد کردن آن غلام بسبب عیب ولجوز
التوکیل لعقد الصرف والسلم (بدایه) لانه عقد یملکه بنفسه فیملك التوکیل
دفعا للحاجة ومراده التوکیل بالاسلام دون قبول السلم
بان یوکل المسلم الیه من یقبض له راس مال السلم نعم
یجوز توکیل المسلم الیه بدفع المسلم فیه (هدایه وتکمله)
و رواست وکیل گرفتن بعقد صرف وسلم زیرا که هر یکی ازینها عقدیست که آدمی مالک میشود
آنرا بذات خود پس مالک میشود وکیل گرفتن را بآن از جهت دفع کردن حاجت و مراد
ماتن وکیل گرفتن است بدادن راس المال از جانب رب السلم نه بقبول کردن راس المال از
جانب مسلم الیه یعنی وکیل گرفتن از جانب رب السلم رواست واز جانب مسلم الیه روا نیست آری
رواست وکیل گرفتن مسلم الیه بدادن مسلم فیه رب السلم را قال الزیلعی رحمه الله تعالی وهذا
فی الصرف مجری علی اطلاقه فانه یجوز التوکیل فیه من الجانبین واما فی السلم
فانه یجوز بدفع راس المال فقط واما باخذه فلا یجوز لان الوکیل اذا
قبض راس المال یبقی المسلم فیه فی ذمته وهو مبیع وراس المال ثمنه
ولا یجوز ان یبیع الانسان ماله بشرط ان یکون الثمن لغیره کما فی بیع
العین واذا بطل التوکیل کان الوکیل عاقدا لنفسه فیجب المسلم فیه فی
ذمته وراس المال مملوك له واذا سلمه الی الآمر علی وجه التملیك
منه کان قرضا (رد المحتار) زیلعی گفته است اینحکم در صرف جاریست بر اطلاق خود
پس بدرستی وکیل گرفتن دران باز هر دو طرف رواست اما وکیل گرفتن بدادن راس المال

فایده
رواست توکیل بعقد صرف وسلم

روا است فقط واما وکیل گرفتن بگرفتن آن روا نیست زیراکه بدرستی وکیل وقتیکه
راس المال راقبض کرد مسلم فیه باقی میماند بگردن او وآن مبیعه است وراس المال بهای
آنست وروا نیست که آدمی بفروشد مال خود را بشرطی که بها مر دیگری را بود چنانچه
در بیع عین و وقتیکه وکاله باطل شد وکیل عقد کننده است از بهر خود پس مسلم فیه در ذمهٔ او
واجب میشود وراس المال ملک او میشود و وقتیکه بسپارد آنرا بامر کننده بر وجه تملیک با او
قرض میشود فان فارق الوکیل صاحبه قبل القبض بطل العقد (بدایه)
لوجود الافتراق من غیر قبض (هدایه) ولا یعتبر مفارقة الموکل
لانه لیس بعاقد والمستحق بالعقد قبض العاقد وهو الوکیل
فیصح قبضه وان کان لا یتعلق به الحقوق کالصبي والعبد
المحجور علیه هذا اذا کان الموکل غائبا واما اذا کان حاضرا في مجلس العقد
فانه ینتقل العقد الی الموکل ویعتبر مفارقته (فتح القدیر) پس اگر وکیل جدا شد از صاحب خود پیش از قبض کردن
در عقد صرف وسلم عقد باطل میشود از جهت جدائی بدون قبض وجدائی موکل معتبر نیست
زیراکه موکل عقد کننده نیست ومستحق بسبب عقد قبض عقد کننده است وآن وکیل است
پس قبض او صحیح است در عقد صرف اگرچه تعلق نمیگیرد با و حقها مانند کودک وغلامیکه
منع باشد از تصرف واینحکم وقتیست که موکل غائب باشد اما اگر حاضر بود در مجلس
عقد پس او عاقد میشود ومعتبر میشود در عدم روا بودن جدا شدن او نه جدا شدن وکیل و الرسول
فیهما لا تعتبر مفارقته بل مفارقة مرسله لان الرسالة في العقد
لا القبض فینتقل کلامه الی المرسل فصار قبض الرسول
قبض غیر العاقد فلم یصح (عیني ودر مختار) ودر عقد صرف وسلم معتبر نیست

فائده
اگر وکیل جدا شد از صاحبش پیش از قبض عقد باطل میشود

فائده
در صرف وسلم مفارقت مرسل معتبر است نه رسول

جدائی رسول بلکه جدائی مرسل معتبر ست زیراکه رسالت رسول در عقد ست نه در قبض
پس نقل میشود کلام او بمرسل وقبض رسول قبض غیر عقد کننده ست پس صحیح میشود
الوکیل بالسلم اذا اضاف العقد الی دراهم الموکل کان العقد للموکل واذا
اضاف الی دراهم نفسه کان العقد للوکیل وان اطلق العقد
ولم یضف یعتبر نیة الوکیل (قاضیخان) فان لم یحضره النیة
فان دفع دراهم نفسه فالعقد له وان دفع دراهم الآمر
فهو للآمر فی قول ابی یوسف رح وان تکاذبا فی النیة فقال الآمر نویته لی و
قال المامور نویت لنفسی فالطعام للذی نقد دراهمه بالاتفاق عالمگیری وکیل بسلم کردن وقتیکه
نسبت کرد عقد را بدرهمای موکل میشود آن عقد مر موکل را ووقتیکه نسبت عقد را
بدرهمای خود کرد میشود آن عقد مر وکیل را واگر مطلق عقد کرد یعنی نکرد نسبت بدرهمای
خود ونه بدرهمای موکل معتبر ست نیت وکیل واگر وکیل نیت نکرده بود نه برای خود
ونه برای موکل پس اگر داده بود درهمای خود را پس عقد مر وکیل راست واگر داده بود درهمای آمر را
پس عقد مر آمر راست در قول امام ابی یوسف رح واگر دروغگو ساختند هر یکی دیگری را در نیت پس گفت
آمر نیت کرده بودی برای من وگفت مامور که نیت کرده بودم برای خود پس طعام مر آن کسی راست که داده است
وکیل درهمای او را بالتفاق الوکیل بالتسلیم اذا قبض السلم ادون من
المشروط جاز ویکون ضامنا للموکل مثل المشروط کما
لو ابرأ عن السلم عند ابی حنیفة ومحمد رحمهما الله تعالی وکذلک
لو وهب الوکیل السلم قبل القبض من المسلم الیه
او اقاله السلم او احتال بالسلم علی رجل

فائده
وکیل اضافت عقد بدراهم موکل یا دراهم خود نمود ۱

۱
فائده
وکیل بسلم کمتر از مشروط قبض کرد

او ابرأ المسلم اليه جاز ويكون ضامنا

للموكل مثل المسلم فيه عندهما رحمهما الله تعالى (فصول عمادی)

وکیل بسلم کردن وقتیکه قبض کرد چیزی سلم کرده شده را کمتر از شرط کرده شده جائز ست

وضامن میشود برای موکل مثل شرط کرده شده را چنانچه همین حکم ست اگر ابرا کرد

از مسلم فیه نزد امام اعظم رح و امام محمد رح و همچنان ست اگر بخشید وکیل مسلم فیه را

پیش از قبض کردن از مسلم الیه یا اقاله کرد با او عقد سلم را یا حواله شد بمسلم فیه بر مردی

یا ابرا کرد برای مسلم الیه جائز ست و در همه این صورتها ضامن میشود برای موکل مثل مسلم فیه را

نزد طرفین ولو تعاقد الرجلان في الصرف ثم امر كل واحد منهما

رجلا ان ينقد الثمن ثم قام الآمر عن المجلس فذهب بطل

الصرف وان كان الوكيل حاضرا مع الآخر وان قام المامور

بالدفع لم يبطل الصرف هكذا في السراج الوهاج (عالمگیری) واگر یکی با دیگری عقد صرف نمود و دو نفر پس فرمود

هرکدام از آنها مردی را که نقد کند بها را و برخاست امر کننده از مجلس و رفت باطل میشود

عقد صرف اگرچه وکیل حاضر بود با عاقد دیگر و اگر مامور برخاست باطل نمیشود

وكل بشراء ابريق فضة بعينه ولم يسم الثمن فاشتراه بوزنه دراهم او دنانير

يجوز ولو وكله بشراء ابريق فضة بدراهم فاشتراه بدنانير

كان للوكيل (عالمگیری) کسی را وکیل گرفت بخریدن افتابه معین از نقره

و ذکر نکرد بها را پس وکیل خرید افتابه را بمقدار وزن افتابه از دراهم یا دنانیر

این خریدن رواست و اگر وکیل کرد او را بخریدن افتابه نقره بدرمها پس خرید آنرا

بطلا میشود آفتابه وکیل را وكله بصرف الف بعينها فاخذ الوكيل

فائده: اگر دو مرد عقد صرف نمود باز هر یکی امر کرد مردی را

فائده: وکیل بشراء افتابه نقره

فائده: وکیل بالف معین گرفت الف دیگر را

الفا اخری من مال الموکل قبل قبض المعینۃ فصرف جاز

وان قبض الالف فصرف الفا اخری لا یجوز (عالمگیری)

وکیل کرد او را بعقد صرف در ہزار درم معین وگرفت وکیل ہزار درم دیگر را از مال موکل

پیش از قبض کردن ہمان ہزار معین پس این عقد جائز ست واگر قبض کرد ہزار درم

معین را و عقد کرد بہزار دیگر روا نیست این عقد صرف امرہ بالکوفۃ بان یصرف

الدنانیر بدراہم فصرفہا بدراہم کوفیۃ یجوز عند ابی حنیفۃ رح ولو قال بع ہذہ

الدراہم بدنانیر شامیۃ فباعہا بکوفیۃ وہی فی الوزن کہی جاز (عالمگیری)

فرمود او را در شہر کوفہ بانیکہ عقد صرف کند طلاہا را بدرمہا و او عقد صرف کرد بدرمہای

شہر کوفہ رواست نزد امام اعظم رح واگر گفت بفروش این درمہا را بطلاہای شامی

وفروخت آنرا بطلاہای کوفی و آن طلاہا در وزن مثل طلاہای شامی بود رواست ولو

صارف الوکیل مع عبد الموکل لم یضمن علیہ دین ام لا علم انہ

عبدہ ام لا (عالمگیری) واگر بیع صرف کرد وکیل با غلام موکل خود ضامن نمیشود

برابر ست کہ بر غلام قرض باشد یا نہ و برابر ست کہ دانستہ باشد وکیل کہ غلام موکل ست یا نہ

ولو صرف مع مفاوض الموکل او الوکیل وشریک الوکیل او مضاربہ

لم یجز وان صرف مع شریک الموکل غیر مفاوض جاز (عالمگیری)

واگر وکیل عقد صرف کرد با شریک مفاوض موکل یا شریک مفاوض خود وکیل یا با شریک

غیر مفاوض خود وکیل یا با مضارب خود وکیل این عقد روا نمیشود واگر عقد صرف کرد با شریک

غیر مفاوض موکل این عقد رواست ولو صارف واسلم الی ابویہ او ولدہ

او زوجتہ لم یجز عند ابی حنیفۃ رحمۃ اللہ علیہ (عالمگیری)

فائدہ
در کوفہ امر کرد وکیل را
بصرف دراہم کوفی

فائدہ
وکیل عقد صرف نمود با غلام
موکل یا مفاوض او یا
کدام خویش او

واگر وکیل

فایده وکیل بخریدن فلوس

واگر وکیل عقد صرف یا سلم کرد با پدر ویا مادر یا پسر یا زن خود روا نیست نزد امام اعظم رح

وكله بشراء فلوس فكسدت بعد القبض لزم الآمر وان كسدت قبل القبض فقبض كانت للوكيل لان الكساد بمنزلة الهلاك فانتقض البيع فاذا اخذها الوكيل انعقد بينهما بيع جديد بالتعاطي فله ان يمنعه عن الموكل وان اعطى الآمر انعقد بينهما بيع جديد (عالمگیری) وکیل کرد کسی را بخریدن فلوس باز آن فلوس بی رواج شدند پس از قبض کردن لازم می شود بر امر کننده واگر بی رواج شدند پیش از قبض کردن وکیل بعد ازان قبض کرد میشود آن فلوس مر وکیل را زیرا که تحقیق بی رواج شدن آنها مانند هلاک شدن ست پس شکست بیع و وقتیکه گرفت آنرا وکیل منعقد می شود میان وکیل و بایع بیع نو بسبب دادن وگرفتن پس هست مر او را که منع کند آنرا از موکل خود واگر داد امر کننده را منعقد میگردد میان وکیل وموکل بیع نو واذا دفع الوكيل بالشراء الثمن من ماله وقبض المبيع فله ان يرجع به على الموكل (بدايه) الا في ما اذا ادعى الدفع وصدقه الموكل وكذبه البايع فلا رجوع (اشباه ونظاير) اي لا يرجع الوكيل على الموكل بما ضاع عليه بجحود البايع والا فالثمن الذي وجب له بالعقد الحكمي يطالبه به بلا شبهة (منحة الخالق على البحر الرائق) ووقتیکه وکیل بخریدن داد بها را از مال خود وقبض کرد مبیع را پس میرسد او را که رجوع کند بآن بها بر موکل مگر دران صورت که وکیل دعوی کند دادن را وموکل راستگو کند او را وبائع دروغگو کند او را پس درین صورت رجوع نیست یعنی وکیل رجوع نکند

بآن بہاکہ بائع منکر شدہ ازان اما بآن بہاکہ لازم شدہ بر موکل بسبب عقد حکمی کہ میان او
و وکیل شدہ ست رجوع میکند بیقین قال فی الخانیة رجل علیه الف لرجل
فامر المدیون رجلا ان یقضی لطالب الالف التی علیه و
قال المامور قضیت فصدقه الآمر و کذبه صاحب الدین
لا یرجع المامور علی الآمر فان اقام المامور البینة علی قضاء الدین
قبلت بینته و یرجع المامور علی الآمر و یبرأ عن دین الطالب (حموی)
گفته ست در خانیه کہ مردی را ہزار درم دین بود بر مردی و امر کرد مدیون مردی را کہ ادا کن
بصاحب دین ہمان ہزار درم کہ بر من ست و مامور گفت کہ ادا کردم پس راستگو کرد او را
آمر و دروغگو ساخت او را صاحب دین رجوع نکند مامور بآمر و اگر مامور گذرانید شاہدان را برادا
کردن قرض قبول کردہ میشود شاہدان او و رجوع کند بر امر کنندہ و خلاص میشود امر کنندہ
از دین صاحب دین الوکیل بالشراء اذا لم یکن اخذ الثمن من الموکل
یطالب بتسلیم الثمن من مال نفسه (بحر رائق) وان لم یدفع الیه
الموکل بعد ذلک (عالمگیری) وکیل بخرید وقتی کہ نگرفته باشد بہا را از موکل خود طلب کردہ
می شود بسپردن بہا از مال خود او اگرچہ نمیدہد مر او را موکل پس ازان فان هلك المبيع
في يده قبل حبسه هلك من مال الموكل ولم يسقط الثمن (بدایه)
فاذا لم يحبس يصير الموكل قابضا بيده (هدایه) وله ان يحبسه حتى
يستوفي الثمن فان حبسه فهلك كان مضمونا ضمان المبيع عند محمد رح (بدایه)
وهو قول ابي حنيفة رحمه الله (هدایه) و اگر ہلاک شد مبیع در دست وکیل پیش از
منع کردن او از دادن بموکل ہلاک می شود از مال موکل و ساقط نمی شود بہا

فایده
وکیل بشرا و بہا از مال خود دادہ

فایده
مدیون گفت کسی را کہ ہزار درم بدائن بدہ

فایده
مبیعہ در دست وکیل ہلاک شد پیش از حبس او بر موکل ست

وقتیکه منع نکرد میگردد موکل قبض کننده بدست وکیل وهست وراینکه منع کند مبیعه را تا وقتیکه
بگیرد بها را پس اگر منع کرد مبیع را و هلاک شد لازم میشود تاوان او را مانند تاوان مبیع در
عقد بیع یعنی ساقط میگردد بها کم باشد یا بسیار نزد امام محمد رح و همچنین قول امام اعظم است

فایده: مبیعه کور شد در دست وکیل بعد از حبس او

ولو ذهبت عینه عنده بعد حبسه لم یسقط شیء من الثمن لانه
وصف والاوصاف لا یقابلها شیء لکن یخیر الموکل ان شاء
اخذه بجمیع الثمن وان شاء ترک کذا فی زیادات قاضیخان (البحر)

واگر رفته بود بینائی چشم مبیعه نزد وکیل پس از منع کردن او ساقط نمیشود هیچ چیز از بها بجهت
اینکه بینائی صفت است و مقابل نمیشود صفتها را چیزی از بها مگر اینکه اختیار دارد موکل
اگر رضای او شود بگیرد مبیع را بتمامی بها و اگر رضای او شود ترک کند همچنین است در کتاب
زیادات قاضیخان قال فی البزازیة دفع الیه الفا لیشتری به فاشتری

فایده: بها هلاک شد در دست وکیل

وقبل ان ینقده للبایع هلک فمن مال الآمر وان اشتری ثم نقده الموکل
فهلک الثمن قبل دفعه الی البایع عند الوکیل یهلک من مال الوکیل (البحر)
گفته است در کتاب بزازیه که اگر داد کسی بوکیل هزار درم را برای این که بخرد بآن چیزی را
او خرید و آن هزار درم پیش از دادن ببایع هلاک شد پس هلاک آن از مال امر کننده است
و اگر وکیل خرید بعد از ان موکل داد بوی آن هزار درم را و هلاک شد نزد وکیل پیش از
دادنش ببایع هلاک میشود از مال وکیل وفی الجامع الصغیر وکله به
ودفع الفا فاشتری ولم ینقد فهلک رجع به مرة فان دفع
وهلک ثانیا لا یرجع اخری والمضارب مرارا
والکل راس المال (البحر الرائق) و در جامع الصغیر آورده است

فائده: بها از خانهٔ وکیل دزدیده شد

که اگر وکیل کرد کسی را بخریدن چیزی و داد باو هزار درم را و خرید آن چیز را و نداد بها را تا اینکه هلاک شد بها رجوع بکند بآن بها بر موکل یکبار پس اگر داد موکل دوم بار بها را و باز هلاک شد بها نزد وکیل رجوع نکند دیگر بار و مضارب رجوع کند بر رب المال بهر باریکه هلاک شود راس المال نزد او و تمامی آن راس المال میشود و فی الخانیة رجل دفع الی رجل الف درهم و امره ان یشتری له بها عبدا فوضع الوکیل الدراهم فی منزله وخرج الی السوق واشتری له عبدا بالف درهم وجاء بالعبد الی منزله واراد ان یدفع الدراهم الی البایع فاذا الدراهم قد سرقت وهلك العبد فی منزله فجاء البایع وطلب منه الثمن وجاء الموکل یطلب منه العبد کیف یفعل قالوا یأخذ الوکیل من الموکل الف درهم و یدفعها الی البایع والعبد والدراهم هلکا علی الامانة فی یده (بحر رایق)

و در خانیه آورده است که مردی داد مردی را هزار درم و امر کرد او را که بخرد برای من بآن درمها غلامی را و نهاد وکیل درمها را در خانهٔ خود و برآمد بسوی بازار و خرید برای او غلامی را بهزار درم و آمد با غلام بخانهٔ خود و اراده کرد که بدهد درمها را بفروشندهٔ غلام و ناگاه درمها دزدیده شده بود و هلاک شد غلام در خانهٔ وکیل پس آمد فروشندهٔ غلام و طلب کرد از و بها را و آمد موکل و خواست از و غلام را وکیل چه کار کند گفته اند فقهاء که بگیرد وکیل از موکل هزار درم دیگر را و بدهد بسابع غلام و هزار درم هلاک شده است بامانت در دست او

قال الفقيه ابو الليث رح هذا اذا علم بشهادة الشهود انه
اشترى العبد وهلك في يده واما اذا لم يعلم ذلك الا بقوله
فانه يصدق في نفي الضمان عن نفسه (البحر الرائق)
گفته است فقيه ابو الليث رح كه اين حكم وقتيست كه معلوم شده باشد بشهادت
گواهان كه بدرستي او خريده بود غلام را و هلاك شد در دست او واما وقتيكه معلوم نشده باشد
مگر بقول او پس بدرستيكه راستگو مي شود در نفي ضمان از نفس خود وفي بيوع البزازية
الوكيل بالشراء اذا اخذ المشترى على وجه السوم مع قرار
الثمن فاراه الموكل ولم يرضه فهلك في يد الوكيل ضمن الوكيل
قيمة السلعة للبايع ثم يرجع على الموكل ان كان امره بالاخذ على وجه السوم
والا فلا (البحر) ودر باب بيوع فتاواى بزازيه آورده است كه وكيل بخريدن
وقتيكه گرفت چيزي را بطريق قصد خريدن با مقرر كردن بها و نمود موكل را و راضي نشد موكل بآن
پس هلاك شد در دست وكيل ضامن ميشود وكيل قيمت آنچيز را براى بايع و رجوع بكند بر موكل اگر امر كرده بود
بگرفتن بقصد خريدن واگر امر نكرده بود بگرفتن بقصد خريدن رجوع نكند الوكيل باستيجار الدار
اذا استاجر للموكل دارا سنة بمائة درهم وشرط التعجيل ولم يشترط
وقبض الوكيل الدار فحبسها من الموكل بالاجر لا يكون له ان يحبسها
فان حبسها حتى مضت المدة سقط الاجر عن الموكل استحسانا
(قاضيخان) وكيل باجاره گرفتن سراى وقتيكه باجاره گرفت سراى را
براى موكل تا مدت يك سال بصد درم وشرط كرده بود في الحال دادن اجر را يا نكرده
بود وقبض كرد وكيل سراى را و منع كرد آنرا از موكل بسبب اجر نيست مر او را

فائده
وكيل
باستيجار

که منع کند آنرا او اگر منع کرد تا اگر گذشت مدۀ اجاره ساقط میشود اجرت از موکل از روی استحسان

وللوكيل حبس المبيع بثمن دفعه من ماله ولو لم يكن دفعه

فله الحبس بالاولى وهذا اذا كان الثمن حالا فان اشتراه

الوكيل بثمن مؤجل تأجل في حق الموكل ايضا فليس للوكيل

طلبه حالا بخلاف ما اذا اشتراه بنقد ثم اجّله

البايع كان للوكيل ان يطالبه حالا وهي الحيلة كما في الخلاصة (البحر)

وهست وکیل را منع کردن مبیعه به بهائیکه داده باشد بهای آنرا از مال خود واگر از مال خود نداده باشد

پس هست او را منع کردن مبیعه بطریق اولی واین منع کردن او را دران وقت هست که بهاء در

حال باشد واگر خریده بود آنرا به بهای مؤجل تاجیل کرده میشود در حق موکل نیز پس نیست مر وکیل را

طلب کردن بها فی الحال بخلاف آن صورت که بخرید مبیعه را بنقد بعد ازان مهلت بدهد او را بایع که هست

مر وکیل را که مطالبه بکند موکل را بآن بها فی الحال واین حیله هست در طلب کردن بها فی الحال از موکل چنانچه

در فتاوی خلاصه هست وفي جامع الفصولين من السابع والعشرين

الوكيل لو لم يقبض ثمنه حتى لقي الآمر فقال بعت

ثوبك من فلان فانا اقضيك عنه ثمنه فهو

متبرع ولا يرجع الوكيل على المشتري ولو

قال انا اقضيكه على ان يكون المال الذي

على المشتري لي لم يجز ورجع الوكيل

على موكله بما دفع (البحر) ودر جامع فصولین از فصل بیست وهفتم

آورده هست که اگر وکیل فروخت متاع موکل را وقبض نکرد بها را تا که ملاقات کرد با امر کننده

فائده
وکیل را حبس مبیعه هست
اگر بهاء را از مال
خود داده بود

فائده
وکیل لا قبض بها
با آمر ملاقی شد

وگفت که فروخته ام جامه ترا بر فلان پس من ادا می نمایم بتو از طرف او بها را پس وکیل احسان کننده است ورجوع نکند بر مشتری خود بآنچه داده است و اگر گفت که من میدهم بتو بها را از طرف مشتری بشرط اینکه آن بها که بر مشتری ست مرا باشد روا نمیشود و وکیل رجوع کند بر موکل بآنچه داده است باو

وفي بيوع البزازية وان نقد الوكيل بالشراء الثمن من ماله ثم لقي الموكل في بلد آخر والمشتري ليس عنده وطلب منه الثمن فابى الا ان يسلم المشتري فان كان الآمر طالبه بتسليمه حين كان المشتري بحضرتهما ولم يسلمه حتى يقبض الثمن له ان لا يدفع الثمن حتى يقبض المشتري وان كان الآمر لم يطلبه منه حال حضرة المشتري ليس له ان يمتنع عن دفع الثمن (البحر) و در بیوع فتاوای بزازیه مذکور است که اگر وکیل بخریدن داد بها را از مال خود پس از آن ملاقی شد باو موکل در شهر دیگر و خریده شده نزد او نبود و طلب کرد از موکل بها را و منع آورد او از دادن بها مگر اینکه بسپارد خریده شده را پس اگر امر کننده طلب کرده بود او را بسپردن آن در آن وقتیکه خریده شده حاضر بود نزد ایشان و نسپرد وکیل او را تا که قبض کند بها را هست مر موکل را که ندهد بها را تا که قبض کند خریده شده را و اگر امر کننده طلب نکرده بود خریده شده را از وکیل وقت حاضر بودن نزد او نیست مر او را که منع کند از دادن بها

الوكيل اذا اشترى عبدا بالف درهم الى سنة وقبضه فلم يقبضه الآمر حتى حل المال واخذ البايع الوكيل به فاراد الوكيل منعه من الموكل حتى يأتيه الثمن لم يكن له ذلك ولو منعه صار ضامنا ولو قبضه الآمر ثم حضر الوكيل واخذه بغير خصومة من الآمر ولم ينكر

فائده
وکیل در دیگر شهر با موکل ملاقی شد و بها خواست

فائده
وکیل مؤجل خرید و پیش از قبض موکل اجل رسید

انه یأخذ حتی یعطیه الثمن فمات في یده بطل الثمن عن الآمر
وجعل الاخذ منعا للعبد کانه منعه حتی یعطیه الثمن
(عالمگیری) و وکیل وقتیکه خرید غلامی را بهزار درم تا مدت یکسال و قبض کرد اورا
و موکل هنوز قبض نکرده بود اورا تا اینکه وقت بها رسید و بایع گرفت وکیل را و اراده کرد
وکیل منع کردن اورا از موکل تا که بدهد بوی بها را نیست مر اورا منع کردن و اگر منع کرد
آنرا ضامن میگردد و اگر قبض کرد اورا امر کننده پس ازان حاضر شد وکیل و گرفت آنرا بی حضور
امر کننده و نگفت که میگیرم غلام را تا که بدهد موکل بهای اورا و مرد در دست او و باطل میشود بها از امر کننده
و گردید گرفتن وکیل مانند منع کردن گویا که وکیل منع آورد از دادن غلام تا که بدهد باو بها را واذا
وکل بشراء عشرة ارطال لحم بدرهم فاشتری عشرین رطلا بدرهم من لحم
یباع منه عشرة ارطال بدرهم لزم الموکل منه عشرة بنصف درهم
عند ابی حنیفة رح خلافا لهما و اذا اشتری ما یساوي عشرین رطلا بدرهم حیث یصیر
مشتریا لنفسه بالاجماع (هدایه) واما الزیادة القلیلة کعشرة ارطال و نصف فانها لازمة
للآمر لانها تدخل بین الوزنین فلا یتحقق حصول الزیادة (رد المحتار)
و وقتیکه کسی وکیل بگیرد دیگری را بخریدن ده رطل گوشت بیک درم و وی بخرد بیست رطل را بیک درم از گوشتیکه
ده رطلش بیکدرم فروخته میشود لازم میشود بر موکل ده رطل ازان گوشت به نیم درم نزد امام اعظم رح بخلاف آنصورت
وقتیکه بخرد چنین گوشتی را که بیست رطلش بیکدرم فروخته میشود که درینصورت وکیل
خرنده آن میگردد برای خود باجماع علماء سه گانه و اما زیادت اندک مانند ده و نیم رطل پس آن لازم میشود
مر امر کننده را زیرا که آن داخل میشود میان دو وزن که یکی وزن بایع و دیگر وزن مشتری است پس
حصول زیادت ثابت نشد واما فی القیمیات لا ینفذ شيء

على الموكل اجماعا فلو وكله بشراء ثوب هروي بعشرة فاشترى له
ثوبين هرويين بعشرة مما يساوي كل واحد منهما عشرة
لم يلزم الموكل (بحر) واما در چیزهای قیمیات لازم نمیشود هیچ چیز بر موکل باتفاق
علماء پس اگر وکیل کرد او را بخریدن جامهٔ هروی بده درم و خرید مر او را دو جامهٔ هروی
بده درم از ان قسم جامهای که قیمت هریک ازان برابر بود بده درم لازم نیست بر موکل
امره بشراء ثوب بعينه والمسئلة بحالها لزمه ذلك الثوب بحصته
من عشرة وكذا لو امره بشراء حنطة بعينها كذا فى الوجيز للكردري (عالمگیری)
امر کرد وکیل را بخریدن جامهٔ معیّن و مسئله بحال خود بود یعنی وکیل دو جامه خرید بهمان
بها لازم میشود بر وکیل همان جامهٔ معیّن بحصهٔ آن جامه از ده درم و حکم چنین است اگر فرمود
وکیل را بخریدن گندم معیّن چنین است در فتاوای بزازیه وفى البزازية امره ان يشتري
هذا الثوب بعشرة دنانير فاشتراه بمائتي درهم وقيمة الدراهم مثل الدنانير
لزم الموكل عندهما ولو بعرض قيمته مثل الدراهم لا يلزم الآمر اجماعا (بحر)
و در بزازیه آورده که اگر امر کرد وکیل را که بخر آن جامه را بده دینار و خرید بدو صد درم و قیمت
دو صد درم مثل قیمت ده دینار بود لازم میشود بر موکل به نزد شیخین رح و اگر خرید آن جامه را بر خنتهاکه
قیمت آن مثل آن درمها بود لازم نمیشود بر آمر باتفاق علماء ولو وكله بان يشتري له
لحما بدرهم فاشترى لحم ضان او بقر او ابل لزم الآمر وان اشترى كرشا وبطونا او اكبادا او
رءوسا او اكارع لا يلزم الآمر وكذا لو اشترى لحما قديدا او لحم الطيور والوحوش
لا يلزم الآمر وكذا لو اشترى شاة حية او مذبوحة غير مسلوخة وان اشترى
شاة مسلوخة لزم الآمر الا ان يكون الثمن المدفوع قليلا (قاضيخان)

فایده
موکل گفت که بده طلا بخر وکیل
بصد درم مساوی
آن بخرید

فایده
موکل گفت گوشت بخر
وکیل گوشت گاو
و یا شتر بخرید

واگر وکیل کرد کسی را بانیکه بخرد برای او گوشت را بیک درم پس خرید گوشت گوسفند یا گاو یا اشتر
را لازم میشود بر امر کننده واگر خرید شکمبه یا روده یا جگرها و یا سرها و یا پایها را لازم نمیشود بر امر
کننده وہمچنین اگر خرید گوشت خشک یا گوشت مرغان و چهارپایان صحرائی را لازم نمیشود بر امر
کننده وہمچنین لازم نمیشود بر آمر اگر خرید گوسفند زنده یا ذبح کرده شده غیر پوست کرده شده را واگر
خرید گوسفند پوست کرده شده را لازم میشود بر امر کننده مگر وقتیکه بہاییکه آمر داده کم باشد که درین
صورت لازم نمیشود بر آمر ولو وكله ان يشتري له راسا فهو على راس الغنم المشوى

فایده
وکیل بخریدن سر

دون النيّ في قول ابي يوسف ومحمد رحمهما الله وفي قول ابي حنيفة رح يتناول
راس البقر والغنم وانما اختلفوا لاختلاف عرف زمانهم فيما يباع من الرؤس
في الاسواق (قاضيخان) واگر وکیل کرد کسی را که بخرد برای او سری را پس این وکالت میشود
بخریدن سر بریان کرده شده گوسفند نه بسر خام در قول امام ابو یوسف رح و امام محمد رح ودر قول
امام اعظم رح این وکالت متناول میشود بخریدن سر گاو و گوسفند و جز این نیست که این اختلاف
ایشان از جهت عرف است در زمانه ایشان در ان سرها یکه فروخته میشد در بازارها ولو
امره ان يشتري له لحما بدرهم فاشترى شحم البطن او الالية او الية فاشترى له
شحما او شحما فاشترى له الية لم يلزم الآمر (عالمگيري)

فایده
وکیل بخریدن گوشت
دنبه یا چربو یا گوشت
بریان بخرید

واگر فرمود او را که بخر برای من گوشت را بیک درم واو خرید چربوی شکم یا دنبه را
یا فرمود او را که بخر دنبه را واو خرید چربوی شکم را یا فرمود او را که بخر چربوی شکم را
واو خرید دنبه را لازم نمیشود بر امر کننده ولو وكله ان يشتري له لحما
فاشترى مشويا او مطبوخا لم يجز على الآمر الا اذا كان مسافرا نزل
خانا (عالمگيري) واگر وکیل کرد کسی را بانیکه بخرد برای او گوشت را واو خرید

گوشت بریان کرده شده یا پخته را جائز نمیشود برامر کننده مگر اینکه باشد مسافر فرود آمده در
کاروان سرای ولو وکله ان یشتری له السمك بدرهم فهو علی الطري الکبار دون المالح
(قاضیخان) واگر وکیل کرد کسی را که بخرد برای او ماهی را بدرهم پس امر او بر ماهی تازه کلان
واقع میشود نه برخشك نمکی والتوکیل بشراء البیض ینصرف الی بیض الدجاج خاصة
والتوکیل بشراء اللبن ینصرف الی المتعارف فی البلد من لبن الغنم والبقر و
کذلك السمن وان تساویا فهو محمول علیهما کذا فی الحاوي ولو امره بشراء
الدهن او الفاکهة بدرهم فاشتری اي فاکهة تباع فی
الاسواق واي دهن یباع فی الاسواق جاز (قاضیخان وعالمکیري)

فایده: توکیل بخریدن تخم صرف میشود بتخم ماکیان

ووکیل گردانیدن بخریدن تخم صرف میگردد بسوی تخم مرغ خانگی ووکیل گردانیدن
بخریدن شیر صرف میگردد بسوی آنکه متعارف آن بلده باشد از شیر گوسفند وگاو وهمچنین است
حکم روغن واگر هر دو قسم آن شیر برابر بودند در عرف مردم پس هریکی را که خرید رواست
واگر فرمود او را بخریدن تیل یا میوه بیکدرم ووکیل خرید هر قسم میوه که فروخته میشد در بازار
وهر نوع تیلیکه فروخته میشد در بازار را جائز است این خریدن الوکیل بشراء الکبش
لا یملك شراء النعجة حتی لو اشتراها لا یملك الموکل وکذا لو
وکله بشراء عناق فاشتری جدیا ولو امره ان یشتري له
فرسا او برذونا وسمی له ثمنا فاشتری له رمکة من الخیل
او البراذین فان هذا لا یجوز علی اهل الامصار ویجوز
فی البلدان التي یتخذ فیها الجحوش والرماك واما البغال
فیجوز فیها الذکر والانثی فی الامصار وغیرها مالم یسمی انثی

فيخالف الى ذكر او ذكرا فيخالف الى انثى والبقر يقع على الذكر والانثى وكذا البقرة في رواية الجامع وهو الصحيح والدجاج على الذكر والانثى والدجاجة على الانثى والبعير على الذكر والناقة على الانثى ولا يقع اسم البقر على الجاموش وان كان من جنس البقر (عالمگيري)

او کیل بخریدن گوسفند نر مالک نیست خریدن گوسفند ماده را تا اینکه اگر خرید ماده را ملک نمی گردد موکل را و همچنان اگر وکیل کرد او را بخریدن بزغالهٔ ماده و او خرید بزغالهٔ نر را و اگر فرمود او را که بخرد برای او اسپ عربی یا اسپ غیر عربی را و تعیین کرد برای او بها را و خرید برای او مادیان عربی و یا غیر عربی را پس تحقیق که این جائز نیست بر مردم شهر و روا است در ده ها که میگیرند دران چوچه خر و کرهٔ اسپ را و اما قاطر ها روا است دران خریدن نر و ماده در شهر و غیر شهر تا آنکه موکل تعیین نکرده باشد ماده را و وکیل مخالفت کرده باشد به نر و یا تعیین نکرده باشد نر را و مخالفت کرده باشد بماده و امر نمودن بخریدن بقر واقع میشود بر گاو نر و ماده و همچنان امر نمودن بخریدن بقره در روایت جامع و همین حکم صحیح است و امر نمودن بخریدن مرغ صرف میشود بر خروس و ماکیان و امر نمودن بخریدن دجاجه واقع میشود بر ماکیان و فرمودن بخریدن بعیر واقع میشود بر شتر نر و فرمودن بخریدن ناقه واقع میشود بر شتر ماده و واقع نمیشود نام بقر بر گاومیش اگرچه از جنس اوست رجل دفع الى رجل درهما صحيحا وامره ان يشتري له ببعضه لحما وببعضه خبزا كيف يصنع الوكيل ان كسر الدرهم يضمن وان اشترى به مكسرا يصير صرفا وهو غير مامور بذلك قالوا الحيلة في ذلك ان يأمر القصاب ليشتري

فایده
درم درست بوکیل داد و گفت بعض گوشت و بعض نان بخر چکنند

لنفسه خبزا بنصف درهم ثم يشتري الوكيل منه بنصف درهم لحما
وبنصف درهم خبزا ويدفع اليه الدرهم الصحيح او يامر الخبازان
يشتري لنفسه بنصف درهم لحما ثم يفعل الوكيل ما قلنا (قاضيخان)

شخصی داد بشخصی درم درست را و فرمود او را که بخرد برای وبعض آن گوشت وبعضش نانرا
دریںصورت وکیل چکند اگر درم بشکند ضامن میشود و اگر درم شکسته را میخرد بیع صرف میگردد
و او مامور نیست بآن علماء رحمهم الله تعالی گفته اند که دریںصورت حیله این ہست که امر کند
قصاب را که بخرد برای خود نانرا بنصف درم بعد از ان وکیل بخرد از قصاب بنصف درم
گوشت را و بنصف نانرا یا امر کند نان پز را برینکه بخرد برای خود به نیم درم گوشت را بعد از ان
بکند وکیل آنچه گفتیم ۱۰ ولو وكله بشراء شيء بعينه غير الموكل والموكل فليس له
ان يشتريه لنفسه ولا لموكل آخر (بدايه) حتى لو اشتراه يقع
الشراء للموكل سواء نوى عند العقد الشراء لنفسه او
صرح بالشراء لنفسه بان قال اشهد واني قد اشتريت
لنفسي وهذا اذا كان الموكل غائبا فان كان حاضرا
وصرح الوكيل بالشراء لنفسه يصير مشتريا لنفسه (فتح القدير)

واگر کسی وکیل گرفت دیگری را بخریدن چیزی معینیکه غیر از خود موکل و وکیل باشد پس روا نیست او را
که بخرد آن چیز معین را برای خود و نه برای موکل آخر تا اینکه اگر خرید آن چیز را صرف میشود آن
خریدن برای موکل برابر ہست اینکه نیت کرده باشد نزد عقد خریدن را برای خود یا تصریح
کرده باشد بخریدن برای خود چنانکه بگوید که شاهد باشید که بتحقیق من خریده ام این چیز را برای خود
و این حکم وقتی ہست که موکل غائب باشد و اگر حاضر بود و تصریح کرد وکیل بخریدن برای خود میگردد وکیل خرند

فایده
وکیل بخریدن شیئ معیّن غیر از موکل و موکل برای خود نخرد

برای خود وانما قيدنا بغير الموكل والموكل للاحتراز عما اذا وكل العبد من يشتري له من مولاه او وكل العبد بشرائه له من مولاه فاشترى فانه لا يكون للآمر ما لم يصرح به للمولى انه يشتريه فيهما للآمر مع انه وكيل بشئ بعينه (رد المحتار)

وجز این نیست که ما مقید کردیم شیئ معیّن را بما سوای مُوَکِّل ومُوَکَّل از جهت احتراز از ان صورت که اگر غلام وکیل بگیرد شخصی را که بخرد نفس غلام را برای خود غلام از مولای او یا وکیل بگیرد شخصی غلام را بخریدن نفس غلام برای آن شخص از مولای او پس بدرستیکه در هر یکی ازین دو صورت غلام خریده شده از آمر نمیشود تا وقتیکه تصریح نکند وکیل برای مولی باینکه بدرستی میخرم او را در هر دو صورت برای آمر با وجودیکه او وکیل شده بخریدن شیئ معیّن بخلاف الوكيل بالنكاح اذا تزوجها لنفسه صح (درمختار)

بخلاف از وکیل بنکاح کردن زن معیّن وقتیکه بنکاح بگیرد آن زن را برای نفس خود صحیح میشود فلو كان الثمن مسمى فاشترى بخلاف جنسه او لم يكن مسمى فاشترى بغير النقود او وكل وكيلا بشرائه فاشترى الثاني وهو غائب يثبت الملك للوكيل الاول في هذه الوجوه لانه خالف امر الآمر فنفذ عليه ولو اشترى الثاني بحضرة الوكيل الاول نفذ على الموكل الاول (هدايه)

واگر بها از طرف موکل مسمّی شده بود و وکیل بخلاف جنس آن بها خرید یا از طرف موکل مسمّی نشده بود و وکیل خرید مبیعه را بغیر نقود یا این وکیل دیگر وکیل گرفت بخریدن مبیعه و وکیل دویم خرید و آن وکیل اول غائب بود ثابت میشود ملک مر وکیل اوّل را در همه همین صورتها زیراکه وکیل مخالفت کرده از فرموده امر کننده پس جاری میشود خریدن بر وکیل اول واگر خرید وکیل دویم بحضور وکیل اول جاری میشود بر موکل اوّل ولو وكل الوكيل بطلاق او عتاق

فایده
وکیل بطلاق یا عتاق دیگر وکیل گرفت

الاخر فطلق الوكيل الثاني او اعتق بحضرة الوكيل الاول لايقع ذكره في الذخيرة والتتمة لان الوكيل بالطلاق والعتاق رسول والرسول ينتقل عبارة المرسل (عيني) والخلع والكتابة كالبيع والشراء في ما ذكرنا (زيلعي)

اگر وکیل بطلاق کردن زن یا آزاد کردن غلام وکیل کرد دیگری را و وکیل دوم طلاق کرد یا آزاد کرد بحضور وکیل اوّل واقع نمیشود ذکر کرده است اینحکم را در کتاب ذخیره وکتاب تتمه زیراکه وکیل بطلاق کردن وآزاد کردن محض رسول است وکیل نیست ورسول نقل میکند عبارت مرسل خود را وخلع نمودن وکتابت کردن مثل فروختن وخریدن است در آنچه ما ذکر کرده ایم

فایده
کسی را گفت که این غلام بخر و مال داد باو توکیل است

قال لغيره اشتر هذا العبد ودفع المال اليه فهو توكيل بشرائه له عرفا وان لم يقل لي او بهذا المال وليس للمامور ان يشتريه لنفسه وان نواه لنفسه فهو للموكل (عالمكيري) گفت شخصی دیگری را که بخر این غلام را وداد باو مال را این گفتن و دادن مال وکیل کردن است بخریدن غلام برای او در عرف اگرچه نگفت که برای من یا برین مال ونیست وکیل را اینکه بخرد آنرا برای خود واگر نیت کند خریدن را برای خود پس آن خریدن برای موکل است ولو قال اشتر لي هذا العبد صح التوكيل وان لم يبين الثمن (قاضيخان) واگر بگوید شخص بشخصی که بخر برای من این غلام را صحیح است وکیل کردن اگرچه بیان نکند بها را رجل امر رجلا ان يشتري عبدا بعينه بينه وبين الآمر فقال المامور نعم ثم ذهب واشتراه واشهد انه اشتراه لنفسه خاصة فالعبد بينهما على الشرط (قاضيخان) شخصی امر کرد شخصی را باینکه بخر غلامی معیّن را که مشترک باشد میان من وتو گفت وکیل که قبول دارم

فایده
بوکیل گفت که بخر این را میان ما مشترک باشد

ورفت وخرید آن غلام را وشاهد گرفت که بتحقیق خریدم این غلام را خاص برای خود پس غلام
مشترک میشود میان هر دوی آنها بقرار شرط اذا قال الرجل لآخر اشتر
عبد فلان بيني وبينك فقال نعم ثم لقي المامور رجل آخر وقال
اشتر عبد فلان بيني وبينك فقال نعم ثم اشترى المامور فهو بين
الآمرين ولا شيئ للمامور ولو لقيه ثالث قبل الشراء فقال له
اشتر عبد فلان بيني وبينك فقال نعم ثم اشتراه المامور
فان كان المامور قبل الوكالة بمحضر من الاولين فالعبد
بين المامور والثالث نصفان ولا شيئ للاولين
وان كان قبل الوكالة من الثالث بغير محضر من الاولين
فالعبد بين الاولين نصفان كذا فى الذخيرة (عالمگیری)

وقتیکه بگوید شخصی دیگری را که بخر غلام فلانرا مشترک درمیان من وتو ووکیل بگوید که قبول دارم بعد ازان ملاقی شود مامور با مرد دیگری بگوید او مامور را که بخر غلام فلان را مشترک میان من وتو وبگوید مامور که قبول دارم بعد ازان مامور بخرد آن غلام را پس آن غلام میان هر دو امر کننده مشترک هست ونیست هیچ چیز مر وکیل را دران واگر ملاقی شود با او سیم شخص پیش از خریدن وبگوید او را که بخر غلام فلانرا مشترک میان من وتو وبگوید مامور که قبول دارم بعد ازان بخرد آن غلام را درینصورت دیده شود اگر وکیل قبول کرده بود وکالت را بحضور هر دو نفر پیشین پس غلام نصف میشود میان وکیل وشخص سیم ونیست دران غلام هیچ چیز مر هر دوی اول را واگر وکیل قبول کرده بود وکالت سیم را بغیر از حضور هر دوی اول پس غلام درمیان دوی اول نصف میشود اذا وكلا ان يشتري له

فایده وکیل بخریدن غلام معین به بهای مسمی

اذا وكل ان يشتري له عبدا بعينه بثمن مسمى وقبل الوكالة
ثم خرج من عند الموكل واشهد انه يشتريه لنفسه ثم اشترى العبد
بمثل ذلك الثمن فهو للموكل ولو اشتراه الوكيل باكثر من الثمن
الاول او بجنس آخر فانه يصير مشتريا لنفسه فان كان
قد وكل هذا الوكيل رجلا آخر بشراء هذا الشيء فاشتراه
الوكيل الثاني فهو للموكل الاول دون الموكل الثاني وهذا
اذا قبل الوكالة بغير محضر من الاول فان قبل بمحضر من الاول فان كان
الثاني سمى له جنسا آخر من الثمن بان سمى الاول الف درهم وسمى الثاني مائة دينار
فاشتراه بمائة دينار فهو للثاني هكذا في الذخيرة (عالمگیری)

وقتیکه وکیل بگیرد شخصی شخصی را بانیکه بخرد برای او غلامی معین را به بهای معین و قبول کند وکالة را
پس برآید وکیل از نزد موکل خود و شاهد بگیرد بانیکه تحقیق من میخرم این غلام را برای خود و بخرد
آن غلام را بمثل آن بها پس آن غلام مر موکل راست واگر خرید آنرا وکیل بزیاده از بهای اول
یا بجنس دیگر پس تحقیق که میگردد وکیل خرنده برای خود واگر وکیل کرده بود همین وکیل شخص دیگری را
بخریدن همین چیز وخرید آنرا وکیل دویم پس آنچیز مر موکل اول راست نه موکل دویم را واین حکم
وقتی است که قبول کند وکالت را بغیر حضور اول واگر قبول کرد بحضور موکل اول پس اگر
موکل دویم مسمی کرده بود برای وی بها را از جنس دیگر چنانکه مسمی کرد اول هزار درم ومسمی کرد دویم
صد دینار را وخرید آن را وکیل بصد دینار پس آن غلام مر دویم راست ولو امره

فایده بوکیل گفت غلام فلان بخر

ان يشتري له عبد فلان منه وعين العبد كان له ان يشتري ذلك
العبد من فلان ومن وكيله وممن هو اشتراه من فلان (قاضيخان)

و اکر شخصی فرمود کسی را اینکه بخر از برای من غلام فلانی را از وی معیّن کرد آن غلام را هست مر وکیل را اینکه بخرد همان غلام را از خود و فلان از وکیل فلان و از ان شخصی که خریده باشد آن غلام را از فلان

فایده وکیل نصف غلام خرید

و لو وکله بشراء عبد بعینه او بغیر عینه فاشتری نصفه فالشراء موقوف فان اشتری باقیه قبل رد الآمر البیع و قبل ان یتفاسخا البیع الاول لزم الموکل و الا لزم الوکیل و هذا بالاجماع و هذا اذا اشتری الوکیل النصفین فلو اشتری النصف ثم شری للموکل النصف لم ینفذ علی الآمر بخلاف عکسه (هدایه قاضیخان تکمله رد المحتار)

و اکر مردی وکیل کرفت دیکری را بخریدن غلامی معیّن یا غیر معیّن و وکیل خرید نصف غلام را پس خریدنش موقوفست اکر خرید باقیمانده او را پیش از رد کردن موکل بیع او را و پیش از فسخ نمودن وکیل و بایع عقد بیع را لازم میکردد بر موکل و این حکم باتفاق امامان ثلاثه ما هست و این حکم وقتی است که وکیل بخرد هر دو نصف غلام را و اکر خرید نصف غلام را باز موکل خرید نصف دیکر آنرا نافذ نمیشود بر موکل بخلاف عکس این که نافذ میشود بر او

فایده وکیل بخریدن غلام به پنجصد دو غلام بهزار خرید

و لو وکله بشراء عبد بعینه بخمسمائة فاشتراه مع عبد آخر بالف صفقة واحدة کانا جمیعا للوکیل و لم یلزم الموکل احدهما عند ابی حنیفة رح هذا اذا سمی الثمن عند التوکیل اما لم یسم یجوز اجماعا اذا کان حصة المشتری من الثمن مثل قیمته او اکثر مما یتغابن الناس فیه کذا فی السراج الوهاج (عالمکیری)

و اکر وکیل کرد کسی را بخریدن غلام معیّن به پنجصد درم و وکیل خرید او را با غلامی دیکر بهزار درم بیک عقد هر دو غلام برای وکیل میشود و لازم نمیشود بر موکل یکی از ان هر دو نزد امام اعظم رح و این حکم وقتی است که تعیین کرده باشد بهای مبیعه را نزد وکیل کرفتن امّا وقتیکه تعیین نکرده باشد بهار روا است یعنی لازم میشود بر موکل همان غلام معیّن کرده شده باجماع علماء وقتیکه حصه آن غلام از ...

فایده
وکیل بعد از رد برای خود آنرا خرید

خریده شده برای مر از بها مانند قیمت آن چیز باشد یا بسیار تر باشد بقدریکه مردم بازی نخورند
باندقدر بچنان هست در سراج الوهاج ولو وکل رجلا ان یشتری له شیئا
بعینه بثمن سماه فاشتراه بمثل ذلك الثمن حتى يصير
مشتريا للآمر ثم وجد بالمشتري عيبا فرده على بايعه
ثم اراد ان يشتريه بعد ذلك لنفسه ان كان الرد بعد
القبض بقضاء او قبل القبض بقضاء او بغير قضاء لا
يملك الوكيل ان يشتريه لنفسه الا اذا اشتراه
بجنس آخر او بمثل ذلك الثمن ولكن بزيادة عليه وان
كان الرد بعد القبض بغير قضاء كان له ان يشتريه لنفسه
ويصير المشتري له باي ثمن اشتراه كذا في الذخيرة (عالمكيري)
واگر وکیل کرد کسی مردیرا برا اینکه بخرد برای وی شیئی معین را ببهای معین و او خرید آنچیز را بمثل آن
بها تا آنکه آن مبیعه گردید مرامر کننده را بعد ازان یافت بآن مبیعه عیبی را ورد کرد آنرا بر فروشنده
آن و اراده کرد اینکه بخرد آنرا بعد ازان برای خود در ینصورت دیده شود اگر رد کرده بود
آنرا بعد از قبض بحکم قاضی یا پیش از قبض بحکم یا بغیر حکم قاضی مالک نیست وکیل که بخرد
آنرا برای نفس خود مگر وقتیکه بخرد آنرا بجنسی دیگر یا بمثل همان بها ولیکن بزیادت کردن چیزی
بران اگر رد کرده بود آنرا پس از قبض کردن بغیر از حکم قاضی هست مرا ورا اینکه بخرد آنچیز را برای
خود و میگردد آنچیز خریده شده مراورا بهر بهای که خریده هست آنرا همچنانست در ذخیره و فی کافی الحاکم ولو امر
رجلا ان يشتري له عبدا بعينه بالف درهم فاشتراه بالف مائة ثم حط
البايع المائة عن المشتري كان العبد للمشتري دون الآمر (بحر و عالمگیری)

فایده
بوکیل که صد هزار بخرد وی بهزار و صد خرید

و در کافی حاکم شهید آورده که اگر فرمود شخص کسی را باینکه بخرد برای او غلامی معین را بهزار درم وخرید آنرا بهزار و یکصد درم وکم کرد فروشنده آن صد درم را از مشتری غلام از خرنده میشود نه از امر کننده وان وکله بشراء عبد بغیر عینه فاشترى عبدا فهو للوكيل الا ان يقول نويت الشراء للموكل او يشتريه بمال الموكل اي اضاف العقد الى دراهم الموكل (هداية) واطلق في قوله بغير عينه فشمل ما اذا لم يعينه واضافه الى مالكه لما في البزازية اشترلي جارية فلان فسكت وذهب واشتراها ان قال اشتريتها لي فله وان قال للموكل فله وان اطلق ولم يضف ثم قال كان لك ان كانت قائمة ولم يحدث بها عيب صدق وان هالكة او حدث بها عيب لا يصدق

(بحر) واگر وکیل کرد کسی را بخریدن غلام غیر معلوم پس خرید وکیل غلامی را پس آن غلام مر وکیل راست مگر اینکه بگوید که نیت کردم خریدن را برای موکل یا بخرد آن غلام را بمال موکل یعنی نسبت عقد کند بمال موکل و چونکه مطلق آورد مصنف رح قول خود را که بغیر عینه است پس شامل شد باین صورت که موکل معین نکند غلام را ولیکن نسبت او کند بسوی مالکش از جهت آنکه در بزازیه است که کسی بگوید بدیگری که بخر برایم کنیز فلانرا و وکیل سکوت کند و برود و بخرد کنیز اورا در ینصورت دیده شود اگر گفت که برای خود خریده ام پس آن وکیل راست واگر گفت که خریده ام برای موکل خود پس آن مر موکل اوراست و اگر عقد را مطلق کرد و نسبت نکرد آن را بکسی بعد از ان موکل را گفت که عقد را برای تو کرده بودم اگر کنیز موجود بود و پیدا نشده بود دران عیبی صادق میشود و اگر هلاک بود و یا پیدا شده بود دران عیبی صادق کرده نمیشود وهذه المسألة على وجوه ان اضاف العقد الى دراهم الآمر كان للآمر

فایده وکیل بخریدن عبد غیر معین

فایده این مسأله بچند وجه است

وان اضافه الی دراهم نفسه کان لنفسه وان اضافه الی
دراهم مطلقة فان نواها للآمر فهو للآمر سواء نقدها من ماله
او من مال الموکل هذا اشتراه بثمن حالّ اوان بمؤجل فهو للوکیل
حتی لو ادعی الشراء بعد ذالک للموکل لایصدق الا ان یصدقه
الموکل وان نواها لنفسه فلنفسه فلو نقد من مال الموکل یجب
علیه الضمان وان تکاذبا فی النیة یحکم النقد بالاجماع وان توافقا
علی انه لم تحضره النیة او اختلفا بان قال الوکیل لم تحضرنی النیة
وقال الموکل بل نویت لی او بالعکس قال محمد رح هو للعاقد وان نقد
الثمن من دراهم الموکل وعند ابی یوسف رح یحکم النقد وظاهر مافی الکتاب
ترجیح قول محمد رح ومن مشائخنا من قال لاخلاف بین ابی یوسف رح ومحمد رح
فی الشراء فیما اذا تصادقا علی ان النیة لم تحضره بل بالاجماع یکون للعاقد (تکملہ وهدایہ وزیلعی)

این مسالہ وکیل گرفتن بشرا غلام غیر معین هرچند وجه هست اگر وکیل نسبت عقد بدرهمای موکل
کرد غلام برای موکل میشود واگر اضافتش بدرهمای خود کرد برای خود او میشود واگر اضافتش
بدرهمای مطلق کرد درینصورت اگر وکیل نیت درهمای امر کرد پس غلام برای آمر میشود خواه
بهارا از مال خود نقد کند یا از مال موکل و این حکم وقتی هست که بخرد غلام را ببهای حال واگر ببهای
نسیه خرید پس آن غلام برای وکیل میشود تا انکه بعد از ان اگر دعوی کرد خریدن را برای
موکل راستگو کرده نمیشود مگر وقتیکه موکل راستگو کند او را واگر نیت درهمای خود کرد
پس غلام برای خودش میشود پس درینصورت اگر بها را از مال موکل داد واجب
میشود بر او تاوان آن واگر وکیل و موکل باهم تکذیب یکدیگر کردند در نیت تحکیم

نقد کرده میشود باتفاق علما واگر ایشان اتفاق کردند براینکه نیّت حاضر نشده بود وکیل را یا اختلاف کردند چنانکه وکیل گفت که نیت حاضر نشده بود مرا وموکل گفت که بلکه نیّت کرده بودی برای من یا بالعکس این اختلاف کردند امام محمد رحمة الله تعالی گفته که غلام برای عاقد میشود که وکیل است اگرچه بهارا از درهم‌ها موکل داده باشد ونزد امام ابویوسف رح تحکیم نقد کرده میشود وظاهر آنچه در کتاب هدایه است ترجیح میدهد بقول امام محمد رحمة الله تعالی وبعض از مشایخ ما رحمهم الله تعالی کسی است که گفته است که خلاف نیست درمیان امام ابویوسف وامام محمد رحمهما الله تعالی در خریدن در صورتیکه ایشان با همدیگر راستگو کنند براینکه نیّت حاضر نشده بود وکیل را بلکه باجماع امامان غلام برای وکیل میشود

والتوکیل بالاسلام فی الطعام علی هذه الوجوه المذکورة فی التوکیل بالشراء فان اضاف لوکیل بالسلم العقد الی دراهم الآمر کان السلم له وان اضافه الی دراهم نفسه کان له وان عقده مطلقا من غیر اضافته الی دراهم احد فان نوی السلم للموکل کان له وان نوی لنفسه کان له وان تکاذبا یحکم النقد وان توافقا علی انه لم یحضره النیة کان السلم للوکیل عند محمد رحمة الله تعالی علیه (عینی)

فایده توکیل بعقد سلم نمودن بچند وجه است

ووکیل کردانیدن بعقد سلم در طعام برهمین وجوه است که در توکیل بخریدن مذکور شد که اگر نسبت کرده بود وکیل بسلم عقد را بدراهم امرکننده عقد سلم برای او میشود واگر نسبت کرده بود بدراهم خود برای خود او میشود واگر عقد کرده بود بدراهم مطلق بدون از نسبت نمودن بدراهم کسی پس اگر نیّت کرده بود سلم را برای موکل برای موکل میشود واگر نیت کرده بود برای خود از خود او میشود واگر دروغگو کردیکی دیگر برا بحکم نقد کرده میشود واگر اتفاق کردند براینکه نیّت حاضر نشده بود او را عقد سلم برای وکیل میشود نزد امام محمد رحمة الله تعالی علیه

وفی کافی الحاکم ولو وکله ان یشتری له امة وسمّی جنسها ولم یسم الثمن فاشتری امة وارسلها الیه فوطئها الآمر فعلقت

فایده برای وکیل جنس کنیز مسمی کرده بها

فقال الوكيل ما اشتريتها لك فانه يحلف على ذلك و يأخذها وعقرها
و قيمة ولدها للشبهة التي دخلت وان كان حين بعث بها اليه اقر
انه اشتراها له او قال هي الجارية التي امرتني ان اشتريها لك لم يستطع
الرجوع في شيء من امرها فان اقام البينة انه حين اشتراها
اشهد انه اشتراها لنفسه لم يقبل ذلك منه و به علم ان
الارسال للموكل لا يكون معينا كونه اشتراها له وانهما اذا
تنازعا في كون الشراء وقع له يحلف الوكيل و محله ان لم
ينقد الثمن والا فقد منا انه يحكم النقد بالاجماع عند التكاذب (بحر)
و در کتاب کافی حاکم آورده است که اگر وکیل کرد شخصی را که بخرد برای وی کنیزی را و معلوم کرد جنس کنیز را
و معلوم نکرد بها را پس خرید وکیل کنیزی را و بموکل فرستاد آنرا و موکل وطی کرد آنرا و حامله شد و گفت وکیل
که نخریده ام کنیز را برای تو پس بدرستی که وکیل قسم بخورد بران و بگیرد کنیز و مهر آنرا و قیمت ولد کنیز
را بجهت شبهه که آمده است دران و اگر در انوقت که وکیل میفرستاد کنیز را برای موکل خود اقرار
کرده بود که بدرستی خریده ام کنیز را برای موکل و یا گفته بود که این همان کنیز است که تو امر نموده بودی
مرا که بخرم آنرا برایتو رجوع نمیتواند در هیچ چیز از کار کنیز و اگر وکیل گواهان گذرانید که بدرستیکه وقتیکه
خریدم کنیز را شاهدان گرفتم که بدرستی من خریده ام کنیز را برای خود قبول نمیشود همین شاهدان
و باین حکم سابق معلوم شد که فرستادن برای موکل معین نمیکند خریدن را برای او و نیز معلوم شد که اگر مختلف
شدند وکیل و موکل در اینکه خریدن برای وکیل واقع شده قسم بخورد وکیل و محل این حکم این است که نقد نداده
باشد بها را بلکه به نسیه خریده باشد و اگر نقد داده بود پس ما پیشتر گفتیم که تحکیم نقد کرده میشود باجماع
در حین دروغگو کردن یکی دیگر را و في الواقعات الحسامية امر غيره بان يشتري عبدا قال

بعبد المامور ففعل جاز والعبد للآمر وعليه للمامور قيمة عبد المامور (البحر الرائق)

و در واقعات حسامیه آورده است که اگر شخصی امر کرد دیگری را بر اینکه بخرد برای او غلام فلانی را بغلام وکیل و وکیل خرید آنرا جائز است خریدن و غلام مر امر کننده را است و هست بر امر کننده مر وکیل را قیمت غلام وکیل

ومن بيوع الخانية امراءة امرت لزوجها ان يبيع جاريتها ويشتري لها اخرى ففعل ثم قال الزوج اشتريت الجارية الثانية لنفسي وجعلت ثمن جاريتك دينا على نفسي قالوا الجارية الثانية للمرأة ولا يصدق الزوج انه اشتراها لنفسه (البحر)

و در بیوع فتاوای خانیه آورده است که زنی امر کرد شوهر خود را باینکه بفروشد کنیز او را و بخرد برای او دیگر کنیز را و شوهر کرد آن کار را بعد از ان گفت شوهر که خریده ام کنیز دویم را برای خود و کرد انیده ام بهای کنیز ترا قرض بر نفس خود و گفته اند علما که کنیز دویم مر زن را است و صادق نمیشود شوهر زن در اینکه خریده ام کنیز را برای خود

وكذا لو قال الزوج للمرأة بعد الشراء هذه الجارية الثانية التي امرتني بشرائها اشتريتها لنفسي فالجارية للمرأة ولا يقبل قول الزوج (البحر)

و همچنین اگر شوهر گفت مر زن را بعد از خریدن کنیز که این کنیز دوم که امر نموده بودی مرا بخریدن آن خریدم آنرا از بهر خود پس کنیز مر زن راست و سخن شوهر قبول کرده نمیشود

الفصل الثاني في الاختلاف بين الموكل والوكيل

فصل دوم ثابت است در بیان اختلاف میان موکل و وکیل

ومن امر رجلا بشراء عبد بالف فقال قد فعلت ومات عندي وقال الآمر اشتريت لنفسك فالقول قول الآمر هذا اذا لم يدفع الثمن فان كان دفع اليه الالف فالقول قول المامور ولو كان العبد حيا

فائده
زن بشوهر گفت کنیزم بفروش و دیگر بخر

فصل دوم در اختلاف موکل و وکیل

حين اختلفا ان كان الثمن منقودا فالقول للمامور وان لم يكن منقودا فالقول للآمر عند ابي حنيفة رح (هدايه وعيني)
وكسی كه بفرمايد كسی را باینكه بخر برای من غلامی را بهزار درم وبگوید مامور كه خریدم ومرد نزد من و آمر بگوید
كه برای خود خریده پس معتبر قول آمر است اگر بها نداده بود اورا واگر داده بود او را آن هزار درم پس
معتبر قول مامور است واگر غلام زنده بود در حین اختلاف اگر بها را نقد داده بود پس معتبر قول مامور است
واگر نقد نداده بود پس معتبر قول آمر است نزد امام اعظم صاحب امره بشراء عبد بعينه ثم اختلفا
بان قال الآمر اشتريته لنفسك وقال المامور اشتريته لك والعبد حي فالقول
للمامور سواء كان الثمن منقودا او غير منقود هذا بالاجماع
(هدايه) واگر موكل امر كرده بود او را بخریدن غلام معلوم بعد از آن وكيل وموكل مختلف شدند
ميان خود باينطريق كه آمر گفت كه خريده او را برای خود و مامور گفت كه خريده ام او را برای تو وحال
آنكه آن غلام زنده بود پس معتبر قول وكيل است خواه بها را نقد داده باشد خواه نداده باشد
اين حكم باتفاق علما است وان كان العبد ميتا والثمن منقودا فالقول للمامور
وان كان غير منقود فالقول للآمر (عنايه) واگر غلام مرده بود و بها را نقد داده بود پس قول مروكيل
راست واگر بها نقد نداده بود پس قول مر موكل راست حاصل المسألة المذكورة على
ثمانية اوجه كما قال الزيلعي وكلها على الوفاق الاما لوكان العبد المامور بشرائه
بغير عينه حيا ولم يكن الثمن منقودا لانه اما ان يكون مامورا بشراء عبد بعينه
او بغير عينه وكل وجه على وجهين اما ان يكون الثمن منقودا او غير منقود وكل وجه على
وجهين اما ان يكون العبد حيا حين اخبر الوكيل بالشراء او ميتا ثم قال الحاصل
انه ان كان الثمن منقودا فالقول للمامور في جميع الصور و
منها حالة الهلاك والتعيب وان كان غير منقود ينظر فان كان الوكيل

در فايده موكل گفت برای خود خريده ووكيل گفت برای تو

فايده حاصل اين مسئله هشت وجه ست

لا یملک الانشاء بان کان میتا فالقول للآمر وان کان یملک الانشاء فالقول للمامور عندهما وکذا عند ابیحنیفة رحمة الله علیه في غیر موضع التهمة وفي موضع التهمة القول للآمر والتهمة تثبت بالرجوع الی اهل الخبرة فان اخبروا ان الثمن یزید علی القیمة زیادة فاحشة تثبت والا فلا (ردّ المحتار وتکمله)

وحاصل مسائل مذکوره بر هشت وجه است چنانکه صاحب زیلعی گفته و در همه این وجوه اتفاق اماما نست مگر در یک وجه که غلامیکه امر شده بخریدنش غیر معیّن و زنده باشد و بها نقد داده نشده باشد وجوه هشتگانه این است که وکیل یا مأمور باشد بخریدن غلام معیّن یا غیر معیّن و هر وجهی ازین دو بر دو وجه است یا بها نقد داده شده باشد یا نه و هر وجهی ازین دو بر دو وجه است یا غلام زنده باشد هنگامیکه وکیل خبر میدهد بخریدنش یا مرده باشد بعد ازان صاحب زیلعی گفته که پس حاصل الحکم این است که بها اگر نقد داده شده بود پس معتبر قول مأمور است در همه این صورتها و بعض ازان حالت هلاک و عیبناک بودن غلام است و اگر بها نقد نبود دیده شود اگر وکیل مالک انشا و پیدا ایش کار نبود چنانکه غلام مرده بود پس معتبر قول موکل است و اگر وکیل مالک انشا بود پس معتبر قول وکیل است نزد حضرت یاران رحمهما الله تعالی وهمچنان نزد امام ابوحنیفه رحمه الله تعالی در غیر موضع تهمت و در موضع تهمت معتبر قول امر کننده است و تهمت ثابت میشود برجوع کردن باهل دانائی پس اگر ایشان خبر دادند که بها افزون تر است از قیمت غلام فزونی فاحش تهمت ثابت میشود ورنه ثابت نمیشود

سئل صاحب البحر عن رجل وکل آخر في تعمیر داره وعزر جلاً آخر بالانفاق علی اهل بیته وصرف الوکیل من ماله في تعمیر هذه الدار الف درهم وانفق المامور من ماله

فائده
اگر وکیل بتعمیر گرفت
دیگر بانفاق اهل

على اهل بيت الآمر الف درهم ثم طلب كل واحد منهما
ما صرفه ولم يصدق كل من الموكل والآمر الوكيل والمامور
على جميع ما صرفه بل صدقهما على نصف ما ادعيا صرفه
فهل يصدقان في قولهما بجميع ما ادعيا صرفه و يأخذ
كل منهما ما صرفه وهو الف درهم ام لابد من ثبوت
الزيادة بالبيّنة وهل في هذا فرق بين ان يكون
الانفاق والصرف من مال الموكل والآمر او الوكيل
والمامور ام لا واجاب لابد من اقامة البينة اذا اراد كل واحد
منهما الرجوع على الآخر بالزيادة وان لم يرد الرجوع بان كان الصرف
من مال الموكل والآمر بل الخروج عن الضمان فالقول قولهما باليمين (صرة الفتاوى)

پرسیده شد صاحب بحر از حال مردیکه وکیل بگیرد دیگری را بآباد کردن سرای خود و از حال مردی
که بفرماید دیگری را بنفقه کردن بر اهل خانه او و وکیل صرف کند از مال خود در آباد کردن
آن سرای هزار درم و مامور نفقه کند از مال خود بر اهل خانه امر کننده هزار درم بعد ازان
هریکی از ایشان طلب کند چیزیرا که خرج کرده است آنرا و هریکی از موکل و امر کننده راستگو نسازد
وکیل و مامور را در تمامی آن چیزیکه خرج کرده بود آنرا بلکه راستگو سازد او را در نیمهٔ آنچیزیکه
که ایشان دعوی نموده بودند خرج کردن آنرا پس آیا هر دو راستگو شوند در قول ایشان
بتمامی آن چیزیکه دعوی نموده اند خرج کردن آن را و هریکی از ایشان بگیرد آنچیزیرا که او خرج کرده
است که آن هزار درم است و یا ناچار لیست از ثابت کردن زیاده بگواهان و آیا فرق
هست در بین اینکه خرج کردن بر اولاد و در آبادی سرای از مال موکل و امر کننده

باشد و یا از مال وکیل و مامور باشد یا نه جواب گفت صاحب بحر رحمه که ناچار نیست از گذرانیدن گواهان وقتیکه هریکی از مامور و وکیل اراده کند رجوع کردن را بر موکل و آمر بهمانقدر زیادت و اگر اراده رجوع را نداشتند باینطریق که خرج کردن از مال موکل و آمر کننده بود و بلکه اراده ایشان بر آمدن از ضامن شدن بود پس قول معتبر قول ایشان است الوکیل مصدق في براءته دون رجوعه فلو دفع الیه الفا و امره ان یشتري بها عبدا ویزید من عنده الی خمس مائة فاشتری و ادعی الزیادة وکذبه الآمر تحالفا ویقسم الثمن اثلاثا للتعذر (اشباه) یعنی تحالفا ان لم یقم واحد منهما بینة فان اقام احدهما بینة قبلت بینته وان اقاما البینة فالبینة بینة الوکیل وان لم یکن لهما بینة یتحالفان وان حلفا قسم العبد بینهما اثلاثا ثلثاه للموکل وثلثه للوکیل ویبدأ بیمین الوکیل فیحلف علی البتات بالله عز وجل ما اشتراه بالف کما یقول الآمر والاصح البدایة بیمین الوکیل علی قول الکل کذا فی التحریر شرح الجامع الکبیر (حموی)

وکیل راستگوی کرده میشود در خلاصی خود از ضامنی نه در رجوع کردنش بر کسی پس اگر موکل داد بوکیل هزار درم و فرمود او را که بخرد بآن غلامی را و بیفزاید بران از نزد خود پنصد درم را پس وکیل خرید و دعوی کرد آن فزونی را و موکل دروغگوی کرد او را سوگند بدهند یکدیگر را و تقسیم کند بها را بسه حصه از جهت تعذر یعنی سوگند بدهند یکدیگر را اگر یکی از ایشان نگذرانید گواهان را و اگر یکی از ایشان گذرانید گواهان را قبول کرده میشود گواهان او و اگر هر دو گواهان گذرانیدند پس معتبر گواهان وکیل است و اگر هر دو گواهان نداشتند سوگند نمایند هر دو و اگر هر دو سوگند نمودند قسمت نموده شود غلام درمیان هر دو بسه حصه و دو ثلث آن موکل راست و ثلث آن وکیل را و ابتدا کرده شود بسوگند وکیل پس بتات

فایده
وکیل بخریدن غلام بهزار بپنصد از خود افزود

سوگند داده شود او را بخدای عزوجل که نخریده ام آنرا بهزار درم چنانکه آمر میگوید و صحیح تر آنست

بسوگند وکیل است بر قول همه علما همچنین است در تحریر شرح جامع کبیر بخلاف شراء المعین حال

قیامها (اشباه) یعنی لو امره بشراء جاریة معینة ولم یسم له ثمنا ولا دفع الیه شیئا

فقال الوکیل اشتریتها بالف وانکر الآمر الشراء فالقول قول الوکیل

مع یمینه اذا کانت الجاریة قائمة ولو کانت هالکة کانت وزان مسألتنا

(حموي) واین حکم مخالف است از حکم خریدن وکیل کنیز معین را در حال زنده بودنش یعنی

اگر موکل امر کرد وکیل را بخریدن کنیز معین و تعیین نکرد بها را و نداد او را چیزی بعد از ان

وکیل گفت که خریدم آنرا بهزار درم و منکر شود آمر از خریدن پس معتبر قول وکیل است با سوگندش

اگر کنیز زنده بود و اگر مرده بود مانند مسأله مذکوره شود وکله بان یشتري له عبدا و

وکله آخر بمثله ودفعا الثمن الیه فاشتراه فقال نویته لفلان یقبل

(عالمگیري) وکیل کرد دیگری را باینکه بخرد از بهر او غلامی غیر معین را و وکیل کرد او را دیگری

بمثل آن و هر دوی ایشان بوی داد بها را او خرید غلام را و گفت که نیت کرده بودم

خریدن آن را از بهر فلان قبول کرده میشود قول او وکله کل واحد منهما ان یشتري

له نصف عبد من عبد بعینه فاشتراه والثمنان من جنس واحد

فقال نویته لفلان فالقول قوله وان کان الثمنان من جنسین بان وکله

احدهما ان یشتري نصفه بخمسمائة درهم ووکله آخر بان یشتري له

نصفه بمائة دینار فاشتری نصف العبد بمائة دینار او بالصاحب الدراهم

فالشراء وقع للوکیل کذا في محیط السرخسي (عالمگیري)

هریکی از دو نفر وکیل نمود کسی را که بخرد برای وی نصف غلام معین را و وکیل خرید نصف آنرا و حال آنکه

فائده
وکیل دو موکل بخریدن
نصف غلام معین

هر دو بها از یک جنس بود پس وکیل گفت که نیت کرده بودم خریدن آن را از بهر فلان پس قول
قول او است و اگر بها از دو جنس بود چنانکه یکی از ایشان وکیل کرده بود او را باینکه بخرد برای
او نصف غلام را به پنجصد درم و دیگری وکیل کرد او را باینکه بخرد برای وی نصف آن غلام را بصد
دینار و او نصف غلام را بصد طلا خرید در حالیکه نیت کرده بود خریدن را برای صاحب پنجصد
درم پس خریدن واقع میشود برای وکیل همچنین است در محیط سرخسی واذا وكل رجل بشراء عبد هندي
بكذا فاشترى الوكيل عبدا هنديا كما امره به وجاء بالعبد الى الموكل فقال الموكل هذا
عبدي وقد كان فلان غصبه مني وقال الوكيل هذا عبد فلان
وقد اشتريته لك فهذا على وجهين ان كان الثمن مدفوعا
لايقبل قول الموكل وان لم يكن الثمن مدفوعا فالقول قوله في ان
لا يكون للوكيل حق الرجوع بالثمن عليه ما لم يقم البينة على ما ادعاه
فان اقام الوكيل البينة على ما ادعاه قد نور دعواه
وان اقام الموكل البينة ان العبد عبده فبينة الوكيل اولى (عالمگيري)
و وقتیکه شخصی وکیل بگیرد مردی را بخریدن غلام هندی باین قدر مبلغ و وکیل بخرد غلام هندی را چنانکه امر
کرده بود وی را بآن و وکیل بیارد غلام را برای موکل و موکل بگوید که این غلام من است و
بدرستی که فلان شخص غصب کرده بود او را از من و وکیل بگوید که این غلام فلان شخص است و حال
اینکه به تحقیق خریدم وی را از بهر تو پس این مسئله بر دو وجه است اگر بها داده شده بود قول موکل قبول
کرده نمیشود و اگر بها داده نشده بود پس قول قول او است در اینکه مر وکیل را حق رجوع کردن به بها بر وی نیست
تا که وکیل گواهان نگذراند بر چیزیکه او دعوای نموده است پس اگر وکیل گواهان گذرانید
بر چیزیکه او دعوی نموده بود پس به تحقیق روشن کرد دعوای خود را و اگر موکل گواهان

فایده
موکل گفت غلام من است
و وکیل بشرا گفت لی

گذرانید

گذرانید بر اینکه غلام غلام ویست پس گواهان وکیل بهترست دفع الی رجل الف درهم
وامره ان یشتري له بها الوکیل عبدا فجاء بعبد وقال اشتریته من هذا
بالف درهم وقال الآمر لم تشتره وقد اخرجتك من الوکالة فلا تشتري لي
شيئا فالقول قول المامور (عالمکیري) شخصی بمردی داد هزار درم وامر کرد اورا
باینکه وکیل بخرد برای وی بآن هزار درم غلامی را وآورد غلامی را وگفت که خریدم اورا ازین
شخص بهزار درم وامرکننده گفت نخریده وحال آنکه کشیدم ترا از وکاله پس نخر برای من چیزی را
پس قول قول مامور هست درچیزی خریده شده وکذلك لو قال قد اشتریت لك من هذا
عبدا وقبضته فمات فهو جائز ویدفع الیه الالف ولو قال قد اشتریت
لك بالالف عبدا من رجل ولم ینسبه الی امرء یعرف وقال له الآمر
لم تشتر لي شيئا وقد اخرجتك من الوکالة فلا تشتر لي شيئا
کان خارجا من الوکالة ولا یصدق علی ان یقر لرجل بعینه بعد هذا (عالمکیري)
وهمچنین اگر وکیل گفت که خریدم از بهر تو ازین شخص غلام را وقبض کردم آنرا و مرد پس آن درست
وداده میشود بوی هزار درم واگر وکیل گفت که بتحقیق خریدم از بهر تو غلامی بهزار درم از مردی
ونسبت نکرد آن را بسوی مردیکه شناخته میشد وآمر گفت مرا و را که نخریدی از بهر من چیزی را
وحال آنکه بتحقیق خارج کردم ترا از وکاله پس نخر از بهر من چیزی را وکیل خارج میشود از وکاله ودرست
گوی کرده نمیشود بر اینکه اقرار نماید بمردی معین بعد ازین وفي نوادر ابن سماعة
عن ابي یوسف رح في رجل قال اشتریت هذا العبد بالف درهم من مال فلان
فقال فلان انا امرتك بذلك وقال المقر ما امرتني ولکن غصبتك الالف
واشتریت بها هذا العبد فالقول قول صاحب الالف

فایده
اختلاف وکیل و موکل
در خریدن بهزار
واخراج

فایده
مقر گفت من غصب [illegible]
بهاء غلام کرده ام

كذا فى المحيط (عالمكيري) و در كتاب نوادر ابن سماعه از امام ابی یوسف رح روایت شده است درباره مردی که بگوید که خریدم همین غلام را بهزار درم از مال فلان و فلان بگوید که من امر کرده بودم ترا بآن و اقرار کننده بگوید که امر کرده بودی برای من لکن غصب کرده بودم از تو هزار درم را و بآن خریده ام همین غلام را پس قول قول صاحب هزار درم است همچنین است در کتاب محیط الوكيل بشراء عبد بغير عينه اذا اشترى عبدا قد رآه الموكل ولم يره الوكيل فللوكيل خيار الروية (عالمگیری) وکیل بخریدن غلام غیر معیّن وقتیکه بخرد غلامی را که تحقیق موکل دیده باشد و اورا وکیل ندیده باشد او را پس مر وکیل را خیار رویت است که بعد از دیدن آن را قبول میکند و یا رد میکند ولو كان وكيلا بشراء عبد بغير عينه فاشترى عبدا قد راه الوكيل فليس للوكيل ولا للموكل خيار الروية كذا فى المحيط (عالمكيري) و اگر وکیل بخریدن غلام غیر معیّن باشد و وکیل بخرد غلامی را که تحقیق دیده باشد آنرا پس مر وکیل و موکل را خیار رویت نیست همچنین است در کتاب محیط رجل وكل رجلا بان يشتري له غلاما بالف درهم فاشترى الوكيل بالالف غلاما يساوي الفا على ان الوكيل بالخيار ثلاثة ايام ثم تراجعت قيمة الغلام الى خمسمائة فاختار الوكيل الغلام كان الغلام للوكيل في قول محمد رح وكذا في قياس قول ابي حنيفة رحمة الله عليه (قاضيخان) مردی وکیل نمود مردی را باینکه بخرد از برای او غلامی بهزار درم و وکیل بهزار درم خرید غلامی را که برابر هزار درم بود برین شرطیکه وکیل سه روز بخیار باشد بعد از ان قیمت غلام پنجصد درم گردید و وکیل قبول کرد غلام را غلام مر وکیل را است در قول امام محمد رح

فایده
وکیل بشراء غلام غیر معیّن مر فی موکل یا وکیل خرید

فایده
وکیل بخیار خود بهزار خرید

فایده
وکیل بخریدن جامه بده درم

وهمچنان در قیاس قول ابی حنیفه رح رجل امر رجلا ان یشتري له ثوبا بعشرة دراهم
فاشتری ثم ان الآمر باع من بایع الثوب دینارا بتلك العشرة جازما
فعل فان قال الوکیل انك تطوعت عني باداء الثمن فلي ان ارجع علیك
بعشرة دراهم وجبت لي علیك بشراء الثوب بامرك لا یلتفت الیه
(قاضیخان) مردی فرمود مردیرا اینکه بخرد برای او بده درم جامهٔ را وکیل خرید بعد
ازان امرکننده فروخت بفروشنده جامه طلائی رابهمان ده درم رواست آنفعل باز اگر
وکیل گفت آمر را که بدرستی نیکی کردی بامن باداکردن بهاپس مراست اینکه رجوع
نمایم برتو بده درم که واجب شده است مرا برتو بسبب خریدن جامه بامر تو التفات کرده

فایده
وکیل بخریدن طعام بصد درم

نشود بقول او رجل امر رجلا ان یشتري له کرا من الطعام بمائة درهم
ففعل المامور ذلك وادی المائة ثم ان المامور دفع الی البایع خمسین
درهما علی ان زاده البایع کرا من الطعام ففعل البایع ذلك قالوا الکر الاول
یکون للآمر والکر الزاید للمامور ویضمن المامور للآمر خمسا وعشرین درهما (قاضیخان)
مردی امر کرد مردیرا باینکه بخرد برای او یک خروار غله بصد درم وخرید مامور آنرا وادا
صد درم را ببایع پس ازان مامور بفروشنده پنجاه درم را داد براین شرط که فروشنده
زیاده کند او را یک خروار غله و فروشنده کرد آنرا فقها گفته اند که خروار اول مرامر
کننده راست وخروار زیاده مرمامور راست و مامور ضامن میشود برای امرکننده

فایده
وکیل شاهد گرفت بشرا برای فلان

بیست وپنج درم را رجل اشتری عبدا واشهد انه یشتریه لفلان وقال فلان
رضیت کان للمشتري ان یمنع العبد منه لان المشتري اذا لم یکن وکیلا صار
مشتریا لنفسه فلا یتغیر عقده بالاجازة لانها تعمل في الموقوف دون النافذ فان دفع المشتري

العبد الیه واخذ منه الثمن کان ذلک بیعًا بینهما بالتعاطي (قاضیخان) مردی خرید غلامی را و گواه
گرفت براینکه بدرستی که من خریدم برای فلان و فلان گفت که راضی شدم بخریدن تو مر مشتری راهست اینکه منع کند
غلام را از او زیرا که مشتری وقتیکه وکیل نباشد خریدار میگردد برای خود پس تغییر نمی یابد عقد او بآن اجازه زیرا که اجازه
عمل میکند در شراء موقوف نه در شراء نافذ پس اگر داد مشتری غلام را برای او
و گرفت از و بها را این بیع مابین ایشان بیع بتعاطی میشود رجل وکل رجلین بشراء شیئ

فایده موکل دو وکیل بشرا گرفت

ودفع دراهم الیهما فدفع احدهما الی صاحبه فضاعت قال ابو حنیفة رحمة الله علیه یضمن النصف
(قاضیخان) مردی وکیل گرفت دو مرد را بخریدن چیزی و دراهم داد بهر دو پس یکی
از ایشان بدیگری داد دراهم را و هلاک شد آن امام اعظم رح گفته است ضامن میشود
نصف دراهم را خمسة وکلوا رجلا لیشتري لهم حمارا فاشتری لهم ثم قبض من کل واحد

فایده پنجنفر وکیل بشرا گرفت

منهم حصته من الثمن فضاعت حصة احدهم قبل ان یدفع الی
البایع قال نصیر رحمة الله تعالی علیه یضمن الوکیل ولا یرجع علی احد
(قاضیخان) پنجنفر وکیل کردند مردیرا برای اینکه بخرد برای ایشان خریرا
وخرید برای ایشان بعد از ان قبض کرد از هر یکی از ایشان حصه او را
از بهاء و هلاک شد حصه یکی پیش از دادن بفروشنده نصیر رح علیه
گفته است وکیل ضامن میشود و رجوع نکند بر هیچ یکی از ایشان رجل وکل

فایده وکیل بشرا فروخته موکل خرید

رجلا بشراء شیئ سماه و کالة جائزة و فی ملک الموکل شیئ من جنس
ما امره بشرائه فباع الموکل ما کان عنده فاشتراه
الوکیل للموکل لا یلزم الموکل (قاضیخان)
مردی وکیل کرد مردیرا بوکالت جائزه بخریدن چیزی که نامیده بود آنرا

وحال آنکه در ملک مؤکل چیزی بود از جنس آنچیزیکه او امر کرده بود وکیل را بخریدن آن پس موکل
فروخت بکسی آن چیزیرا که نزد او بود پس وکیل از ان کس خرید برای موکل آنرا بر موکل لازم
نمیشود الوکیل بالشراء اذا قبض الثمن فهلك عنده ان كان قبض الثمن
من الموكل قبل الشراء يهلك امانة سواء هلك قبل شراء الوكيل او بعده
وان قبض الثمن من الموكل بعد الشراء يهلك مضمونا عليه
(قاضیخان) وکیل بخریدن وقتیکه قبض کند بها را او نزد او هلاک شد اگر قبض کرده
بود بها را از موکل پیش از خریدن بطریق امانت هلاک میشود خواه هلاک پیش
از خریدن وکیل باشد ویا بعد از ان واگر وکیل قبض کرده بود بها را از موکل بعد
از خریدن هلاک میشود درحالیکه ضمان بر وکیل است اذا دفع الى رجل الف درهم
وامره ان يشتري له بها جارية او شيئا آخر بعينه فهلكت الدراهم
في يد الوكيل ثم اشتراه نفذ الشراء على الوكيل وان هلكت
بعد الشراء قبل ان ينقده فالشراء يكون واقعا للموكل ويرجع بمثل ذلك على الآمر
(قاضیخان) وقتیکه بدهد مردی بمردی هزار درم وامر کند او را باینکه بخرد برای
او بآن درم کنیز یا چیزی دیگری معلوم را او درا هم در دست وکیل هلاک
شود بعد از ان وکیل بخرد آنچیز را لازم میشود خریدن بر وکیل واگر بعد از
خریدن پیش از دادن بفروشنده هلاک شد پس خریدن برای مؤکل واقع
میشود و بمثل آن رجوع نماید بر امر کننده که هزار درم است هذا اذا اتفقا
على الهلاك قبل الشراء او بعده واما اذا اختلفا فالقول
قول الآمر مع يمينه على علمه (عالمگیری)

فایده
بها نزد وکیل بشراء
هلاک شد

فایده
بوکیل هزار درم داد
که کنیز بخرد و بها هلاک
شد

این حکم وقتی است که متفق باشند هر دو بر هلاک شدن پیش از خریدن یا بعد آن اگر هر دو مختلف باشند پس قول قول امر کننده است همراه سوگند بر علم او ولو لم يهلك الدراهم حتى نقدها الوكيل فجاء رجل واستحقها من يد البائع رجع البائع على الوكيل والوكيل على الموكل (عالمگیری) واگر هلاک نشد دراهم تا که داد وکیل آنرا به بایع باز آمد مردی و باستحقاق برد آنرا از دست فروشنده رجوع کند بر وکیل و وکیل رجوع کند بر موکل ولو هلكت في يد الوكيل بعد الشراء ورجع بها على الآمر واخذ منه ثانيا فهلكت المأخوذ ثانيا في يد الوكيل لم يرجع على الآمر بعد ذلك (عالمگیری) واگر در دست وکیل بعد از خریدن هلاک شد و رجوع کرد آن بر امر کننده و از او دوم بار گرفت پس هلاک شد دوم بار در دست وکیل بر امر کننده رجوع نکند بعد از آن

فایده وکیل توکیل در شرا

رجل امر رجلا ان يوكل غيره ان يشتري جارية للآمر فوكل المأمور رجلا فاشترى الوكيل فان الوكيل يرجع بالثمن على المأمور بالتوكيل ثم المأمور يرجع على الآمر وليس للوكيل ان يرجع على الآمر (قاضيخان) مردی امر کرد مردی را باینکه وکیل بگیرد دیگری را بخریدن کنیز برای امر کننده و مأمور وکیل گرفت مردی را و وکیل دوم خرید پس بدرستی که وکیل دوم رجوع به بها کند بر مأمور باز رجوع نماید مأمور بر امر کننده و نیست مر وکیل دوم را که رجوع کند بر امر کننده

فایده توکیل بخریدن برادر موکل

رجل وكل رجلا بان يشتري له اخاه فاشترى الوكيل فقال الموكل ليس هذا باخي كان القول قوله مع يمينه ويكون الوكيل مشتريا لنفسه ويعتق العبد على الوكيل لانه زعم انه اخ الموكل وعتق على موكله (قاضيخان)

مردی وکیل گرفت مردی را باینکه بخرد برای من برادر مرا و وکیل خرید پس موکل گفت این
برادر من نیست قول قول اوست بهمراه سوگندش و وکیل خریدار میشود برای خود و غلام آزاد
میشود بر او زیرا که وکیل گمان برده که بدرستی این برادر موکل است و آزاد میشود
بر موکل او دفع الی رجل الف درهم و امره ان یشتری له بها جاریة
فاشتری ثم وجد الوکیل الدراهم زیوفا او نبهرجة او ستوقة
او رصاصا وجاء بها الی البایع لیدفعها الیه فلم یقبلها
البایع وضاعت فی ید الوکیل ضاعت من مال
الآمر و یرجع الوکیل علی الآمر بالف جیاد
یدفعها الی البایع (عالمگیری)
مردی داد بمردی هزار درم را و امر کرد او را باینکه بخرد برای وی بآن درم کنیز را و خرید بعد
از آن وکیل یافت درمها را زیوف یا نبهرجه یا ستوقه یا قلعی و آورد آنرا برای فروشنده
تا که بدهد آنرا باو و فروشنده قبول نکرد آنرا و در دست وکیل هلاک شد هلاک میشود
از مال امر کننده و وکیل رجوع کند هزار درم سره بر امر کننده تا که بدهد آنرا بفروشنده –
ولو کان قبض الدراهم من الوکیل ثم وجدها علی ما
وصفنا وردها علی الوکیل فضاعت فی ید الوکیل ان وجدها زیوفا
او نبهرجة کان الهلاک علی الوکیل فیغرم الفا جیادا من مال نفسه ولا یرجع
علی الموکل (عالمگیری) و اگر بایع قبض کرده بود درمها را از وکیل بعد از آن زیوف یافت
بقسمیکه بیان کردیم و رد کرد آنرا بر وکیل و هلاک شد در دست وکیل اگر زیوف یا نبهرجه یافته بود
هلاک شدن بر وکیل است پس ضامن میشود هزار درم سره را از مال خود و رجوع نکند بر موکل

فایده
وکیل بشراء بهزار درم را
زیوف یافت

وان كانت الدراهم ستوقة او رصاصا كان الهلاك من مال
الموكل ثم في الستوقة والرصاص اذا هلكت في يد الوكيل
في يد الوكيل يرجع الوكيل على الموكل بالف جياد ليدفعها الى البائع
فاذا قبضها لو هلكت في يده تهلك من مال الوكيل هكذا في المحيط (عالمگيري)
و اگر درم ستوقه و یا قلعی بود ہلاک شدن از مال موکل ہست بعد ازان در ستوقه و قلعی وقتیکه
ہلاک شود در دست وکیل وکیل رجوع کند بر موکل بہزار درم سره که بدہد آنرا بفروشنده
پس وقتیکه قبض کرد آنرا اگر در دست او ہلاک شد از مال وکیل ہلاک میشود ہمچنین است در
کتاب محیط امر رجلا ان يشتري له جارية بالف درهم فاشتراها
الوكيل ولم يقبضها ولم يدفع الثمن الى البائع حتى اعطى
الآمر الوكيل الثمن لينقده ثم ان الوكيل استهلك الثمن
وهو معسر فللبائع ان يمنع جاريته الى ان يستوفي الثمن وليس
للبائع ان ياخذ الآمر بالثمن وليس للوكيل على الآمر سبيل (عالمگيري)
مردی فرمود مردیرا که بخرد برای من کنیزیرا بہزار درم و وکیل خرید آن کنیزرا و قبض نکرده
بود آنرا و بہا نداده بود فروشنده را تا آنکه امر کننده وکیل را بہا داد که بدہد بایع را بعد
ازان وکیل ہلاک کرد بہا را و حال آنکه او نادار بود پس مر بایع را راست اینکه منع کند کنیز
خود را تا ہنگامیکه بگیرد بہا را و بایع را نیست اینکه بگیرد امر کننده را به بہا و وکیل را بر امر کننده
راه نیست فان نقد الآمر الثمن مع انه ليس عليه اخذ الجارية
وليس للبائع ان يابى ثم رجع الآمر على الوكيل بالثمن
وان لم ينقد الآمر الثمن فالقاضي يبيع الجارية بالثمن

فایده
وکیل کنیز خرید و قبض نکرده تا بہا موکل داد بوکیل

اذا رضي البايع والآمر بالبيع بالاتفاق وان لم يرض كل واحد منهما او الآمر فكذلك
الجواب عند ابي يوسف ومحمد رح (عالمكيري) واگر امر کننده داد بها را با اینکه لازم نیست
دادن بها بر وکیل و کنیز را و بایع را روا نیست اینکه منع کند کنیز را از امر کننده و بعد
از ان امر کننده رجوع کند بر وکیل بها و اگر امر کننده بها را نداد پس قاضی بفروشد
کنیز را بسبب حصول بها اگر بایع و امر کننده راضی بودند بفروختن باتفاق و اگر هر یکی از
ایشان راضی نشدند یا امر کننده راضی نشد پس همچنین حکم است نزد امام ابو یوسف و امام
محمد صاحب رحمهما الله که بفروشد آن کنیز را قاضی فاذا باعها القاضي فان كان
في الثمن الثاني فضل على الاول فهو للآمر وان كان فيه نقصان فالبايع
يرجع بالنقصان على الوكيل لا على الآمر ثم الآمر يرجع على الوكيل
بما كان قبض منه كذا في التاتارخانية (عالمكيري)
و وقتیکه قاضی بفروشد کنیز را پس اگر بهای دوم زیاده بود بر بهای اول پس آن امر کننده
راست و اگر ناقص بود پس فروشنده به نقصان رجوع کند بر وکیل نه بر امر کننده بعد
از ان امر کننده رجوع نماید بر وکیل بچیزیکه وکیل قبض کرده باشد از او همچنان است در

فایده
بها نزد موکل سرقه شد
وکیل خرید

تاتارخانیه قال لغيره اشتر لي بهذه الالف الدراهم جارية
واراه الدراهم ولم يسلمها الى الوكيل حتى سرقت
الدراهم ثم اشترى الوكيل جارية بالف درهم لزم الموكل (عالمكيري)
شخصی گفت دیگری را که بخر برای من بهمین هزار درهم کنیزی را و نشان داد درهمها را و نسپرد
بوکیل تا آنکه دزدیده شد درهمها باز وکیل خرید کنیزی را بهزار درهم لازم میشود بر موکل
وكذلك لو لم تسرق الدراهم ولكن صرفها الموكل الى حاجة من حاجاته (عالمكيري)

وهمچنین حکم است اگر دزدیده نشد درمها ولکن خرج کرد آنرا موکل بحاجتی از حاجتهای خود

ولو کان الموکل دفع الدراهم الی الوکیل فسرقت من ید الوکیل لا ضمان علیه

فایده بها در دست وکیل تلف شد

(عالمکیري) واگر موکل داده بود درمها را بوکیل و دزدیده شد از دست وکیل

تاوان بروی نیست ولو دفع الیه الف درهم وامره ان یشتری له

بها جاریة فهلك منها خمس مائة في ید الوکیل وبقي خمس مائة

فایده از هزار پنجصد در دست وکیل هلاک شد

فاشتری الوکیل بعد ذلك جاریة بالف درهم یصیر مشتریا لنفسه

(عالمکیري) واگر شخصی داد بوکیل هزار درم را وامر کرد او را که بخرد کنیز برای او

وهلاک شد از ان درمها پنجصد درم در دست وکیل و باقی ماند پنجصد درم و بعد از ان

وکیل خرید کنیز را بهزار درم خریدار میگردد از بهر خود وان اشتری جاریة

بخمسمائة ان کانت تساوي خمسمائة یصیر مشتریا لنفسه

وان کانت تساوي الف درهم او اقل قدر ما یتغابن

الناس فیه یصیر مشتریا للموکل کذا فی الذخیرة

(عالمکیري) واگر خرید کنیز را به پنجصد درم اگر قیمت او برابر پنجصد درم بود وکیل

خریدار از بهر خود میگردد واگر کنیز از روی قیمت برابر هزار درم بود و یا

کمتر از ان باندازیکه فریب میخورند مردمان دران خریدار میگردد برای

موکل همچنین است در کتاب ذخیره الوکیل بشراء شيء بعینه اذا اشتری ولم

فایده تاخیر بایع بها را از وکیل تاخیر است از موکل

ینقد الثمن حتی اخر البایع الثمن عن الوکیل صح وثبت التاخیر في حق الموکل

حتی لم یکن للوکیل ان یرجع علی الموکل قبل حلول الاجل (عالمکیري)

وکیل بخریدن چیز معین وقتیکه بخرد آنچیز را و نقد ندهد بها را تا آنکه موخر کند فروشنده بها را

فائده
حط بائع از وکیل حط است از موکل

از وکیل صحیح میشود و ثابت میشود تاخیر در حق موکل تاکه رجوع نمیتواند وکیل بموکل پیش از رسیدن اجل

وان حط البایع عن الوکیل بعض الثمن فانه یحطه عن الموکل

ولو حط البایع جمیع الثمن لا یظهر ذلک في حق الموکل حتی کان

للوکیل ان یرجع علی الموکل بجمیع الثمن (عالمگیری) واگر فروشنده کم کرد از وکیل

بعضی بها را پس بدرستی که آن کم میگردد از موکل و اگر فروشنده تمامی بها را از وکیل کم

کرد ظاهر نمیشود این کم کردن در حق موکل تا آنکه مر وکیل راست رجوع کردن بر موکل بر

تمامی بها ولو وهب البایع بعض الثمن من الوکیل یظهر ذلک فی حق الموکل

حتی لم یکن للوکیل ان یرجع علی الموکل بذلک القدر (عالمگیری)

و اگر بایع بعضی بها را بوکیل بخشید ظاهر میشود آن بخشیدن در حق موکل تا آنکه وکیل را رجوع

کردن بر موکل بهمین قدر نیست ولو وهب کل الثمن لا یظهر ذلک في حق الموکل

(عالمگیری) و اگر بایع بوکیل تمامی بها را بخشید ظاهر نمیشود همین بخشیدن در حق موکل

ولو ابرأ البایع عن جمیع الثمن فالجواب فیه کالجواب في هبة الجمیع کذا فی المحیط (عالمگیری)

و اگر بایع ابرا کرد برای وکیل از تمامی بها پس حکم دران مانند حکم بخشیدن تمامی بها است

همچنانست در محیط ولو وهب البایع منه خمس مائة ثم وهب الخمس المائة الباقیة لا یرجع

الوکیل علی الموکل بالخمس المائة الاولی ویرجع بالخمس المائة الثانیة

(عالمگیری) و اگر فروشنده بخشید بوکیل پنجصد درم را بعد ازان بخشید پنجصد درم باقیمانده را

وکیل رجوع نکند بر موکل به پنجصد اول و رجوع نماید به پنجصد دویم ولو وهب تسع مائة

ثم وهب المائة الباقیة فانه لا یرجع علی الموکل الا بمائة وهذا کله قول

ابیحنیفة رح وابي یوسف رح (عالمگیری) و اگر بایع بوکیل بخشید نهصد درم را بعد ازان بخشید باقی صد

درم باقیمانده را پس بدرستی که وکیل بر موکل رجوع نکند مگر به یکصد درم و این همه که ذکر کرده شده است قول امام اعظم صاحب و امام ابو یوسف صاحب است رحمهما الله تعالی

ومن قال لآخر بعني هذا العبد لفلان فباعه ثم انكر ان يكون فلان امره ثم جاء فلان وقال انا امرته بذلك فان فلانا ياخذه فان قال فلان لم آمره لم يكن ذلك له الا ان يسلمه المشتري له فيكون بيعا عنه مبتدأ وعليه العهدة اي عهدة الاخذ بتسليم الثمن لانه صار مشتريا بالتعاطي كمن اشترى عبد الغير لغير امره حتى لزم المشتري ثم يسلم المشتري العبد الى الموكل (هدايه وعيني)

فایده
وکیل گفت بفروش بمن برای فلان

کسیکه گفت مر دیگر را که بفروش بمن همین غلام را از برای فلان فروخت آنرا بعد از ان منکر شد از اینکه فلان امر کرده است او را بعد از ان فلان آمد و گفت که من امر کرده بودم او را بآن خریدن پس بدرستیکه فلان بگیرد غلام را و اگر فلان گفت که من امر نکرده ام او را درینصورت گرفتن آن غلام نمیرسد او را مگر وقتیکه مأمور بسپرد بآمر آن غلام را که خرید است برای وی پس سپردن غلام بیع نو میشود بر آمر و لازم است آمر تاوان گرفتن بسپردن بهای غلام زیرا که گیرندهٔ غلام مشتری میگردد از مأمور به بیع تعاطی مانند کسیکه بخرد برای دیگری غلامی را مثلا بغیر از امر او تا آنکه غلام لازم شود بر آن خریدار بعد از ان وی بسپرد بآمر آن غلام را که خریده شده برای آمر که درینصورت میان ایشان نیز جدید بیع تعاطی منعقد میشود و انما ذكر صورة التسليم اليه لان فلانا لو قال امرت بعد قوله لم آمره لم يعتبر ذلك بل يكون العبد للمشتري (عيني) و بدرستی صورت سپردن را بوی ذکر کرد زیرا که اگر فلان گفت که امر کردم من بعد از آن که گفته بود که امر نکرده ام او را معتبر نیست آن قول او بلکه غلام مر خریدار راست و دلت المسالة على ان التسليم على وجه البيع يكفي للتعاطي وان لم يوجد نقد الثمن

واین مسئله دلالت میکند براینکه بدرستی سپردن بروجه بیع بسنده است مربیع تعاطی را اگرچه
نقد دادن بها موجود نباشد وهو يتحقق في النفيس والخسيس (هدايه)
وهمین تعاطی ثابت میشود دربیش قیمت وکم قیمت ومن امر رجلا بان يشتري له
عبدين (بدايه) معينين او غير معينين اذا نواه للموكل ولم يسم له ثمنا فاشتري
احدهما جاز عن الآمر بقدر قيمته او بزيادة يتغابن الناس فيها (بدايه ودرمختار) وهذا كله بالاجماع
بخلاف التوكيل بالبيع فان اباحنيفة رح يجوز البيع من الوكيل بالغبن الفاحش (فتح القدير)

فایده توکیل بشراء عبدین

اگر شخصی امر کرد مردیرا باینکه بخرد برای او دو غلام معین یا غیر معین را درحالیکه درغیر معین نیت کرده باشد آنرا برای موکل وحال
آنکه بها را معلوم نکرد برای مأمور پس مأمور برای او یکی از ایشان را خرید خریدن او روا است خواه بقدر قیمت باشد یا بزیادتی که فریب
میخورند مردمان در آن این همه باجماع است بخلاف از وکیل کردن بفروختن
زیراکه امام اعظم رحمه الله تعالی روا میدارد فروختن وکیل را اگرچه بغبن فاحش باشد
ولو امره بان يشتريهما بالالف وقيمتهما سواء فعند ابيحنيفة رحمة الله عليه
ان اشترى احدهما بخمسمائة او اقل جاز فان اشترى باكثر لم يلزم الآمر
الا ان يشترى الباقي ببقية الالف قبل ان يختصما استحسانا (هدايه)
واگر شخصی امر کرد دیگریرا باینکه بخرد آن دو غلام را بهزار درم وحال آنکه قیمت هر دو
برابر بود پس نزد امام اعظم رحمه الله اگر یکی را از ایشان خرید به پنجصد درم یا کمتر از آن روا است
پس اگر بزیاده از آن خرید لازم نمی شود بر امر کننده مگر اینکه غلام باقی مانده را بخرد
به باقیمانده از هزار درم پیش از آن که هر دو دعوی نمایند این حکم از روی
استحسان است الاصل ان التوكيل اذا اضيف الى دين لا يصح عند ابيحنيفة رح
اذا لم يكن البايع او المبيع متعينا وعندهما يصح كيف ما كان

فایده اضافت توکیل بدین صحیح نیست

فمن له على آخر الف درهم فامره بان يشتري بها هذا العبد عينه او عين

البايع جاز ولزم الآمر قبضه او مات قبل عند المامور جعل البايع او لا وكيلا عن الموكل

بالقبض ثم يتملكها فيبرء الغريم بالتسليم اليه (هدايه و فتح و تكمله و درمختار)

قاعدهٔ عامه اين است وقتيكه وكيل كرفتن نسبت كرده شود بسوی دين صحيح نميشود نزد امام ابو حنيفه رح

وقتيكه بايع يا مبيع متعين نباشد و نزد امام ابو يوسف و امام محمد رحمهما الله تعالى صحيح ميشود هر كونه

كه باشد پس كسيكه او را بر ديكری هزار درم دين باشد و امر كند او را كه بخرد بآن هزار درم

اين غلام را خواه معين كند غلام را يا معين كند بايع اين امر كردنش رواست و غلام لازم ميشود بر آمر

خواه قبض كرده باشد او را يا مرده باشد نزد مامور پيش از قبض بايع وكيل كردانيده ميشود در اول

از جانب موكل بقبض غلام بعد از ان بايع مالك آن هزار درم ميكردد پس مديون خلاص ميشود از

دين بسپردن آن هزار درم ببايع وان امره ان يشتري بالالف التي عليه عبدا بغير عينه

بان لم يعين المبيع ولا البايع فاشتراه فمات في يد المشتري قبل ان يقبضه الامر مات من مال

المشتري فالالف عليه وان قبضه الآمر فهو له هذا عند ابي حنيفة رح وقالا العبد لازم للآمر

اذا قبضه المامور سواء قبضه الآمر او مات في يد المامور وعلى هذا التفصيل

اذا امر من عليه الدين ان يسلم ما عليه او يصرف ما عليه فان عين المسلم اليه

ومن يعقد به الصرف صح بالاتفاق والا فعلى الاختلاف (هدايه و فتح)

واكر كسی امر كرد مديون خود را كه بخرد برای او بهزار درميكه دين است بر او غلام غير معين را چنانكه معين نكرد

برای مديون مبيع را و نه بايع غلام را و مديون خريد غلام را و مرد در دست مشتری كه همين مديون است

پيش از قبض نمودن آمر او را اين غلام ميمیرد از مال مشتری و آن هزار درم دين باقی ميماند بر ذمهٔ او

واكر آمر قبض كرد غلام را پس آن غلام مر آمر راست و اين حكم نزد امام اعظم است رحمه الله تعالى

فائده توكيل مديون بشراء بدين

ویاران رحمها الله تعالی میگویند که غلام لازم ست آمر را و قتیکه مأمور قبض کند او را خواه آمر قبض کندش یا در دست مأمور بمیرد و بنا براین تفصیل و قتیکه دا ین امر کند مدیون خود را که عقد سلم کند بایکی دین ست بر او یا عقد صرف کند بآن مال پس گر معین کرد برای مدیون کسی راکه عقد سلم وکسی که عقد صرف کند با وصحیح میشود باتفاق امامان سه گانه واگر معین نکرد پس حکم بر ان اختلاف ست که مذکور شد

وكل المضارب رجلا ليسلم له جاز وكله رجلان كل واحد منهما ليسلم له دراهم في طعام فخلط صار مستهلكا فلم يبق وكيلا ولو لم يخلط فاسلم كلها في عقد واحد جاز كذا في محيط السرخسي رح (عالمگیری)

وکیل کرد مضارب شخصی را که سلم کند برای او جائز ست آن وکالت دو نفر وکیل کرد اند کسی را هر یکی از ایشان علیحده که سلم کند برای هر کدام درمها را در طعام پس او خلط کرد درمهای هر دوی ایشانرا آنکس هلاک کننده درمها میگردد و نمیماند بر وکالت خود و اگر خلط نکرد وسلم کرد تمامی درمها را در یک عقد جائز ست همچنان ست در محیط امام سرخسی رح

وان دفع اليه عشرة دراهم يسلمها في ثوب ولم يسم جنسه لم يجز فان اسلمها الوكيل في ثوب موصوف فالسلم للوكيل ثم للموكل ان يضمن دراهمه ايهما شاء (عالمگیری)

واگر داد شخصی مردیگر برا ده درم که سلم کند آنرا در جامهٔ و ذکر نکرد نوع جامه را روا نیست پس اگر وکیل سلم کرد آن ده درم را در نوع از جامه پس عقد سلم مر وکیل را ست و مر موکل را ست اینکه ضامن کند بدرمهای خود هر کدام از وکیل و مسلم الیه را که رضا او شود

فان ضمنها الوكيل فقد ملكها بالضمان وتبين انه نقد دراهم نفسه فكان السلم له وان ضمنها المسلم اليه بعد ما افترقا بطل السلم وان سمى ثوبا يهوديا جاز التوكيل لبيان الجنس (عالمگیری) پس اگر تاوان از وکیل گرفت پس وکیل مالک میشود

آن دراهم را بسبب ضامن شدن زیرا که ظاهر شد اینکه نقد داده دراهم خود را پس سلم مر وکیل
راست و اگر تاوان گرفت از شخص که با او سلم کرده شده بود پس از انکه وکیل و مسلم الیه
از همدیگر جدا شده بودند عقد سلم باطل میشود و اگر نامیده بود جامه یهودی را روا است وکیل
کردن از جهت بیان کردن جنس والوکیل بالسلم یملك الاقالة في قول ابي حنيفة رح ومحمد رح كذا
في فتاوی قاضیخان (عالمكيري) ووکیل بسلم کردن اختیار دارد اقاله و فسخ نمودن سلم را در قول
حضرت امام اعظم رح و امام محمد رح همچنین است در فتاوای قاضیخان امر رجل مدیونه
بالتصدق بما علیه صح امره کما لو امر الآجر لمستاجره بمرمة ما
استاجره مما علیه من الاجرة صح امره وکذا لو امره بشراء
عبد یسوق الدابة وینفق علیها صح اتفاقا (در مختار)
واگر فرمود مردی بمدیون خود بصدقه کردن بآن دراهم که بر او است صحیح است فرمودنش
چنانچه اگر فرمود اجاره کننده اجاره گیرنده را بمرمتکاری و آبادی آنچیز که باجاره گرفته آنرا
از ان درمیکه بر ذمه او است از اجرت صحیح میشود امر او و همچنین اگر فرمود موجر بمستاجر که
باجرت چهارپای بخرد غلامیکه آن غلام براند چهارپا برا و نفقه کند بران چهارپای امرش صحیح است
باتفاق علما اذا ادعى المستاجر انه عمّر لا يقبل منه الا ببينة وكذا
كل مديون او غاصب ادعى الاذن الدفع لم يبرأ الا ببينة (نهر) بخلاف الامين
المأذون بالدفع اذا ادعاه فانه يقبل قوله كما في فتاوى قارى الهداية (رد المحتار)
وقتیکه دعوا کند مستاجر که آباد کرده ام سرای را قولش قبول نمیشود مگر بگواهی شاهدان و همچنین هر مدیون
و هر غاصبیکه دعوی کند دادن را بعد از اذن صاحب دین و صاحب مغصوبه خلاص نمیشود مگر بگواهی
شاهدان بخلاف امینی که اذن کرده شده باشد او را بدادن وقتیکه دعوی کرد دادن را که قبول کرده

فایده
وکیل بسلم مالک اقاله است

فایده
مدیون خود را وکیل کرد به تصدق

فایده
مستاجر دعوای تعمیر نمود مصدق به بینه است

ميشود قول او چنانچه ذكر شده است در فتاوى قارى هدايه رجل له على رجل دراهم فقال لغيره خذ زكوة مالي من الدين الذي لي على فلان فاخذ المامور مكان الدراهم دنانير لم يجز (قاضيخان) مرد يرا بر مردى دراهم بود پس گفت مر ديگرى را كه بگير زكوة مال مرا از آن دينيكه مراست بر فلانى پس گرفت امر كرده شده بجاى دراهم طلا را جائز نيست ولو قال صاحب الدين وهبت منك الدراهم التي لي على فلان فاقبضها منه فقبض منه مكانها دنانير جاز (قاضيخان) و اگر صاحب دين گفت كه بخشيدم بتو آن درمهائى را كه دين من است بر فلانى پس بگير آن درمها را از او و او قبض كرد از نزد مديون بعوض آن درمها طلا ها را جائز است المديون اذا بعث بالدين على يد وكيل فجاء به الوكيل الى الطالب واخبره فرضى به الطالب وقال للوكيل اشتر لي به شيئا فذهب فاشترى الوكيل ببعضه شيئا وطرّ منه الباقي اختلف المشايخ فيه قال مولنا رضي الله تعالى عنه وهو ظاهر اذا جاء به الوكيل وخلى بين المال وبين الطالب صار قابضا بالتخلية فاذا امره ان يشتري له به شيئا صح امره وان كان ذلك قبل التخلية فكذلك لان الطالب لما امره بان يشتري له بما في يده فقد رضي بان يكون يد الوكيل يد نفسه (قاضيخان) وقتيكه مديون فرستاد دين را بر دست وكيل خود و وكيل آورد آنرا بصاحب دين وخبر كرد او را و او راضى شد بآن گفت وكيل را كه بخر بآن دين براى من چيزى را پس وكيل رفت و خريد به بعضى آن دين چيزى را و دزديده شد از او باقى آن اختلاف كرده است در اين علماء گفته است استاد ما يان رضى الله تعالى ويظاهر است كه وقتيكه

فايده

مامور در زكوة بدر درمها دينار ها گرفت

فايده

مامور در هبه عوض درمها دينار ها گرفت

فايده

وكيل بعض دين خريد و باقى دزديده شد

وکیل آورد و نهاد آن مال را در حضور صاحب دین میکرد و قبض کننده نهادن آن مال پیش
او پس وقتیکه فرمود او را که بجزد بآن دین چیز برا صحیح میشود فرمودن او و اگر بود همین خریدن
پیش از نهادن در حضور او پس همچنان صحیح است فرمودن او زیرا که طالب هر گاه امر
کرد او را باینکه بجزد چیز برا بانچه که در دست او است پس تحقیق طالب راضی شده
باینکه دست وکیل دست او است رجل له علی رجل دین فبعث الی المدیون
رسولا ان ابعث الي بالدين الذي لي عليك فان بعث به مع رسول الآمر
فهو من مال الآمر (قاضیخان) شخصی را بر شخصی دین بود و فرستاد بمدیون
رسولی را که بفرست برایم دینی را که مرا بر تست پس اگر فرستاد آن دین را با رسول امر
کننده پس آن مال از مال امر کننده است رجل بعث الی رجل بکتاب مع رسول
ان ابعث الي ثوبا كذا ففعل و بعث به مع الذي اتاه بالكتاب
لم يكن من مال الآمر حتى يصل اليه وكذلك القرض والاقتضاء في هذا
وانما الرسول رسول بالكتاب (قاضیخان) شخصی فرستاد بسوی مردی کاغذی با رسول برای اینکه
بفرست برای من فلان جامه را باینقدر دراهم پس کرد آنرا و فرستاد آنجامه را با آنشخص
که برایش کاغذ آورده بود نمیشود آن از مال امر کننده تا وقتیکه برسد برای او و همچنین است
قرض دادن و طلب کردن قرض در همین حکم و جز این نیست که شخص فرستاده فرستاده
بکاغذ است و ضامن نیست رجل قال لآخر ان وكيلك حضرني وادى سالتك
وقال ان المرسل يقول ابعث الي ثوب كذا بثمن كذا و بين ثمنه فبعثته
وانكر المرسل وصول الثوب اليه والوكيل يقول اوصلت
قال الشيخ الامام ابو بكر محمد بن الفضل رحمة الله تعالى عليه

فایده
فرستادن دائن رسول بمدیون

فایده
فرستادن دائن کاغذ را با رسول برای مدیون

فایده
وکیل گفت جامه رسانیدم بمرسل و او منکر شد

ان او المرسل بقبض الرسول الثوب منه وانكر الوصول اليه يضمن المرسل قيمة الثوب وان انكر قبض الرسول فالقول قوله ولا ضمان عليه (قاضيخان)

شخصی گفت مردیگر یرا که بتحقیق وکیل تو حاضر شد نزد من و ادا کرد فرستاده کی ترا و گفت که بدرستی ارسال کننده میگوید که روان کن برای من فلان جامه را بایقدر بها و بیان کرد بهای نزد او من فرستادم آنرا و منکر شد ارسال کننده وکیل از رسیدن جامه برای وی و آن وکیل میگفت که من رسانیدم آنرا گفته است شیخ امام ابوبکر محمد بن الفضل رح که بدرستی اگر اقرار کرد ارسال کننده بقبض کردن رسول آن جامه را از وی و منکر شد از رسیدن جامه برای او ضامن میشود روان کننده قیمت جامه را و اگر منکر شد از قبض کردن رسول پس قول قول روان کننده است و نیست تاوان بر او

قال للمديون ابعث به مع فلان او ارسله مع ابني او مع ابنك او مع غلامي او مع غلامك ففعل المديون فضاع منه فهو من مال المطلوب لانه رسول المطلوب وقوله ابعث مع فلان ليس توكيلا (عالمكيري)

گفت مردی قرضدار خود را که روان کن قرض مرا با فلانی یا با پسر من یا با پسر خود یا با غلام من یا با غلام خود پس او کرد آن فعل را و ہلاک شد از نزد ایشان پس تلف شده از مال قرضدار است زیرا که آورنده فرستادهٔ مدیون است و این قول وی این که بفرست با فلانی وکیل گردانیدن نیست

ولو قال ادفع الى ابني وابنك او غلامي او غلامك يأتيني به فهذا توكيل وان ضاع فمن مال الطالب (عالمكيري)

و اگر گفت دائن که بده آنرا به پسر من یا به پسر خود یا بغلام من یا بغلام خود که بیاورد آن مال را بمن پس این لفظ وکیل گردانیدن است و اگر تلف شد مال پس از مال دائن است رجل عليه دين

فائده
گفت بمدیون که دین
با پسرم یا با پسرت

لرجل ثم ان صاحب الدین دفع مالا الی رجل وکله بدفع
المال الی الطالب ثم ان الطالب وهب الدین من المدیون
ثم دفع الوکیل المال الی الطالب قال لو ان کان الوکیل علم ان الطالب وهب الدین من المدیون
یضمن بالدفع وان لم یعلم بذلک لا یضمن (قاضیخان)
شخصی را قرض بود بر شخصی بدرستی مدیون داد مالی را بشخصی و وکیل کرد او را بدادن آن مال برای
دائن باز بخشید دائن آن قرض را ابرای مدیون داد آن وکیل همان مال را بدائن گفته است علما اگر
وکیل خبر بود که بدرستی دائن بخشیده است قرض را ابرای مدیون ضامن میشود بدادن و اگر خبر
نبود آن ضامن نمیشود ومن جنس هذه المسالة مسائل یفرق
بین العلم وعدم العلم منها رجل دفع مالا الی رجل لیقضی
ما لفلان علی الدافع ثم ان صاحب الدین ارتد عن الاسلام
العیاذ بالله فقضاه الوکیل فی ردته ثم مات الطالب علی ردته
علی قول ابیحنیفة رحمة الله علیه ان علم الوکیل بطریق الفقه ان
الدفع الی الطالب بعد الردة لا یجوز کان الوکیل ضامنا لما
دفع وان لم یعلم الوکیل ذلک من طریق الفقه لا یضمن ویصیر جهله عذرا لان هذا
یشتبه علی الکثر من الفقهاء فکیف لا یشتبه علی العوام (قاضیخان وعالمگیری)
و از جنس همین مسئله مسئله هائیست که فرق میکند میان دانستن و نادانستن یکی از آن
مسله ها این است که مردی داد مالی را بشخصی که اداء کند آن قرض را که فلانی را است
بر او و بعد از ان صاحب قرض مرتد شد از دین اسلام العیاذ بالله و وکیل
داد باو در حال ردتش باز صاحب دین مرد بر همان ردتش درین صورت بنابر قول

فایده درین چند مسائل فرق است میان علم وعدم علم

امام اعظم رح اگر میداند است آن وکیل بطریق مسئلهٔ فقه اینکه دادن قرض بصاحبش پس از مرتد
شدن او روا نیست آن وکیل ضامن میشود آنچیز را که داده است و اگر نمیداند است ضامن
نمیشود و ندانستن او از طریق فقه عذر میگردد زیرا که این حکم مشتبه میشود بر بسیاری از علماء
فقه پس چگونه مشتبه نشود بر عوام رجل قال لمديونه ادفع مالي عليك الى فلان
قضاء عن حقه الذي له عليّ ثم ان الآمر قضى دينه و لم يعلم به المامور
فدفع المامور ما امره عن ابي يوسف رحمة الله عليه ان لم يعلم المامور بقضاء
الآمر جاز دفعه عن الآمر و ان علم لا يجوز (قاضيخان)
و یکی ازین مسئلها این است مردی گفت مر قرضدار خود را بده آنچه مراست بر تو مر فلانی را بجهت
که ادا شود حق او و آن حقی که مر او راست بر من پس بدرستی آن امر کننده ادا کرد قرض
خود را و ندانسته بود با دا کردن وے مامور پس داد مامور آنچیز را که امر کرده بود او را
روایت است از امام ابو یوسف رح اگر عالم نبود مامور با دا امر کننده جائز است دادن او
از امر کننده و اگر عالم بود در وا نیست دادن او و منها متفاوضان اذن كل واحد منهما
صاحبه باداء الزكوة عن صاحبه فادى احدهما عن صاحبه و عن نفسه ثم
ادى الثاني عن نفسه و عن صاحبه ضمن الثاني ما ادى عن صاحبه علم
الثاني باداء الاول عنه و عن صاحبه او لم يعلم في قول ابي حنيفة رح
و قال صاحباه اذا لم يعلم لم يضمن (قاضيخان) و یکی از آن مسئلها این است که دو شریک
متفاوضان اجازه کرد هر یکی از ایشان صاحب خود را به ادا کردن زکوة از شریک خود پس ادا
کرد یکی از آنها از نفس خود و از رفیق خود بعد از آن ادا کرد دویم از ایشان از نفس خود و از
رفیق خود ضامن میشود شریک دویم آنچیز را که ادا کرده است از صاحب خود خواه خبر باشد شریک

فایده
هر یک از متفاوضان
اذن نمود صاحب خود
را با دا کردن زکوة او

دوم باداکردن شریک اول یاخبر نباشد در قول امام اعظم رح وگفته است یاران رحمهما الله
تعالی وقتیکه خبر نباشد ضامن نیست ومنها ان المامور بقضاء الدین اذا ادی الآمر بنفسه
ثم قضی المامور فانه لا یضمن اذا لم یعلم بقضاء الموکل قالوا هذا قول ابی یوسف ومحمد رحمهما الله
اما علی قول ابیحنیفة رح یضمن علی کل حال کما فی مسألة المتفاوضین (قاضیخان)
بعض ازان مسئلها این است که مامور باداکردن قرض ضامن نمیشود وقتیکه اداکند قرض راخود
امرکننده بعد ازان اداکند مامور اگر خبر نبود مامور باداکردن موکل علما رح گفته اند که همین قول
امام ابی یوسف رح وامام محمد است رح اما بر قول حضرت امام ابی حنیفه رح ضامن میشود بر هر حال
چنانچه در مسئلهٔ متفاوضین که شرکت مفاوضه کرده باشند ومن دفع الی آخر الفا وامره ان
یشتری بها جاریة فاشتراها فقال الآمر اشتریتها بخمسمائة وقال المامور
اشتریتها بالف فالقول قول المامور اذا کانت الجاریة تساوی الفا وان کانت
تساوی خمسمائة فالقول قول الآمر بعد الحلف وینفذ علی المامور وان لم یکن
دفع الیه الالف فالقول قول الآمر اما اذا کانت قیمتها خمسمائة فلا مخالفة
واما اذا کانت قیمتها الفا فانهما یتحالفان ثم یفسخ العقد
الذی جری بینهما حکما فتلزم الجاریة المامور (هدایة
وعینی ودر مختار وبحر رایق)
کسی که داد برای دیگری هزار درم را وفرمود اورا که بخر بآن درهما کنیزی را واو خرید آنرا وگفت
امرکننده که خریدهٔ تو آنرا به پنجصد درم وگفت مامور که خریده ام بهزار درم پس قول معتبر گفتهٔ مامور است
وقتیکه باشد آن کنیز مساوی هزار درم واگر برابر پنجصد درم بود پس معتبر گفتهٔ امرکننده است پس از قسم
وجاری میشود خریدن بر مامور واگر نداده بود بمامور هزار درم را پس معتبر قول آمر است خواه قیمت

فایده
امر کرد کسی را باداء دین و
باز خود آمر ادا کرد دین
را

فایده
آمر گفت به پنجصد خریده مامور
گفت بهزار خریده ام

کنیز مساوی پنجصد درم یا مساوی هزار درم باشد زیراکه در صورت اول وکیل مخالفت
کرده و در صورت دوم آمر و مامور هر یکدیگر را سوگند میدهند و عقدیکه در میان ایشان جاری شده فسخ
میشود و کنیز لازم میشود بر مامور ولم یذکر ما اذا کانت قیمتها بینهما بحر ویفهم من عبارة ابن
الکمال فی الاصلاح فان اعطاه الالف صدق هو ان سواه والا فالآمر وان لم یکن
اعطاه الالف وساوی اقل منه صدق الآمر وان ساواه تحالفا (منحة الخالق)
و ذکر نکرده است مصنف حکم آنصورت را که باشد قیمت آن میان هزار و پنجصد درم و این حکم معلوم میشود از عبارت
ابن کمال که در اصلاح آورده است که اگر داده بود او را هزار درم راستگوی میشود وکیل اگر مبیعه مساوی بود بهزار
درم و اگر مساوی نبود بهزار درم پس قول معتبر قول آمر است و اگر نداده بود او را هزار درم و مبیعه مساوی
بود و کم از هزار درم راستگوی میشود آمر و اگر مساوی بود بهزار درم هر دو سوگند کنند وان قال
امرتنی بدفعه الی وکیل له او غریم له او وهبته لی او قضیته من حق کان لی علیه لم یصدق
وضمن المال بحر (رد المحتار) و اگر گفت مامور که امر کرده بود مرا پس دادم آنرا بوکیل یا داین او
یا بخشید آنرا برای من یا ادا کرده بر او از سبب حقیکه بود مرا بر او صادق کرده نمیشود و ضامن میشود
مال را و فی البحر من شتی القضاء نائب الناظر کهو فی قبول قوله فلو ادعی ضیاع مال الوقف او
تفریقه علی المستحقین وانکروا فالقول له کالاصیل لکن مع الیمین
وبه فارق امین القاضی لانه لا یمین علیه کالقاضی وفی الخزینة
من الوصایا الوصی مثل القیم لقولهم الوصیة والوقف اخوان (رد المحتار)
و در بحر رائق در مسائل شتای قضا مذکور است که نائب ناظر وقف مانند ناظر وقف است در قبول قولش
پس اگر دعوی کرد نائب ناظر ضایع شدن مال وقف را یا تقسیم آنرا بر مستحقان و حال آنکه آن مستحقان
منکر بودند پس معتبر قول وی است مانند اصیل لکن با سوگندش و باین حکم فرق یافت از امین قاضی که بدرستی

فایده
مامور گفت که بوکیل دادم

فایده
نائب ناظر وقف مانند ناظر است

که قسم نیست بر وی بمثل خود قاضی و در فتاوی خزینه آورده است از کتاب الوصایا که وصی مثل قیم است بر مال وقف بجهت این قول علما که وصیت و وقف برادر اند در حکم ولو امره ان یشتری له هذا العبد ولم یسم له ثمنا فاشتراه فقال الآمر اشتریته بخمس مائة وقال المامور بالف وصدق البائع المامور فالقول قول المامور مع یمینه (بدایه) واگر فرمود او را اینکه بخر برای وهمین غلام را و معین نکرد بهار پس خرید غلام را و گفت امر کننده که به پنجصد درم خریده و مامور گفت که خریده ام بهزار درم و تصدیق نمود فروشنده وکیل را پس معتبر قول وکیل است با سوگندش ولو اختلفا فی مقدار الثمن فقال الآمر امرتك بشرائه بمائة وقال المامور بالف فالقول للآمر بیمینه فان برهنا قدم برهان المامور لانها اکثر اثباتا (در مختار) واگر آمر و مامور مختلف شدند در مقدار بها چنانکه آمر گفت امر کرده بودم ترا در قدر بها پس گفت امر کننده که فرموده ام ترا بخریدن غلام بصد درم و گفت وکیل که فرموده بودی مرا بهزار درم پس معتبر قول آمر است با سوگندش و اگر هر دوی ایشان شاهدان گذرانیدند شاهدان وکیل بهتر اند بقبول زیرا که شاهدان وکیل زیاده اند از روی ثبات وان اختلفا فی مقدار المصروف وکان الدراهم مدفوعة الی المامور فالقول قول المامور وان لم تکن مدفوعة فالقول للآمر (صرة الفتاوی) واگر اختلاف کردند موکل و وکیل در اندازه خرج و دراهم داده شده بود بمامور چنانکه موکل گفت که خرج کرده پنجصد درم را و وکیل گفت که خرج کرده ام هزار درم را پس قول مامور معتبر است و اگر دراهم داده نشده بود او را پس معتبر قول آمر است و کذا لو اختلفا فی اصل التصرف وقال الآمر امرتك لکن لم تتصرف شیئا وقال المامور صرفت کذا ویرید الرجوع علیه ولم یکن المال منقودا فالقول للآمر مع یمینه علی العلم (صرة الفتاوی) وهمچنان اگر مختلف شدند هر دوی اینها در اصل خرج کردن چنانکه موکل گفت که فرموده بودم ترا لکن خرج نکرده چیزی را و وکیل گفت که خرج کرده ام اینقدر را و اراده کرد رجوع کردنش را بر موکل و حال آنکه مال را نداده بود بمامور پس معتبر قول آمر است با سوگندش بر علم بخرج کردن وکیل

فایده آمر و مامور در مقدار بها مختلف شدند

فایده وکیل و موکل در اصل تصرف مختلف شدند

الفصل الثالث فی التوکیل بشراء نفس العبد (بدائع) فصل سوم ثابت است در بیان حکم

وکیل گرفتن بخریدن نفس غلام که وکیل نفس او را برای او بخرد و اذا قال العبد لرجل اشتر لي نفسي
من مولاي بالف ودفعها اليه فان قال الرجل للمولى اشتريته لنفسه فباعه على هذا
الوجه فهو حر والولاء للمولى والمامور سفير عنه وان لم يبين للمولى فهو عبد للمشتري والالف
للمولى فيهما مجانا لانه كسب عبده وعلى العبد الف اخرى في الصورة الاولى بدل الاعتاق و
على المشتري الف مثله ثمنا للعبد في الثانية بخلاف الوكيل بشراء العبد من غير العبد
بان وكل الاجنبي اجنبيا بشراء العبد من مولاه حيث لا يشترط بيانه ويصير مشتريا
للآمر سواء علم الوكيل البائع انه اشتراه لغيره او لم يعلمه ولو كان هذا العبد مدبرا
فالمدبر حر حين وقع الشراء سواء كان اشتراه المامور مطلقا او اضاف الشراء الى نفسه والمال
في هذه الوجوه كلها على المدبر فلا شيء على الوكيل من ذلك بكل حال (هدايه ورد المحتار وعالمگيري)

و وقتیکه غلام کسی بگوید مردی که بخر برای من نفس مرا از مولایم بهزار درم و بوکیل بدهد آن درمها را درینصورت اگر وکیل
وقت خریدن گفت بمولی که خریدم غلام را برای نفس او و مولی فروخت او را بر همین وجه پس آن غلام حر است و میراثش
برای مولی است و مامور سفیر است از حق میراث و اگر وکیل وقت خریدن بیان نکرد برای مولی پس آن غلام غلام مشتری است
و آن هزار درم مولی است مفت در هر دو صورت زیرا که آن کسب غلام اوست و بر غلام هزار درم دیگر است
برای مولی در صورت اول بدل آزادی او و بر مشتری که وکیل است هزار درم است بهای غلام در صورت دوم بخلاف
وکیل بخریدن غلام از طرف دیگر کس غیر از غلام چنانکه یک اجنبی دیگر اجنبی را وکیل کند بخریدن غلام از مولایش که درینصورت
بیان وکیل شرط نیست بلکه وکیل مشتری میگردد برای موکل خواه وکیل خبر داده باشد بایع را باینکه این غلام را برای کسی دیگر میخرم غیر
از خود غلام یا خبر نداده باشد او را و اگر همین غلام که وکیل گرفته بخریدن نفس خود برای خود مدبر بود پس وی حر و آزاد میگردد وقتیکه خریدنش
واقع شود خواه وکیل خریده باشد او را مطلقا یا اضافت شرا را بنفس خود کرده باشد و مال در همه این وجوه بر مدبر است

فایده
خریدن غلام نفس خود را از مولی اعتاق است

وبر وکیل هیچ چیز از آن مال نمیشود بهرحال وشراء العبد نفسه من سيده اعتاق
معنى وان كان شراء صورة فتلغوا احكام الشراء اي فلا تبطل بالشروط الفاسدة
ولا يدخله خيار الشرط فلو شرى العبد نفسه الى العطاء صح الشراء ويكون المال
الى ذلك الاجل ولو كان شراء حقيقة لكان فاسدا لجهالة الاجل كما صح في حصة العبد
صورته عبد اشترى نفسه من مولاه مع مشتر آخر بالف وكان مثل قيمته
فصح الشراء في حق العبد بحصته من الالف وكان البيع اعتاقا بالخمسمائة وحينئذ
فلم يصح شراء الآخر لعدم البيع الحقيقي بخلاف ما لو شرى الاب ولده مع رجل آخر
فانه يصح فيهما والفرق انعقاد البيع في الثاني لا الاول (در مختار وبحر وتكمله وعالمكيري)
وخریدن غلام نفس خود را از مولای خود آزاد شدن وی است در معنی اگرچه خریدن است در ظاهر صورت
پس درین عقد لغو میشود احکام شرا یعنی باطل نمیشود بشرطهای فاسده و داخل نمیشود درین عقد خیار شرط پس
اگر خرید غلام نفس خود را تا بوقت تنخواه جائز است خریدن و مال تا همان مدت میشود و اگر خریدن در حقیقت
خریدن میبود البته فاسد میشد از جهت مجهول بودن مدت وحال اینکه این خریدن تا تنخواه صحیح میشود چنانکه
صحیح میشود خریدن در حصه غلام نه در حصه شریکش صورتش این است که غلامی خرید نفس خود را از مولای
خود با مشتری دیگر بهزار درم و آن هزار درم مثل قیمت او بود صحیح میشود خریدن در حق غلام بحصه او از آن
هزار درم و این خریدنش آزاد کردن میشود به پنجصد درم و درین هنگام صحیح نمیشود خریدن آن
دیگر شریک از جهت نبودن بیع حقیقی بخلاف اینکه بخرد پدر پسر خود را با دیگر شخص که صحیح میشود در حق
هردو و فرق این دو صورت منعقد شدن بیعست در دوم نه در اول ومن قال العبد اشتر لي
نفسك من مولاك فقال المولاه بعني نفسي لفلان بكذا ففعل فهو للآمر ولا يملك البايع
الحبس بعد البيع لاستيفاء الثمن فلو وجد به عيبا ان علم به العبد

گفتن بغلام کسی نفس
[illegible]

فلا رد وان لم يعلم فالرد للعبد وان عقد لنفسه بان قال بعني نفسي مني واطلق بان قال بع

نفسي فقال المولى بعت فهو حر وكذا لو قال بعني نفسي ولم يقل لفلان فهو حر وعليه الثمن يعني اي بدل

في الصورة الثانية والثمن في الصورة الاولى ويرجع بما دفع على الآمر (هدايه وتكمله وعيني)

واگر کسی گفت غلامی را که بخر برای من نفس خود را از مولای خود واو گفت مولای خود را که بفروش بمن نفس مرا برای

فلان با ینقدر ومولی فروخت پس آن غلام مر امر کننده راست وفروشنده بعد از فروختن مالک این نیست

که از او منع کند غلام را برای گرفتن بها پس اگر آن کس یافت بآن غلام عیبی را درینصورت دیده شود اگر خود

غلام عالم بود بآن عیب وقت فروختن پس رد روا نیست واگر عالم نبود پس رد کردن غلام راست

امر کننده را واگر درصورت امر غلام عقد نمود برای نفس خود چنانکه گفت بمولای خود که بفروش بمن نفس مرا

برای من یا اطلاق کرد چنانکه گفت که بفروش نفس مرا ومولی گفت که فروختم وی آزاد است وهمچنین اگر گفت که بفروش بمن نفس مرا

ونگفت که برای فلان آن غلام آزاد است وبر او ثمن لازم است در هر دو صورت یعنی بدل آزادی درصورت دوم وبها درصورت

اول ودرینصورت غلام رجوع کند بر امر بچیزیکه داده بمولای خود الوكيل اذا خالف ان خلافا الى خير في الجنس

كبيع بالف درهم فباعه بالف ومائة من الدراهم نفذ ولو بمائة دينار لا ولو خيرا لاختلاف الجنس

(رد المحتار وتكمله) وقتیکه وکیل مخالفت کرد اگر مخالفت او بسوی خیر بود در جنس چنانکه مامور بود بفروختن بهزار درم

ووکیل فروخت بهزار ویکصد درم فروختنش نافذ میشود بر موکل واگر فروخت بصد دینار نافذ نمیشود بر موکل

اگرچه خیر است از جهت اختلاف جنس ولو كان اشترى نفسه للآمر بالف الى العطاء كان العقد فاسدا

فان مات العبد عقيب العقد ضمن الآمر قيمته بالغة ما بلغت وان لم يمت العبد حتى

استعمله البايع في بعض عمله فهذا منه نقض للبيع حتى لو مات بعد ذلك يموت من مال البايع

(عالمگيري) واگر غلام خرید نفس خود را برای امر کننده بهزار درم تا بوقت تنخواه این عقد فاسد

است واگر مرد آن غلام بعد از عقد او ضامن میشود امر کننده قیمت غلام را بهر مقداریکه برسد واگر نمرد

فایده
خلاف وکیل بخیر
در جنس

فایده
غلام نفس خود خرید
تا عطاء

تا آنچه فروشنده استعمال کرد او را در بعضی کارهای خود پس این استعمال کردن از بایع شکستن بیع است

تا اینکه اگر بعد از آن مرد از مال بایع بمیرد ولو کان اشتری العبد لنفسه للآمر بالف وعشرة الی العطاء

او الی اجل معروف والآمر کان امره بالف فهو حر حین وقع البیع

(عالمکیری) و اگر آن غلام خریده بود بنفس خود را برای امر کننده بهزار و ده درم تا بوقت تنخواه تا مدت

معلوم و حال اینکه آمر امر کرده بود او را بهزار درم پس غلام آزاد است وقتیکه بیع واقع شد

الفصل الرابع فی البیع (هدایه) فصل چهارم ثابت است در بیان احکام وکیل گرفتن بفروختن الوکیل

فصل چهارم در توکیل بیع

بالبیع والشراء والاجارة والصرف والسلم ونحوها لایجوز له ان یعقد مع ابیه وجده ومن لا یقبل

شهادته له عند ابی حنیفة رح (بدایه) اما الحوالة والاقالة والحط والابراء والتجوز بدون حقه فیجوز عندهما

ویضمن وعند ابی یوسف رح لایجوز وهذا اذا لم یقبض الثمن اما اذا قبض فلا یملک الحط والاقالة ولو عقد

مع من ترد شهادته للموکل کابنه وابیه ومکاتبه وعبده المدیون جاز وکذا وکیل العبد اذا باع من هؤلاء

کذا فی الخلاصة (بحر ورد المحتار) کسیکه وکیل باشد به بیع و شرا و اجاره و بیع صرف و سلم و مانند

آن روا نیست او را اینکه عقد نماید با پدر و یا پدر کلان خود و بهمراه کسیکه شهادت او برای وی قبول نمیشود

نزد امام اعظم رح اما حواله وکیل با این کسان و اقاله با خریدار و کم کردن بها از خریدار و ابرا کردن ای

خریدار از بها و گذشتن از بها بدون حق اینکسان پس رواست وکیل را نزد طرفین و وکیل ضامن

میشود برای موکل خود و نزد امام ابو یوسف رح روا نیست و این حکم وقتی است که وکیل قبض نکرده باشد بها را از

خریدار اما وقتیکه قبض کرده باشد وی مالک کم کردن بها و اقاله نمودن نمیشود و اگر وکیل عقد نمود با کسی که گواهی و

روا نمیشود برای موکل او مانند پدر موکل و پسر او و غلام مکاتب او و غلام او که دیندار باشد این عقد شد و است و همچنین

رواست وقتیکه وکیل غلام بفروشد بمولای آن غلام چنین است در فتاوی خلاصه و اذا اطلق له الموکل کبیع ممن شئت

فیجوز بیعه لهم بمثل القیمة اتفاقا کما یجوز عقده معهم ای بیعه لا شراء ه عند عدم الاطلاق

باکثر

باكثر من القيمة اتفاقا ونظير البيع باكثر من القيمة الشراء باقل منها فيجوز اتفاقا كما لو باع منهن

ترد شهادته باقل منها بغبن فاحش لا يجوز اتفاقا وجاز مع غيره عنده وكذا لا يجوز بيسير عنده

(رد المحتار وتكمله) وفي السراج الوهاج لو امره بالبيع من هؤلاء فانه يجوز اجماعا الا ان يبيعه من نفسه او ولده

الصغير او عبده ولا دين عليه فلا يجوز قطعا وان صرح له الموكل (بحر) واما المديون والذي اخاط الدين بماله ورقبته

لا يملك سيده ما في يده عند ابي حنيفة رح فجاز بيعه من حيث صرح به الموكل (تكمله) قال في البزازية

الوكيل بالبيع لا يملك شراءه لنفسه لان الواحد لا يكون مشتريا وبايعا فيبيعه من غيره

ثم يشتريه منه (بحر) ولو امره ان يبيع من نفسه او يشتريه لم يجز ايضا (عالمگیری)

و وقتیکه موکل اطلاق کند در وکالت برای وکیل خود چنانکه بگوید او را که بفروش بهر کسیکه خواهش داری درینصورت

روا است وکیل را فروختن مال موکل بکسانیکه شاهدی ایشان قبول نمیشود برای وکیل بمانند قیمت آن مال باتفاق

علماء ما چنانکه روا است عقد وکیل با ایشان یعنی فروختن وکیل نه خریدن واز ایشان نزد بودن اطلاق بافروختن

از قیمت باتفاق علماء ما و مانند فروختن بافزونتر از قیمت است خریدن وکیل از ایشان بکمتر از قیمت چنانکه وکیل اگر

بفروشد بکسانیکه قبول نمیشود شاهدی ایشان برای وکیل بکمتر از قیمت بغبن فاحش فروختنش بر ایشان روا نیست باتفاق علماء

ما و روا است چنین فروختنش بدیگر کس غیر از ایشان نزد امام اعظم رح و همچنین روا نیست فروختن وکیل با ایشان بغبن اندک

نزد امام اعظم رح و در سراج وهاج مذکور است که اگر موکل فرمود وکیل را بفروختن با اینکسان پس بدرستیکه فروختنش روا میشود با ایشان

اگر روا نمیشود و وقتیکه بفروشد مال موکل را بنفس خود یا به پسر صغیر خود یا بغلام خود و حال آنکه دین نباشد بان غلام پس این فروختن روا

نیست قطعا اگرچه موکل تصریح کرده باشد برای او واما آن غلام که دین احاطه کرده باشد به او و مالش که نزد امام اعظم رح

مولایش مالک آن نیست که در دست او است پس فروختن وکیل با چنین غلام روا است و وقتیکه موکل تصریح کرده باشد او را

و در فتاوای بزازیه مذکور است که وکیل بفروختن مالک نیست خریدن او برای نفس خود زیرا که شخص واحد مشتری و بایع نمیشود

پس حیله این است که مال موکل را بدیگری بفروشد بعد از آن از او بخرد از او واگر موکل امر کرد وکیل را که بفروش آن را بنفس

خود و یا بخرد از خود بر امین نیز روا نیست الوکیل منع من بیعه مراجحة ما اشتراه منهم بلا بیان قال فی المعراج معزیا

الی الکافی ولو اشتری من هؤلاء عینا بمثن معلوم وارادان یبیعه مرابحة لم یجز بلا بیان عنده (بحر) وکیل ممنوع است از اینکه فروشد بمرابحه آنچیزیرا که وکیل

خریده است آنرا از ایشان بدون بیان کیفیت آن بدلیل اینکه در معراج گفته است در حالیکه نسبت کرده شده است

بکافی که اگر وکیل خرید از کسانیکه شاهدی ایشان برای وی قبول نمیشود یک شیی معین را ببهای معلوم و اراده نمود فروختن آنرا

بمرابحه این مرابحه بی بیان روا نیست نزد امام اعظم رح الوصی لو باع منهم بمثل القیمة فانه یجوز وان حابا فیه لا یجوز وان قل

والمضارب کالوصی کذا فی السراج الوهاج (بحر) وصی اگر فروخت بکسانیکه شاهدی ایشان برای وی قبول نمیشود مانند

قیمتش روا میشود و اگر محابا کرد در آن روا نمیشود اگرچه محابا اندک باشد و مضارب مانند وصی است در ین حکم چنین است در سراج

وهاج وفی جامع الفصولین لو باع القیم مال الوقف او آجر ممن لا تقبل شهادته له لم یجز عند ابی حنیفة رح وفیه المتولی

اذا آجر دار الوقف من ابنه البالغ او ابیه لم یجز عند ابی حنیفة رح الا باکثر من اجر المثل کبیع الوصی ولو آجر من نفسه یجوز لو خیرا والا فلا (بحر)

و در جامع فصولین مذکور است که اگر قیم وقف فروخت مال وقف را یا باجاره داد بکسیکه شاهدی وی برای وکیل قبول نمیشد روا نیست

نزد امام اعظم رح و نیز در جامع الفصولین است که متولی وقف وقتیکه باجاره داد سرای وقف را به پسر بالغ یا به پدر خود روا نیست

نزد امام اعظم رح مگر روا است باکثر از اجر مثلش مانند فروختن وصی اگر متولی وقف باجاره گرفت سرای وقف برای نفس خود روا است

اگر خیر وقف بود و اگر خیرش نبود روا نیست الوکیل بالبیع یملک الاقالة خلافا لابی یوسف رح ولو باع ثم اقال لزم الثمن الموکل والوکیل بالشراء لا یملکها

(رد المحتار) وکیل بفروختن مالک اقاله میشود تا آنکه اگر فروخت بعد از ان اقاله کرد لازم میشود بروی بها از برای موکل و وکیل

بخریدن مالک اقاله نیست عه جاز ذکر رجلا بیع عبده بالف درهم وقیمته الف فتغیر سعره قبل البیع الی الفی درهم لا یکون للوکیل ان یبیعه

بالف (قاضیخان) مردی وکیل ساخت مردیرا بفروختن غلام خود بهزار درم و حال آنکه قیمت آن غلام هزار درم بود پس نرخ آن تغیر یافت

تا که پیش از فروختن بدو هزار درم رسید وکیل را نیست فروختن آن غلام بهزار درم ولو باعه بالخیار ثلثة ایام فزادت قیمته فی مدة الخیار حتی صارت تساوی

الفین لا یمضی البیع عند ابی حنیفة رح خلافا لصاحبیه رح (قاضیخان) و اگر فروخت آن غلام را بخیار سه روز بعد از ان قیمتش افزود در مدت خیار تا آنکه مساوی دو هزار گردید پس وکیل را که امضا کند

بیع را نزد امام اعظم رح ولو لم یمض الوکیل البیع لکنه سکت حتی مضت مدة الخیار عند ابی یوسف رح یجوز کما قال ابو حنیفة رح خلافا لمحمد رح (قاضیخان)

عه والوصی والاب والمتولی کالوکیل (رد المحتار) وصی و پدر و متولی وقف مانند وکیل است

۱۱ ۲ ۱

وکذا اذا کانت الجاریة حاملا فولدت ولدا یساوي الف درهم وکذا اذا اثمر النخیل کذا فی المحیط (عالمگیري)

اگر وکیل امضا نکرده بود بیع را ولکن خاموش بود تا آنکه مدۀ خیار گذشت نزد امام ابو یوسف رحمه الله تعالیٰ روا هست چنانکه گفته هست امام اعظم رحمة الله تعالیٰ علیه وهمچنین حکم هست وقتی که کنیز فروخته شده بخیار حامله باشد ودر مدۀ خیار بزاید ولدی را که مساوی بهزار درم باشد وهمچنان حکم هست وقتی که میوه دار شود درخت خرما چنین هست در کتاب محیط

رجل امر رجلا ان یبیع غلامه بمائة دینار فباع المامور بالف درهم ثم قال المامور للآمر بعت الغلام فقال المولی قد اجزت ذکر فی المنتقی انه یجوز بیع المامور بالف درهم (قاضیخان)

مردی امر کرد مردیرا بفروختن غلام خود بصد طلا پس مامور بهزار درم فروخت بعد از ان مامور گفت بآمر که فروختم غلام را و مولی گفت اجازه کردم در کتاب منتقی مذکور است که بدرستی فروختن مامور بهزار درم روا است

ولو قال الآمر اجزت لك ما امرتك به لا یجوز بیعه بالدراهم وکذا الوکیل بالتزویج علی هذا (قاضیخان)

واگر آمر گفت که اجازه کردم ترا چیزیکه امر کرده بودم ترا بآن درین صورت بیع وکیل بدراهم روا نیست وهمچنان حکم وکیل بنکاح نیز است برابر این

حکم الوکیل ببیع الدینار اذا امسك الدینار بنفسه وباع دیناره لا یجوز کذا فی الخلاصة (عالمگیري)

وکیل بفروختن طلا وقتی که نگاه کند طلای موکل را و بفروشد عوض آن طلای خود را روا نیست همچنان هست در خلاصه

لو دفع الیه عبدا فقال بعه بالف درهم وزن سبعة فباعه بالفي درهم وزن خمسة فهذا جائز (عالمگیري)

واگر شخصی داد بشخصی غلام را پس گفت که بفروش او را بهزار درم

فایدۀ
موکل گفت غلامم بهزار دینار بفروش او بدراهیم فروخت

فایده
وکیل عوض دینار موکل دینار خود فروخت

که وزن ده اینها هفت مثقال باشد پس فروخت آنرا بدو هزار درم که وزن ده آن پنج مثقال
بود پس همین فروختن روا ست اذا قال الرجل لغيره خذ عبدي هذا وبعه بعبد
او قال اشترلي به عبدا صح التوكيل فان كان قد وكله بالشرأ فاشتري عبدا
بغير عينه لا يجوز وان اشترى عبدا بعينه ان كانت قيمة العبد
المشترى مثل قيمة هذا العبد او اقل مقدار ما يتغابن الناس فيه
يجوز وان كان مقدارا ما لا يتغابن فيه الناس لا يجوز وان كان
قد وكله بالبيع فباعه بعبد بغير عينه لا يجوز ولو باع بعبد
بعينه فان كان قيمة ذلك العبد مثل قيمة هذا العبد او اقل بمقدار ما
يتغابن الناس فيه يجوز وان كان مقدارا ما لا يتغابن الناس فيه
لا يجوز كذا في الذخيرة (عالمكيري) وقتی که گفت مردی بدیگری که بگیر این غلام مرا و بفروش
او را بغلامی و یا گفت که بخر برای من بغلامم غلامی را صحیح ست وکیل گرفتن پس اگر وکیل
گردانید او را بخریدن غلام بغلام وا و خرید غلام غیر معین را روا نشود و اگر خرید غلام
معین را دیده شود اگر قیمت آن معین مانند قیمت غلام موکل بود یا کمتر بود از آن بقدریکه
مردم در آنقدر بازی میخورند خریدنش رواست و اگر مردم در آن قدر بازی نمیخورند
روا نیست و اگر وکیل گردانیده بود او را بفروختن غلام بغلام وا و فروخت غلام
او را بغلام غیر معین روا نیست و اگر فروخت آنرا بغلام معین پس اگر قیمت آنغلام مثل
قیمت این غلام یا کمتر ازان بود بقدریکه مردمان دران بازی میخورند روا ست و اگر کمتر بود
بقدریکه مردم بازی نمیخورند بآنقدر روا نمی شود چنین ست در کتاب ذخیره ولو امره
ان يبيع عبده هذا بكر حنطة او بعشرة اثواب هروية فللوكيل ان يبيعه

فایده
موکل گفت غلام را بغلام بفروش

فایده
موکل گفت غلامم بگندم بفروش

بما سماه معينته موصوفة في الذمة مؤجلا ويشترط ان يكون الكر
علی قدر قيمة العبد المامور ببيعه كذا في المحيط (عالمگيري)
واگر موکل امر نمود بوکیل که بفروشد غلام او را که این غلام معین است بیک خروار گندم یا بده
جامه هروی پس میرسد وکیل را که باجل بفروشد غلام او را یعنی تا مدۀ معلوم بچیزیکه موکل نامیده است
آنرا در حالیکه جنس ونوع وصفت آنچیز معین کرده شود ودر ذمۀ مشتری ثابت باشد وشرط است
اینکه آن خروار بقدر قیمت آن غلام باشد ولو وکله ببیع طعام فقال بعه کل کر بخمسین فباعه
کله فهو جائز كذا في المبسوط (عالمگیری) واگر شخصی وکیل ساخت کسی را بفروختن طعام
وگفت که بفروش هر خروار آنرا به پنجاه درم واو فروخت همۀ آنرا پس آن فروختن روا است
همچنان است در کتاب مبسوط ولو قال بعه بمثل ما باع به فلان الكر فقال فلان
بعت الكر باربعين فباع بها ثم وجد فلانا باع
بخمسين خمسين فالبيع مردود (عالمگیری)
واگر موکل گفت وکیل را که بفروش آنرا بمثل آن بهائیکه فلان بآن فروخته است
خروار را وفلان گفت که فروختم خروار را بچهل درم پس وکیل فروخت بچهل درم
بعد ازان فلانرا یافت که فروخته بود به پنجاه پنجاه درم پس فروختن وکیل مردود است
فان كان فلان قد باع كرا بخمسين وباع هذا طعامه بخمسين خمسين
ثم باع فلان بعد ذلك بستين فذلك جائز ولا ضمان على الوكيل
فان كان باع كرا باربعين وكرا بخمسين فباع الوكيل طعامه كله
باربعين اربعين اجزاه استحسانا هكذا في محيط السرخسي (بحر وعالمگیری)
پس اگر فلان فروخته بود خروار را به پنجاه درم واین وکیل فروخته بود طعام موکل خود را

فایده
موکل گفت که هر خروار
به پنجاه بفروش

به پنجاه پنجاه درم بعد از ان فلان فروخت بشصت درم پس فروختن وكيل رواست
وتاوان نيست بر وكيل واگر فلان فروخته بود خرواری را چهل وخرواری را به پنجاه
پس وكيل همهٔ طعام موكل را چهل چهل فروخت رواست در استحسان همچنين است
در محيط سرخسی اذا دفع الى رجل جرابا هرويا ليبيعه وهما بالكوفة
فباع في اسواق الكوفة باعه جاز ولو نقله الى بصرة يصير مخالفا
استحسانا حتى لو هلك هناك يضمن ولو لم يهلك حتى باعه
بالبصرة ذكر في وكالة الاصل انه لا يجوز بيعه على الآمر (عالمگيري)
واگر شخصی داد بمردی انبان هراتی از بهر اينكه بفروشد آنرا و حال آنكه وكيل و موكل
در كوفه بودند پس بهر بازاری از بازارهای كوفه كه بفروشد آنرا رواست واگر برد آنرا
به بصره وكيل مخالفت كننده ميگردد در استحسان تا آنكه اگر آنجا هلاك شد ضامن می شود
واگر هلاك نشد تا آنكه فروخت آنرا به بصره در وكالهٔ مبسوط مذكور است كه بدرستی بيع او
روا نيست بر امر كننده وان كان قيد الآمر بالكوفة بان قال بعه بالكوفة
فنقل الى بصرة ضمن قياسا واستحسانا واذا باع بالبصرة عامة
المشائخ على انه لا يجوز بيعه على الآمر هكذا في الذخيرة وهو الاصح
كذا في المبسوط (عالمگيري) واگر موكل مقيد كرد امر را بكوفه چنانكه گفت كه بفروش
آنرا در كوفه و وكيل به بصره برد آنرا ضامن ميشود در قياس واستحسان واگر در بصره فروخت
آنرا عامهٔ مشائخ بر آنست كه بدرستی بيع وكيل بر امر كننده روا نيست همچنين ذكر شده است
در كتاب ذخيره واين صحيح تراست همچنين است در كتاب مبسوط اذا وكل رجلا بعدل
زطي او جراب هروي يبيعه له فان باع العدل جملة صفقة واحدة

فائده وكيل بفروختن انبان هروی در كوفه

فائده وكيل بفروختن تنگ يا انبان هروی

بمثل قيمته

بمثل قيمته او باقل مما يتغابن الناس فيه يجوز في قولهم جميعًا
(عالمكيري) وان باع باقل من قيمته بحيث لا يتغابن في مثله
فالمسألة على الاختلاف (عالمكيري) وقتی که شخصی وکیل گرفت مردیرا بفروختن
یک تنگ جامهای زطی یا یک انبان جامهای هروی که بفروشد آنرا برای او پس اگر فروخت
آن تنگ را بیک عقد بمثل قیمت آن و یا بکمتر ازان بآنمقداری که مردمان بازی میخوردند
دران رواست در قول همهٔ ایشان واگر فروخت بکمتر از قیمتش بقدریکه مردم بازی نمیخوردند
در مانند آن پس مسأله بر اختلافست رواست نزد امام اعظم رحمة الله علیه واما
اذا باع ثوبا ثوبا حتى اتى على جميع العدل ان كان ثمن ما باع بصفقات
متفرقة يبلغ ثمن جميع العدل لو باع العدل جملة او اقل من ثمن الكل لو باع
جملة بحيث يتغابن الناس في مثله فانه يجوز عندهم جميعا (عالمكيري)
واما وقتی که جامه جامه فروخت تا آنکه تمامی آن تنگ را فروخت اگر بهای چیزیکه فروخته است بعقدهای
جداگانه میرسید بهای تمامی تنگ اگر میفروخت آن تنگ را یکجا و یا کمتر بود از بهای تمامی آن تنگ
اگر میفروخت یکجا بقدری که مردمان بازی میخوردند در مثل آن پس بدرستی که همین فروختن
رواست نزد همه ایشان وان كان ثمن ما باع بصفقات متفرقة اقل من
ثمن الكل لو باع جملة بحيث لا يتغابن الناس في مثله
لا شك انه يجوز على قول ابي حنيفة رح (عالمكيري) واگر بهای چیزیکه
فروخته است بعقدهای جداگانه کمتر بود از بهای تمامی اگر یکجا میفروخت آنرا بقدری که مردمان
در مثل آن بازی نمیخوردند شک نیست که همین فروختن بر قول امام اعظم رحمة الله علیه رواست
واما اذا باع ثوبا واحدا ولم يبع الباقي ذكر ان على قول ابي حنيفة رح يجوز

سواء اضر بالباقي ضررا لا يتغابن الناس في مثله او يتغابن الناس في مثله (عالمگيري)
واگر يک جامه را فروخت وباقي را نفروخت ذکر شده است که بدرستی بر قول امام اعظم رحمة الله عليه روايت برابرست که ضرر باشد بباقي مانده ضرري که مردمان بازي نميخورند در مثل آن ويا بازي ميخورند در مثل آن وهذا الذي ذكرنا في الثياب واما اذا امره ببيع مكيل او موزون في وعاء واحد فباع البعض ولم يبع الباقي يجوز عندهم جميعا (عالمگيري) وهمين تخصيص حكم با امام اعظم که ما ذکر کرديم در جامهاست واما وقتي که موکل امر کند وکيل را بفروختن چيزي کيلي ويا چيزي وزني در يک ظرف پس بفروشد بعضي از آن وباقي را نفروشد رواست نزد امامان ثلثه والوكيل بالبيع يجوز بيعه بالقليل والكثير والعرض عند ابي حنيفة رح (هدايه) وقالا لا يجوز بيعه بنقصان لا يتغابن الناس فيه ولا يجوز الا بالدراهم والدنانير (بدايه) وفي البزازية ويفتي بقولهما (بحر) قال العلامة قاسم في تصحيحه على القدوري ورجح دليل الامام وهو المعول عليه عند النسفي رح وهو اصح الاقاويل والاختيار عند المحبوبي ووافقه الموصلي وصدر الشريعة وعليه اصحاب المتون الموضوعة لنقل المذهب بما هو ظاهر الرواية خصوصا وقد قالوا يفتي بقول ابي حنيفة رح على الاطلاق خصوصا مع ظهور وجهه فانه اطلق له البيع وهو صادق على ذلك كله وقد يكون مقصود البايع في بعض الاحيان كما لو مل من السلعة او اضطر الى الثمن

اوظهورنه

اونحوذلک حتی لوقامت قرینة علی امر عمل بها کما هو مذهب الامام (تکملهٔ رد المحتار)

و وکیل بفروختن رواست فروختن او بکم و بسیار و برخصها نزد امام اعظم رحمة الله علیه و گفته حضرت
یاران آنکه روا نیست فروختن وکیل بنقصانی که فریب نخورد دران مردمان و روا نیست مگر
بدراهم و یا طلا و درکتاب بزازیه گفته که فتوی بقول حضرت یاران ست گفته است علامهٔ قاسم در
تصحیح خود بر قدوری که ترجیح داده شده دلیل امام علیه الرحمه را و همین ست معتمد علیه نزد امام
نسفی رحمة الله علیه و همین اصح اقاویل و مختار ست نزد محبوبی رح و موافقت کرده ست او را ابو صلی رح
و صدر الشریعة و برا اینست اصحاب متون که موضوع اند برای نقل مذهب با آنچه زیرکه
آن ظاهر روایت است خصوصاً در آنموضع که گفته ست فقها که فتوی بقول امام علیه الرحمه است
مطلقاً خصوصا با ظاهر بودن وجهش زیراکه موکل او را وکیل کرده ست بمطلق بیع که تقیید
نکرده بقیدی و بیع مطلق صادق می شود بهمگی مذکورات متن و گاه مقصود بایع در بعضی اوقات
فروختن همی باشد بهر قسم که باشد چنانچه اگر ملال شود از جامه و یا مضطر شود بسوی بها و یا مانند
اینها تا اینکه اگر قایم شد قرینه بیک امری عمل کرده می شود بمقتضای آن قرینه چنانچه مذهب
امام علیه الرحمه ست و الخلاف فی الوکالة المطلقة اما اذا قال الموکل

بعه بالف او بمائة لایجوز ان ینقص بالاجماع (مجموع البرکات)

و خلاف درمیان امام اعظم و صاحبین او رحمهم الله تعالی در وکالهٔ مطلقه ست که او را مطلق
وکیل کرده باشد و تعیین بها نکرده باشد اما وقتی که موکل بگوید که بفروش غلام را به هزار
و یا بصد درم روا نیست که نقصان کند از مسمی باجماع امامان رحمهم الله تعالی ولایجوز فی

الصرف کدینار بدرهمین بغبن فاحش اجماعا لانه بیع من وجه و

شراء من وجه والوکیل بالشراء لایجوز له بالغبن الفاحش اتفاقا

اما اذا اتحد الجنس فلا یجوز ولو بغبن یسیر للرباء (درمختار وتکمله)
وروانیست فروختن وکیل در بیع صرف مانند فروختن دینار بدرم بغبن فاحش باتفاق علماء
زیراکه بیع صرف بیع ہست ازیک وجه وشرااست از دیگر وجه ووکیل بشرا روانیست
او را که بغبن فاحش بخرد چیزی را اما وقتی که بیع صرف در یک جنس باشد
روانیست اگرچه بغبن اندک باشد از جهت لازم شدن ربا قال الخجندی
رحمة الله تعالی علیه جملة من یتصرف بالتسلیط
حکمهم علی خمسة اوجه منهم من یجوز بیعه
وشراؤه بالمعروف وهو الاب والجد والوصی
وقدر ما یتغابن یجعل عفوا (رد المحتار) خجندی گفته ہست که تمامی آن کسانیکه
بسبب تسلط تصرف مینمایند حکم ایشان برپنج وجه ہست بعضی از ایشان کسی ہست که رواست
بیع او وشراء او بطریق معروف که آن پدر وپدرکلان ووصی ہست وقدر آنچیزیکه مردمان
بازی میخورند در آن عفو گردانیده می شود ومنهم من یجوز بیعه وشراؤه علی
المعروف وعلی خلافه وهو المکاتب والماذون عند ابیحنیفة
رحمة الله تعالی علیه یجوز لهما ان یبیعوا ما یساوی الفا
بدرهم ویشتروا ما یساوی درهما بالف واما الحر البالغ العاقل
یجوز بیعه کیفما کان وکذا شراؤه اجماعا (رد المحتار) وبعضی از ایشان کسی ہست که رواست
فروختن وخریدن او بطریق عرف مردم وبرخلاف آن وآن مکاتب وماذون ہست
نزد امام اعظم رحمة الله علیه روا ہست مر ایشان را اینکه بفروشند آنچیزیرا که برابر هزار درم باشد
بیک درم وبخرند چیزیرا که برابر درمی باشد بهزار درم واما فروختن اصیل بالغ عاقل رواست

فایده: حکم متصرف بتسلط برپنج وجه ہست

هرفیکه

ہر قسمی کہ باشد وہمچنین خریدنش باجماع علماء ومنهم من يجوز بيعه كيف ما كان وكذا شراؤه على المعروف وهو المضارب وشريك العنان او المفاوضة والوكيل بالبيع المطلق يجوز بيع هؤلاء عند ابيحنيفة رح بما عز وهان وعندهما لايجوز الا بالمعروف واما شراؤهم فلا يجوز الا على المعروف اجماعًا فان اشترى بخلاف المعروف والعادة او بغير النقود نفذ شراؤهم على نفسهم وضمنوا ما نقدوا فيه من مال غيرهم اجماعًا (رد المحتار) وبعضی از ایشان کسی ہست کہ روہست بیع او بہر قسمی کہ باشد وہمچنین خریدن او روہست برطریق عرف مردم وآن کسان مضارب ہست وشریک بشرکت عنان یا شرکت مفاوضہ ووکیل بہ بیع مطلق ہست رواست بیع ایشان نزد امام اعظم رحمۃ اللہ علیہ بچیزیکہ عزیز ہست وچیزیکہ سبک قیمت ہست ونزد یاران رحمۃ اللہ علیہما روانیست مگر بمعروف واما خریدن ایشان پس روانیست مگر بطریق عرف مردم باجماع علماء پس اگر یکی از ایشان خرید مخالف از عرف وعادت مردم یا بغیر نقود پس شرای ایشان لازم می شود بر خود ایشان وضامن میشوند آنچیزرا کہ دران دادہ اند از مال غیر ایشان باتفاق علماء رحمہم اللہ ومنهم من لايجعل قدر ما يتغابن فيه عفوا وهو المريض اذا باع في مرض موته وحابى فيه قليلا وعليه دين مستغرق فانه لايجوز محاباته وان قلت والمشتري بالخيار ان شاء وفى الثمن الى تمام القيمة وان شاء فسخ (رد المحتار) وبعضی از ایشان کسی ہست کہ قدر آنچیزیکہ مردمان دران بازی میخورند عفو کردہ نمی شود در بیع ایشان وآن مریض ہست وقتی کہ بفروشد در مرض مرگ خود وبگذارد برای مشتری اندکی را

وحال آنکه دین او در برسیگرفت تمام مال او را پس بدرستی که فروگذاشتن او روا نیست اگرچه اندک باشد و مشتری بخیار است اگر خواست بدہد بہا را تا تمام قیمت و اگر خواست فسخ کند بیع را

ومنهم من لا يجوز بيعه وشراؤه ما لم يكن خيرا وهو الوصي اذا باع ماله من اليتيم او اشترى فعند محمد رح لا يجوز بحال وعندهما ان خير الخير والا لم يجز (رد المحتار)

وبعضی از ایشان کسی است که بیع وشرای او روا نیست تا وقتی که خیر نباشد و آن وصی است وقتیکه بفروشد مال خود را به یتیم و یا بخرد از یتیم پس نزد امام محمد رحمة الله روا نیست در هیچ حال ونزد شیخین اگر خیر بود رواست و اگر نبود روا نیست وفي وصايا الخانية

فسر السرخسي رح الخيرية بما اذا اشترى الوصي لنفسه مال اليتيم ما يساوي عشرة بخمسة عشر او باع مال نفسه من اليتيم ما يساوي عشرة بثمانية (رد المحتار) ودر وصایای کتاب خانیه بیان کرده است سرخسی خیر بودن را باینکه وصی وقتی که بخرد برای خود از مال یتیم آنچیزیکه برابر ده درم باشد به پانزده درم ویا بفروشد از مال خود بر یتیم آنچیزیکه برابر ده درم باشد بهشت درم الوكيل بالبيع يجوز بيعه

بالنسية عند ابي حنيفة رح فينفذ على الموكل كيف ما كان وعند ابي يوسف رح مقيد بقيدين بما اذا كان للتجارة فان كان للحاجة لا يجوز كالمرأة اذا دفعت غزلا الى رجل ليبيعه لها فهو على البيع بالنقد وبه يفتى ومقيد بما اذا باع بما يبيع الناس فان طول المدة لا يجوز قال الفقيه ابو الليث والفتوى على قول ابي يوسف رح ولو قال بعه بالنقد فباعه بالنقد وبالنسية يجوز ولو قال لا تبع الا بالنقد فباع بالنسية لا يجوز (خلاصه وبحر وتكمله)

وکیل بفروختن رواست فروختنش بنسیه نزد امام اعظم رحمة الله علیه پس نافذ میشود بر موکل

فایده
بیع وکیل نزد امام ابو یوسف رح مقید بقیدین است

او بهر طور که بفروشد بنقد یا بنسیه ونزد امام ابو یوسف رحمة الله علیه نافذ بودن بیع او بنسیه مقید است بدو قید اول اینکه فروختنش برای سوداگری باشد پس اگر برای حاجت موکل باشد فروختنش بنسیه روا نمی شود مانند زن وقتی که بدهد رشته را بمردی که بفروشد برای او پس مراد زن فروختن بنقد است وبهمین است فتوای علماء رحمهم الله تعالی قید دویم اینکه بفروشد بنسیه تا مدتی که مردم تا همان مده میفروشند پس اگر مده را دراز نهاد روا نیست گفته است ابو اللیث رحمه الله که فتوی بر قول امام ابو یوسف است رحمة الله علیه واگر موکل گفت که بفروشش بنقد و وکیل فروخت بنقد یا بنسیه رواست واگر حصر کرد چنانکه گفت که مفروش و مگر بنقد و وکیل فروخت بنسیه روا نمی شود

قال فی الذخیرة وانما یجوز البیع بالنسیئة اذا لم یکن فی لفظه ما یدل علی البیع بالنقد فاما اذا کان فی لفظه ما یدل علی البیع بالنقد لا یجوز البیع بالنسیئة نحو ان یقول بع هذا العبد فاقض دینی او قال بع فان الغرماء یلازمونی او قال فانی احتاج الی نفقة عیالی ففی هذه الصور وکذا فی کل موضع قامت الدلالة علی الحاجة لیس له ان یبیع بالنسیئة (فتح القدیر ودرر الحکام)

در فتاوای ذخیره مذکور است که بیع بنسیه برای وکیل در آنوقت رواست که در لفظ موکل چیزی نباشد که دلالت کند بر فروختن بنقد واما وقتی که در لفظش چیزی باشد که دلالت کند بران درینصورت فروختن بنسیه روا نیست او را چنانکه موکل بگوید او را که بفروش این غلام مرا وادا کن دین مرا یا بگوید که بفروش که دین خواهان ملازمه دارند با من یا بگوید که بفروش که بنفقه عیال خود محتاجم پس درین همه صورتها وهمچنین در هر جاییکه یک علامه باشد بر حاجت حالی روا نیست وکیل را که بفروشد بنسیه

ومتی عین الآمر شیئا تعین الا فی بیعه بالنسیئة بالف یعنی عین لثمن فباع بالنقد بالف جاز لانه خالف الی خیر فی ذلک الجنس فلو باع بدنانیر تساوی الفا بالنقد لا یجوز وان کان

فائده: بیع بنسیه برای وکیل در وقت رواست که در لفظ موکل دلیل بیع بنقد نباشد

فائده: تعیین موکل معتبر است مگر در خلاف بخیر

خلافا الی خیر لاختلاف الجنس فان باعه باقل من الالف لایجوز واما لو قال بعه الی اجل
من غیر تعیین الثمن فباع بالنقد قال الامام السرخسی رح الاصح انه لایجوز
بالاجماع (تکمله وخلاصه) وقتی که متعین کند موکل چیزیرا متعین می شود همان چیز بر
وکیل مگر درین مسئله که بگوید موکل که بفروش این مال را بهزار درم نسیه یعنی معین کرده
باشد ثمن را که هزار درم است پس فروخت وکیل همان مال را بهزار درم نقد روا می شود
زیرا که مخالفت کرده است از گفته موکل بکاریکه خیر است در حق او و ثمن از همان جنس است
که موکل بآن امر کرده بود و اگر فروخت آن مال را بدینارهای نقد که برابر بود قیمت
آنها بهزار درم روا نمی شود اگرچه مخالفت کرده بطرف خیر که نقد است لکن جنس ثمن مخالف است
از گفته موکل و اگر فروخت آن مال را بکمتر از هزار درم روا نمی شود اما اگر موکل گفت که
بفروش این مال را تا مدة و تعیین نکرد ثمن را پس فروخت بنقد گفته است امام سرخسی رح
که روا نمی شود باتفاق قال فی المحیط الموکل متی شرط فی البیع علی الوکیل شرطا ینظر ان کان مفیدا نافعا
من کل وجه یجب علی الوکیل مراعاة شرطه اکده بالنفی او لا مثاله بعه بخیار فباعه بغیر خیار لایجوز (تکمله)
گفته است در محیط که موکل هر وقتی که شرط کند در بیع بر وکیل شرطی را نظر کرده شود اگر آن شرط
فائده داشت و نافع بود موکل را از هر وجه پس واجب است بر وکیل رعایت آن شرط خواه
تاکید کرده باشد بنفی فروختن بغیر آن شرط یا نکرده باشد مثال آن اینکه بگوید که بفروش این
مال را بخیار پس فروخت آنرا بغیر خیار روا نمی شود وان کان شرطا لایفیده ولا ینفعه بل یضره
لایجب مراعاته وان اکد بالنفی ومثاله لو قال بع هذا العبد بنسیة او قال لا تبع الا بالنسیة فباع بالنقد
جاز اذا اتحد الثمن فی النسیة والنقد والا فلا (تکمله)
واگر شرطی بود که فائده و منفعت نداشت بلکه مضر بود در حق موکل واجب نمی شود بر وکیل رعایت

فایده شرط نافع وغیر نافع وموکد بنفی وغیر موکد آن

فائده
بیان قید نافع از وجهی ومضر از وجهی
۱

آن شرط اگرچه تاکید کرده باشد بنفی فروختن بغیر آن شهر مثال آن اینکه بگوید که بفروش این
غلام را بنسیه یا گفت که نفروش آنرا مگر بنسیه پس وکیل فروخت غلام را بنقد روا می شود
وقتی که بهای نقد ونسیه متحد باشد یعنی اگر بهمان ثمن فروخته باشد که موکل امر کرده بود واگر
بثمن مخالف بود روا نمی شود

وان کان شرطا مفیدا نافعا من وجه ضارا من وجه
ان اکده بالنفي یجب مراعاته وان لم یوکده بالنفي لایجب مراعاته مثاله لو قال
ادفع بشهود او بحضرة فلان او برائیه او علمه فدفع بغیر ذلک لم یضمن وان قال
لاتدفع الا بشهود او بحضرة فلان فقضاه بغیر شهود او بغیر حضرة فلان یضمن وبه یفتی
کما في الوکیل بالبیع وبه علم حکم واقعة الفتوی دفع له مالا وقال اشتر لي زیتا بمعرفة فلان فذهب واشتری
بلا معرفته وهلک الزیت لم یضمن بخلاف لاتشتر الا بمعرفة فلان فانه یضمن بانفراده (در مختار وتکمله)

واگر شرطی بود که نافع بود از یکوجه برای موکل ومضر بود از وجه دیگر پس اگر تاکید کرده باشد بنفی فروختن بغیر
آن شرط واجب است بوکیل رعایت آن شرط واگر تاکید نکرده بود واجب نیست رعایت
آن مثالش اینکه گفت که بده این مال را بفلان کس بحضور شاهدان یا بحضور فلان دیگر یا
برائی او یا بعلم او پس وکیل داد بهمان کس بحضور شاهدان وبحضور ورأی وعلم فلانکس
دیگر ضامن نمیشود واگر گفت که ندهی او را مگر بحضور شاهدان یا مگر بحضور فلان کس پس داد
او را بحضور شاهدان وبحضور فلان کس ضامن میشود چنانکه همین حکم است در وکیل که به بیع
باشد وباین حکم معلوم شد حکم واقعه فتوی که کسی داد بدیگری مالی را وگفت که بخر برایم
روغن زیت را بمعرفت فلان واو رفت وخرید بدون معرفت فلان وآن روغن هلاک شد
ضامن نمی شود بخلاف آنکه بگوید که مخر مگر بمعرفت فلان که ضامن میشود اگر تنها خرید

ومنه بعه في سوق کذا فباعه في غیره نفذ لا تبعه الا في سوق کذا

لاینفذ ای عند التفاوت لتفاوت الرغبات (تکمله) واز امثال قسم سوم ہست اینکه بگوید که بفروش این
مال را در فلان بازار پس فروخت در بازار دیگر روا می شود و اگر گفت که نفروش این را مگر
در فلان بازار پس فروخت در بازار دیگر روا نمی شود اگر میان این هر دو بازار تفاوت
بود زیرا که رغبت اهل یک بازار با رغبت اهل بازار دیگر در یک بیع تفاوت داشته میباشد
گاه گاهی قالوا هذا اذا کان رجلا رفیع القدر تحتشم الناس مخالفته وان کان
وضیع القدر لا یصیر مخالفا لانه شرط شرطا لا یفید فلا یجب علی المامور
مراعاته وان اکده بالنفی کما لو قال لا تبع الا بالف او لا تبع الا بالنسیئة
فباع بالفین او بالنقد جاز لانه غیر مفید اصلا (تکمله)
گفته اند علما که این حکم وقتیست که موکل مرد بلند مرتبه باشد که مردم از مخالفت او خوف
میکنند و اگر کم مرتبه بود منکر نگردد وکیل مخالف امر او زیرا که این شرط ہست که مفید نیست
پس واجب نیست بر وکیل رعایت آن اگرچه تاکید کرده باشد بنفی فروختن بغیر آن
چنانکه بگوید که نفروش مگر بهزار یا نفروش مگر بنسیه پس فروخت بدو هزار یا بهزار نقد
روا می شود زیرا که این شرط مفید نیست اصلا التوکیل بالبیع نسیة ینصرف
الی التوکیل بالبیع الی الشهر وما فوقه (عالمگیری) وکیل گرفتن بفروختن بنسیه صرف میگردد بسوی
وکیل گرفتن بفروختن تا یکماه و افزون تر از ان والوکالة تتقید بزمان ومکان
لکن فی البزازیة الوکیل الی عشرة ایام وکیل فی العشرة وبعدها فی الاصح
وکذا الکفیل ای بالنفس (بحر) ولکنه لا یطالب الا بعد الاجل کما فی
تنویر البصائر (درمختار) بدرستیکه وکالت مقید میشود بزمان ومکان لکن در بزازیه آورده ہست که وکیل
تا ده روز وکیل ہست در ده روز و بعد ازان در اصح اقوال و همچنین حکم است در ضامن سر لکن

فایده
وکیل تا ده روز

همین ضامن طلب کرده نمی شود مگر بعد از گذشتن مدت چنانکه در تنویر البصایر آورده ست

فلو قال بعه غدا لم یجز بیعه الیوم و کذا الطلاق والعتاق

وبالعکس فیه روایتان والصحیح انه کالاول (رد المحتار) پس اگر موکل گفت که بفروش آنرا فردا فروختن آن امروز روا نیست وهمچنین ست حکم طلاق وعتاق ودر صورت عکس یعنی که بگوید موکل وکیل را که بفروش آنرا امروز در آن دو روایت ست وصحیح آنست که بدرستی این مانند اول ست که فروختنش فردا روا نیست قال فی الخانیة دفع الوصی

فایده
وصی وکیل گرفت بحج مرده

المال الی رجل لیحج عن المیت فی هذه السنة فاخذ واحرم بالحج من قابل جاز عن المیت ولا یکون ضامن مال المیت لان ذکر السنة یکون للاستعجال دون التقیید کما یوکل رجلا بان یعتق عبده او یبیعه غدا فاعتق او باع بعد الغد جاز (تکمله)

در کتاب خانیه گفته است که اگر وصی میت داد مال را شخصی که حج بکند از مرده در همین سال واو گرفت آن مال را واحرام بسته کرد بحج در سال دویم رواست از مرده وضامن مال مرده نمی شود زیرا که یاد کردن سال برای طلب تعجیل است نه برای تقیید چنانکه کسی وکیل کند مردی را که آزاد کند یا بفروشد غلام او را فردا واو آزاد کند یا بفروشد او را فردا پس از فردا رواست فروختن وآزاد کردنش قال فی الفتاوی الهندیة وکله بالبیع ونهاه

فایده
بوکیل گفت مفروش مگر بحضور فلان

عن البیع الا بمحضر فلان لا یبیع الا بحضرته کذا فی وجیز الکردری (رد المحتار) در فتاوی هندیه گفته که وکیل کرد شخصی را به بیع ومنع کرد او را از بیع مگر بحضور فلانکس نفروشد مگر بحضور فلان کس همچنین آورده است در کتاب وجیز کردری واذا

امره ان یبیع برهن او کفیل فباع من غیر رهن او غیر کفیل

لم یجز اکدہ بالنفی او لم یؤکد (رد المحتار) وقتی کہ امر کند شخصی را بانکہ بفروشد بگروی گرفتن ویا بضامن گرفتن پس او بی گروی ویا بی ضامن فروخت روا نمی شود این فروختن خواہ آمر تاکید آنرا بنفی کردہ باشد یا نہ واذا قال برهن ثقة لم یجز الا برهن یکون بقیمته وفاء بالثمن او تکون قیمته اقل بمقدار ما یتغابن فیہ واذا اطلق جاز بالرهن القلیل کذا فی المحیط (رد المحتار) وقتی کہ موکل بگوید کہ بفروش آنرا مگر بگروی ثقہ روا نیست مگر بگروی کہ بقیمتش وفا باشد بہ بہاء ویا قیمتش کمتر باشد بآنقداری کہ فریب خوردہ می شود دران و وقتی کہ مطلق بگوید گرویرا بدون قید ثقہ درینصورت بگروی اندک رواست ہمچنان ہست در محیط فان اختلفا فی الاشتراط فالقول قول الموکل (عالمگیری) واگر مختلف شدند در شرط گردانیدن گروی وضامنی پس قول معتبر قول موکل ہست والرهن والکفالة مفید من کل وجہ فلا یجوز خلافہ اکدہ بالنفی اولا والاشهاد قد یفید ان لم یغب الشهود وکانوا عدولا وقد لا یفید فاذا اکدہ بالنفی یلزم الرعایة والا لا عملا بالشبهین (در مختار) گروی وضامنی از ہمہ وجہ فایدہ مند ہست پس مخالفت آن روا نیست خواہ تاکید آنرا بنفی کردہ باشد یا نہ وشاہد گرفتن گاہی فایدہ دارد اگر شاہدان غایب نباشند وعادل باشند وگاہی فایدہ ندارد پس وقتی کہ تاکید آن بنفی کردہ باشد رعایتش لازم می شود واگر تاکید بآن نکردہ باشد رعایتش لازم نمی شود از جہت عمل بہر دو شبہ ومن امر رجلا ببیع عبدہ فباعہ واخذ بالثمن رهنا او کفیلا صح اخذہ رهنا وکفیلا بالثمن فلا ضمان علیہ ان ضاع الرهن فی یدہ او توی المال علی الکفیل (ہدایہ ودر مختار) کسی کہ امر کند مردیرا بفروختن غلام خود وآن مرد بفروشد

فایدہ
وکیل بیع ضامن گرفت
بہا

فائده صورت ہلاک مال

غلام او را و بگیرد بہای او گروی یا ضامن را صحیح می شود گرفتن وی گروی و ضامن را بہای آنغلام پس نیست تاوان بر وکیل اگر ہلاک شد گروی در دست او یا ہلاک شد مال بر کفیل وصورة التوي و كله ببيع شيئ فباعه واخذ بالثمن كفيلا وعجز عن التحصيل من الكفيل وامتنع الاصيل من اعطائه متعللا بانه حيث كفل المال الذي عليه برئ منه ورافعه الى قاض يرى ذلك وحكم عليه ببراءة الاصيل حيث كفل وعجز عن تحصيله من الكفيل لا يضمن لموكله بحر اقول والقاضي الذي يرى ذلك هو من كان على مذهب سيدنا الامام مالك رح فانه يرى براءة الاصيل عن الدين بالكفالة ولا يرى الرجوع على الاصيل بموته مفلسا (تكمله) وصورت ہلاک مال این ہست کہ کسی وکیل بگرداند شخصی را بہ فروختن چیزی پس فروخت وکیل آنچیز را و گرفت بہا ضامنی را و عاجز شد وکیل از حاصل کردن بہا از ضامن و منع آورد اصیل از دادن بہا در حالیکہ وکیل گیرندہ بود بانیکہ وقتی کہ من ضامن دادم از مالیکہ بر ذمۂ من بود از بہا خلاص شدم از دادن مال و این حادثہ را بہ قاضی برد کہ مذہب او ہمین خلاصی بود و حکم کرد آن قاضی بر وکیل بہ برائت اصیل ازین جہت کہ ضامن دادہ و نیز عاجز شد از حاصل کردن بہا از کفیل ضامن نمی شود وکیل از برای موکل خود ہمچنین آوردہ است در کتاب بحر من میگویم کہ قاضی کہ مذہب او این ہست آن کسی ہست کہ بر مذہب سیدنا امام مالک ہست رحمہ اللہ زیراکہ حضرت امام مالک رحمہ اللہ قائل ہست بر انیکہ اصیل خلاص است از دین بسبب کفالہ و نمی بیند رجوع را بر اصیل بمردن کفیل در حالت افلاس

وفی البزازیة ولا یملك الوکیل بقبض الدین الرهن ویملك اخذ الکفیل ولو اخذ
به کفیلا بشرط براءة الاصیل فهو حوالة لایجوز للوکیل بقبض
الدین قبولها (تکملہ) ودر کتاب بزازیه مذکور است که وکیل بقبض کردن
دین مالک گروی گرفتن نیست و مالک ضامن گرفتن است واگر گرفت بدین ضامن را
بشرط خلاص بودن دین دار پس این ضامن گرفتن حواله است روا نیست وکیل
بقبض دین را قبول کردن آن والوکیل لو قبض الثمن لا یملك الاقالة
اجماعا وکذا بعد قبض الثمن لایملك الحط والابراء (ردّ المحتار)
ووکیل اگر بها را قبض کرد مالک اقاله نمی شود باجماع علماء ما وهمچنین بعد از قبض کردن
بها مالک کم کردن وابراء نیست وکله ببیع متاعه فقال بکم ابیعه فقال
انت اعلم بذلك وبثمنه فباعه بثمن حقیر فله الرد وبه یفتی (مجموع البرکات)
وکیل کرد شخصی را بفروختن متاع خود پس وکیل گفت که بچند بفروشم آنرا موکل گفت
که تو دانا تری بآن متاع وبهایش ووکیل بهای اندک فروخت آنرا پس موکل را حق
رد کردن است وبهمین است فتوی علمای ما الوکیل بالبیع المطلق اذا باع باجل
متعارف فی ما بین التجار فی تلك السلعة جاز عند علمائنا
رحمهم الله تعالی وان باع باجل غیر متعارف فی ما بین التجار
بان باع مثلا الی خمسین سنة او ما اشبه ذلك فعلی قول ابی حنیفة رح یجوز وعلی قول ابی یوسف
ومحمد رحمهما الله تعالی لایجوز (مجموع البرکات) وکیل بفروختن وقتی که بفروشد بمدتی که
متعارف باشد درمیان سوداگران در آن متاع نزد علمای ما رواست واگر بفروشد
بمدتی که متعارف نباشد میان ایشان چنانکه بفروشد مثلاً تا پنجاه سال پس بر قول امام اعظم

فائده: وکیل بقبض دین مالک گروی نیست

فائده: اقاله وکیل

فائده: وکیل ببیع مطلق باجل فروخت

رحمة الله علیه روایست و بر قول امام ابو یوسف و امام محمد رحمهما الله تعالی روا نیست

الوكيل بالبيع اذا باع وامتنع عن استيفاء الثمن والتقاضي لايجبر على ذلك ولكن يقال له وكل الموكل باستيفاء الثمن (مجموع البركات) وکیل بفروختن وقتی که بفروشد مبیع را و منع بیاورد از گرفتن بها و از خواستن آن جبر کرده نمی شود بر آن ولکن گفته میشود او را که وکیل کن موکل خود را بگرفتن آن بها الوكيل بالبيع المطلق اذا باع بيعا فاسدا لا يضمن بالبيع والتسليم وللوكيل ان يسترده والمامور بالبيع الفاسد اذا اتى بالبيع الجائز جاز استحسانا كذا في الخلاصة (عالمگیری) وکیل بفروختن مطلق وقتی که بفروشد به بیع فاسد ضامن نمی شود بفروختن مبیعه و بسپردن آن و مر وکیل راست اینکه طلب رد آنرا بکند و مامور به بیع فاسد وقتی که بفروشد مبیع را به بیع جایز روا ست از روی استحسان همچنین آورده است در خلاصة الفتاوی الوكيل بالبيع اذا قال بعت من رجل لا اعرفه وسلمت اليه لم اقدر عليه يضمن الوكيل (مجموع البركات) وکیل بفروختن وقتی که بگوید که فروختم بمردی که نمیشناسم او را و سپردم آن چیز را بوی و قادر نیستم بگرفتن ثمن وکیل ضامن می شود الوكيل بالبيع اذا دفع المبيع الى رجل ليعرضه على من احب فهرب ذلك الرجل وذهب بالمبيع او هلك في يده فالوكيل ضامن وهو الاصح (مجموع البركات) وکیل بفروختن وقتی که داد مبیعه را بمردی از برای اینکه پیش کند آنرا به کسی که دوست او ست پس آن مرد گریخت و مبیعه را برد و یا هلاک شد در دست او پس وکیل ضامن ست و همین قول صحیح ترست الوكيل ببيع العبد بعرض موصوف اذا باعه

فائده
وکیل به بیع فاسد
فروخت

فائده
وکیل بکسی داد
و او گریخت

بعوض بغبن فاحش جاز عند ابیحنیفة رح کذا فی الذخیرة (عالمگیری)
وکیل بفروختن غلام برختهای ستوده شده وقتی که بفروشد آنرا برختهای بغبن بسیار روا است
نزد امام اعظم رحمة الله علیه چنین است در ذخیره وکل رجلا ببیع ماله حمل ومؤنة
فهو على البلد الذي فيه الوكيل والموكل اذا كانا في بلدة واحدة
فان خرج الوكيل بذلك الى بلدة اخرى فسرق او ضاع كان ضامنا
ولو لم يخرج به الوكيل الى مكان آخر وخرج هو فباعه في ذلك المكان
كان عليه تسليمه في مكان البيع وان لم يكن له حمل ومؤنة لا يتقيد
الامر بتلك البلدة (قاضیخان وعالمگیری) وکیل کرد مردی را بفروختن چیزیکه مر آنرا مشقت
بار کردن وزحمت کشیدن بود پس آن وکیل گرفتن بر شهری واقع میشود که وکیل وموکل
دران باشند وقتی که هر دو در یک شهر باشند پس اگر وکیل بیرون کرد آنچیز را بشهر دیگر پس
پس آنچیز دزدیده شد ویا هلاک شد وکیل ضامن است واگر وکیل بیرون نکرد آنچیز را بجای دیگر وخود وکیل بر آمده بود پس او
فروخته بود آنرا در همان جای که بر آمده است بروی سپردن در جای بیع لازم است واگر
آنچیز را بار کردن وزحمت کشیدن نبود فرمودنش مقید بآنشهر نمی شود الوكيل بالشراء يجوز
عقده بمثل القيمة وزيادة يتغابن الناس في مثلها ولا يجوز بما لا يتغابن الناس في مثله
(بدایه) وهو الغبن الفاحش قال الشيخ الاسلام خواهرزاده وهذا فيما ليس له قيمة معلومة
عند اهل البلد فاما ماله قيمة معلومة عندهم كالخبز واللحم والجبن اذا زاد الوكيل بالشراء
على ذلك لا يلزم الآمر قلت الزيادة ولو فلسا واحدا او كثرت وبه يفتى وهذا باعتبار الغالب
من ان هذه الاشياء سعرها معروف فلو كانت في مكان وزمان يختلف السعر
في هذه الاشياء كانت كغيرها (عینی ودرمختار وتکمله)

فائده — وکیل به مال مشقت

فائده — عقد وکیل بشراء بمثل قیمت

وکیل بخریدن روا هست که عقد کند بمثل قیمت و بزیادتی که مردمان فریب میخورند در مثل
آن و روا نیست بزیادتی که مردمان فریب نمیخورند در مثل آن و این غبن فاحش است
گفته است شیخ الاسلام خواهر زاده که این روا بودن عقد وکیل بغبن یسیر در ان مالیست
که آنرا نزد اهل شهر قیمت معلوم نباشد و اما در ان مالیکه آنرا نزد ایشان قیمت معلوم
باشد مانند نان و گوشت و پنیر وقتی که وکیل بخریدن بیفزاید بر قیمت آن لازم
نمی شود بر موکل خواه اندک باشد آن افزوده اگر چه یک پیسه باشد یا افزونتر از ان باشد
و همین است فتوای علماء رحمه الله و این حکم باعتبار غالب است که غالب نرخ این اشیاء
در عرف شهر معلوم میباشد پس اگر همین اشیاء در جائی یا در زمانی بودند که نرخ مختلف
می شد درین اشیاء اینها مانند دیگر اشیاء است وفی الذخیرة والوکیل بالصرف اذا
اشتری بما لا یتغابن الناس لا یجوز بلا خلاف ثم الغبن الفاحش
متحمل في بيع المقايضة في ظاهر الرواية عن ابي حنيفة
رحمة الله عليه (كفايه) و در كتاب ذخيره مذكور است كه وكيل به بيع
صرف وقتی که بخرد بآنقدر که بازی نمیخورند مردمان در آن روا نیست بغیر خلاف
بعد از ان غبن فاحش تحمل کرده می شود در بیع مقایضه یعنی کالا بکالا در ظاهر روایت
از امام اعظم رحمة الله علیه والذي لا يتغابن الناس فيه ما لا يدخل
تحت تقويم احد من المقومين وهو الصحيح على ما روي عن محمد رح في
النوادر فلو قومه عدل عشرة وعدل آخر ثمانية وآخر سبعة فما بين العشرة
والسبعة داخل تحت تقويم احد من المقومين نعلم منه ان الغبن الفاحش
ما لا يدخل تحت تقويم المقومين وهذا هو الاصح كما في المعراج وقيل في العروض ده نيم

فائده
بیان غبن فاحش

و فی الحیوانات ده یازده و فی العقارات ده دوازده و فی الدراهم والدنانیر ربع عشرها و هذا هو الاصح فی حد الغبن
الیسیر والفاحش فاذا کان الغبن الی هذا المبلغ کان یسیرا لزم الامر وان زاد علی ذلک فی الشراء ونقص فی البیع لزم الوکیل
(هند یه بحر و فتح و عینی و در المختار و تکمله) و آن ما لیکه مردم دران بازی نمیخورند آنست که داخل نشود زیر قیمت کردن یکی از قیمت
کنندگان و این فرق صحیح است بنا بران که روایت شده از امام محمد رحمه الله در نوادر پس اگر
عادلی قیمت کرد مالی را بده درم و عادل دیگر بهشت درم و دیگر عادل بهفت درم پس
آنقدری که درمیان ده و هفت است داخل است زیر قیمت نمودن یکی از قیمت کنندگان
پس معلوم شد ازین حکم اینکه غبن فاحش آنست که داخل نمی شود زیر قیمت کردن یکی
از قیمت کنندگان و این فرق صحیح تر است چنانکه در کتاب معراج مذکور است و نصیر
ابن یحیی گفته است که غبن یسیر در رختها ده نیم یعنی نصف عشر است و در حیوانات ده یازده
یعنی عشر است و در مانند باغ و زمین ده دوازده یعنی خمس است و در درهما و دینارها ربع
عشر آنهاست و این فرق صحیح تر است در حد غبن یسیر و غبن فاحش پس وقتی که غبن تا همین
مبلغ باشد یسیر است لازم میشود بر موکل و اگر افزود بران مبلغ در خریدن و ناقص شد ازان
در فروختن لازم می شود بر وکیل و حاصل مسائل الغبن ان منها ما
یعفی فیه یسیر الغبن دون فاحشه و هو فی تصرف
الاب والجد والوصی والمتولی والمضارب والوکیل
بشراء شیئ بغیر عینه و ما یعفی فیه یسیره و فاحشه
و هو فی تصرف الوکیل بالبیع والماذون له صبیا
او عبدا والمکاتب و شریکی العنان والمفاوض و ما لا یعفی
فیه یسیره و فاحشه و هو فی تصرف الوکیل بالبیع ممن

فائده بیان وجوه غبن از معفو و غیر معفو

لا تقبل

لا تقبل شهادته له وفي بيع رب المال مال المضاربة وفي الغاصب اذا

ضمن القيمة مع يمينه ثم ظهر العين وقيمتها اكثر وفيما اذا اوصى بثلث ماله و

تصرف في مرض موته بغبن فانه يكون من الثلث ولو يسيرا وفي تصرف

المريض المستغرق بالدين وفي بيع المريض من وارثه وتمامه

في جامع الفصولين (بحر رائق) وحاصل مسئله‌های فريب

خوردن اينست كه بدرستى بعضى از ان آنچيزيست كه عفو است در آن بازى خوردن كم نه بسيار

واين غبن در تصرف پدر وپدر كلان ووصى ومتولى وقف ومضارب ووكيل بخريدن

چيز غير معلوم است وبعض از ان آنچيزيست كه عفو است در آن بازى خوردن كم وبسيار

وآن غبن است در تصرف وكيل بفروختن وآنشخصى كه اذن كرده شده باشد باو

بچه باشد يا غلام ودر تصرف مكاتب ودو شريك بشركت عنان وشركت مفاوضه

وبعضى از ان آنچيزيست كه عفو نيست در ان بازى خوردن كم وبسيار وآن غبن است در تصرف وكيل

بفروختن بر كسى كه قبول نباشد شاهدى وكيل براى او ودر فروختن صاحب مال

كه بفروشد مال مضاربت را ودر تصرف غاصب وقتى كه ضامن شود قيمت مغصوبه

را بمعه سوگند او وبعد از ان ظاهر شود عين مغصوبه وقيمت آن زياده باشد ودر تصرف وصيت

كننده وقتى كه وصيت كند بسوم حصه مال خود وتصرف كند در ان در مرض مرگ

خود بغبن پس بدرستى كه اين غبن مى شود از سوم حصه مال او اگرچه بازى خوردن

كم باشد ودر تصرف مريض كه در بر گرفته باشد مال او را دين او ودر بيع مريض بر وارث

خود وتمام بيان اين حكم در جامع الفصولين است واذا وكله ببيع عبد له فباع

نصفه او جزء منه معلوما جاز عند ابى حنيفة رح الا ترى انه لو باع الكل

فائده
وكيل بيع غلام نصف
او را فروخت جايز
معلوم

بثمن النصف يجوز عنده فاذا باع النصف بدا ولى وقالا لايجوز الا ان يبيع النصف الآخر قبل ان يختصما وهذا استحسان عندهما اي كون البيع موقوفا الى ان يبيع النصف الآخر قبل الخصومة استحسان عند ابي يوسف ومحمد رحمهما الله (عيني وظاهره ترجيح قولهما درمختار وقال في البحر ولذا اخره مع دليله كما هو عادته قلت وعن العلامة قاسم ترجيح قوله وعليه المعول وانه اصح الاقاويل) وفي الشراء يتوقف على شراء باقيه قبل الخصومة اتفاقا هدايه ودرمختار وردالمحتار وعالمكيري) واگر مردي وكيل گرفت مردي را بفروختن غلام خود واو فروخت نصف غلام اورا ويا يک حصه معلوم او روا است نزد امام اعظم رحمة الله عليه آيا تو نمي بيني كه اگر درينصورت وكيل بفروشد كل آن غلام را ببهاي نصف او روا مي شود نزد امام اعظم رحمة الله عليه پس وقتي كه بفروشد نصف او را ببهاي نصف او بطريق اولى روا است وحضرت ياران گفته كه روا نيست مگر وقتي كه وكيل بفروشد نصف ديگر او پيش از خصومت كردن وكيل وموكل واين موقوف بودن بيع او تا بفروختن نصف ديگر او پيش از دعوى استحسان است نزد امام ابي يوسف رحمة الله ومحمد رحمه الله وظاهر عبارة هدايه ترجيح قول ياران است ودر بحر آورده است كه ازين جهت در هدايه موخر كرد قول ايشان را با دليل آن چنانكه همين است عادت صاحب هدايه وروايت شد از علامه قاسم كه قول حضرت امام معمول ومرجح است وصحيح ترين قول ها است ودر صورت خريدن وكيل نصف غلام را موقوف مي شود خريدن او تا خريدن باقي او پيش از خصومت ميان وكيل وموكل باتفاق علماء سه گانه وفي شرح الطحاوي ولو اختصم الوكيل مع الموكل الى القاضي قبل ان يشترى الوكيل الباقي والزم القاضي الوكيل

ثم ان الوكيل اشترى الباقي بعد ذلك يلزم الوكيل بالاجماع وكذلك هذا
الاختلاف في كل شيئ في تبعيضه مضرة ويكون الابتعاض
فيه عيبا كالعبد والامة والدابة والثوب وما اشبه
ذلك واما اذا لم يكن في تبعيضه مضرة ولا يكون الابتعاض
فيه عيبا كالكيلي والوزني والعددي المتقارب اذا وكله
ببيعه فباع بعضه جاز البيع في قولهم جميعا (عيني وعالمكيري)
ودر شرح طحطاوی گفته که اگر خصومت برد وکیل با موکل بسوی قاضی پیش از خریدن وکیل باقی
مانده غلام را و قاضی لازم گرداند غلام را بر وکیل باز اگر وکیل خرید باقی را بعد از
لازم گردانیدن قاضی لازم می شود بر وکیل باجماع علماء رحمهم الله تعالی وهمچنین همین اختلاف ثابت
در هر چیزی که در حصه حصه کردن آن ضرر باشد وحصه حصه شدن در ان عیب باشد مانند
غلام وکنیز وچهارپای وجامه ومانند آن واما وقتی که در حصه حصه کردنش ضرر نباشد
وحصه حصه شدن عیب نباشد در ان مانند چیزها که پیمانه ووزن می شود وچیزها که شمار
فروخته میشوند وباهم در اندازه نزدیک باشند وقتی که کسی وکیل گرفت دیگری را بفروختن
آنچیز واو بعضی آنرا فروخت فروختنش روا ست در قول همه ایشان رجل امر رجلا

فایده: وکیل نصف غلام بهزار فروخت

ببيع عبد له بالف درهم فباع نصفه بالف درهم ثم باع
النصف الآخر بمائة دينار جاز بيع النصف الاول ولا يجوز بيع
النصف الثاني ولو باع كله بالف درهم ومائة دينار
جاز البيع في الكل (قاضيخان) مردی فرمود مرد دیگرا که بفروشد
غلام مرا بهزار درم واو فروخت نصف آنرا بهزار درم بعد از ان فروخت نصف دیگر او را

بصد طلا فروختن نصف اول روا است و فروختن نصف دوم روا نیست و اگر فروخت تمامی آنغلام را بهزار درم و صد طلا رواست بیع در تمامی غلام ولو وكله ان يبيعه من رجل سماه فباعه منه ومن آخر جاز في النصف الذي باعه من ذلك الرجل في قول ابي حنيفة رح (قاضيخان) واگر وکیل ساخت دیگری را که بفروش غلام مرا بفلانی و او فروخت آنرا بآن مرد و دیگری درینصورت رواست فروختنش در ان نصفی که بهمان مرد فروخته است آنرا در قول حضرت امام اعظم رحمة الله علیه رجل وكل رجلا ببيع عبده بالف فباع نصفه بالف جاز في قول ابي حنيفة رحمة الله عليه وان باع نصفه بالف درهم الا درهما وكر حنطة بطل (قاضيخان) مردی وکیل ساخت مردی را بفروختن غلام خود بهزار درم و آن وکیل فروخت نیمهٔ غلام را بهزار درم رواست در قول امام اعظم رحمة الله علیه واگر فروخت نصف آنغلام را بهزار درم مگر یکدرم کم و بیک خروار گندم بیع باطل است وان باع العبد بالف وكر من طعام بعينه كان الآمر بالخيار ان شاء ابطل البيع كله وان شاء اجاز البيع ويصير الكر للوكيل وعليه حصته من قيمة العبد وان باعه بالف درهم ثم زاد المشتري كرا بعينه او لغير عينه جاز من غير خيار والكر للآمر (قاضيخان) واگر فروخت غلام را بهزار درم و یک خروار از طعام معین آمر بخیار است اگر میخواهد باطل کند آن بیع را بتمام و اگر میخواهد اجازه نماید بیع را و خروار طعام مر وکیل راست و بر وکیل حصهٔ آن از قیمت غلام است و اگر وکیل فروخت آنرا بهزار درم بعد از ان مشتری

فایده وکیل بدو مرد غلام را فروخت

فایده وکیل نصف غلام را بهزار مگر درمی و یکخروار گندم بفروخت

زیاده کرد یک خمر و اطعام معین ویا غیر معین را بیع بخیار روست و خرو اطعام مرآمر راست رجلان وکلا رجلا ببیع عبد لهما فباع الوکیل نصفه وقال الوکیل هو نصف فلان فهو جائز وان لم یبین عند البیع ای النصفین یبیع جاز بیعه فی نصف شائع للآمرین فی قیاس قول ابیحنیفة رح (قاضیخان) دو مرد وکیل گردانید مردیرا بفروختن غلامی که هر دوی آنهارا بود پس فروخت آنوکیل نصف غلام را و گفت آنوکیل این نصف فلان موکل منست پس این رواست واگر بیان نکرد نزد فروختن که کدام نصف را میفروشم رواست فروختن در نصف مشترک میان آن دو مرد در قیاس قول امام ابی حنیفه رحمة الله علیه واذا امره ان یبیعه من فلان بثمن دین فباعه من رجل آخر بثمن دین لایجوز وان باعه منه ومن الآخر لایجوز البیع فی النصف الذی باعه من آخر ویجوز البیع فی النصف الآخر علی قول ابیحنیفة رح وعلی قولهما لایجوز الا ان یبیع الباقی (عالمگیری) وقتی که کسی امر نمود دیگری را بانکه بفروشد غلام او را بفلان ببهای دین او فروخت آنرا بمرد دیگری ببهای دین روا نیست واگر فروخت بهمان مرد و مرد دیگری درینصورت بیع او دران نصف که فروخته است آنرا بدیگری روا نیست و در نصف دیگر رواست بر قول امام اعظم رحمة الله علیه وبر قول حضرت یاران روا نمی شود مگر اینکه بفروشد باقیمانده را الوکیل ببیع جاریتین بالف اذا باع احدیهما بخمسمائة او اقل او اکثر لم یجز الا ان یبیع الاخری بتمام الالف والکثر فی قول ابیحنیفة وابی یوسف رحمهما الله تعالی کذا فی المحیط (عالمگیری) وکیل بفروختن دو کنیز بهزار درم

فایده
وکیل گفت که حصهٔ این یکی از دو موکل فروختم

فایده
وکیل بدیگر مرد ببهای دین فروخت

فایده
وکیل یکی از دو کنیز به پنجصد فروخت

وقتی که فروخت یکی از ایشانرا به پنجصد درم و یا کمتر و یا زیاده روا نیست مگر آنکه بفروشد
کنیز دیگر را بهزار درم و یا زیاده از آن در قول حضرت امام اعظم رح ومن امر رجلا ببیع عبده فباعه
وقبض الثمن او لم یقبض فرده المشتری علیه بعیب لا یحدث مثله كالاصبع الزائدة والسن الشاغية
او یکون حادثا ولکن لا یحدث مثله فی مدة شهر مثلا ورده بقضاء القاضی ما ببينة
او باباء الیمین او باقراره بالعیب فانه یرده علی الآمر من غیر خصومة وكذلك اذا رد المشتری
العبد علی الوکیل بسبب عیب لا یحدث مثله ببينة او باباء یمین فینفذ الرد علی الموکل فان کان ذلك الرد
علی الوکیل باقراره لزم العبد المامور وهو الوکیل الا ان له ان یخاصم الموکل فیلزمه ببينة او بنكوله
بخلاف ما اذا کان الرد باقرار الوکیل بغیر قضاء باقراره والعیب یحدث مثله حیث لزم الوکیل
ولا یکون له ان یخاصم بائعه یعنی الموکل ولو کان العیب لا یحدث مثله وکان الرد بغیر قضاء
باقراره یلزم الموکل من غیر خصومة فی روایة کتاب البیوع من الاصل وفی عامة روایات المبسوط
لا یلزم الموکل ولیس للوکیل ان یخاصمه ولو اقر الموکل بالعیب فیه وانکره الوکیل لا یلزم الوکیل ولا الموکل
شیء (هدایه وفتح القدیر وعینی وتکمله وبحر) کسیکه امر کند مردی را بفروختن غلامش پس
وی بفروشد غلام او را و قبض کند بهای او را یا قبض نکند باز مشتری رد کند بروی
آنغلام را بسبب عیبیکه مثل آنعیب نو پیدا نمی شود مانند انگشت زاید یا دندان زاید یا
آن عیب حادث می شود ولکن مثل آن عیب در مدت یکماه مثلا حادث نمی شود و مشتری
رد کرد آنغلام را بحکم قاضی خواه حکم قاضی بسبب شاهدان باشد یا بسبب منع آوردن
وکیل باشد از سوگند یا بسبب اقرار وکیل باشد بعیب غلام پس بدرستی که وکیل
رد کند غلام را بر موکل خود بغیر از دعوی میان وکیل و موکل و همچنان وقتی که مشتری
رد کند غلام را بر وکیل بسبب عیبیکه مثلش حادث می شود بسبب گواهان یا بسبب منع

فایده
مشتری بر وکیل رد کرد بسبب عیب

آوردن وکیل ازسوگند پس نافذ میشود رد بر موکل واگر درہمین صورت رد بر وکیل بسبب
اقرار وکیل بود بعیب لازم می شود آن غلام بر وکیل نه بر موکل لیکن میرسد وکیل را
که دعوی کند باموکل خود پس ملامت کند اورا ورد کند آنغلام رابرو بگذرانید گواہان
برموکل یا بمنع آوردن موکل ازسوگند بخلاف آنصورت که ردی بر وکیل بسبب اقرار
وکیل باشد بعیب بغیر ازحکم قاضی باقرار او وحال آنکه عیب چنین باشد که مثلش حادث
می شود که درینصورت غلام لازم می شود بر وکیل ومیرسد وکیل راکه خصومت کند با
موکل خود واگر عیب چنین بود که مثلش حادث نمی شد ورد بر وکیل بغیر ازحکم قاضی بود
باقرار وکیل درینصورت غلام لازم میگردد بر موکل بغیر ازخصومت وکیل با موکل
درروایت کتاب بیوع درمبسوط ودرعامه روایات کتاب مبسوط لازم نمی شود بر موکل
ونمیرسد وکیل راکه خصومت کند باموکل خود واگر موکل اقرار کرد بعیبی درغلام ووکیل
انکار کرد ازان لازم نمی شود چیزی نه بر وکیل ونه بر موکل والوکیل بالاجارة اذا
آجر وسلم ثم طعن المستاجر فیه بعیب فقبل الوکیل بغیر قضاء فانه یلزم
الموکل ولم یعتبر اجارة جدیدة فی حق الموکل وفی کافی الحاکم واذا قبل الوکیل
العبد بغیر قضاء القاضی بخیار رویة او شرط فهو جائز علی الآمر وکذا
لو رده المشتري علیه بعیب قبل القبض بعد قضاء فهو
جائز علیه (بحر) وکیل باجارهٔ غلام وقتی که باجاره
داد وسپرد بعد ازان اجاره گیرنده طعن گفت دران بعیبی پس وکیل قبول کرد بی حکم
قاضی بر موکل لازم می شود ومعتبر کرده نمی شود اجاره نو درحق موکل ودرکافی حاکم الشهید
مذکور ہست وقتی که وکیل قبول کرد غلام رابدون حکم قاضی بخیار رویت ویا خیار شرط

فایده
وکیل باجاره بغیر قضا
رد قبول کرد

پس آن جایز ست برامر کننده وهچنان اگر مشتری رد کرد آنرا بر و بسبب عیبی پیش از قبض بغیر از قضاء قاضی و یا بعد قبض بقضاء قاضی پس آن بر موکل می شود

الوكيل بالبيع اذا مات و وجد المشتري بالمبيع عيبا رده على وصي الوكيل او على وارثه وان لم يكن له وصي ولا وارث يرده على الموكل (عالمگيري) وكيل بفروختن وقتی که مرد و خریدار یافت بمبیعه عیبی را رد کند آنرا بر وصی وکیل و یا بر وارث او واگر وصی و وارث نبود او را رد کند آنرا بر موکل الوكيل اذا كان غائبا ما دام حيا لا تنتقل الحقوق الى الموكل (عالمگيري) وکیل وقتی که غایب باشد مادامیکه زنده باشد حقوق عقد بموکل نقل نمی شود وكل رجلا ببيع ضيعة له فباعها الوكيل فظهر فيها قطعة ارض موقوفة فاراد المشتري ان يردها على الوكيل فاقر الوكيل بذلك كان له ان يردها على الوكيل ثم الوكيل لا يردها على موكله فان ردت على الوكيل بالبينة كان للوكيل ان يردها على الموكل وهل يفسد العقد في الباقي قال عامة المشايخ رحمهم الله تعالى لا يفسد البيع في الباقي وهو الصحيح (عالمگيري) کسی وکیل کرد مردی را بفروختن زمین خود پس وکیل فروخت آنرا پس ظاهر شد در آن یکقطعه از زمین وقف و مشتری اراده کرد رد کردن آنرا بر وکیل پس وکیل اقرار کرد بآن مر او راهست رد کردن آن بر وکیل بعد از ان وکیل رد نکند آنرا بر موکل خود واگر بگواهان رد کرده شده بود بر وکیل مر وکیل راهست رد کردن آن بر موکل و آیا این عقد در باقی فاسد می شود و یا نه عامه مشایخ گفته است که بیع در باقی مانده فاسد نمیشود و همین ست حکم صحیح الوكيل بالبيع

فایده
وکیل بفروختن مرد و مشتری عیب یافت

فایده
حقوق بموکل نقل می شود

فایده
در مبیعهٔ وکیل به بیع وقف ظاهر شد

فایده
مشتری عیب یافت و وکیل بیع منکر بود و موکل مقر یا بالعکس

اذا باع العبد بالف درهم کما امره الموکل وتقابضا وهلك الثمن عنده او دفعه الی الآمر ثم ادعی المشتري بالعبد عیبا یحدث مثله وانکره البایع وهو الوکیل واقر الآمر به لم ینتقض البیع باقرار الآمر ولم یلزم الآمر ولا البایع شیئ وکذلك لو حدث عند المشتری به عیب آخر واراد المشتري ان یرجع بنقصان العیب (عالمکیری)

وکیل بفروختن وقتی که فروخت غلام را بهزار درم چنانکه فرموده بود او را موکل و قبض کرد فروشنده بهار او خریدار مبیعه را و بها هلاک شد نزد وکیل و یا داد بامر کننده بعد از ان مشتری دعوی نمود در غلام عیبی را که مثل آن نو پیدا میشد درین مدت و بایع که وکیل است انکار کرد از ان و امر کننده بآن اقرار نمود بیع باقرار امر کننده نمی شکند و بر امر کننده و بایع چیزی لازم نمیشود

فایده
اصل در وکالت خصوص است و در مضاربت عموم

الاصل فی الوکالة الخصوص وفی المضاربة العموم فمن قال لآخر امرتك ببیع عبدي بنقد فبعته بنسیئة وقال المامور امرتني ببیعه ولم تقل شیأ فالقول قول الآمر (بدایه)

واصل در عقد وکالت خصوص است و اصل در عقد مضاربت عموم است پس کسیکه بگوید مر دیگری را که فرمودم ترا بفروختن غلام بنقد پس فروختی آنرا بقرض و مامور گفت فرموده بودی مرا بفروختن او و نگفته بودی چیزی دیگر را پس معتبر قول امر کننده است وان اختلف فی ذلك المضارب ورب المال بان قال رب المال امرتك بالنقد وقال المضارب بل دفعت مضاربة ولم تقل شیأ فالقول قول المضارب بخلاف ما اذا ادعی رب المال المضاربة فی نوع والمضارب فی نوع آخر حیث یکون القول لرب المال (بدایه عینی)

واگر مضارب و صاحب مال دران مختلف شدند باینطریق که صاحب مال گفت که فرمودم ترا
فروختن بنقد و مضارب گفت که دادی بمضاربت و تعین نکردی درینصورت معتبر قول
مضارب است بخلاف اینکه دعوا کند صاحب مال مضاربت را در نوع معین و مضارب
در نوع دیگر که درینصورت معتبر قول صاحب مال است و ان برهنا فان نص شهود
العامل انه اعطاه مضاربة في كل تجارة فهي اولى وان لم ينصوا على هذا الحرف
فلرب المال وكذا اذا اختلفا في المنع من السفر (بحر رائق) واگر شاهدان آورد هر دوی ایشان
پس بتحقیق اگر تصریح کرد شاهدان عامل که بدرستی مالک داد مرا و را بمضاربت
در هر سودا گری پس آن شاهدان بهترند و اگر تصریح نکردند برین حرف پس گواهان
معتبر مر صاحب مال راست و همچنان حکم است وقتی که اختلاف کردند در منع کردن
از سفر قال المضارب هو في الطعام ورب المال قال في الكرباس فالقول له
وان برهنا فللمضارب وان وقتا فالوقت الاخير اولى والبضاعة
كالمضاربة الا ان المضارب يملك البيع والمستبضع لا
الا اذا كان في لفظه ما يعلم انه قصد الاسترباح او
نص على ذلك والظاهر انها كالوكالة من حيث ان
الاصل فيها التقييد الا انه لا يملك الابضاع والايداع
وبيع ما اشتراه الا بالتنصيص بخلاف المضارب (بحر)
اگر گفت مضارب که عقد مضاربت در طعام بود و گفت صاحب مال که در کرباس بود
پس معتبر گفته صاحب مال است واگر شاهدان گذرانید هر دوی آنها پس معتبر قول
مضارب است واگر هر دوی آنها تاریخ گفتند پس تاریخ اخیر اولی است و بضاعت

فایده
مضارب گفت مضاربت در طعام
است رب المال گفت در کرباس

یعنی

یعنی دادن مال برای خریدن بدون شریکی در نفع مثل مضاربت است مگر اینکه تحقیق مضارب مالک است فروختن را و آن شخصی که مال باو داده شده برای خریدن بدون شریکی در نفع مالک نیست فروختن آن مال را مگر وقتی که باشد در لفظ صاحب مال چیزیکه معلوم شود بآن اینکه صاحب مال قصد کرده حاصل شدن ربح را یا صاحب مال تصریح بکند بخواستن ربح وظاهر اینست که مضاربت مثل وکالت است از جهت که اصل در وکالت مقید کردنست مگر اینکه وکیل مالک نیست بضاعت کردن و امانت نهادن و فروختن آنچه خریده است آنرا مگر بتصریح کردن بخلاف از مضارب ثم مطلق الامر بالبیع ینتظم

فایده
مطلق امر به بیع شامل بنقد و نسیه است

نقدا ونسیة الی ای اجل کان متعارفا عند التجار في تلک السلعة او غیر متعارف فیها عند ابي حنیفة رح (هدایه و فتح) بعد از ان بدانکه مطلق امر موکل برای وکیل بفروختن شامل میگردد فروختن را بنقد و نسیه تا هر مده که باشد خواه متعارف باشد آن مده بنزد سوداگران دران رخت یا متعارف نباشد دران نزد امام ابو حنیفه رحمة الله علیه وکله بالبیع مطلقا ثم قال لاتبع الیوم فباعه غدا من غیر تجدید الوکالة تجوز (عالمکیري) وکیل کرد دیگری را بفروختن مطلق بعد از ان گفت امروز مفروش پس فردا فروخت بی نو کردن وکاله روا است این فروختن اذا امر رجلا ان

فایده
وکیل مبیع را نهی کرد از دادن پیش از قبض بها

یبیع له عبدا و دفع العبد الیه ونهاه الامر عن دفع العبد بعد البیع حتی لایقبض الثمن قال محمد هذا النهي باطل ولو هلک العبد في ید المشتري هلک علی المشتري والوکیل هو الذي یتولی قبض الثمن وللموکل ان یضمن الوکیل الثمن فان سلم الوکیل قبل قبضه الثمن وتوی الثمن علی المشتري فلا ضمان علی الوکیل (عالمکیري) وقتی کسی که فرمود مردی را که بفروشد غلام

اور او غلام را بوی داد و منع کرد امر کنندہ اورا از دادن غلام بعد از فروختن تا ہر قبض
نکند بہا را امام محمد رحمہ اللہ گفتہ است کہ این منع باطل است و اگر غلام در دست خریدار
ہلاک شد ہلاک میشود بر خریدار و وکیل آنکس است کہ تصرف مینماید قبض کردن بہا را و مر موکل
راست اینکہ ضامن بگیرد وکیل را از جہت بہا پس وکیل اگر سپرد پیش از قبض کردن
وی بہا را و ہلاک شد بہا بر مشتری پس ضمان بر وکیل نیست ولو ان الآمر دفع العبد
اليه وقال لا تبعه حتى تقبض الثمن فباعه قبل قبض الثمن كان
البيع باطلا حتى يسترد المبيع من المشتري ولو لم يدفع العبد اليه
فباعه في يد الآمر بالف درهم حالة لم يكن له ان يسلم العبد حتى يقبض الثمن
سواء كان الآمر نهاه عن الدفع الى المشتري قبل قبض الثمن او لم ينهه (عالمگیری) و اگر امر کنندہ غلام
را بوکیل داد و گفت کہ مفروش اورا تا کہ قبض کنی بہا را و وکیل فروختش پیش از قبض بہا
این فروختن باطل است تا آنکہ مبیعہ پس گرفتہ می شود از خریدار و اگر غلام را نداد بوکیل
و وکیل فروخت اورا در دست امر کنندہ بہزار درم فی الحال نیست اورا کہ بسپرد غلام
را تا کہ قبض کند بہا را خواہ امر کنندہ منع کردہ باشد اورا از دادن غلام بخریدار پیش
از قبض کردن بہا و یا منع نکردہ باشد اورا ولو باعه بالف درهم نسيئة الى شهر
والعبد في يد الآمر صح البيع وليس للموكل ان يحبسه عن المشتري
(عالمگیری) و اگر فروخت اورا بہزار درم نسیہ تا یکماہ و غلام در دست امر کنندہ
بود بیع صحیح است و مر موکل را نیست کہ منع کند اورا از خریدار ولو وكل ببيع العبد ودفع
اليه العبد فباعه الوكيل ولم يسلم حتى اخذه الموكل من بيته ونهى
الوكيل عن التسليم قبل نقد الثمن صح نهيه ولم يكن له

فائدہ
وکیل فروخت و موکل پیش از تسلیم بخانہ خود برد

ان یاخذه من بیت الآمر ویدفعه الی المشتري قبل نقد الثمن (عالمگیري) واگر وکیل کرد شخصی را بفروختن غلام خود و غلام را داد بوکیل و وکیل فروخت اورا و سپرده بود تا که موکل گرفت اورا از خانهٔ وکیل و منع کرد وکیل را از سپردن غلام پیش از دادن بها منع او صحیح است و مر وکیل را نیست اینکه بگیرد غلام را از خانهٔ امر کننده و بدهد اورا بخریدار پیش از قبض کردن بها و لو امره ببیع عبد له والعبد في ید الآمر ولم یامر الآمر بالقبض ولم ینهه عن ذلك فباعه الوکیل ثم قبضه من منزل الآمر لیدفعه الی المشتري فمات العبد في ید المامور قبل الدفع الی المشتري فلا ضمان علی المامور (عالمگیري) واگر امر کرد اورا بفروختن غلام خود و آن غلام در دست امر کننده بود و امر کننده امر نکرده بود بقبض کردن آنغلام و نه منع کرده بود اورا از ان پس وکیل فروخت اورا بعد ازان قبض کرد اورا از جای امر کننده برای اینکه بدهد اورا بخریدار و غلام در دست مامور مرد پیش از دادن بخریدار پس تاوان بر مامور نیست فان لم یمت العبد وسلم المامور الی المشتري قبل قبض الثمن فللآمر ان یاخذه من المشتري حتی ینقد الثمن فان استرد الآمر العبد ثم احضر المشتري الثمن فالآمر یدفع العبد الی المامور ویامره بدفعه الی المشتري ویاخذ الثمن (عالمگیري) پس اگر نمرد آنغلام و وکیل سپرد آنرا بمشتری پیش از قبض کردن بها پس میرسد آمر را که بگیرد غلام را از مشتری تا وقتیکه نقد کند آن بهار او اگر آمر پس گرفت آن غلام را و حاضر کرد مشتری بهار را پس آمر بدهد آنغلام را بوکیل و بفرماید اورا بدادن غلام بمشتری و بگرفتن بها ازو فان لم یاخذ حتی مات العبد عند المشتري فلا ضمان للآمر علی احد لا علی الوکیل ولا علی المشتري

ضمان القيمة لكن الوكيل يأخذ الثمن من المشتري ويدفع الى الآمر كذا في فتاوى قاضيخان (عالمگيري)
واگر نگرفت بها را تا وقتی که مرد آن غلام نزد مشتری پس نیست تاوان قیمت مر امر کننده را بر هیچکس
نه بر وکیل ونه بر مشتری لیکن وکیل بگیرد بها را از مشتری وبآمر بدهد همچنین ست در فتاوی
قاضیخان ولو امره بالبيع ونهاه عن قبضه فقبضه قبل البيع فمات في يده قبل
ان يبيعه فهو ضامن لقيمته وان مات حين ان يبيعه فهو ضامن
لقيمته وانتقض البيع وان ادى المشتري القيمة وهو الاصح —
فان لم يمت العبد حتى باعه كان بيعه صحيحا وان كان العبد
مضمونا عليه (عالمگيري) واگر فرمود شخصی را بفروختن غلام ومنع کرد وکیل را از قبض
نمودنش واو قبض کرد غلام را پیش از فروختن پس مرد در دست وکیل پیش از فروختن وی
او را وکیل ضامن می شود قیمت غلام را واگر غلام مرد در دست وکیل هنگام فروختنش
پس وی ضامن می شود قیمت او را وعقد بیع می شکند اگرچه مشتری ادا کرده باشد قیمت
آن غلام را واین حکم صحیح تر ست واگر نمرد آن غلام تا آنکه فروخت او را فروختنش صحیح میشود
اگرچه آن غلام تاوان کرده شده ہست بر وکیل ولو لم يمت حتى سلمه الى المشتري
فمات في يده لم يضمن البايع القيمة وان صار غاصبا بالقبض قبل البيع
وهل يضمن الوكيل الثمن للآمر على قياس قول ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى
لا يضمن بل يأخذ الثمن من المشتري ويدفع الى الآمر ولو لم يمت العبد
في يد المشتري حتى حضر الآمر واخذه من المشتري ثم اخذ البايع من منزل الآمر ليدفعه
الى المشتري قبل نقد الثمن فمات في يد الوكيل قبل ان يدفعه الى المشتري لا ضمان على الوكيل
لانه له حق القبض بعد البيع انتقض البيع هكذا في المحيط (عالمگيري) واگر نمرد آن غلام تا آنکه بمشتری سپرد او را و در دست

فایده
وکیل به فروختن را منع کرد از قبض مبیع

مشتری مرد درینصورت وکیل ضامن قیمت او نمی شود اگرچہ وی غاصب گرددیدہ بسبب قبض کردن پیش از فروختن و آیا وکیل درینصورت ضامن بہای او می شود برای امرکنندہ یانہ بنابر قیاس امام ابو حنیفہ و امام محمد رحمہما اللہ تعالی ضامن نمی شود بلکہ بہا را از مشتری بگیرد وبہ امرکنندہ بدہد و اگر آن غلام مرد در دست مشتری تا آنکہ خود آمر حاضر شد و غلام را گرفت از مشتری بعد از ان بایع کہ وکیل ست پیش از قبض کردن بہا گرفت آنغلام را از خانۂ آن آمر برای آنکہ بمشتری بدہد او را و در دست وکیل مرد پیش از دادن بمشتری تاوان نیست بر وکیل زیراکہ وکیل را حق قبض کردن غلام ست پس از فروختن و آن بیع می شکند چنین ست در کتاب محیط

الباب الرابع في وكالة الاثنين و توكيل الوكيل وهو مشتمل على فصلين باب چہارم ثابت ست دربیان وکیل گرفتن دوکس و دربیان وکیل گرفتن وکیل و این باب مشتمل ست بر دو فصل

الفصل الاول في وكالة الاثنين (عینی) فصل اول ثابت ست دربیان وکیل بودن دونفر الاصل ان كل تصرف يحتاج فيه الى الرأي فاذا وكل به رجلين ففعل ذلك احدهما دون الآخر لا يجوز وكل تصرف لا يحتاج فيه الى الرأي اذا وكل به رجلين ففعل ذلك احدهما دون الآخر جاز (عالمگیری) قاعدہ عامہ دربارۂ وکالت دونفر این ست کہ ہر تصرفیکہ دران حاجت برای باشد پس وقتی کہ کسی بآن تصرف دونفر وکیل بگیرد باز یکی از ایشان بکند آن تصرف را بدون آن دیگر وکیل تصرف او روا نیست و ہران تصرفیکہ دران حاجت برای نباشد وقتی کہ کسی وکیل بگیرد بآن تصرف دو مرد را باز یکی از آنہا وکیل بکند آن تصرف را بدون آن دیگر تصرف او روا ست اذا وكل وكيلين في تصرف يحتاج فيه الى الرأي كما لو وكلهما بطلاق واحدة بغير عينها او عتق عبد بغير عينه او كالبيع والخلع وغير ذلك ووكلهما بكلام واحد بان قال وكلتكما ببيع عبدي او بخلع امرأتي فليس لاحدهما ان يتصرف فيما وكلا

باب چہارم وکالت اثنین و توکیل وکیل

فصل اول

فایدہ
دو وکیل گرفت بیک کلام یا دو کلام

لا دون الآخر ولو الآخر عبدا او صبيا محجورا عليه او مات او جن قال الطحاوي رح
في مختصره اذا وكل الرجل الرجلين ببيع عبده او بابتياعه او بتزويج امرأة او بخلع امرأته
منه على مال او بعتق عبده على مال او بمكاتبته ففعل ذلك احدهما والآخر حاضر لم يجز وان
قدر الموكل البدل في البيع ونحوه الا ان يجيز الموكل والوكيل الآخر ولو كان الآخر غائبا
عنه فاجاز لم يجز عند ابي حنيفة رح ومحمد رح ذكره في الذخيرة ولو باع احدهما من صاحبه
شيئا لم يجز وفي الخانية وكل رجلين بالخلع فخلعها احدهما لا يجوز وكذا لو خلعها احدهما
واجاز الآخر لا يجوز حتى يقول الآخر خلعتها واما اذا وكلهما بكلامين على التعاقب
كان لكل واحد منهما ان ينفرد بالتصرف كما صرح به في المبسوط حيث قال في
باب الوكالة بالبيع والشراء واذا وكل رجلا ببيع عبده ووكل به آخر ايضا فايهما
باع جاز وكذا اذا لم يمكن اجتماعهما كالخصومة وكذا ما لا يحتاج الى الرأي
بان وكلهما بطلاق زوجته بغير عوض وبعتق عبده بغير عوض او تدبيره
او برد عين كوديعة او عارية او مغصوب ومبيع فاسد لا استردادها وتسليم
هبة الموهوب له معين لا قبضها او قضاء دين عليه لا اقتضاءه فلو قبض احدهما
بدون اذن صاحبه لا بدون حضوره وهلك في يده سواء كان كل المقبوض او بعضه ضمن كله وان لم يعين
الموهوب له لا ينفرد احدهما عند ابي حنيفة رح ومحمد رح وهذا اي جواز انفراد احدهما بخلاف ما اذا قال لهما طلقاها
ان شئتما او قال امرها بايديكما فلا يجوز انفراد احدهما في هذا (هدايه وعيني وفتح القدير وبحر وتكمله)

ووقتي كه كسي دو نفر وكيل بگيرد در تصرفي كه در آن تصرف حاجت براي باشد چنانكه وكيل
گرداند دو نفر را بطلاق يك زن غير معين خود يا بآزاد كردن يك غلام خود غير معين يا وكيل بگرداند
ايشان را بفروختن وخلع كردن وجز آن موكل گرفته باشد آن هر دو را بيك كلام چنانكه گفته

باشد ایشان را که وکیل گرفتم شما هر دو را بفروختن غلامم یا بخلع نمودن بازنم پس نمیرسد یکی از ان دو وکیل را که بدون آن دیگر تصرف بکند در چیزیکه هر دوی ایشان وکیل کردیده اند بآنچیز اگرچه آندیگر وکیل غلام یا کودک ممنوع از تصرف باشد یا بمیرد یا دیوانه شود گفته است طحاوی رحمة الله علیه وقتی که مردی وکیل بگرداند دو مرد را بفروختن غلام خود یا بتجرید ان غلام یا بنکاح گرفتن زنی یا بخلع نمودن زن معین خود از طرف خود او بمالی یا بآزاد نمودن غلام معینش بمالی یا بمکاتب کردن غلامش پس اگر یکی از ان دو وکیل کرد آن تصرف را و آندیگر وکیل حاضر بود روا نیست تصرف او اگرچه موکل ایشان تقدیر و تعیین بدل را کرده باشد در عقد بیع و مانند آن مگر روا میشود تصرف او وقتی که موکل ایشان بآندیگر وکیل اجازه بکند و اگر آن دیگر وکیل غایب بود از نزد او باز اجازه نمود تصرف او را روا نمی شود تصرف او نزد امام ابوحنیفه و امام محمد رحمهم الله تعالی این حکم مذکور است در ذخیره و اگر یکی از اندو وکیل فروخت چیزیرا بآن دیگر وکیل فروختنش روا نیست بود در فتاوای قاضیخان گفته که مردی وکیل گرفت دو مرد را بخلع زن خود باز یکی از ان دو وکیل خلع کرد بآن زن این خلعش روا نیست و همچنین اگر خلع نمود یکی از ان دو وکیل بآن زن و وکیل دیگر اجازه کرد روا نمی شود تا آنکه آن دیگر بگوید که خلع کردم بآن زن و اما وقتی که کسی دو نفر وکیل بگرداند بدو کلام بهم میرسد هر یکی را که تصرف بکند بدون آن دیگر چنانکه تصریح کرده باین حکم در کتاب مبسوط که گفته است در باب وکالت بیع و شرا وقتی که کسی وکیل گرفت مردیرا بفروختن غلام خود و نیز وکیل گرفت بآن مرد دیگر یرا پس هر یکی از ایشان که فروخت او را رواست و همچنین تصرف یکی از دو وکیل بدون دیگر رواست وقتی که ممکن نباشد یکجا شدن آن هر دو در آن کار مانند

خصومت نمودن وهمچنین رواست تصرف یکی در چیزیکه حاجت نباشد دران برأی چنانکه
وکیل بگرداند دو نفر را بطلاق دادن زن معین خود بغیر از عوض یا بآزاد کردن غلام معین
خود بغیر از عوض یا بهبه بر کردن غلام معین خود یا برد کردن مال معین مانند امانت وعاریت
ومال مغصوب ومبیع بیع فاسد نه در طلب کردن اینها ویا بسپردن هبه بموهوب له معین
نه بقبضش ویا باداکردن دینیکه بروی باشد نه بخواستن دین او از دیگران پس اگر یکی
از دو وکیل قبض نمود دین هبه یا امانت یا عاریت یا مغصوب یا مبیع بیع فاسد را بدون
اذن دیگر وکیل نه بدون حضور او وهلاک شد در دست او خواه همه آن
قبض شده هلاک شد یا بعض آن وی ضامن همه آن میگردد ودر صورت
سپردن هبه اگر موهوب له معین نبود روا نیست تنها بودن یکی از ایشان بسپردن
آن نزد امام ابو حنیفه وامام محمد رحمهما الله تعالی واین حکم یعنی روا بودن تنهائی
یکی از دو وکیل در تصرف بخلاف این صورت ست که موکل بگوید ایشانرا
که طلاق دهید زن مرا اگر رضای شما باشد یا بگوید ایشان را که اختیار طلاق زنم
بدست شما باشد پس روا نیست تنها بودن یکی از ایشان درین تصرف وفی الذخیرة
وکذلك ان سمی لهما الثمن فی البیع او الشراء لم یکن لاحدهما ان ینفرد بذلك لان
تسمیة الثمن ان کان یحجر الوکیل عن الزیادة لا یحجره عن النقصان فلو اجتمعا علی
الشراء ربما یمکنهما النقصان وکذلك لو اجتمعا علی البیع ربما یمکنهما
الزیادة (نهایه) ودر ذخیره مذکورست که وهمچنان اگر موکل مسمی کرد برای هر دو وکیل
خود بها را در بیع یا شراء نمیرسد یکی را از ان دو وکیل که تنها تصرف کند دران زیرا که بیان
بها در شراء اگرچه منع میکند وکیل را از افزونی در بها لکن منع نمیکند او را از نقصان

کردن

فايده
وصيت نمود بدو نفر معا يا جدا جدا

کردن دران پس اگر هر دو وکیل جمع شوند در خریدن بسیار بار قادر میشوند بنقصان کردن در بها و همچنان

اگر جمع شوند بر فروختن بسیار بار قادر میشوند با فزودن بها اما الوصيان اذا اوصى اليهما معا او الى

كل واحد منهما في عقد على حدة لا ينفرد واحد منهما بالتصرف في اصح القولين

لما في شرح الطحاوي واما الوصيان فليس لاحدهما التصرف الا باذن صاحبه

عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى الا في اشياء معروفة وهي شراء الكفن وقضاء

دين الميت اذا كان في التركة من جنسه وتنفيذ الوصية في عين ورد المغصوب

ورد الوديعة وشراء الطعام والكسوة للصغير وبيع ما يخشى عليه التلف

والخصومة وقبول الهدية وجمع الاموال الضائعات ورد المشترى

فاسد وقسمة ما يكال ويوزن واجارة اليتيم في عمل يتعلم

وفي الايصاء بان يتصدق على فقراء كذا وعينه واعتاق النسمة المعينة

وحفظ الاموال ومحله فيما اذا كانا وصيين من جهة الميت

او من جهة قاض واحد اما لو كانا من جهة قاضيين من بلدتين فينفرد احدهما بالتصرف فلو اراد

كل واحد من القاضيين عزل المتولي الذي نصبه الآخر جاز اذا رأى المصلحة في ذلك (عيني وتكملة)

اما دو وصی وقتی که وصی گردانیده شوند یکجا یا هر یکی در عقد علیحده بتعاقب روا نمی شود تنها

بودن یکی از ایشان بتصرفی بدون آن دیگر در اصح قولین بدلیل آنکه مذکور است در شرح

طحاوی که روا نیست تصرف یکی از دو وصی مگر باذن صاحبش نزد امام ابو حنیفه و امام محمد

رحمهما الله تعالی مگر رواست تصرف یکی از ایشان در چند چیز معروف که آن خریدن کفن

مرده است و ادا کردن دین مرده است وقتی که در ترکهٔ او از جنس دین باشد و

جاری نمودن وصیت مرده است بمال معین ورد نمودن مال مغصوب مرده است و رد کردن

امانت که در مال مرده باشد و خریدن طعام وجامه برای صغیران مرده و فروختن چیزی از ترکه که در ان بیم هلاک باشد و خصومت کردن وقبول نمودن هدیه و فراهم آوردن مالهای مرده که ضایع شده باشند ورد کردن مالیکه بر خریدن فاسد خریده شده باشد وقسمت نمودن چیزی که بپیمانه ووزن کرده می شود وبمزدوری دادن یتیم در عملی که یاد بگیرد ودر وصی گرفتن باینکه تصدق بکنند بر فقیران فلان جای ومعین کند آن جای را وآزاد کردن غلامی که مرده معیّن کرده باشد ونگاهداشتن مالهای مرده ومحل این حکم که تصرف یکی از دو وصی تنها روا نیست در آن صورت ست که هر دوی ایشان وصی مرده باشند ویا وصی یک قاضی باشند واگر وصی دو قاضی از دو شهر باشند پس رواست تنهائی یکی از ایشان بتصرف نمودن واگر اراده کرد هر یکی ازان دو قاضی که معزول کند متصرفی را که قاضی دیگر استاده کرده او را روا می شود معزول کردنش وقتی که مصلحت ببیند در ان

ولو باع احد الوصيين شيئاً من التركة لصاحبه لم يجز عند ابي حنيفة ومحمد رحمهما الله تعالى ولو كانا وصيين فمات احدهما لا يتصرف الحي الا بامر القاضي (بحر) واگر یکی از دو وصی فروخت چیزی را از ترکه بآن دیگر روا نیست فروختنش نزد امام ابو حنیفه وامام محمد رحمهما الله تعالی واگر دو نفر وصی بودند ویکی از ایشان مرد روا نیست تصرف زنده مگر بامر قاضی والحاصل ان الشيء المفوض الى اثنين لا يملكه احدهما كالوكيلين والقاضيين والمحكمين والمودعين والوصيين والناظرين الذين نصبهما قاضٍ واحد

فایده
حکم شیء مفوض بدو نفر

قاض واحد او کانا منصوبي الواقف اما لو کانا منصوبي قاضیین فلاحدهما الانفراد وکذا اذا شرط الواقف لنظر لنفسه او الاستبدال مع فلان فان للواقف الانفراد دون فلان ویستفاد منه ان الناظرین اعم من ان یکون احدهما المفوض او غیره و صورة القاضیین ان فوض السلطان او الامام الاکبر قضاء ناحیة الی اثنین فقضی احدهما لم یجز ولو ان واحدا من هذین القاضیین اراد ان یعزل القیم الذي اقامه القاضي الاخر فان رأی المصلحة في ذلك کان له ذلك والا فلا (در مختار و تکمله) وحاصل مسایل گذشته این ست که هر تصرفیکه بدو نفر سپرده شود یکی از ایشان مالک آن تصرف نمی شود مانند دو وکیل و دو قاضی و دو حکم و دو امانت نهاده شده و مانند دو وصی و مانند دو ناظر وقف که یک قاضی استاده کرده باشد ایشان را اما اگر دو قاضی استاده کرده بودند ایشانرا پس رواست تنهائی یکی از ایشان در تصرف و همچنین وقتی که واقف شرط کرده باشد ناظری وقف را برای نفس خود یا شرط کرده باشد بدل کردن وقف را با فلان پس برای واقف رواست تنها بودن نه فلانرا و ازین شرط کردن واقف دانسته شد اینکه دو ناظر وقف عام مند ازانیکه یکی از ایشان تفویض کننده وقف باشد یا کسی دیگر باشد غیر ازو و صورت دو قاضی این ست که سلطان یا پادشاه بزرگ بسپرد قضاء یک جانب را بدو قاضی پس یکی ازان دو قاضی حکم بکند روا نمیشود واگر یکی ازین دو قاضی خواست که معزول کند متصرفی را که قاضی دیگر استاده کرده او را پس اگر درین مصلحت میدید رواست و اگر مصلحت نمیدید روا نیست لو قال طلقاها جمیعا لیس لاحدهما ان یطلقها وحده و لا یقع علیها طلاق احدهما و لو قال طلقاها جمیعا ثلثا فطلقها احدهما طلقة واحدة والاخر طلقتین لا یقع (بحر) واگر کسی گفت دو وکیل خود را که طلاق دهید زن مرا یکجا نمیرسد یکی را که طلاق دهد او را تنها و طلاق

فایده
بدو نفر گفت که طلاق کنید یکی

یکی از ایشان واقع نمی شود بر آن زن و اگر گفت که طلاق دهید او را یکجا سه طلاق پس
یکی از آن دو وکیل یک طلاق داد او را و آن دیگر دو طلاق واقع نمی شود قال
لوکیلی طلاق لا یطلق احدهما دون صاحبه و طلق احدهما ثم الآخر او طلق واحد ثم اجازه
الآخر لا یقع ما لم یجتمعا و کذا فی وکیلی عتاق کذا فی منیة المفتی (بحر) موکل گفت دو
وکیل طلاق را که طلاق دهید زن مرا یک وکیل بدون صاحبش و یکی از ایشان طلاق
داد باز آن دیگر طلاق داد یا یکی طلاق داد و آن دیگر اجازه کرد آنرا طلاق
واقع نمی شود تا که هر دو وکیل یکجا نباشند بطلاق دادن و همچنین حکم است در دو وکیل
عتاق چنین است در منیة المفتی اذا وکل رجلین بالخصومة فی دین ادعیاه و یقبضاه
فلاحدهما ان یخاصم دون صاحبه ولکن لا یقبضان الا معاً فان قبض احدهما لم یبرأ
الغریم حتی یصل الی صاحبه فیقع فی ایدیهما او یصل الی الموکل کذا
فی الحاوی (عالمگیری) وقتی که کسی وکیل بگیرد دو مرد را بخصومت
نمودن در دینی که هر دوی ایشان دعوی کنند آن دین را و قبض کنند آنرا پس میرسد یکی
از ایشان را که خصومت بکند بدون آن دیگر وکیل ولکن قبض نکنند آن دین را مگر
یکجا پس اگر یکی از ایشان قبض نمود مدیون خلاص نمی شود تا آنکه آن دین وصل شود
با آن دیگر صاحب او و واقع شود در دست هر دو وکیل یا برسد بموکل ایشان چنین است
در کتاب حاوی و فی نوادر ابن سماعة عن ابی یوسف رح رجل وکل رجلین
بخصومة رجل فی دار ادعیاها و قبضاها منه فخاصماه فیها ثم مات احد الوکیلین
قال اقبل من الحی البینة علی الدار و اقضی بها للموکل و لا اقضی بدفع الدار
الیه ولکن اجعل للوکیل المیت وکیلا مع هذا الحی و دفعت الدار الیهما

فایده
یکی از دو وکیل مرد

وکذا

ولا اقض بدفع الدار الیه ولکن اجعل الوکیل المیت وکیلا مع هذا الحي ودفعت الدار الیهما وکذا لو کان الوکیل واحدا فاقام البینة علی الدار وقضیت بها للموکل فمات هذا الوکیل قبل ان ادفعها الیه فاني اجعل له وکیلا وآمر المقضي علیه بدفع الدار الیه ولا اترکها في ید الغاصب الذي قضیت علیه (البحر) و در نوادر ابن سماعه از امام ابو یوسف رحمه الله تعالی روایت کرده که مردی وکیل کردانید دو مرد را بدعوی کردن با مردی در سرایکه هر دوی ایشان دعوی کنند آن سرای را و قبض کنند آنرا پس آن دو وکیل دعوی کرد با آن مرد در ان سرای بعد از ان مرد یکی از ان دو وکیل گفت امام ابو یوسف رحمه الله تعالی که من قبول میکنم از وکیل زنده گواهان را بر ان سرای و حکم میکنم بآن سرای برای موکل و حکم نمیکنم بدادنش برای موکل و لکن میگردانم برای وکیل مرده وکیلی را بآن وکیل زنده و بهر دوی ایشان میدهم آن سرایرا و همچنین اگر وکیل یکنفر بود و گواهان را گذرانید بر ان سرای من حکم کردم بآن سرای برای موکل باز همین وکیل مرد پیش از انکه من سرای را بدهم باو پس من میگردانم برای این وکیل مرده وکیلی را و امر میکنم کسی را که حکم شده براو بدادن سرای بآن وکیل و نمیگذارم آن سرایرا در دست غاصبیکه حکم کرده ام براو رجل قال لرجلین وکلت احدکما ببیع العبد هذا فایهما باع العبد جاز (قاضیخان) مردی گفت دو مردیرا که وکیل گردانیدم یکی از شما را بفروختن این غلامم پس هر یکی از ایشان که بفروشد آن غلام را رواست من قال لاثنین لیشتري لي احدکما جاریة بالف درهم فاشتری احدهما ثم اشتری الثاني لزمه ما اشتری الثاني لنفسه ولو اشتری کل واحد منهما جاریة للآمر علی حدة ووقع شراءهما في وقت واحد کانت الجاریتان للموکل (قاضیخان) کذا ذکره في النوازل وعلیه الفتوی (البحر)

فایده
توکیل یکی از دو مرد
به بیع یا شراء

کسیکه بگوید مر دو نفر را که یکی از شما بخرد برای من کنیزی را بهزار درم پس یکی از ایشان خرید بعد از آن آن دوم خرید درینصورت خریدهٔ دوم بر خود آن دوم لازم میشود و اگر هر یکی از ایشان علیحده خرید کنیزی را برای آمر و خریدن ایشان در یک وقت واقع شد هر دو کنیز برای موکل میشود چنین مذکور است در کتاب نوازل و بر همین است فتوی رجل وکل رجلین بشراء شیئ ودفع دراهم الیهما فدفع احدهما الی صاحبه فضاعت قال ابو حنیفة رح یضمن النصف (قاضیخان)

فایده
دو وکیل بشراء

مردی وکیل گرفت دو مرد را بخریدن چیزی و داد بایشان درمها را پس یکی از ایشان داد آن درمها را بصاحب خود و ضایع شد گفته است امام ابو حنیفه رحمه الله تعالی که وی ضامن میشود نصف آن درمها را و فی المنتقی عن محمد رحمه الله تعالی رجل وکل رجلا بقبض کل حق له ثم فارقه ثم وکل آخر بقبض کل دین له فقبض الوکیل الاول شیئا من الدین فلیس للوکیل الثانی ان یقبضه من الاول لانه الساعة عین ولیس بدین ولو وکل الاول بقبض کل حق له ثم وکل الثانی بقبض کل شیئ له فقبض الاول شیئا من الدین فللثانی ان یقبضه من الاول (بحر)

فایده
اول یکی را باز دیگری را وکیل بقبض نمود

و در کتاب منتقی روایت کرده از امام محمد رحمه الله تعالی که مردی وکیل گرفت مردی را بقبض نمودن هر حق خود بعد از آن جدا شد از آن وکیل بعد از آن وکیل گرفت دیگری را بقبض نمودن هر دین خود پس وکیل اول قبض کرد چیزی را از دین نمیرسد وکیل دوم را که قبض کند آن دین را از وکیل اول زیرا که آن دین درین ساعت مال معین است نه دین و اگر وکیل گرفت اول را بقبض هر حق خود باز وکیل گرفت دوم را بقبض هر چیز خود و قبض نمود وکیل اول چیزی را از دین پس میرسد وکیل دوم را که قبض کند آنچیز را از وکیل اول

فایده دو وکیل باجاره

ولیس لاحد الوکیلین بالرهن ان ینفرد (عالمکیری) ونمیرسد یکی را از دو وکیل بگرو دادن یا گرفتن که تنها بکند تصرف گرو گرفتن یا دادن را واذا وکل رجلین باستیجار دار او ارض فاستاجر احدهما وقع العقد له فان دفعها الوکیل الی الموکل انعقدت بینه وبین الموکل اجارة مبتدأة بالتعاطي کذا فی المحیط (عالمکیری) اگر کسی دو مرد را وکیل گرفت باجاره گرفتن سرائی یا زمینی پس یکی از ایشان باجاره گرفت عقد اجاره واقع میشود برای خود آن وکیل باز اگر آن وکیل داد سرای یا زمین را بموکل خود منعقد میشود عقد اجارهٔ دیگر در میان همین وکیل و موکل او بتعاطی چنین است در کتاب محیط

فایده دو وکیل بقبض ودیعت

وان وکل رجلین بقبض ودیعة له وقبضها احدهما بغیر امر الآخر فهو ضامن فان قبضاها جمیعا جاز ولاحدهما ان یستودعها الآخر ولهما ان یستودعاها عیال احدهما کذا فی الحاوي (عالمکیری) واگر کسی وکیل گرفت دو مرد را بقبض نمودن امانت خود و یکی از ایشان قبض نمود آن را بغیر از امر آن دیگر پس ضامن میشود و اگر هر دوی ایشان یکجا قبض نمود روا است و هر یکی از آن دو وکیل را میرسد اینکه امانت بنهد آن امانت را نزد دیگر وکیل و هر دو را میرسد اینکه امانت بنهد آنرا نزد عیال یکی از ایشان

فایده یکی را وکیل گیرد و باز دیگر را یکی یکی فروخت و دیگری بدیگری

واذا وکل رجلا ببیع عبده فوکل آخر ببیع ذلک العبد فباع هذا من رجل وهذا من رجل آخر فان علم الاول فهو له وان لم یعلم الاول کان لکل واحد منهما نصفه بنصف الثمن ویخیر کل واحد منهما وان کان العبد في ید احد الوکیلین او في ید الموکل فهما سواء وان کان العبد في ید احد المشتریین

کان هو اولی الا ان یؤرخ الآخر شراءه قبل شراء هذا و
اذا باع احد الوکیلین من رجل والموکل من رجل آخر
اوکان الوکیل واحدا و باع الوکیل من رجل والموکل من
رجل آخر فلا شك انه اذا علم الاول کان الاول اولی وان
لم یعلم روی الحسن رح عن ابی حنیفة رحمه الله ان بیع الموکل اولی
وروی ابن سماعة رح عن محمد رحمه الله تعالی ان المشتری
یکون بین المشتریین نصفین کذا فی المحیط (عالمگیری)
ووقتیکه کسی وکیل گرفت مردی را بفروختن غلام خود باز وکیل گرفت
مرد دیگر را بفروختن همان غلام پس یک وکیل فروخت بیک مرد وآن
دیگر بدیگر مرد درینصورت اگر معلوم بود بیع اول پس آن غلام مرخریدار
اول راست و اگر معلوم نبود اول بیع پس هر خرنده را نصف غلام است
به نصف بها و هریکی مخیر است در فسخ عقد و خریدن و اگر غلام در دست یکی
ازان دو وکیل بود یا در دست موکل بود پس هر دو خرنده برابر اند و اگر
غلام در دست یکی ازدو خرنده بود همان خرنده بهتر است مگر وقتیکه
آن دیگر مشتری بیاهن کند تاریخ خریدن وی غلام را پیش از تاریخ
خریدن این مشتری و وقتیکه یکی از دو وکیل بفروشد غلام را بمردی
و موکل بمرد دیگر یا وکیل یک باشد و وکیل بیک مرد فروخت غلام را
و موکلش بدیگر مرد پس شک نیست درینکه اگر معلوم بود بیع اول اول
بهتر است و اگر معلوم نبود اول بیع روایت کرد حسن از امام اعظم رحمه الله تعالی

گروختن

که فروختن موکل بهتر است و روایت کرده ابن سماعه از امام محمد رحمهما الله تعالی که مال خریده شده درمیان هر دو مشتری بدو نصف است چنین است در کتاب محیط

فایده دو وکیل بخلع

رجل وكل رجلين ان يخلعا امرأتين له بمال معلوم او يبيعا عبدين له بمال معلوم فخلعا احدى المرأتين او باعا احد العبدين بمال معلوم جاز كذا في فتاوى قاضيخان عالمگیری مردی وکیل گرفت دو مرد را که خلع بکنند با دو زن او بمال معلوم یا بفروشند دو غلام او را بمال معلوم آن دو وکیل خلع نمودند با یکی ازان دو زن یا فروختند یکی ازان دو غلام را بمال معلوم این تصرف ایشان رواست چنین است در فتاوای قاضیخان

فایده یکی از دو وکیل داد دین او

واذا دفع رجل الى رجلين الف درهم يدفعانه الى رجل فدفعه احدهما لا ضمان فى الاستحسان لان دفع المال الى الغير لا يحتاج فيه الى الرأي (عالمگیری)
وقتیکه بدهد مردی بدو مرد هزار درم را که ایشان بدهند آن درم را بمردی پس یکی از ایشان داد بآن مرد درمها را تاوان نیست براو در استحسان زیرا که دردادن مال بکسی حاجت برأی نیست

فایده یک وکیل باقل و دوم باکثر فروخت

رجل وكل رجلا ببيع عبد بعينه ووكل وكيلا ببيع هذا العبد فباعه احدهما ثم باعه الوكيل الثاني من المشتري باكثر من ذلك قال ابو بكر البلخي رحمة الله عليه جاز بيع الثاني لان الثاني لم يخرج من الوكالة ببيع الاول وبيع الثاني لا يكون فسخا للبيع الاول حتى لا يجوز كذا في فتاوي قاضيخان (عالمگیری)

مردی وکیل کرد انید مردی را بفروختن غلام معیّن خود و وکیل گرفت یکی دیگر را نیز بفروختن همان غلام و یکی ازان دو وکیل فروخت آن غلام را باز وکیل دوم فروخت او را برهمان خرنده اول بافزونتر ازان گفته است ابوبکر بلخی رح که رواست بیع وکیل دویم زیراکه وکیل دوم نه برآمده از وکالت بسبب فروختن وکیل اول وفروختن وکیل دوم فسخ نمیکند بیع وکیل اول را تاکه بیع وکیل دوم روا نگردد چنین است درفتاوای قاضیخان ولو وکل رجلین ببیع عبدین له بالف درهم فباعا احدهما باربع مائة فان کان ذلك حصته من الالف جاز وکذلك ان باعاه باکثر من حصته وان باعاه باقل من حصته لم یجز (عالمگیری)

فایده
وکالت دو مرد بفروختن

اگر کسی وکیل گرفت دو مرد را بفروختن دو غلام خود بهزار درم پس ایشان فروختند یکی ازان دو غلام را بچهارصد درم درینصورت اگر آن چهار صد حصهٔ آن غلام بود از هزار درم رواست فروختن او وهمچنین فروختن رواست اگر آن دو وکیل فروختند آن یک غلام را با فزون تر از حصهٔ او واگر فروختند اورا کمتر از حصهٔ آن غلام روا نیست — امر رجلین ان یرهنا ویسلطا علی بیعه فرهنا واذن احدهما المرتهن فی البیع لا یصیر المرتهن مسلطا علی البیع لانه لیس لاحدهما التفرد بالبیع فکذا بالتسلیط فان قال لاان فلانا یستقرض منك ودفعا

فایده
وکالت دو مرد بگروی

اليه

اليه الرهن فقال احدهما امرنا المرسل ان نجعل
مسلطا على بيعه والآخر سكت يصير مسلطا لان
لاحد الرسولين التفرد بالبيع فيتفرد بالتسليط
على البيع هكذا في محيط السرخسي (عالمكيري)

مردی امر کرد دو مرد را که گرو بنهند مال او را نزد کسی و مسلط کنند آن
کس را بر فروختن گروی پس آن دو مرد گرو نهادند و اذن کرد یکی
از ان دو مرد گرو گیرنده را بفروختن آن گروی درینصورت
گرو گیرنده مسلط نمیگردد بر فروختن گروی زیرا که یکی از ان دو مرد را
نمیرسد که تنها بفروشد آن گروی را پس روا نیست او را که تنها مسلط
کند کسی را بر فروختن آن و اگر دو مرد گفت کسی را که فلان از
تو قرض میخواهد و آن دو مرد داد بآن کس گروی را پس یکی
از ایشان گفت که مرسل ما که فلان است امر کرده ما را که مسلط
بگردانیم ترا بر فروختن این گروی و آن دیگر خاموش بود
درین صورت گروی گیرنده مسلط میگردد بر فروختنش زیرا
که یکی از دو رسول را روا است که تنها بفروشد آن گروی را
پس روا است که تنها کسی را مسلط کند بر فروختنش همچنین است
در محیط سرخسی واذا كان لرجل عدل زطي قال لرجلين
ايكما باعه فهو جائز فايهما باع جاز وكذلك اذا قال
ان باعه احد هذين الرجلين فهو جائز فايهما باع كان جائزا

ولو قال وكلت هذا او هذا ببيع هذا فباع احدهما جاز استحسانا هكذا في المحيط (عالمكيري)

وقتیکه مردی رایکبار جامهٔ زطی باشد وبگوید دو مرد راکه هرکدامی از شما که فروخت این بار را فروختنش رواست پس هریکی از ایشان که فروخت رواست وهمچنان وقتیکه بگوید که اگر یکی ازین دو مرد فروخت این بار را فروختنش رواست پس هرکدامی از ایشان که فروخت رواست واگر گفت که وکیل گردانیدم این مرد ویا این مرد را بفروختن این چیز پس یکی از ان دو مرد فروخت آن چیز را فروختنش رواست در استحسان ولو دفع الف درهم الى رجلين مضاربة وقال لهما اعملا برأيكما لم يكن لكل واحد منهما ان ينفرد بالبيع والشراء ولو عمل احدهما بغير اذن صاحبه ضمن نصف المال وله ربحه وعليه وضيعته (رد المحتار)

واگر کسی داد هزار درم را بدو مرد بمضاربت وگفت ایشان را که عمل کنید بفکر خود نمیرسد هریکی از ایشان را که تنها باشد بفروختن وخریدن واگر یکی از ایشان عمل نمود بدون اذن صاحب خود ضامن میشود نصف مال را و مر او راست ربح آن نصف وبر اوست تاوان ان رجل وكل رجلين بقبض كل دين له على غيره وغاب الموكل وغاب احد الوكيلين فجاء الوكيل الحاضر بالغريم فاقر الغريم بالدين

فایده
یکی از مضارب
تنها عمل نکند

فایده
ان نصف بعض دین

وبحد الوكالة فاقام الوكيل البينة ان فلانا وكلهما
بقبض الدين الذي على هذا فالقاضي يقضي بوكالتهما
حتى لو حضر الغائب لايحتاج الى اعادة البينة
على وكالته (عالمكيري) مردى وكيل كرفت دو مرد را بقبض نمودن
هر دينى كه باشد او را بر ديكرى و موكل و يكى از دو وكيل غائب
شدند و وكيل حاضر آورد دين دار موكل را و آن ديندار اقرار
نمود بدين و انكار كرد از وكيلى و وكيل حاضر كذرانيد شاهدان
را كه فلان غائب وكيل كردانيده هر دوى ما را بقبض دينيكه براين
ديندار است پس قاضى حكم بكند بوكيل بودن ايشان تا آنكه اكر وكيل
غائب حاضر شد محتاج نميشود به باز كذرانيدن شاهدان بر وكيلى خود

فصل دوم در توكيل وكيل

الفصل الثاني في توكيل الوكيل فصل دوم ثابت است در بيان وكيل كرفتن
وكيل ديكرير اليس للوكيل ان يوكل فيما وكل به الا ان يأذن
له الموكل او يقول له اعمل برايك فله التوكيل عندنا وعند
احمد (هدايه وعيني) قال العلامة الرملي المراد نفي لنفاذ لا
نفي لصحة حتى لو وكل بدونهما فاجاز الموكل نفذ (تكمله)
المسألة على ثلثة اوجه احدها ان يوكله ولم يأذن له
ولم ينهه عن التوكيل فليس له ان يوكل غيره عندنا وعند احمد
والثاني ان يأذن له في التوكيل يوكل غيره بلا خلاف
الثالث ان ينهاه عن توكيل غيره لا يوكل بلا خلاف (عيني)

فایده
وکیل بدون اجازه موکل
وکیل نگیرد

واذا اجاز توكيل الوكيل غيره في هذا الوجه الذي جاز
التوكيل فيه وذلك بان يأذن له الموكل او يقول له
اعمل برأيك فوكل غيره يكون الوكيل الثاني وكيلا عن الموكل
لا عن الوكيل الاول حتى لا يملك الاول عزله ولا ينعزل
بموته وينعزلان بموت الموكل الاول (هدايه وفتح القدير)
اما التوكيل بحقوق العقد فيما ترجع الحقوق فيه الى الوكيل
فله التوكيل بلا اذن لكونه اصيلا فيها ولذا
لا يملك الموكل نهيه عنها وصح توكيل الموكل (بحر)

نمیرسد وکیل راکه وی دیگر وکیل بگیرد درچیزیکه وی وکیل است بتصرف کردن دران مگر وقتیکه موکل اذن کند او را یا بگوید او راکه عمل کن بفکر خود پس درینصورت رواست او راکه دیگر وکیل بگیرد نزد ما و نزد امام احمد رحمه الله تعالی گفته است علامه رملی رح که مراد باین نفی نفی نافذ بودن وکیل گرفتن وکیل است نه نفی صحت آن یعنی اگر وکیل وکیل گرفت نافذ نمیشود وصحیح میشود تا اینکه اگر وکیل وکیل گرفت بدون اذن و تفویض موکل خود باز موکل اجازه نمود نافذ میشود و این مسئله وکیل گرفتن وکیل بسه وجه است اول اینکه وکیل وکیل بگیرد وحال آنکه موکل نه اذن و نه منع کرده باشد او را از وکیل گرفتن پس درینصورت روا نیست او راکه وکیل بگیرد دیگر کس را نزد ما و نزد امام احمد رح دوم اینکه موکل اذن کند وکیل را در وکیل گرفتن درینصورت وکیل گرفتن او روا است بدون خلاف سوم اینکه منع کند وکیل را از دیگر وکیل گرفتن درینصورت

وکیل گرفتن روا نیست بدون خلاف ووقتیکه روا شد اینکه وکیل دیگر وکیل
بگیرد در وجهیکه وکیل گرفتن دران وجه روا است برای وکیل وآن وجه
این است که موکل اذن کند برای او ویا بگوید او را که عمل کن بفکر خود پس
درین وجه که وکیل اول وکیل بگیرد دیگر کس را آن دوم وکیل میگردد
از جانب موکل نه از طرف وکیل اول تا اینکه وکیل اول مالک نمیشود که
معزول کند او را و نیز معزول نمیشود بمردن وکیل اول وهردو وکیلان معزول میشوند
بمردن موکل اول اما وکیل گرفتن درحقوق عقد که راجع میشود بوکیل پس روا است برای وکیل
که وکیل بگیرد دران حقوق بدون اذن موکل خود زیرا که وی اصیل است دران حقوق
و ازینجاست که موکل روا نیست که منع کند وکیل را ازان حقوق وصحیح میشود

فایده وکیل بربیع یا بخصومت وکیل گرفت

وکیل گرفتن موکل رجل وکل رجلا بالخصومة وقال له ما صنعت
من شیئ فهو جائز او وکل رجلا ببیع شیئ او شرائه وقال
له اصنع ما شئت فوکل الوکیل رجلا بذلك ثم مات الوکیل
الاعلی وعزل اوجن او ارتد ولحق بدار الحرب فالوکیل
الاسفل علی وکالته لانه وکیل الاول لا وکیل الوکیل
ولو عزل الوکیل الاول الوکیل الثانی جاز عزله لان الموکل
الاول رضی بصنع الاول وعزل الاول الثانی من صنیع الاول
ولو اخرجه الاول کان اخراجه جائزا سواء کان
الوکیل الاول حیا او میتا (قاضیخان وخلاصه)
فقد صح عزل الوکیل لوکیله وهو مخالف لما فی

الهداية من ان الثاني صار وكيل الموكل فلا يملك
الوكيل عزله الا ان يفرق بين قوله اصنع ماشئت
فيملك عزله وبين قوله اعمل برأيك فلا يملك عزله
والفرق ظاهر (بحر) اقول ليس في كلام الخلاصة
والخانية التصريح بمخالفة احدهما للآخر فيحتمل ان
فى المسئلة قولين ودعوى صاحب البحر ظهور
الفرق غير ظاهر لما فى الحواشي اليعقوبية
والحواشي السعدية انه ينبغي ان يملكه
في صورة اعمل برأيك لتناول العمل
بالرأى العزل كما لا يخفى وفي منية المفتي
وكل الوكيل وقد قيل له اعمل برأيك صار الثاني
وكيلا الموكل وينعزل الاول والثاني بموت الموكل ولا ينعزل
الثاني بموت الاول وانعزاله ويملك الاول عزل الثاني (تكملة)

مردی وکیل کرد مردیرا بخصومت وگفت اورا که هر کاریکه کردی پس
آن جائزست ترا یا وکیل گرفت مردیرا بفروختن چیزی یا بخریدن
آن وگفت اورا که بکن هر کاری راکه میخواهی پس وی وکیل کرد مرد دیگر را بهمان
خصومت یا فروختن یا خریدن بعد ازان وکیل اول مرد یا معزول شد یا دیوانه
شد یا مرتد شد و یا ملحق شد بدار حرب پس وکیل دوم ثابت است بروکالت
خود زیرا که این وکیل موکل اول است نه وکیل وکیل واگر وکیل

اول معزول کرد وکیل دوم را غلش روا است زیرا که موکل اول راضی شد بصنع
وکیل اوّل و معزول کردن اوّل دوم را نیز از صنع اوّل ست و اگر موکل اول کشید
دوم را از وکالت کشیدنش روا است خواه وکیل اوّل مرده باشد یا زندہ
پس درین حکم صحیح کرده شد معزول کردن وکیل اوّل وکیل دوم
را و این مخالف ست از آنکه در کتاب هدایه مذکور ست که وکیل دوم
درین صورت وکیل کردید از طرف موکل اوّل پس وکیل
اول مالک معزول کردن او نیست مگر مخالف از هدایه نشود بشرطیکه فرق
کرده شود میان این قول موکل (اصنع ماشئت) یعنی بکن چیزیکه میخواهی و
میان این قول او (اعمل برأیك) یعنی عمل کن بفکر خود که در صورت اول
وکیل اوّل مالک معزول کردن دوم ست نه در صورت دوم
و حال آنکه فرق در میان این دو قول ظاهر ست و من میگویم که
در کلام خلاصة الفتاوی و فتاوای قاضی خان تصریح نیست بمخالفت
میان این دو قول پس احتمال دارد که درین مسأله دو قول باشد و صاحب
بحر رائق که دعوی کرده که در میان این دو قول فرق ظاهر ست این دعوای او غیر ظاهر ست
بدلیل آنکه مذکور ست در حواشی یعقوبیه و حواشی سعدیه که میشاید که وکیل اوّل مالک معزولی
وکیل دوم باشد درینصورت که موکل بگوید بوکیل اوّل عمل کن بفکر خود از جهت شامل بودن
این قول او بمعزول کردن اوّل دوم را چنانکه پوشیده نیست و در کتاب منیة المفتین مذکور ست
که وکیل اوّل وکیل گرفت و گفته شده بود او را اگر عمل کن بفکر خود درینصورت وکیل دوم وکیل موکل میگردد و دوم
وکیل معزول میگردد بمردن موکل و وکیل دوم معزول نشود بمردن وکیل اول ؛

ومعزول شدن و مالک میشود وکیل اول که معزول کند وکیل دویم را

وفی الخانیة اذا وکل ثم قال للوکیل وکل فلانا فان

الوکیل لا یملک عزله الا اذا قال له وکل فلانا ان شئت

فیملک عزله (بحر) و در خانیه گفته است که اگر کسی وکیل کرد کسی را بعد از ان

گفت او را که وکیل کن فلان را پس بدرستیکه وکیل اول مالک نمیشود

معزول کردن فلان را اگر وقتیکه گفته باشد او را که وکیل کن

فلان را اگر میخواهی پس درین صورت مالک میشود معزول کردن

او را قال فی القنیة قال للوکیل ما صنعت من شیء فهو

جائز من بیع او شراء او عتق عبده او طلاق امرأته

فوکل هذا الوکیل غیره بعتق عبد موکله

او طلاق امرأته ففعل لا ینفذ (بحر) ولا فرق

بین ان یکون ذلک بحضرته او غیبته اجازه

او لا (تکمله) لان هذا مما یحلف به فلا یقوم

غیره مقامه بخلاف البیع والشراء فانه لا یحلف بهما

فقام غیره مقامه (بحر) هذا بالنظر الی التفویض

اما اذا اذن له صریحا فی التوکیل بالطلاق والعتاق فلا

شبهة فی الصحة (تکمله) در قنیه گفته است که موکل وکیل را گفت

که هر کاریرا که کردی آن رواست از فروختن و خریدن و آزاد کردن غلام

من و طلاق کردن زن من پس وی دیگریرا وکیل کرد بآزاد کردن غلام موکل

فایده
بوکیل گفت که فلانرا وکیل کن

فایده
وکیل مطلق بعتق عبد موکل وکیل کرفت

بالطلاق

یا بطلاق کردن زن او و آن وکیل دوم آزاد کرد او را یا طلاق کرد زن او را صحیح میشود فرق نیست که این آزاد کردن و طلاق کردن بحضور وکیل اول باشد یا در غیبت او اجازه کند وکیل اول یا نکند زیرا که آزادی و طلاق ازان کارها است که بآن قسم کرده میشود پس دیگر کس بجای او استاده میشود بخلاف بیع و شراء که بانها قسم کرده نمیشود پس دیگر کس قائم میشود در مقام او و این حکم بنا است بنظر کردن بتفویض که گفته است که هر کاری که کنی روا است اما اگر صریح اذن کرده باشد او را بوکیل کردن بطلاق یا بآزادی پس هیچ شک نیست در صحت او و فی البزازیة

قیل للوکیل اصنع ماشئت له التوکیل و لو قال الاول لک

لو کیله لایملك الثانی توکیل الثالث (بحر)

در بزازیه آورده است که گفت موکل وکیل را که بکن آنچه خواهش تو باشد روا میشود برای وکیل که دیگر برا وکیل بگیرد و اگر وکیل اول گفت برای وکیل دوم که بکن آنچه خواهش تو باشد روا نمیشود برای او که وکیل بگیرد سوم کس را

فایده بیان گواهی بر مجروح کیل بتوکیل

اذا وکل رجلا بالخصومة علی ان للوکیل ان یوکل

من احب ثم ان المدعی علیه اشهد قوما بغیر محضر من المدعی

انه حجر علی الوکیل ان یوکل غیره جاز حجره (قاضیخان)

وقتیکه شخصی وکیل نمود مردیرا بدعوی باین شرط که بدرستی مروکیل را است اینکه وکیل بگیرد کسی را که دوست میدارد بعد ازان مدعی علیه گواه کرد انید قومی را بحضور مدعی که بدرستی موکل منع نموده بروکیل اینکه وکیل بگرداند غیر را منع درست است

وكل العبد التاجر مولاه بقبض ديونه فليس للمولى
ان يوكل غيره فان وكل المولى مع هذا وباشر
وكيله هل يجوز ينظر ان لم يكن على العبد دين
يجوز وان كان عليه دين لا يجوز (عالمكيري)

فایده توکیل غلام مولی را بقبض دینش

غلام سوداگر وکیل نمود مولای خود را بقبض کردن دین خود پس مر مولی را نمیرسد
که وکیل بگیرد دیگری را پس مولی با وجود این اگر وکیل گرفت و وکیل او تصرف
کرد آیا تصرفش رواست یا نه نظر کرده میشود اگر بر غلام دین نبود روا میشود
و اگر دین بود بر او روا نمیشود رجل وكل رجلا بشراء شيء
بعينه سماه ودفع المال اليه وامره ان يوكل غيره
بذلك ثم مات رب المال فاشترى الوكيل
الثاني ذلك كان الوكيل الثاني مشتريا لنفسه
لا لرب المال ولا للوكيل الاول علم به او لم يعلم (قاضيخان)

فایده وکیل ثانی بعد از موت موکل اوّل شراء نمود

مردی وکیل کرد اینده مردی را بخریدن چیزی معلوم که نام گرفته بود آن را و
مال را داد بوکیل و امر کرد باینکه او وکیل بگرداند دیگری را بآن خریدن بعد از آن
صاحب مال مرد و وکیل دوم خرید آن چیز را وی خریدار میشود برای نفس خود نه
برای صاحب مال و نه برای وکیل اوّل خبر باشد بمردن موکّل اوّل یا خبر نباشد رجل
وكل رجلا ببيع عبده واجاز له ان يوكل غيره بذلك فوكل بذلك رجلا
ثم ان الوكيل الاول اشترى ذلك العبد من الوكيل الثاني جاز شراؤه
وعلى قياس هذه الرواية اذا وكل الشريك الحاضر وكيلا بالقسمة كان

فایده وکیل اوّل خرید از وکیل ثانی

هذا الوکیل وکیلا للشریك الغائب فوجب ان یجوز (قاضیخان)

مردی وکیل کرفت مردیرا بفروختن غلام خود واجازه داد اوراکه وکیل بگرداند دیگریرا بآن فروختن پس او وکیل گردانید بآن مردیرا بعد از ان وکیل اول خرید همین غلام را از وکیل دوم خریدن اوروا ست پس بر قیاس این روایت وقتیکه شریك حاضر وکیل گردانید مردیرا بقسمت همین وکیل وکیل است مر شریك غائب را پس واجب است اینکه روا باشد وذکر هذه المسألة في

موضع آخر فقال لو ان رجلا قال لآخر وکل فلانا ان یشتري لي منك ما بدأ لك کان جائزا ولو قال وکل من شئت ان یشتري لي منك ما بدأ لك لم یجوز فعلی قیاس تلك الروایة اذا قال له الشریك الغائب وکل فلانا یقاسمك المتاع جاز ولو قال له وکل من شئت ان یقاسمك لا یجوز (قاضیخان)

وذکر شده است همین مسأله در جای دیگر پس گفته است که اگر مردی گفت مردیگر یراکه وکیل کن فلانرا که بخرد برای من از تو آنچیزیکه ظاهر شد ترا روا ست واگر گفت وکیل کن کسی را که خواهش تو شد که بخرد برای من از تو آنچیزیکه ظاهر شد ترا روا نمیشود پس بنا بر قیاس این روایت وقتیکه کسی را شریك غائب او بگوید که وکیل کن فلانرا که قسمت کند با تو اسباب را

روا است واگر او را گفت وکیل کن کسی را که خواہش تو باشد که قسمت
کند با تو روا نمیشود رجل امر رجلا ان یوکل انسانا بشراء
شیئ ففعل المامور ذلك واشتری الوکیل
فان الوکیل لا یرجع علی الآمر بالتوکیل
لکن الوکیل یرجع علی المامور
ثم المامور یرجع علی الآمر (قاضیخان)
مردی امر کرد مردیرا که وکیل بگرداند مردیرا بخریدن چیزی پس مامور
فعل نمود آنرا و وکیل دوم خرید پس بدرستی که وکیل دوم رجوع نکند بر کسیکه
امر کرده بتوکیل لیکن وکیل دوم رجوع کند بر مامور بعد ازان مامور رجوع
کند بر امر کننده ولو وکل الوکیل رجلا لیشتری له ذلك الشیئ
بعینه فان کان الوکیل الثانی اشتری ذلك الشیئ بعینه
للوکیل الاول یکون للاول قالوا انما ینفذ الشراء علی الوکیل الاول
فی هذه الصورة اذا قال الوکیل الاول للوکیل الثانی اشتر
هذا الشیئ لی او قال اشتر هذا الشیئ فاما اذا قال اشتر
لموکلی فلان فاشتراه الوکیل الثانی فهو للوکیل الثانی لا للوکیل
الاول واما اذا اشتری الوکیل الثانی بحضرة الاول فان اشتراه
بمثل الثمن الذی هو داخل تحت التوکیل الاول او باقل منه ینفذ
علی الآمر الاول وان اشتری باکثر من الثمن الاول او بجنس آخر
ینفذ علی الوکیل الاول (عالمگیری)

واگر وکیل کرد

واگر وکیل کرد وکیل مر دیگری را که بخرد برای او آن چیز معیّن را که وکیل اوّل وکیل
است بخریدنش پس اگر وکیل دویم خرید آن چیز معیّن را برای وکیل اوّل
میشود همان چیز مر اوّل را گفته است فقها رحمهم الله تعالی جز این نیست که درین
صورت خریدن نافذ میشود بر وکیل اوّل در ان وقت که گفته باشد
وکیل اوّل مر وکیل دویم را که بخر این چیز را برای من ویا گفته باشد که بخر
همین چیز را اما وقتیکه گفته باشد که بخر برای موکلم که فلان است و او خرید
آنرا پس آنچیز مر وکیل دویم راست نه وکیل اوّل را و اگر خرید وکیل دویم
بحضور وکیل اوّل پس اگر خریده بود بمثل بهائی که داخل بود زیر وکالت
اوّل ویا بکمتر ازان نافذ میشود بر امرکننده اوّل و اگر خریده بود به بسیارتر
از بهای اوّل یا بجنس دیگر نافذ میشود بر وکیل اوّل فان کان الآمر قال للوکیل الاول

اعمل برأیك فوکل الاول آخر فاشتراه بغیبة
الوکیل الاول بمثل ذلك الثمن ینفذ علی الآمر الاول
ولا یکون للوکیل الاول کذا فی المحیط (عالمکیری)

واگر امرکننده گفته بود بوکیل اوّل که عمل کن بفکر خود و وکیل اوّل وکیل کرفت شخصی دیگر
را و او خرید آنرا با غائب بودن وکیل اوّل بمثل آن بها جاری میشود خریدن بر امر
کننده اوّل و نمیشود خریدن مر وکیل اوّل را همچنان است در محیط رجل دفع الی رجل

الفا و امره ان یشتری له بها جاریة و قال ما صنعت
من شیئ فهو جائز فوکل الوکیل رجلا آخر بذلك ثم ان الآمر عزل الوکیل
الاول فاشترى الوکیل الثانی جاز شراؤه علی الموکل الاول علم الوکیل الثانی بعزل

الوکیل الاول او لم یعلم دفع الوکیل الاول المال الی الوکیل الثانی او

لم یدفع وکذا لو مات الوکیل الاول ثم اشتری الثانی جاز شراؤہ

علی الموکل الاول (قاضیخان) مردی بمردی ہزار درم داد وفرمود اورا

اینکہ بخر برای من بآن کنیزی را وگفت ہر صنع کہ کردی رواست پس وکیل وکیل

کرد انید مرد دیگر را بآن بعد ازان امر کنندہ معزول کرد وکیل اول را او

وکیل دوم خرید کنیز را خریدن او بر موکل اول رواست خواہ وکیل دوم

بمعزول شدن وکیل اول خبر باشد وخواہ بیخبر باشد و وکیل اول ہزار درم

را بوکیل دوم دادہ باشد یا ندادہ باشد وہمچنین اگر وکیل اول مرد بعد ازان

وکیل دوم خرید خریدنش روا میگردد بر موکل اول ولو ان الوکیل الاول اشتری

جاریۃ قبل انعزالہ وقبل ان یشتری الوکیل الثانی جاز شراؤہ علی

رب المال فان اشتری الوکیل الثانی بعد ذلک کان مشتریا

لنفسہ علم بشراء الاول او لم یعلم دفع الوکیل الاول المال الیہ او لم

یدفع لان الوکالۃ انتہت بشراء الاول فانہما کانا وکیلین بشراء

جاریۃ واحدۃ کرجل قال لرجلین وکلت احدکما بشراء جاریۃ لی بالف درہم

فاشتری احدہما ثم اشتری الآخر فان الاخیر یکون مشتریا لنفسہ (قاضیخان)

واگر وکیل اول خرید کنیزی را پیش از معزول کردیدن وپیش از خریدن وکیل دوم

رواست خریدن او بر صاحب مال پس اگر وکیل دوم بعد ازان خرید وی

خریدار میگردد برای خود خواہ خبر باشد بخریدن وکیل اول یا خبر نباشد خواہ وکیل اول او

مال را دادہ باشد خواہ ندادہ باشد زیرا کہ وکالت ایشان تمام شد بخریدن

اول ایرا

اوّل زیراکه هر دوی شان وکیل بودند بخریدن یک کنیز مانند مردی که بگوید دو مرد یرا
که وکیل گردانیدم یکی از شمارا بخریدن کنیز برا مین بقیمت هزار درم و یکی از ایشان
خرید بعد ازان وکیل دیگر خرید پس بدرستی که وکیل دیگر خریدار میگردد برای خود

ولو اشترى كلواحد منهما جارية ووقع شراؤهما
في وقت واحد كانت الجاريتان للموكل كما لو وكل
الامر رجلين كلواحد منهما على حدة ان يشتري له جارية
بالف درهم فاشتريا ووقع شراءهما معًا كانت الجاريتان
للموكل كذا ذكر في النوازل وعليه الفتوى (قاضيخان)

واگر هر یکی از وکیل اوّل و دوم خرید کنیز یرا و خریدن هر دو در یک وقت
بود میشود هر دو کنیز مر موکل را چنانکه کسی وکیل بگرداند دو مرد را هر یکی را جدا جدا که
بخرد برای او کنیز یرا بهزار درم و ایشان هر یکی بخرد و خریدن ایشان یکجا واقع شود
درینصورت هر دو کنیز موکل راست همچنین مذکور است در کتاب نوازل و بر همین است

فتوی وان وكل بغير اذن موكله ولم يقدر الثمن وفوض
الرأي الى الوكيل الاول فعقد وكيل الوكيل بحضرة الوكيل
الاول جاز العقد (هدايه) اي نفذ على الموكل قال في العناية
ولعل الصواب ان الاجازة ليست بشرط لصحة عقد وكيل
الوكيل عند حضوره وشرط لصحة عقد احد الوكيلين بحضرة
صاحبه (فتح) وتكلموا اي المشائخ في حقوق عقد الثاني اذا باع
بحضرة الاول (هدايه وفتح) وذكر في الاصل ان الحقوق ترجع الى

الوكيل الثاني وهو الصحيح (قاضيخان) وان عقد الثاني في حال غيبة الاول لم يجز الا ان يبلغه خبر العقد فيجيزه فحينئذ يجوز وترجع الحقوق الى الثاني على الصحيح كما في مسالة الحضرة وكذا لو فعل ما وكل به غير الوكيل فبلغه فاجاز جاز ولو في النكاح وعليه الفتوى الا في الشراء فانه ينفذ عليه ولا يتوقف الا اذا كان المشتري صبيا محجورا عليه فيتوقف وهذا اذا لم يضفه الى غيره فلو اضافه بان قال بعني هذا العبد لفلان او اشتريته لفلان توقف على اجازته ولو قدر الوكيل الاول ثمن ما امر ببيعه للوكيل الثاني الذي وكله بغير اذن موكله بان قال له بعه بكذا فعقد بذلك الثمن بغيبة الاول يجوز العقد (هدايه وفتح ودر مختار وتكمله) وفي منية المفتي اذا باع الثاني بثمن عينه الموكل لا يجوز في الاصح الا بحضرته (البحر الرايق)

واگر وكيل بغير اذن موكل خود وكيل گرفت كسى را وحال آنكه موكل او معلوم نكرده بود بها را وسپرده بود تعيين آنرا براى وكيل اول پس آن وكيل دوم عقد نمود بحضور وكيل اول درين صورت عقدش رواست يعنى نافذ ميشود بر موكل وگفته است در كتاب غايه كه ميبايد كه صواب اين باشد كه اجازهٔ وكيل اول شرط نيست براى صحت عقد وكيل دوم بحضور وكيل اول و شرط است براى صحت عقد يكى از دو وكيل بحضور صاحبش و مشايخ رحمهم الله تعالى بحث كرده اند در حقوق عقد وكيل دوم وقتيكه بفروشند چيزيرا بحضور وكيل اول در كتاب مبسوط

مذکور است که حقوق عقد راجع است بدوم و این حکم صحیح است و اگر درصورت مذکور وکیل
دوم عقد نمود در حال غائب بودن وکیل اوّل عقدش روا نیست مگر وقتیکه خبر عقد وکیل
دوم برسد بوکیل اوّل و او اجازه نماید آن عقد را پس درین هنگام روا است و حقوق
عقد راجع میشود بوکیل دوم بنابر روایت صحیح چنانکه راجع میشود بدوم در مسئلهٔ حضور
وکیل اوّل وقت عقد دوم و همچنین اگر کسی دیگر غیر از وکیل اوّل عقد نمود آن چیز را که
وکیل اوّل بآن وکیل کردیده بود و وکیل اوّل را خبر رسید و اجازه نمود عقد اجنبی را روا است
و حقوق عقد راجع میکردد باجنبی اگرچه آن عقد در نکاح باشد و بر این است فتوی مگر روا
نمیشود درصورت خریدن اجنبی چیز یرا اگرچه وکیل اجازه کند آنرا که درینصورت آن
خریدن برخود اجنبی نافذ میشود و موقوف نمیشود باجازهٔ وکیل اوّل مگر وقتیکه آن
اجنبی خرنده کودکی باشد که از تصرّف ممنوع باشد که درینصورت موقوف میکردد
باجازهٔ آن وکیل و این حکم یعنی نافذ بودن خریدن برخود اجنبی وقتیست که اضافت
عقد را بکسی دیگر نکرده باشد و اگر اضافت کرده باشد چنانکه بگوید که بفروش بمن
این غلام را برای فلان یا بگوید که خریدم او را برای فلان موقوف میکردد باجازهٔ
وکیل و برخود اجنبی نافذ نمیشود و اگر وکیل اوّل معیّن نمود بهای چیز یرا که وی مأمور
است بفروختنش برای وکیل دوم که وکیل کردانیده بود او را بغیر از اذن
موکل خود چنانکه کفت او را که بفروش او را باینقدر و وکیل دوم عقد نمود بهمان
بها با غائب بودن وکیل اوّل این عقدش روا است و در منیة المفتی مذکور است
که وقتیکه وکیل دوم بفروشد ببهائیکه موکل تعیین آنرا برای وکیل اوّل کرده باشد
فروختن وکیل دوم روا نیست در اصح روایت مگر بحضور وکیل اوّل

فایده
توکیل وکیل بدفع زکات ثم و ثم

وفي وكالة الخزانة ولو وكل الوكيل بدفع الزكاة ثم وثم فدفع الآخر جاز
ولا يتوقف ولو وكل رجل غيره بشراء اضحية فوكل الوكيل غيره ثم وثم فاشترى
الآخر يكون موقوفا على اجازة الاول ان اجاز جاز والا فلا (بحر)
و در باب وکالت فتاوای خزانه مذکور است که اگر وکیل بدادن زکات وکیل
گرفت کسی را بدادن آن زکات بغیر از اذن موکل خود باز آن دوم وکیل وکیل
گرفت سوم را و سوم چهارم را و او پنجم را و همچنین پس وکیل آخرین داد آن زکات
را دادنش رواست و موقوف نیست باجازه وکیل اول و اگر وکیل گرفت
مردی بخریدن اضحیه دیگری را و وکیل اول وکیل گرفت دوم را و وکیل
دوم سوم را و او چهارم را و همچنان پس وکیل آخرین خرید اضحیه را
خریدنش موقوف میگردد باجازهٔ وکیل اول اگر اجازه نمود روا میشود ورنه

فایده
توکیل وکیل بطلاق و عتاق

روا نمیشود الوكيل بالطلاق والعتاق اذا وكل غيره
وطلق الثاني بحضرة الوكيل الاول وطلق الاجنبي
فاجاز الوكيل فانه لا يقع لان الموكل علقه
بلفظ الاول دون الثاني وهو يتعلق بالشرط (بحر)
وکیل بطلاق دادن زن و آزاد کردن غلام وقتیکه وکیل بگرداند دیگری را
و وکیل دوم طلاق بدهد بحضور وکیل اول یا طلاق بدهد اجنبی باز
وکیل اول اجازه بکند بدرستی که این طلاق واقع نمی شود زیراکه
موکل معلق کردانیده طلاق زن خود را بلفظ وکیل اول نه دوم
وحال اینکه طلاق متعلق میگردد بشرط وفی القنیة وکله

فایده توکیل وکیل بطلاق وعتاق

فایده خصومت وکیل دوم بحضور اوّل

بان يبرأ غريمه عن الدين فوكل الوكيل فابرأه بحضرة الاول لم يصح

اقول وكان ينبغي ان يصح لانه لا يقبل التعليق بالشرط (بحر)
در کتاب قنیه مذکور ہست که شخصی وکیل گرفت کسی را برای اینکه ابرا کند برای
دین دارش از دین او و او وکیل گرفت دیگری را تا ابرا از وکیل دوم
ابرا نمود برای دیندار او بحضور وکیل اوّل صحیح نمیشود من میگویم که میشاید اینکه
صحیح شود زیراکه ابرا تعلیق را بالشرط قبول نمیکند في الخانية وان خاصم
الوكيل الثاني والموكل حاضر جاز لان الاول لما كان حاضرا
كان الاول خاصم بنفسه (بحر) در فتاوای قاضیخان مذکور ہست که وکیل
بخصومت اگر وکیل گرفت وکیل دوم خصومت نمود و وکیل اوّل حاضر
بود خصومتش رواست زیراکه وکیل اوّل چونکه حاضر ہست گویا که خود
وکیل اوّل خصومت نمود واذا وكل الوكيل بالقبض بلا اذن
فدفع له المديون فان وصل الى الوكيل الاول برئ والا فان وكل
من في عياله برئ والا لا فان هلك المال في يد
الثاني كان للغريم تضمينه وللثاني الرجوع على
الوكيل الاول (بحر) وقتیکه وکیل بقبض دین وکیل گرفت دیگری را بی اذن
موکل پس داد مدیون دین را بوکیل دوم اگر رسید آن دین بوکیل اوّل
خلاص میشود مدیون واگر نرسید پس اگر وکیل کرده بود کسی را که در عیال او بود
نیز خلاص میشود واگر نه خلاص نمیشود واگر ہلاک شد مال در دست وکیل
دوم ہست مدیون را که ضمان بگیرد از او وہست وکیل دوم را رجوع کردن بوکیل اوّل

فایده
شرط ولایت تصرف در نفس و مال صغیر

من لا ولایة له علی غیره لم یجز تصرفه فی حقه وحینئذ اذا تزوج المکاتب او العبد او الذمي ابنته وهي صغيرة حرة مسلمة او باع او اشترى لها لم يجز (هدايه) و بهذا علم ان شرط الولاية على الصغير في نفسه وماله حرية الولي مطلقا واسلامه ان كان الصغير مسلما والا فلا ولاية لمسلم على كافرة في نكاح ولا مال قال الله تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (تكمله) ثم عدم الجواز فيما اذا اشترى لها بمالها كما في المعراج (البحر) واما لو اشترى لها بمال نفسه كان مشتريا لنفسه (تكمله)

کسی را که ولایت نباشد بر دیگری روا نیست تصرفش در حق آن دیگر پس وقتیکه نکاح بدهد مکاتب یا غلام یا ذمی دختر خود را و آن دختر صغیره و آزاد و مسلمان باشد یا بفروشد یا بخرد برای او روا نیست آن تصرفاتش و باین حکم دانسته شد اینکه شرط تصرف بر صغیر در نفس و مالش آزاد بودن تصرف کننده است مطلقا خواه آن صغیر کافر باشد یا مسلمان و اسلام تصرف کننده نیز شرط است اگر آن صغیر مسلمان باشد و اگر آن صغیر مسلمان نباشد اسلام تصرف کننده شرط نیست پس تصرف نیست مسلمانرا بر دختری که کافر باشد نه در نکاح دادن و نه در مالش گفته است خداوند تعالی که آن کسانیکه کافر اند بعض ایشان متصرفان بعض دیگر اند بعد از ان نا روا بودن فروختن هریکی از اولیا مذکور برای دختر صغیر خود در ان صورت است که بخرد برای دختر بمال آن دختر چنانکه در کتاب معراج مذکور است و اما اگر بخرد برای او بمال خود نه بمال دختر خود وی خریدار میگردد برای خود نه برای دختر خود

قال ابو یوسف

قال ابو یوسف ومحمد رحمهما الله تعالی والمرتد اذا قتل علی ردته والحربی

کذلک (بدایه) ای لایجوز تصرفهما علی ولدهما المسلم وماله

(فتح) اما المرتد فتصرفه علی ولده ومال ولده موقوف بالاجماع ثم

تستقر جهة الانقطاع اذا قتل علی الردة فیبطل وبالاسلام یجعل کانه لم یزل کان مسلما

فیصح تصرفه (هدایه) گفته است امام ابو یوسف رح و محمد رح که مرتد که مقتول شود برردت

خود وحربی مانند اشخاص مذکور اند یعنی روا نیست تصرف ایشان بر ولد ایشان که

مسلمان باشد و نه در مال ولد اما مرتد پس تصرف او بر ولد مسلمان او و بر مال آن ولد

موقوف است باتفاق بعد از ان گر کشته شد ثابت میشود سبب قطع شدن او از ولد پس باطل میشود و

تصرفات او و اگر مسلمان شد میگردد چنانکه گویا همیشه مسلمان بود و مرتد نشده پس صحیح میشود آن تصرفات او

الباب الخامس فی الوکالة بالخصومة والقبض (بدایه) باب پنجم ثابت است در بیان وکیلی بدعوی

کردن در چیزی وقبض نمودن ان الوکیل بالخصومة فی العین والدین جمیعا وکیل

بالقبض عندنا خلافا لزفر رح والفتوی الیوم علی قول زفر رحمه الله

لظهور الخیانة فی الوکلاء ونظیره الوکیل بالتقاضی و

الفتوی علی ان لا یملک بناء علی العرف (هدایه وفتح)

وفی الفتاوی الصغری التوکیل بالتقاضی یعتمد العرف

ان کان فی بلدة کان العرف بین التجار ان المتقاضی

هو الذی یقبض الدین کان التوکیل بالتقاضی توکیلا

بالقبض والا فلا (بحر) نقل فی المنح عن السراجیة ان علیه الفتوی

وفی القهستانی عن المضمرات والآن یحکم عرف التجار وبه یفتی (منحة الخالق)

باب پنجم در وکالت بخصومت

فایده وکیل بخصومت وکیل بقبض نیست

وکیل بخصومت نمودن در مال معین و در دین وکیل بقبض نمودن است نزد ما خلاف است
مر امام زفر را رحمه الله تعالی و فتوی درین زمانه بقول امام زفر است رحمه الله تعالی از جهت
ظهور خیانت در وکیلان این زمانه و وکیل بخواستن دین نظیر وکیل بخصومت است و
فتوی بر این است که وکیل بخواستن دین مالک قبض نیست بنا بر عرف
و در فتاوای صغری گفته که وکیل گردانیدن بطلب دین معتمد بر عرف است
اگر وکیل گردانیدن در شهری بود که عرف سوداگران آن شهر چنین بود که وکیل
بطلب دین قبض میکند آنرا درینصورت وکیل گردانیدن بطلب دین وکیل
گردانیدن است بقبض کردنش و اگر عرف آن شهر چنان نبود حکم چنین نیست
در کتاب منح الغفار از فتاوای سراجیه نقل کرده که فتوی بر همین است و در جامع
الرموز از کتاب مضمرات نقل کرده که درین زمانه عرف سوداگران حکم کردانید
میشود و بر همین است فتوای علماء رحمهم الله تعالی وکیل الخصومة و التقاضي
لا یملك الصلح اجماعا کما لا یملك الخصومة وکیل الصلح (در مختار)
وکیل بخصومت نمودن و وکیل بدین خواستن مالک صلح نیست باجماع
علماء رحمهم الله تعالی چنانکه وکیل بصلح نمودن وکیل بخصومت نیست الرسول
بالتقاضي یملك القبض و لا یملك الخصومة بالاجماع کما في الصغری
الوکیل بالملازمة لا یملك الخصومة و القبض (البحر الرائق)
رسول بخواستن دین مالک قبض دین است و مالک خصومت نیست
باجماع علماء چنین است در کتاب صغری و وکیل بملازمه با مدیون مالک
نیست خصومت کردن را در دین و قبض کردن آن را از مدیون

فایده
وکالت مجرده زیر حکم قاضی داخل نمیشود

والوكالة المجردة عن حضور خصم جاحد او مقر بها لا
تدخل تحت الحكم يعني لاتثبت بسماع القاضي فالوكيل بقبض
الدين اذا احضر خصما فاقربالتوكيل وانكر الدين لاتثبت الوكالة
حتى لو اراد الوكيل اقامة البينة على الدين لا تقبل (رد المحتار)
وکالتیکه مجرد و خالی باشد از حضور خصمیکه منکر یا مقر باشد بوکالت زیر حکم قاضی
داخل نمیشود یعنی چنین وکالت بشنیدن قاضی ثابت نمیشود پس وکیل بقبض
دین وقتیکه حاضر کند خصمی را و او اقرار کند بوکیل بودنش و منکر شود از دین
پس وکالت آن وکیل ثابت نمیشود تا اینکه اگر وکیل اراده کرد گذرانیدن
شاهد از بر دین قبول نمیشود وفي منية المفتي ادعى ان فلانا وكله

فایده
موکل غایب بود و وکیل شاهدان آورد بوکالت خود بحضور خصمی

بطلب كل حق بالكوفة وبقبضه وبالخصومة فيه وجاء
بالبينة على الوكالة والموكل غائب ولم يحضر الوكيل
احدا قبله للموكل حق فالقاضي لا يسمع من شهوده
حتى يحضر خصما جاحدا لذلك او مقرا به
فحينئذ يسمع وينفذ له الوكالة فان احضر
بعد ذلك غريما آخر لم يحتج الى اعادة البينة (بحر)
و در کتاب منية المفتي آورده که دعوی کرد شخصی که بدرستی فلان وکیل کرده
مرا بطلب کردن هر حقیکه او را در کوفه ست و بقبض کردن آن حق و خصومت
کردن در آن و آورد شاهد از بر وکالت خود و موکل غائب بود و وکیل حاضر
نکرده بود هیچ کس را که نزد او مر موکل را حق بوده باشد پس قاضی نشنود شاهد مرا از شاهدان او

تا وقتیکه حاضر کند خصمی را که منکر باشد از آن حق و یا اقرار کننده باشد بآن پس
درانوقت قاضی بشنود شاهدی شاهدانرا و نافذ کند وکالت ورا پس اگر حاضر کرد
بعد ازین مدیون دیگر را وکیل محتاج نیست باعاده کردن شاهدان ولو ادعی

الوکالة بطلب کل حق له قبل انسان بعینه بشترط

حضوره بعینه واذا ثبت بحضوره فجاء بخصم آخر یقیم البینة علی الوکالة

مرة اخری (البحر) واگر شخصی دعوی کرد وکالت را بطلب کردن هر
حقیکه مر موکل او را بود بر شخص معین درینصورت شرط است حاضر شدن آن شخص
معین و وقتیکه وکالت او ثابت شد بحضور آن شخص باز وکیل آمد با خصم دیگر شاهدانرا
بگذراند بر وکالت خود دیگر بار ادعی انه وکله بقبض کل حق له وللموکله

علی هذا کذلك واقام بینة شهدوا علی الوکالة والحق علی المدعی علیه دفعة

واحدة تقبل علی الوکالة لاغیر ویؤمر باعادة البینة علی الحق عند الامام

وکذا لو ادعی وصی المیت (البحر) شخصی دعوی کرد که مرا وکیل کرده فلان بقبض
کردن هر حقیکه مر او راست و مر موکل مرا برین فلان نقدر حقست و گذرانید گواهان
راکه شاهدی دادند بر وکالت بر حق موکل بر مدعی علیه یکبار این شاهدان قبول میشود
بر وکالت نه بر حق و وکیل مامور میشود ببازگذرانیدن شاهدان بران حق و

همچنین حکم است اگر دعوی کرد وصی میت و لو حضر الموکل الی القاضی ووکل الوکیل

ولیس معه خصم جاز وکان وکیلا ان کان یعرف القاضی الموکل

وان لم یعرف القاضی لا یجوز وان قال الموکل انا اقیم

البینة علی انی فلان بن فلان لم یسمع منه (البحر)

[illegible]
[وک]یل بر وکالت
[م]دعا علی خود یکبار
شاهدان گذرانند
اول قبول است
فقط ۱۲

واگر حاضر

واکر حاضر شد موکل به نزد قاضی و وکیل کرفت شخصی را خصمی نبود با موکل مذکور
روا ہست این وکیل کرفتن آنشخص وکیل میکردد اکر قاضی میشناخت موکل را و اکر
نمیشناخت روا نیشود آن وکیل کرفتن پس اکر کفت آن موکل که من حاضر
میکنم شاهدانرا بر اینکه من فلان پسر فلان ہستم شنیده نشود از موکل آن قول او

وفي القنية لايقبل من الوكيل بالخصومة بينة على وكالته من غير
خصم حاضر ولو قضى بها صح لانه قضاء في المختلف فيه (بحر)

و در کتاب قنیه آورده که قبول نمی شود از وکیل بخصومت شاهدان وکالت
خود بدون حضور خصم و اکر حکم کرد قاضی بآن وکالت صحیح میشود آن حکم
زیراکه بدرستی این حکم ہست در مسأله مختلف فیه وفي خزانة المفتين رجل

فائده ثبوت وکالت نزد قاضی بچند وجه ہست

وكل رجلا ببيع عين من اعيان ماله فاراد الوكيل ان يثبت الوكالة
بالبيع عند القاضي حتى لو جاء الموكل وانكر لا يلتفت الى
انكاره فله ثلثة وجوه (بحر) و در خزانة المفتين ذکر شده که شخصی
وکیل کرد دیکری را بفروختن چیزی معین از اعیان مال خود پس اراده کرد وکیل که ثابت
کند وکالت خود را بفروختن نزد قاضی تا اینکه اکر موکل بیاید و منکر شود از آن وکالت
التفات کرده نشود بانکار او پس مر او را سه وجه ہست احدها ان يسلم الوكيل

فائده وجه اول ١٢

العين الى رجل ثم يدعي انه وكيل من مالكه بالقبض والبيع فسلمه
لي فيقول ذو اليد لا علم لي بالوكالة فيقيم البينة على انه
وكيله بالقبض والبيع فيسمع القاضي ذلك
ويأمره بالتسليم اليه فيبيعه (بحر)

یکی از ان سه وجه این است که وکیل بسپرد آن مال معیّن را بمردی بعد از ان دعوی کند که من وکیلم از جانب صاحب مال بقبض کردن و فروختن آنمال و بمن بسپار آنمال را و ذو الید بگوید که هیچ علم نیست مرا بوکیل بودنت و بگذراند وکیل شاهدان را بر اینکه بدرستی من وکیل او میباشم بقبض کردن و فروختن آن مال پس بشنود قاضی همین شاهدی را و امر کند آنشخص را بسپردن آنمال بسوی وکیل و وکیل بفروشد آنمال را

وثانيها ان يقول هذا ملك فلان ابيعه منك فاذا باعه منه يامره بقبض المبيع فيقول المشتري لا اقبض منك لاني اخاف ان يجيء المالك وينكر الوكالة وربما يكون المقبوض هالكا في يدي او يحصل منه نقصان فيضمنني فيقيم الوكيل بينة انه وكيل فلان بالبيع والتسليم يجبره على القبض ويثبت باقامة البينة ولاية الجبر على القبض (بحر)

و دوم از ان سه وجه آن است که وکیل بگوید شخصی را که همین مال ملک فلان است من میفروشم بتو همین مال را و وقتیکه فروختش باو امر کرد او را بقبض کردنش و مشتری گفت که من از تو قبض نمیکنم زیراکه من میترسم که بیاید صاحب مال و منکر گردد از وکالت تو و ممکن است که آن مقبوضه هلاک شود در دست من یا نقصان پیدا شود در آن و مالک مال ضامن بگیرد مرا پس وکیل گذرانید گواهان را که بدرستی من وکیل فلان میباشم بفروختن و سپردن آنمال مجبور کند مشتری را بقبض کردن آنمال و ثابت میشود بگذرانیدن وکیل شاهدان را ولایت جبر بر قبض کردن وثالثها رجل ادعى ان الدار التي في يدك ملك فلان وانت وكيله بالبيع وقد

فائده وجه دوم ۱۲

فائده وجه سوم ۱۲

بعت مني فقال بعت منك ولكن لست بوكيل

من فلان ولم يوكلني بالبيع فاقام مدعي الشراء

البينة على انه وكيل فلان بالبيع فهو خصم حتى تقبل

البينة عليه ويثبت كونه وكيلا عنه في البيع (البحر)

و وجه سوم این است که شخصی دعوی کند که بدرستی آن سرای که در دست تست

ملک فلان شخص است و تو وکیل او هستی بفروختن آن سرای و بدرستی تو

فروختی آنسرا را بمن پس بگوید وکیل که فروختم آنسرا را بتو ولکن وکیل فلان نیستم

و نه وکیل کرده مرا بفروختن آن سرای پس مدعی خریدن بگذراند گواهان برانکه

بدرستی که تو وکیل هستی بفروختن آنسرای پس آن وکیل خصم است تا آنکه قبول

کرده میشود گواهان بر آن وکیل و ثابت میشود وکیل بودن او از ان شخص دران بیع

رجل عليه لرجل دعوى وخصومة فوكل المدعى عليه

عند القاضي بطلب خصمه وكيلا في الخصومة والوكيل حاضر

فقبل فلما خرجا من عند القاضي قال المدعى عليه للمدعي

اخرجت الاول من الوكالة ووكلت فلانا بن فلان الفلاني

في الخصومة مع هذا الرجل وفلان ذلك غائب كان

للطالب ان لا يقبل هذه الوكالة (قاضيخان)

بر شخصی دعوی و خصومت دیگر شخص بود پس گرفت مدعی علیه به نزد قاضی بطلب کردن خصم خود

وکیلی را دران خصومت وان وکیل حاضر بود پس قبول کرد وکالت را چونکه موکل

وخصم او بیرون آمدند از نزد قاضی مدعی علیه گفت مر مدعی را که وکیل

افاده
وکیل کردن مدعی علیه
وکیل دیگر
بحضور وکیل

فائده
وکیل بسفر میرفت
موکل دیگری وکیل گرفت

اول را از وکالت کشیدم و وکیل گرفتم فلان پسر فلان را از قوم فلان در خصومت نمودن با تو و آن فلان وکیل کرده شده غائب بود از مجلس هست مر مدعی را که قبول نکند این وکالت را

رجل وكل رجلا في خصومة رجل ثم ان الموكل مع وكيله جاء الى القاضي مع رجل آخر فقال الموكل للقاضي قد كنت وكلت هذا في خصومة فلان وان هذا الوكيل يريد السفر اوانا اتهمته بان يقر على بشيئ يلزم مني فاخرجته عن الوكالة ووكلت هذا الآخر في الخصومة فان القاضي لا يقبل ذلك بل يأمره حتى يحضر الخصم فيخرج الوكيل بحضرته او ينصب القاضي من اعوانه حتى يطلب الخصم فان لم يجدوه ولم يقدروا عليه حينئذ يخرج الاول عن الوكالة ويوكل الثاني ويستوثق منه (قاضيخان)

شخصی وکیل گرفت دیگری را در خصومت کردن با شخصی باز آن موکل با وکیل خود آمد بسوی قاضی با شخص دیگر وگفت آن موکل مر قاضی را که بدرستی من وکیل گرفته بودم این شخص را در خصومت با فلان شخص و بدرستی که این وکیل ارادهٔ سفر دارد یا من میترسم از او باینکه اقرار بکند بر من بچیزی که لازم شود بر من پس بیرون کردم اورا از وکالت و وکیل گرفتم این دیگر را در آن خصومت پس بدرستی که قاضی قبول نکند وکالت دوم را بلکه امر کند اورا تا که حاضر کند الخصم را پس بیرون کند آن وکیل را بحضور الخصم ویا مقرر کند قاضی کسی را از اعوان خود تا که طلب بکند الخصم را پس اگر اعوان او پیدا نکردند الخصم را و قادر نشدند بر او درین هنگام بیرون کند قاضی وکیل اول را از وکالت و وکیل

بکند وکیل دوم را.. و قاضی وثیقه بگیرد از او رجل قال لغیره وکلتك في خصومة

فلان في كل حق لي قبله يكون توكيلا بالخصومة في كل حق واجب له يوم

الخصومة (قاضيخان) شخصی گفت مر دیگر را که وکیل گرفتم ترا در خصومت

فلان شخص در هر حقی که مرا هست بر او میشود این قول او وکیل گردانیدن بخصومت

در هر حقی که واجب باشد مر او را در روز خصومت ولو قال وكلتك بالخصومة

في كل حق له قبل اهل هذه البلدة او اهل قرية كذا يكون

توكيلا بالخصومة في كل حق له قبل اهل تلك البلدة واهل تلك القرية

يوم التوكيل وما يحدث له بعد ذلك استحسانا (قاضيخان)

و اگر گفت شخصی که وکیل گرفتم ترا بخصومت کردن در هر حقی که مرا هست بر اهل این شهر

یا اهل فلان ده این قول او وکیل گردانیدن هست بخصومت نمودن در هر حقیکه

مر او را هست بر اهل آن بلده و اهل آن ده در روز وکیل گرفتن و در حقی که پیدا

میشود مر او را پس از این روز در استحسان وكذا لو وكل رجلا بقبض غلاته

يدخل فيه الواجب يوم التوكيل وما يحدث بعده استحسانا (قاضيخان)

و همچنین اگر وکیل گرفت شخصی را بقبض کردن حاصلات او داخل میشود در این وکیل گرفتن

آن غله که پیدا بود در روز وکیل گرفتن و آن غله که پیدا میشود پس از ان روز از روی

استحسان وكله بقبض كل دين له يدخل الحادث ايضا (الجر) ولو وكله

بقبض كل حق له والخصومة فيه جاز امره ويدخل فيه الديون والودائع

والعواري وكل حق يملكه الموكل سوى النفقة (قاضيخان)

شخصی وکیل گرفت دیگر را بقبض کردن هر دین که مر او راست درین توکیل او دین حادث

فائده
گفت وکیل کردم ترا بخصومت در هر حق

فائده
وکیل بقبض غلات

فائده
مردی وکیل کرد مرد دیگر را بالقبض نمودنه هر حق

نیز داخل میشود واگر وکیل گرفت دیگری را بقبض کردن هر حقیکه مراورا هست وبخصومت
کردن دران رواست امر آن موکل وداخل میشود درین امر او همه دین ها وامانات
وعاریتها وهر حقیکه موکل را آنست سوی از نفقه عبد في يد رجل يقول انا عبد فلان
ولدت في ملكه قد وكلني لخصومتك في نفسي ليس للذي في يده
العبد ان يمنع العبد اذا كان للعبد بينة على
الوكالة (قاضيخان) غلامی در دست شخصی بود میگفت که من غلام فلان هستم
وزاده شده ام در ملک او وبدرستی که او وکیل کرده مرا بخصومت نمودن با تو
در نفسم نمیرسد مر آن شخص را که در دست او غلام است که منع کند آن غلام را وقتیکه مر
آن غلام را گواهان باشد بر وکالت ولو قال العبد باعني فلان منك
ولم يقبض الثمن فوكلني لقبض الثمن منك كان للذي في يده ان يمنعه
عن الخصومة (قاضيخان) واگر غلام گفت که فلان بتو فروخته مرا وقبض نکرده بها را و
وکیل گرفته مرا بقبض کردن آن بها از تو هست مر آن شخص را که آن غلام در دست
او هست که منع کند آن غلام را از ان خصومت رجل وكل رجلا
باقتضاء ديونه وحبس الغرماء ووكيلا مخاصما
ومخاصما فحبس الوكيل غريما لموكله ثم اخرجه
من الحبس واخذ منه كفيلا بنفسه ثم مات
الوكيل فاراد صاحب المال ان يأخذ الكفيل
كان له ان يطلب من القاضي حتى يأمر
الكفيل باحضار نفس المكفول (قاضيخان)

فائده
غلام بد والبد خود گفت من وکیل بخصومت با توام

فائده
غلام گفت من وکیل بقبض بهای خودم

فائده
وکیل بطلب دینها وحبس غرما

شخصی وکیل گرفت دیگری را بطلب کردن دینهای خود و بندی کردن دین داران خود چنین وکیل که هم دعوی کننده باشد و هم با او دعوی کرده شود پس بندی کرد آن وکیل مدیون موکل خود را باز وکیل بیرون کرد او را از بندی خانه و گرفت از ان مدیون ضامن سر او آن وکیل مرد پس اراده کرد صاحب مال که بگیرد آن ضامن را هست مر او را که طلب کند از قاضی تا که امر کند کفیل را بحاضر کردن نفس آن شخص که ضامن گرفته شده از او رجل وکل رجلا بقبض کل حق له علی الناس وعندهم ومعهم وفی ایدیهم وبقبض ما یحدث له وبالمقاسمة بین شرکائه وبحبس من یری حبسه وبالتخلیة عنه اذا رأی ذلك وكتب فی ذلك كتابا وكتب فی آخره انه مخاصم ومخاصم ثم ان قوما یدعون قبل الموكل مالا والموكل غائب فاقر الوكيل عند القاضي انه وكيله وانكر المال فاحضر الخصوم شهودهم على الموكل لا يكون لهم ان يحبسوا الوكيل (قاضيخان)

فایده قومی بر وکیل مطلق دعوی کردند

شخصی وکیل گرفت دیگری را بقبض کردن هر حقیکه مر او را هست بر مردم و نزد مردم و با مردم و در دست مردم و بقبض کردن آنچیزیکه نو پیدا شود مر موکل را و قسمت کردن در میان شریکان او و به بندی کردن کسیکه مصلحت به بیند در بندی کردنش و بخلاص کردن از بندیخانه وقتیکه مصلحت بیند در خلاصی او و نوشته کرده بود در آن وکالة کاغذی را و نوشته بود در آخر آن کاغذ که بدرستی آن وکیل دعوی کننده میباشد و با او دعوی کرده شود بعد از ان قومی دعوی کردند بر موکل او مالی را و آن موکل

غائب بود پس اقرار کرد آنوکیل نزد قاضی که بدرستی من وکیل او میباشم ومنکر شد از مال و مدعیان حاضر نمودند گواهان خود را بر آن موکل نمیرسد مر آن مدعیان را که بندی کنند آنوکیل را رجل وکل رجلا بالخصومة کل احد فاحضر الوکیل رجلا یدعی علیه مالا لموکله فاقر المدعی علیه بوکالة المدعی فقال الوکیل انا اقیم البینة علی الوکالة لتکون حجة لي علی غیره فان القاضي یقبل بینته فیجعله وکیلا مع المقر ومع غیره (قاضیخان) شخصی وکیل گرفت دیگری را بخصومت هر کسی پس حاضر کرد وکیل شخصی را که دعوی میکرد بر او مالی را برای موکل خود پس اقرار کرد مدعی علیه بوکالت مدعی وکیل گفت که من گواهان میکذرانم بر وکالت خود که حجت شود مرا بر دیگران پس بدرستیکه قاضی قبول کند گواهان او را و وکیل کرداند او را بخصومت کردن با اقرار کننده و با دیگر مردم رجل اکتری حمالا الی بلخ وحمل الحمولات علی الحمال وامر الحمال بتسلیم الحمولات الی وکیله ببلخ وبقبض الکراء منه فجاء الحمال بالحمولات الی وکیله ببلخ فقبل الوکیل الحمولات وادی بعض الکراء وامتنع عن اداء الباقي من الکراء قالوا ان کان لصاحب الحمولات دین علی الوکیل وهو مقر بالدین والامر یجبر علی دفع الباقي من الکراء وان انکر الامر فللحمال ان یحلفه بالله تعالی ما تعلم ان صاحب الحمولات امره بالقبض وان لم یکن علی الوکیل دین لا یجبر (قاضیخان)

فایده
مدعی علیه بمال اقرار کرد واز وکالت وکیل منکر شد

فایده
وکیل بقبض کرایه اکراه کرده شد

شخصی کرایه گرفت بارکشی را بسوی بلخ و بارکرد بارهای خود را ببارگیر او و امر کرد بارکش را بسپردن بارها بوکیل او در بلخ و بقبض کردن وجه کرایه از آن وکیل پس آورد بارکش بارها را بوکیل او در بلخ پس قبول کرد وکیل آن بارها را و ادا کرد بعض کرایه را او منع کرد از اداء باقی کرایه بکرا کش علما گفته اند که اگر صاحب بارها را دین بود بر آن وکیل و آن وکیل اقرار کننده بود بآن دین و امر کردن صاحب مال وی را بقبض نمودن کرایه از وکیل مجبور میشود وکیل بدادن باقی از آن کرایه و اگر وکیل منکر شد از آن امر پس هست مر آن بارکش که قسم بدهد آن وکیل را بالله تعالی که تو عالم نمیباشی بر اینکه صاحب بارها امر کرده مرا بقبض کردن آن کرایه و اگر صاحب بارها را دین نبود بر آن وکیل وکیل مجبور نشود بدادن کرایه رجل وکل رجلا بقبض ودیعة له

عند انسان وجعل له اجرا مسمی علی ان یقبضها و یأتی بها جاز (قاضیخان)

شخصی وکیل گرفت دیگری را بقبض کردن امانت که مر او را بود در نزد انسانی و کردانید از جانب خود مر آن وکیل را مزدی مسمّی و معلوم بر آن که قبض کند و بیارد آن امانت را این وکیل گرفتن رواست وان وکله بتقاضی دینه وجعل له علی ذلک اجرا مسمی لم یجز

الا ان یوقت لذلک وقتا من الایام ونحوها وباشر ذلک فیستحق الاجر (قاضیخان و حاوی مدی)

و اگر شخصی وکیل گرفت دیگری را بطلب کردن دین خود و مقرر کردانید برای آن وکیل بر آن وکیلی مزد معلوم را روا نیست آن وکیل گرفتن مگر وقتیکه معیّن کند برای آن وقتی را از روزها یا مانند آن و وکیل طلب کند در آن وقت دین را پس مستحق اجرت میشود رجل وکل

رجلا بالخصومة فی دین وفی قبضه فاقام الغریم بینة ان الموکل قد برأ عن الدین او انه

اوفاه دینه قبلت بینته علی الوکیل فی قول ابی حنیفة رحمة الله علیه (قاضیخان)

فایده
اجورهٔ وکیل بقبض ودیعت رواست

فایده
اجورهٔ وکیل بطلب دین روا نیست مگر بتعیین مده

شخصی وکیل گرفت دیگر برا بخصومت در دین و در قبض کردنش و مدیون گواهان گذرانید
بر اینکه موکل ابرا کرده بر امین از آن دین یا بر اینکه من رسانیده ام دین او را قبول کرده
میشود گواهان او بر آن وکیل در قول ابی حنیفه رحمة الله علیه ولا یصح صلح الوکیل
بالخصومة ولا هبته ولا بیعه (قاضیخان) و صحیح نمیشود صلح وکیل بخصومت و نه
بخشش او و نه فروختن او رجل وکل رجلا بتقاضی دینه بالشام لیس له ان
یتقاضی دینه بالکوفة (قاضیخان) شخصی وکیل گرفت دیگر برا بطلب کردن دین او که
در شام است نیست مر وکیل را که طلب میکند دین موکل را که در کوفه میباشد رجل
وکل رجلا بالخصومة فی کل ضیعة له بخراسان فقدم الذی فی یده
الضیعة من خراسان الی الکوفة کان للوکیل ان یخاصمه (قاضیخان)
وان کانت الوکالة فی دین فلیس له ان یخاصمه بالکوفة (عالمکیری)
و اگر وکیل گرفت شخصی را بخصومت در هر زمین مزروعه که او راست در ملک خراسان
و کسیکه در دستش آن زمین بود آمد از ملک خراسان بملک کوفه هست مر آن وکیل را که
مخاصمه کند با آن کس در کوفه و اگر آن وکالت در دین بود پس نیست مر وکیل را که مخاصمه
کند با او در کوفه ولو قال انت وکیلی بکل دین لی بالکوفة فقدم ناس من خراسان
الی الکوفة للموکل علیهم دین کان للوکیل ان یخاصمهم بالکوفة
(قاضیخان) و اگر گفت موکل که تو وکیل من باشی بهر دینی که مرا هست در کوفه پس آمدند
مردم از ملک خراسان بملک کوفه که مر آن موکل را بر آن مردم دین بود هست مر
وکیل را که مخاصمه کند با ایشان در کوفه ادعی علی رجل انک وکیل
فلان بالخصومة ولی علی فلان کذا فقال المدعی علیه ما وکلنی

فائده
توکیل بتقاضی دین بشام و بخصومت ضیعه در خراسان

فائده
ادای مدیون در برابر موکل

فلان

فلان بالخصومة وبرهن المدعي على انه وكيل بالخصومة يقبل على وكالته (صرة الفتاوي)

دعوى كرد بر شخصي كه بدرستي تو وكيل فلان هستي بخصومت و مرا بر آن فلان اينقدر

دين هست پس كفت آن مدعي عليه كه وكيل نكرفته مرا فلان بخصومت و مدعي

كواهان كذرانيد بر اينكه مدعي عليه وكيل بخصومت هست قبول ميشود كواهان

مدعي بوكيل بودن او قال في الخانية رجل ادعى على غائب دينا بحضرة رجل

يدعي انه وكيل الغائب في الخصومة فاقر المدعى عليه بالوكالة

لم يصح اقراره حتى لو اقام المدعي بينة بالدين على الغائب

لم تقبل بينته (صرة الفتاوي) كفته است در كتاب خانيه كه شخصي دعوى

كرد بر غائبي ديني بالحضور كسيكه مدعي دعوى ميكرد كه بدرستي اين كس وكيل آن غائب

است در خصومت پس اقرار كرد آن مدعي عليه بآن وكالت صحيح نميشود اقرار

او تا اينكه اگر كذرانيد آن مدعي كواهان را بآن دين بر غائب قبول نميشود كواهان او

وكذا لو ادعى دينا على ميت بحضرة رجل يدعي انه وصي الميت

فاقر المدعى عليه بالوصاية (صرة الفتاوي) وهمچنين حكم است اگر شخصي دعوى كرد دين

را بر مرده بحضور مردي كه مدعي دعوى ميكرد كه بدرستي وي وصيّ آن مرده است

پس آن مدعي عليه اقرار كرد بوصي بودن قبول نميشود اقرار او فلو ان القاضي

لم يعرف الموكل باسمه ونسبه فغاب الموكل واحضر الوكيل رجلا

للموكل عليه مال واقام البينة ان الذي وكله فلان بن فلان

قبلت بينته ويكفيه اقامة البينة على ان الموكل فلان

بن فلان هذا اذا لم يحضر الموكل خصما عند القاضي

فائده دعوى كرد بر مردے كه تو وكيل فلاني ۱۲

فائده باغائب بودن موكيل شاهدان آورد بر وكالت

وقت التوكيل فاذا احضره وقال وكلت هذا الرجل
بخاصم عني مع هذا الرجل ومع كل من لي عليه حق
بالكوفة فان القاضي يقبل التوكيل ويجعله
خصما وان لم يعرف باسمه ونسبه (خلاصة الفتاوى)
و اگر قاضي موكل را بنام ونسب نمیشناخت پس غائب شد آن موكل و حاضر گردانید
آن وكيل مرد را كه مر موكل را بر او مالی بود و وكيل گذرانيد گواهان را كه بدرستی
آن كسيكه وكيل گردانيده مرا فلان ولد فلان است قبول میشود گواهان وبر وكالت
وكافي است گذرانيدن گواهان بر آنكه بدرستی موكل فلان پسر فلان است این
حكم وقتی است كه موكل حاضر نكرده باشد خصمی را نزد قاضی در وقت وكيل گرفتن
و وقتيكه حاضر كند موكل خصمی را و بگويد كه وكيل گرفتم اين مرد را كه مخاصمه كند از جانب
من با اين مرد و با هر آن كسيكه مرا بر او حقی باشد در كوفه پس بدرستی كه قاضی
قبول كند آن وكيل گردانيدن را و خصم بگرداند آن وكيل را اگرچه قاضی نمیشناسد
موكل را بنام او و نسب او وليس للعبد ان يوكل وكيلا لخصومة
احد يدعي رقبته او يدعي جراحة جرحها اياه العبد
او جرح هو العبد ولا بالصلح في ذلك
(عالمكيري) ونيست مر غلام را كه بگيرد وكيلی را بخصومت كسيكه
دعوی ميكند رقبه او را يا دعوی ميكند زخمی را كه زخمی گردانيده
او را آن غلام يا زخمی گردانيده او آن غلام را و نيز غلام را نيست
كه وكيل گرداند شخصی را بصلح در آن دعويها وله ان يوكل

فائده
توكيل غلام كسيرا
بخصومت مدعي رقبه
او

بخصو

في خصومته الآخر جنى على عبده من كسبه اي الذي هو من كسب
العبد او جنى عبدا عليه او يدعي رقبته لانه في كسبه خصم (عالمكيري)
وهست مر غلام راکه وکیل بگیرد بخصومت کسیکه جنایت کرده باشد بر
غلام غلام که از کسب او باشد و یا جنایت کرده باشد غلام آن غلام
بر آنکس یا آنکس دعوی میکرد در رقبهٔ آن غلام را که از کسب او است
زیرا که بدرستی آن غلام در کسب خود خصم است ولو وكل رجلا

فائده توکیل بشرط عدم صلح وکیل

بطلب حقوقه وقبضها والخصومة فيها على ان لا يجوز صلحه ولا
تعديله شاهدا يشهد عليه بشئ يبطل حقا فالوكالة على
هذا الشرط جائزة فان اقر هذا الوكيل ان الطالب قبض هذا
الحق من الغريم لم يجز ذلك على الموكل (عالمكيري)
واگر وکیل گرفت دیگری را بطلب کردن همه حقهای خود و بقبض کردن
آنها و بخصومت کردن در آنها بشرط آنکه روا نباشد صلح آن وکیل
و نه تعدیل کردن او گواهان را که شاهدی میدهد بر او بچیزی که باطل
میکند حق را پس وکالت بر این شرط روا است پس اگر آن وکیل
اقرار کرد که بدرستی آن موکل قبض کرده این حق را از آن دین دار
این اقرار روا نمی شود بر موکل او فان قال الوکیل

فائده توکیل مشتری رب المال را بقبض غلام از مضارب

قد قبضت انا هذا الحق من الغريم فضاع او قال
دفعته الى الطالب صح اقراره وبرئ الغريم
في نوادر ابن سماعة عن ابي يوسف رح اذا باع المضارب عبدا

اشتراه بمال المضاربة من رجل فوكل
المشتري رب المال بقبضه لم يجز (عالمكيري)
پس اگر آن وکیل گفت که بدرستی من قبض کرده ام این حق را از آن
دیندار پس ضایع شده است نزد من یا گفت که داده ام آن حق را
بموکل خود صحیح است اقرار او و دیندار خلاص میشود از دین ورنوادر
ابن سماعه از ابی یوسف رحمه الله نقل نموده که وقتیکه مضارب فروخت
بمردی غلامی را که خریده بود اورا بمال مضاربت پس مشتری وکیل
گرفت رب المال را بقبض کردن آن غلام از مضارب این وکیل
گرفتن روا نیست وكذلك لو وكل المشتري شريك البايع
بقبضه منه وهو من المفاوضة او وكل شريك العنان وهو
من تجارتهما قال ثم كل من كنت اجيز بيعه في العبد لا يكون وكيلا للمشتري
في قبضه (عالمكيري) وهمچنان روا نیست اگر وکیل گرفت مشتری شریک
بایع را بقبض کردن آن غلام از بایع و حال آنکه آن غلام از شرکت
مفاوضه ایشان بود یا وکیل کرد مشتری شریک بایع را بشرکت
عنان و حال آنکه غلام از سوداگری ایشان بود گفته است درانجا امام
ابو یوسف رحمه الله که هر آن کس که من روا میدارم بیع او را در غلام
روا نیست که مشتری آن غلام وکیل کند او را در قبض کردنش ووكل رجلا
بالخصومة في داره التي ليست في يده وبقبضها فباع الذي في يديه الدار وقبضها
المشتري كان للوكيل ان يخاصم المشتري (عالمكيري)

شخص

فائده
توکیل وکیل لخصومت
درین سرای

شخصی وکیل گردانید دیگر برا لخصومت در سرای او که در دستش نبود و بقبض
کردن آن پس کسیکه سرای در دستش بود فروخت آنسرای را و مشتری قبض
نمود آنرا هست مرآن وکیل را که دعوی بکند با مشتری ولو کان وکیلا بالخصومة
مع فلان في هذه الدار فباعها من آخر لم يكن للوكيل ان
يخاصم المشتري واذا وكل ذو اليد وكيلا بالخصومة
ولم يبعها فان لهذا الوكيل ان يخاصم وكيل
ذي اليد (عالمكيري) واگر کسی وکیل بود بخصومت نمودن با فلان
دراین سرای پس آنفلان فروخت آن سرای را بدیگری نیست مرآن وکیل
را که دعوی بکند با مشتری و وقتیکه صاحب ید وکیل گرفت بخصومت کردن و
نفروخت آنسرای را پس بدرستی که میرسد مر وکیل را که دعوی بکند با وکیل ذوالید
ولو وكله ان يخاصم فلانا في هذه الدار فاذا الدار في يدي غير
فلان لم يكن له ان يخاصم غير فلان ولا فلانا وان لم يسم
له احد كان له ان يخاصم من وجدت الدار في يده (عالمكيري)
واگر شخصی وکیل گرفت کسی را که دعوی بکند با فلان دراین سرای پس ناگاه
آن سرای در دست کسی دیگر غیر آن فلان بود نیست مرآن وکیل را که دعوی بکند
بغیر آن فلان و نه با آن فلان و اگر مسمی نکرده بود موکل برای آن وکیل هیچ کس را میرسد
مرآن وکیل را که دعوی بکند با کسی که آنسرای در دستش یافت شود ولو كانت
الدار في يدي العبد فوكل وكيلا بالخصومة فيها لفلان المدعي فادعاها آخر
لم يكن الوكيل وكيلا في خصومة هذا الثاني وهو وكيل في خصومة

الاول وخصومة وكيله (عالمكيري) واگر سرای در دست غلامی

بود پس آن غلام وکیل گرفت شخصی را بخصومت نمودن در آن سرای با فلان

مدعی پس کسی دیگر دعوی کرد آن سرایرا درینصورت آن وکیل وکیل نمیشود در دعوی

دوم مدعی و وکیل هست در دعوای مدعی اوّل و در دعوای وکیل او ولو وكله

بالخصومة عند القاضي فلان كان للوكيل ان يخاصمه الى قاض آخر (عالمكيري) واگر وکیل گرفت اورا

بخصومت نمودن باکسی نزد فلان قاضی هست مر وکیل را که خصومت کند با او نزد

قاضی دیگر ولو وكله بالخصومة الى فلان الفقيه لم يكن له ان يخاصمه الى فقيه

آخر (عالمكيري) واگر وکیل گرفت اورا بدعوی کردن باکسی نزد فلان فقیه نیست

مر اورا که دعوی کند با او نزد فقیه دیگر وكل رجلا بطلب كل حق له وبالخصومة فيه

فغصب انسان دارا من موكله فللوكيل ان يخاصم فيها ولو

بيعت دار وفيها شفعة للموكل لم يكن هذا وكيله في طلبها وله

ان يقبض الشفعة قد قضى بها للموكل (عالمكيري)

کسی وکیل گرفت دیگری را بطلب کردن هر حقی که مر او را بر کسی است و بدعوی کردن

در آن حق پس کسی بزور گرفت سرایرا از موکل پس هست مر آنوکیل را که دعوی بکند در آن سرای

واگر فروخته شد سرائی و در آنسرای حق شفعه بود مر آنموکل را این وکیل وکیل نمیشود در طلب کردن

شفعه و هست مر آنوکیل را که قبض بکند آن شفعه را که حکم شده باشد بآن مر موکل را وكل

المطلوب وكيلا في خصومة فلان هذا فيما يدعي قبله من الحقوق

واجاز له ان يوكل بمثل ما وكله من ذلك من رأى كان ذلك

جائزا وان وكل الاول وكيلا فاثبت الطالب حقه عليه اولم

فائده
جازهٔ موکل بتوکیل
وکیل بخصومت

یثبت حتی خرج الاول الثانی من الوکالة فانه یجوز
سواء کان بمحضر من الطالب اولم یکن (عالمگیری)

مدعی علیه گرفت وکیلی را در خصومت فلان معین در حقهائیکه مدعی دعوی میکرد براو آن حقهارا او اجازه نمودم او را که وکیل بگیرد مانند آنکه مدعی علیه وکیل گرفته او را از آن نوع وکالت هرکسی را که لایق وکالت به بیند رواست این وکیل گردانیدن واگر وکیل اوّل گرفت وکیلی را پس ثابت کرد مدعی حق خود را بر وکیل دوم یا ثابت نکرد تا آنکه اول بیرون کرد دوم را از وکالت پس درستیکه روا میشود بیرون کردن او برابر است که این بیرون کردن بحضور مدعی باشد یا بحضور او نباشد ولوان الوکیل

الاول وکل وکیلا بخصومة هذا الطالب عن فلان بمحضر من الطالب وقبل الثانی الوکالة من الوکیل الاول ثم ان الوکیل الاول مات فالوکیل الثانی وکیل علی حاله فی خصومة الطالب وکذا لوان المطلوب اخرج الوکیل الاول من الوکالة کان خارجا منها وکان الوکیل الثانی علی حاله فی خصومة الطالب (عالمگیری)

واگر وکیل اوّل آن مدعی علیه وکیل گرفت بدعوی این مدّعی بر مدّعی علیه بحضور آن مدّعی و وکیل دوم قبول کرد آن وکالت را از وکیل اوّل پستر آن وکیل اوّل مُرد پس وکیل دوم وکیل است برحال خود در دعوی مدعی وهمچنین اگر مدعا علیه بیرون کرد وکیل اوّل را از وکالت وی می برآید از وکالت و وکیل دوم برحال خود میباشد در خصومت نمودن با آن مدّعی والوکیل بقبض الدین وکیل بالخصومة عند ابیحنیفة رح

1
فائده
وکیل بقبض دین وکیل بخصومت است

[illegible] ۲ ربیع الثانی

حتی لو اقیمت علیه البینة علی استیفاء الموکل او ابرائه تقبل عنده و کذا اذا جحد
الغریم الدین واراد الوکیل بالقبض ان یقیم البینة علی الدین تقبل علی قول ابیحنیفة رح
وقالا لا یکون خصما وهو روایة الحسن عن ابیحنیفة رحمه الله (هدایه) فلا تقبل البینة علیه
بالاستیفاء والابراء فلا یبرأ لکن تقصر ید الوکیل حتی لا یتمکن من قبضه بل یوقف الامر
الی حضور الغائب والحق ان قولهما اقوی وهو روایة عنه کذا فی العدة وغیره ومثله فی نور العین
وموضع الخلاف بین الامام والصاحبین رحمهم الله تعالی فی وکیل الدائن (تکمله) وان کان الوکیل
من القاضی کما لو وکل وکیلا بقبض دیون الغائب لا یملك الخصومة اجماعا (فتح القدیر)
واما وکیل قسمة واخذ شفعة ورجوع هبة ورد بعیب فیملکها مع القبض اتفاقا (درمختار)
اما وکیل القسمة بان وکل احد الشریکین رجلا بالقسمة مع شریکه فقال ان شریکی استوفی
نصیبه وانکر الوکیل فاقام الشریك البینة علی الاستیفاء فانها تقبل واما اخذ الشفعة بان
اقام المشتری البینة علی الوکیل باخذ الشفعة علی ان الموکل سلمها تقبل واما الرجوع فی الهبة
بان اقام الموهوب له البینة علی ان الواهب اخذ عوضا او احدث فیه زیادة تقبل واما
الرد بالعیب بان وجد المشتری بالمبیع عیبا فوکل رجلا بالرد به فقال البایع رضی المشتری
بهذا العیب وانکر الوکیل فاقام البایع البینة علی الرضا تقبل کما فی الناجیة (تکمله)
وکیل بقبض دین پس از قبض دین وکیل بخصومت نمودن است دران دین نزد امام ابوحنیفه رحمه الله
تعالی تا اینکه اگر شاهدان مدیون گذشتند برآنوکیل بگرفتن موکل دین را ویا بابراء کردن موکل
ازان دین قبول کرده میشود نزد امام اعظم رح وهمچنین وقتیکه مدیون منکر شود از دین اراده
کند وکیل بقبض دین اینکه شاهدان بگذراند بران دین قبول کرده میشود وبنا برقول امام ابوحنیفه رح
وصاحبین رحمهما الله تعالی گفته اند که وکیل بقبض دین وکیل بخصومت نیست واین حکم یاران

اوپر

روایت امام حسن است از امام ابوحنیفه رح پس بنابر قول یاران قبول نمیشود بر وکیل بقبض شاهدان مدیون بر گرفتن و ابراء کردن موکل پس مدیون از دین خلاص نمیشود لیکن دست وکیل ازو کوتاه میشود تا آنکه وکیل قادر نمیشود بقبض نمودن بلکه این امر موقوف میشود تا حضور غائب که موکل است وحق این است که قول حضرت یاران قوی تر است و این قول ایشان روایت است از امام اعظم رح چنین است در کتاب عده و دیگر کتابها و مانند این است در کتاب نور العین و موضع خلاف میان امام اعظم و صاحبین و رحمهم الله تعالی در وکیل صاحب دین است و اگر وکیل از طرف قاضی بود چنانکه قاضی وکیل گرفته بود بقبض نمودن دینهای غائب مالک خصومت نمیشود باتفاق اماما ن سه گانه رحمهم الله تعالی و اما وکیل بقسمت نمودن و شفعه گرفتن و در هبه رجوع نمودن و بعیب رد نمودن مبیعه پس مالک خصومت است در این اشیا با قبض نمودن آنها اما وکیل بقسمت نمودن این است که یکی از دو شریک وکیل بگیرد مردی را بقسمت نمودن مال مشترک با دیگر شریکش و آن شریکش بگوید که شریکم گرفته است حصه خود را و وکیل منکر شود و آن دیگر شریک شاهدان بگذراند بر گرفتن پس بدرستیکه شاهدانش قبول میشود و اما وکیل بگرفتن شفعه این است که مشتری شاهدان بگذراند بر وکیل بگرفتن شفعه که موکلت سپرده بمن حق شفعه را قبول میشود و اما وکیل برجوع کردن در هبه این است که موهوب له شاهدان بگذراند بر اینکه هبه دهنده عوض گرفته یا من یا دت کرده ام در موهوب قبول میشود و اما وکیل برد کردن مبیعه بسبب عیب این است که مشتری عیب بیابد در مبیعه و وکیل بگیرد مردی را برد کردن آن بر بائع و بائع دعوی کند که مشتری راضی شده باین عیب و وکیل منکر شود و بائع شاهدان بگذراند بر رضا قبول میشود چنانکه مذکور است در تاجیه ذکر فی المجتبی شرح القدوری

الوكيل بقبض الدين وكيل بالخصومة فيه عند ابيحنيفة رح فقوله فيه اي في
الدين يمنع كونه وكيلا بالخصومة في غيره فلو ادعى المديون دينا
على الموكل واراد مقاصته به لايكون الوكيل خصما عنه
وهي واقعة الفتاوى وكذلك لو ادعى المشتري على وكيل البائع
في قبض ثمن المبيع عيبا واراد رده عليه لايكون خصما فيه وهي واقعة الفتاوى بحر (تكملة)
در كتاب مجتبى شرح قدوري مذكور است كه وكيل بقبض دين وكيل بخصومت نمودن
است در آن دين نزد امام ابو حنيفه رحمه الله تعالى پس اين قول مجتبى (فيه اى در دين)
منع ميكند اينكه وكيل بقبض دين وكيل بخصومت باشد در غير آن دين پس اگر مديون
دعوى كرد دينى را بر موكل واراده كرد اينكه اين دين عوض آن دين شود درينصورت
وكيل خصم نميشود از طرف موكل و اين مسأله واقع شده در فتوى و همچنين اگر مشترى
دعوى كرد عيبى را بر وكيل بايع كه گرداننده بود او را وكيل بقبض نمودن بهاى مبيع و اراده
كرد مشترى رد كردن مبيعه را بر آن وكيل درينصورت وكيل خصم نميشود در آن عيب
و اين مسأله نيز واقع شده براى طلب فتوى امره بقبض دينه وان لايقبضه الا جميعا
فقبضه الا درهما لم يجز قبضه المذكور على الامر لمخالفته فلم يصر وكيلا والامر
له الرجوع على الغريم بكله وكذا لايقبض درهما دون درهم معناه لايقبض متفرقا
فلو قبض شيئا دون شيء لم يبرأ الغريم من شيء جامع الفصولين ولو استوفى جميعه بعضه وهلك
هلك عليه لمخالفته ويرجع الامر على الغريم كما في المسألة السابقة وفيه وكيل قبض الوديعة قبض بعضها
جاز فلو امران لايقبضها الا جميعا فقبض بعضها ضمن ولم يجز القبض فلو قبض ما بقي
قبل ان يهلك الاول جاز القبض على الموكل (بحر و در مختار و رد المحتار)

فايده
بوكيل گفت كه جميعا قبض كن و او قبض كرد

کسی امر کرد دیگری را بقبض کردن دین خود و بانکه قبض نکند آنرا اگر همه را لیکن پس مأمور قبض
کرد آنرا اگر در می این قبض کردنش روا نمیشود بر امر کننده از جهت مخالفت او پس
وی وکیل نمیگردد پس میرسد امر کننده را که رجوع کند بر مدیون بهمه دین خود و همچنین
حکم است اگر امر کفته بود مأمور بقبض دین را که قبض نکند یک درم را یعنی قبض
نکند دینرا جدا جدا پس اگر قبض کرد چیزیرا نه چیزی دیگررا خلاص نمیشود دینداررا از هیچ چیز از آن دین
چنین است در جامع الفصولین و اگر گرفت همه دینرا و بعد از قبض نمودن آن هلاک شد در دست او
هلاک میشود بر وکیل از جهت مخالفت کردنش و آمر رجوع کند بر مدیون بکل دین چنانچه در مسأله سابق رجوع میکند بر او و نیز در جامع
الفصولین مذکور است که وکیل بقبض کردن امانت قبض نمود بعضی امانت را روا است
آن قبض پس اگر امر کرده بود موکل که قبض نکند آنرا اگر تمامی آنرا بیکبار پس وکیل
قبض کرد بعضی آنرا ضامن میگردد و قبضش روا نمیشود و اگر قبض نمود باقی مانده را
پیش از هلاک شدن مقبوض اول روا است این قبض بر موکل الوکیل بقبض
الدین اذا اخذ العروض من الغریم والموکل لا یرضی ولا یاخذ العروض فللوکیل
ان یرد العروض علی الغریم و یطالبه بالدین
(رد المحتار) وکیل بقبض کردن دین وقتیکه گرفت رخت ها را از مدیون
و موکل او راضی نبود و نمی گرفت آن ها را پس هست مر وکیل را که رد کند
آن رخت ها را بر مدیون و بخواهد از او دین موکل را رجل له علی رجل
الف درهم وضح فوکل رجلا بقبضها و اعلمه
انها وضح فقبض الوکیل الف درهم غلة وهو
یعلم انها غلة لم یجز علی الآمر فان ضاعت

فایده
امر کرد بقبض کردن
سره و وکیل قبض نماید

في يده ضمنها الوكيل ولم يلزم الآمر شيء

ولو قبضها وهو لا يعلم انها غلة فقبضه جائز ولا

ضمان عليه وله ان يردها ويأخذ خلافها

فان ضاعت من يده فكانما ضاعت من يد

الآمر ولا يرجع بشيء في قياس قول ابي حنيفة رح (رد المحتار)

مرد برابر مرد دیگر هزار درم جید وسره دین بود پس او وکیل گرفت مردیرا بقبض کردن آن درم و عالم کردانید او را که بدرستی آن درمها جید است و وکیل قبض کرد هزار درم ناسره را که بیت المال ردمیکرد آنرا و سوداگران میگرفت آنرا وحال اینکه وکیل میدانست که این درم ناسره است این قبض رد وانمیشود برآمر پس اگر آن درم ضایع شد در دست وکیل وی ضامن آن میشود و لازم نمیشود بر موکل چیزی و اگر وکیل قبض کرد آن درمهارا و عالم نبود که آن ناسره است پس قبض کردن وکیل روا است وضمان نیست براو وهست مر آن وکیل را که رد کند آنرا و بگیرد مخالف آنرا پس اگر آن درمها ضایع شد از دست او پس گویا که آن ضایع شده از دست موکل و رجوع نکند موکل بهیچ چیز در قیاس قول ابی حنیفه رح

فائده
امر کرد که بفلان بده وکیل گفت دادم و موکل و فلان تکذیب او کرد

دفع الى رجل مالا ليدفعه الى رجل فذكر انه دفعه اليه وكذبه

في ذلك الآمر والمامور له بالمال فالقول قوله في براءة نفسه

عن الضمان والقول قول الآخر انه لم يقبضه ولا يسقط دينه

عن الآمر ولا تجب اليمين عليهما جميعا وانما تجب على الذي

كذبه دون الذي صدقه فان صدق المامور في الدفع

فانه يحلف الآخر بالله ما قبض فان حلف لا يسقط دينه و
ان نكل سقط وان صدق الآخر انه لم يقبضه و كذب
المامور فانه يحلف المامور خاصة لقد دفعه اليه فان
حلف برئ وان نكل لزمه ما دفعه اليه (رد المحتار)

شخصی داد بمردی مالی راکه بمرد دیگر بدهد آنرا و مأمور گفت که دادم باو آن مال را و آمر و آن کس که امر شده مر او را بآنمال دروغ گوی کرد او را در دادن پس معتبر قول مأمور است در خلاص کردن جان خود از تا وان آنمال و قول آن مرد دیگر معتبر است که بدرستی من قبض نکردم آن مال را و ساقط نمیشود دین او از امر کننده و سوگند واجب میشود بر هر دو بطریق جمعیت و جز این نیست که سوگند واجب میشود بر کسیکه آمر دروغگوی کرده باشد او را نه بر کسیکه وی راستگوی کرده باشد او را پس اگر آمر راستگوی کرد مأمور را در دادن آن مال پس بدرستیکه آمر سوگند بدهد آن دیگر را که مأمور له است که بالله تعالی قبض نکرده ام آنمال را پس اگر سوگند خورد دینش ساقط نمیشود و اگر منع آورد ساقط میشود و اگر آمر راستگوی کرد آن دیگر را در اینکه وی قبض نکرده آن مال را : ودروغگوی کرد مأمور را پس بدرستیکه آمر سوگند بدهد خاص مأمور را که بدرستی تو دادهٔ باو آن مال را اگر سوگند خورد خلاص میشود و اگر منع آورد لازم میشود بر مأمور آن مال که آمر داده او را

ولو لم يكن للغريم بينة على الايفاء فقضى عليه
بالدين وقبضه الوكيل فضاع منه ثم برهن المطلوب على الايفاء

للموكل فلا سبيل للمديون على الوكيل وانما يرجع على الموكل (درمختار)
واگر نبود مر دین دار را گواهان بر رسانیدن دین پس حکم کرده شد براو
بآن دین و وکیل قبض کرد آن دین را و ضایع شد از وکیل پس دیندار
گواهان گذرانید بر رسانیدن دین مر موکل را پس هیچ راه نیست مردیندار
را بر وکیل وجز این نیست که وی رجوع بکند بر موکل او والوکیل بالخصومة
اذا ابى الخصومة لا يجبر عليها مالم يغب موكله بخلاف الكفيل فانه يجبر عليها للالتزام
(درمختار وتکمله) وکیل بخصومت وقتیکه منع آورد از خصومت مجبور نمیشود
بر آن خصومت تا که موکل او غائب نشده باشد بخلاف ضامن پس ازین است که مجبور
میشود بر خصومت از جهت لازم گردانیدن او مطالبه دین را بر ذمه خود

فایده وکیل بخصومت مجبور نیست بخصومت نمودن مگر در چند مسائله

لا يجبر الوكيل اذا امتنع عن فعل ما وكل فيه لكونه متبرعا
الا في مسائل اذا وكله في دفع عين وغاب لكن
لا يجب عليه الحمل اليه والمغصوب والامانة سواء وفيما اذا
وكله ببيع الرهن سواء كانت مشروطة فيه او بعده
وفيما اذا كان وكيلا بالخصومة بطلب المدعي وغاب المدعى عليه (اشباه)
مجبور نمیشود وکیل وقتیکه منع آرد از کردن آنچیزیکه وکیل گرفته شده
در آنچیز از جهت اینکه وی احسان کننده است مگر مجبور کرده میشود در چند
مسئله اول اینکه وکیل گردانید او را در دادن چیز معلوم و غائب
شود موکل او مگر واجب نیشود براو بار کردن آن مال معلوم بسوی
آن شخص و مال غصبی و مال امانت در این حکم هر دو برابراند

ودیگر مسئله اینکه کسی وکیل بگیرد بفروختن گروی برابر است که این وکیل گرفتن شرط شده باشد در وقت دادن گروی یا بعد ازان وکیل گرفته باشد و دیگر مسئله اینکه وکیل بخصومت باشد بطلب کردن مدعی وحال آنکه مدعی علیه غائب باشد ومن فروع الاصل لا جبر على الوكيل بالاعتاق والتدبير والكتابة والهبة من فلان والبيع منه وطلاق فلانة وقضاء دين فلان اذا غاب الموكل ولا يجبر الوكيل بغير اجر على تقاضي وانما يحيل الموكل ولا يحبس الوكيل بدين موكله ولوكانت وكالة عامة الا ان ضمن (اشباه)

فایده
وکیل باعتاق وتدبیر وکتابت وهبه وطلاق مجبور نیست

وبعض از فروع اصل مذکور این است که جبر کرده نمیشود بر وکیل بآزاد کردن غلام و مدبّر کردن غلام ومکاتب کردن غلام وبخشش کردن بفلان وفروختن بفلان وطلاق کردن فلانه زن و ادا کردن دین فلان وقتیکه موکل غائب باشد وجبر کرده نمیشود کسیکه بدون مزدوری وکیل شده باشد بطلب نمودن بها وجز این نیست که وکیل حواله کند موکل خود را بر مشتری و وکیل بندی کرده نمیشود بدین که بر موکل باشد اگرچه وکالتش عام باشد مگر بندی کرده میشود وقتیکه ضامن شده باشد بآن دین وفي الخانية الوكيل بالبيع اذا باع وامتنع عن استيفاء الثمن والتقاضي لا يجبر على ذلك ولكن يقال له وكله باستيفاء الثمن فان كان الوكيل بالبيع وكيلا بالاجر كالبياع والسمسار ونحوهما يجبر على الاستيفاء وكذا المضارب اذا باع مال المضاربة وفي المال ربح يجبر على التقاضي واستيفاء الثمن وان لم يكن في المال ربح

فایده
وکیل بفروختن باخذ بهاء مجبور نیست

يقال له وكل رب المال بالاستيفاء (حموي)

و در کتاب خانیه آورده که وکیل بفروختن وقتیکه بفروشد چیز برا و منع آرد از طلب کردن بها و جبر کرده نمیشود بران لکن گفته شود باو که وکیل بگیر موکل خود را بگرفتن بها پس اگر آن وکیل بفروختن وکیل بود بمزدوری مانند کسیکه بیع کننده مالهای مردم بیباشد و مانند دلال یا مانند آن هر دو مجبور میشود بگرفتن بها و همچنین مضارب وقتیکه بفروشد مال مضاربت را و در مال ربح باشد مجبور کرده میشود بطلب کردن و گرفتن بها و اگر در مال ربح نبود گفته شود مر او را که وکیل بگیر صاحب مال را بگرفتن بها

والوكيل بقضاء الدين من ماله او مال موكله لا يجبر عليه اذا لم يكن للموكل على الوكيل دين وهي واقعة الفتوى واما اذا كان وقد امره بقضاء دينه بماله عليه فانه يجبر (بحر)

و وکیل باداء دین از مال خود وکیل یا از مال موکل او جبر کرده نمیشود بر اداء دین وقتیکه موکل را نباشد دین بر وکیل و این مسئله واقعة الفتوی است اما اگر موکل را باشد دین بر وکیل پس جبر کرده میشود بر وکیل که ادا کند دین را

ومن احكام الوكيل بالقبض انه لا يجوز ابراؤه ولا حطه ولا تأجيله ولا اخذه الرهن ولا الكفيل بشرط براءة الاصيل ولا قبول الحوالة ولا توكيله بغير اذن وتعميم وانه يقبل قوله في دعوى القبض والهلاك في يده والدفع الى موكله لكن في حق براءة المديون لا في حق الرجوع على الموكل على تقدير الاستحقاق حتى لو استحق انسان ما اقر الوكيل بقبضه وضمن المستحق الوكيل فانه لا يرجع الوكيل

فایده
ابراء وکیل بقبض روا نیست

علی موکله ولو اخذ منه کفیلا بالمال جاز ولو اخذ الطالب منه

کفیلا لم یکن للوکیل ان یتقاضی من الکفیل (بحر و عالمگیری)

و از احکام وکیل بقبض کردن دین این است که بدرستی روا میشود ابرأ او و نه کم کردن او دین را و نه مُدة نهادن او دین را و نه گرفتن او گروی را و نه ضامن گرفتن او بشرط خلاص شدن دیندار و نه قبول کردن حواله و نه وکیل گرفتن او بدون اذن بوکالت و بدون گفتن او این را که هر کاری را که کنی جائز است و دیگر اینکه قبول میشود قول او در دعوای قبض کردن او دین را و هلاک شدن دین در دست او و در دادن دین بموکل خود لیکن قبول میشود این قول او در حق خلاص شدن دیندار و قبول نیست قول او در حق رجوع کردن بر موکل خود بر استحقاق مال تا اگر باستحقاق برد شخص آنچیز را که اقرار کرده بود وکیل بقبض کردن آنچیز و تاوان گرفت حقدار از آن وکیل پس بدرستی وکیل رجوع نکند بر موکل خود و اگر وکیل ضامن گرفت از مدیون روا میشود و اگر صاحب دین کفیل گرفته بود از مدیون نیست مدیون را که طلب کند دین را

فایده
وکیل گرد کسی را با خذ حقوق بشرطیکه وکیل نباشد بچیزیکه بر موکل دعوی شود

از کفیل وکله بخصوماته واخذ حقوقه من الناس علی ان لایکون وکیلا

فیما یدعی علی الموکل جاز هذا التوکیل فلو اثبت الوکیل المال له ای لموکله ثم

اراد الخصم الدفع لا یسمع علی الوکیل لانه لیس بوکیل فیه (درمختار)

وکیل گرفت او را بهمه دعواهای خود و بگرفتن همه حقهای خود از مردم بر این شرط که نباشد وکیل در آن چیز که دعوی میشود بر موکل او است آن وکیل گرفتن پس اگر ثابت کرد وکیل مال مر موکل را یعنی برای موکل خود پس اراده کرد مدعی علیه دفع وکیل را شنیده نشود آن دفع وکیل

زيرا كه او وكيل نيست در اين وقع رجل وكل رجلا بقبض دينه

من فلان فاراد الوكيل اثبات الوكالة

بالبينة فشهد شاهدان ان الموكل

وكله بقبض دينه من فلان قال ابو حنيفة

رحمة الله عليه يصير وكيلا بالخصومة والقبض (قاضيخان)

شخصى وكيل گرفت ديگرى را بقبض كردن دين خود از فلان شخص پس اراده

كرد وكيل ثابت كردن وكالت خود را بگواهان پس شاهدى

ادا كردند گواهان كه بدرستى موكل وكيل گرفته او را بقبض كردن دين خود از فلان شخص گفته است

امام ابو حنيفه رحمة الله تعالى عليه كه ميگردد وكيل مذكور وكيل بخصومت و قبض كردن ولو شهد الشهود

ان صاحب الدين ارسله في اخذ الدين فانه لا يكون وكيلا

بالخصومة في قولهم جميعا (قاضيخان)

و اگر شاهدى ادا كردند گواهان كه بدرستى صاحب دين فرستاده او را در گرفتن

دين او پس آن شخص وكيل نميشود بخصومت در قول همه علماء و كذا

لو شهدوا انه امره ان يأخذ دينه منه لا يكون وكيلا بالخصومة

(قاضيخان) و همچنين اگر شاهدان گواهى ادا كردند كه بدرستى او را امر كرده فلان كه بگيرد

دين او را از آن شخص نميگردد وكيل بخصومت و كذا لو شهدوا ان صاحب

الدين انابه مناب نفسه في الدين او جعله نائب نفسه في قبض الدين

(قاضيخان) و همچنين وكيل بخصومت نميشود اگر شاهدى ادا كردند گواهان كه بدرستى

صاحب دين نائب كرده او را بجاى خود در دين يا نائب خود گردانيده او را

فايده
اثبات وكالت بقبض اثبات است بخصومت و قبض

فايده
كسى اثبات رسالت خود كرد در اخذ دين وكيل بخصومت نميشود

در قبض

درقبض کردن دین خود ولو شهد وا ان الموکل قال له جعلتك جريا في قبض

ديني من فلان او قال سلطتك على قبض ديني من فلان او قال جعلتك وصيا في حياتي

في قبض ديني من فلان يصير وكيلا بالخصومة وقبض الدين في قول ابيحنيفة رح

(قاضيخان) واگر شاهدی دادند گواهان که بدرستی موکل گفته است مراورا

که گردانیدم ترا سزاوار در قبض کردن دین من از فلان شخص یا گفته اورا

که مسلط کردم ترا القبض کردن دین من از فلان یا گفته اورا که گردانیدم ترا وصی

در زندگی خود در قبض کردن دین من از فلان میگردد وکیل بخصومت و قبض کردن

دین در قول امام اعظم رح رجل وكل رجلا بقبض ديونه من فلان

والخصومة فيها فاحضر الوكيل المديون فاقر المديون

بالوكالة وانكر الدين فاقام الوكيل البينة على

الدين لا يقبل بينته لان البينة على الدين لا تقبل

الا من خصم وباقرار المديون لم يثبت الوكالة

فلم يكن خصما الا ترى ان المديون لو اقر

بالوكالة فقال الوكيل انا اثبت الوكالة با

لبينة مخافة ان يحضر الطالب وينكر الوكالة

قبلت بينته وان كانت البينة قائمة على المقر (قاضيخان)

شخصی وکیل گرفت دیگری را القبض کردن دینهای خود از فلان شخص و

بخصومت در ان دینها پس حاضر کرد وکیل دیندار را پس اقرار کرد

دین دار بآن وکالت و منکر شد دین را پس گذرانید وکیل شاهدان را

فایده

مدیون اقرار کرد بوکالت و از دین منکر شد

بر دین موکل قبول نشود گواهان و زیرا که گواهان بر دین قبول نمیشود مگر از خصم
و با قرار کردن دین دار ثابت نمیشود وکالت پس وکیل نمیشود خصم آیا تو نمی بینی
که بدرستی دین دار اگر اقرار کرد بوکالت او پس گفت وکیل که من ثابت
میکنم وکالت خود را بگواهان زیرا که میترسم از اینکه حاضر شود موکل و
منکر شود از وکالت من قبول میشود گواهان او اگر چه این گواهی بر مقر است

وكذلك الوصي اذا اقر المديون بالوصاية وانكر الدين
فاثبت الوصي الوصاية بالبينة قبلت بينته (قاضيخان)

و همچنین وصی وقتیکه اقرار بکند دین دار بوصایت او و منکر شود از دین آن
پس ثابت کند وصی وصایت خود را بگواهان قبول میشود گواهان او.....

وكذا الرجل اذا ادعى دينا على ميت واحضر
وارثا فاقر الوارث بالدين فقال المدعي انا
اثبت الدين بالبينة واقام البينة قبلت بينته (قاضيخان)

و همچنین وقتیکه دعوی بکند دین را بر مرده و آن شخص حاضر کند وارث
او را پس اقرار کند آن وارث بدین او پس بگوید آن شخص که من
ثابت میکنم دین خود را بگواهان و گذرانید گواهان را قبول میشود گواهان او

رجل قال لآخر ان فلانا وكلني بقبض ماله عليك من الدين فقال
المديون صدقت وامتنع عن الدفع ليس له ان يمنع (قاضيخان)

شخصی گفت مرد دیگر را که بدرستی فلان شخص وکیل کرد انیده مرا بقبض
کردن آن چیز که مر او راست بر شما از دین پس گفت دین دار که

فایده
در بیان منع کردن از دادن دین بوکیل

فائده
مدیون گفت که دین را
بموکل داده ام وکیل
محتاج بینه نمیشود

راست میگوئی و منع آورد مدیون از دادن دین نیست مراورا که منع کند از دادن دین

لو وكل رجلا بقبض الدين له على آخر وغاب الطالب

فادعى الغريم بعد تصديقه الوكيل انه قد اوفاه الطالب

لا يحتاج الوكيل الى اقامة البينة ولا الى احضار الطالب ليحلف

لكن يقال للغريم ادفع الدين الى الوكيل ثم اتبع الطالب وحلفه

ان اردت يمينه فان حلف والا رجعت اليه (صغرة الفتاوى)

و اگر کسی وکیل گرفت شخصی را بقبض کردن آن دین که مر او را بود بر دیگر شخصی و

غائب شد موکل پس دعوی کرد دینداری از راست گو کردن او وکیل را

که بدرستی آن دین را رسانده ام بموکل محتاج نمیشود وکیل بگذرانیدن

گواهان و نه بحاضر کردن موکل برای آنکه قسم بکند مگر گفته شود مر دین دار

را که بده دین را بوکیل پستر طلب کن از موکل و سوگند بده او را اگر تو

اراده کردی یمین او را پس اگر موکل قسم کرد بهتر و اگر نکرد رجوع میکنی تو

براو رجل عليه دين لرجل فجاء رجل الى المديون وقال

ادفع الي ما لفلان عليك من الدين فانه سيجيز قبضي وانه

ما وكلني بقبضه فدفع المديون اليه المال فضاع

المال في يد القابض ثم جاء صاحب الدين

واجاز قبضه لا يصح اجازته (قاضيخان)

شخصی برو دین بود مر دیگر برا او آمد شخص دیگر نزد دیندار و گفت که بده بمن آنچیز که

مر فلان شخص را بر ذمه تست از دین او و بدرستی که آن صاحب دین زود است که اجازه بکند قبض مرا و

فائده بيان قضاى دين بوديعت

بدرستى كه او مرا وكيل نكرده بقبض كردن آن دين پس داد دهنده اربراى او آنمال را وهلاك شد آن مال در دست قبض كننده دين پس آمد صاحب دين واجازه كرد قبض اورا صحيح نميشود اجازهٔ او ولو كان للمديون في يد رجل وديعة فجاء المودع الى صاحب الوديعة وقال له اجعل وديعتك قضاء لفلان من حقه الذي عليك فانه سيجيز قبضي لذلك ففعل المديون ذلك وجعلها قضاء لحق فلان لديه وامر المودع بقبضها لصاحب الدين ثم قدم الطالب واجاز ذلك وقال صاحب الوديعة للمودع لا تدفعها الى الطالب ولا تقبضها له صح نهيه اذا لم يكن المودع قبضها لصاحب الدين وان كان المودع قبضها لصاحب الدين فقد صارت لصاحب الدين كان الطالب قبضها من المودع (قاضيخان)

واگر دهنده اربرا در دست شخصى امانتى بود وآن شخص كه امانت نزد او نهاده شده بود بصاحب امانت آمد وگفت اورا كه بگردان امانت خودرا ادا وعوض مر فلان را از ان حقش كه بر ذمهٔ تست زيرا كه آن فلان زود آيد كه اجازه ميكند قبض مرا مر آن حق را و مديون كرد آن فعل را وگردانيد آن امانت را اداكردن مر حق آن فلان را كه در نزد او ست وصاحب امانت امر كرد آن امانت دار را بقبض كردن امانت براى صاحب دين پستر آمد صاحب دين واجازه كرد او را از ان قبض وصاحب امانت گفت مر امانتدار را كه مده او را الصاحب دين

وبقبض

وقبض نکن او را برای او صحیح است منع کردن صاحب امانت امانت دار را
وقتیکه نباشد امانت دار که قبض کرده باشد آن امانت را برای صاحب دین
واگر امانت دار قبض کرده باشد آن امانت را برای صاحب دین
پس بدرستی که آن امانت گردید برای صاحب دین گویا که صاحب دین
بخود قبض کرده آن امانت را از امانت دار رجل اودع رجلا الفا
ثم قال في غيبة المودع امرت فلانا ان يقبض الالف
التي هي وديعة لي عند فلان ولم يعلم المامور بذلك
الا انه قبض الالف من المودع فضاعت فلرب الوديعة الخيار ان شاء
ضمن الدافع وان شاء ضمن القابض (قاضیخان) شخصی امانت داد بدیگری
هزار درم را باز گفت در وقت غائب بودن امانت دار که امر کردم
فلان را که قبض بکند آن هزار درم را که امانت است مرا نزد فلان شخص وعالم
نبود مامور بآن امر مگر اینکه او قبض کرد آن درم را از امانت دار وضایع
شد پس مر صاحب امانت راخیار است اگر خواهد تاوان بگیرد از دهنده واگر خواهد
تاوان بگیرد از گیرنده ولو كان المودع علم التوكيل والامر ولم يعلم به
المامور فدفع المودع المال الى المامور فهو جائز ولا ضمان على احدهما بالامر
(عالمگیری وقاضیخان) واگر امانت دار خبر بود بوکیل گرفتن وامر کردن صاحب امانت و مامور خبر نبود
بآن ودادامانت دار آن مال را بمامور پس آن دادن درست است ونیست هیچ تاوان بر یکی از آن دو بسبب آن امر
وان لم يعلم احدهما بالامر فقال المامور للمودع ادفع الي وديعة فلان
ادفعها الى صاحبها وقال ادفعها الي يكون عندي لفلان فدفع

فائده
هزار درم را که امانت نهاده بود وبغیبت مودع گفت فلان قبض کند

فضاعت فلرب الوديعة ان يضمن ايهما شاء في قول ابي يوسف
ومحمد رحمهما الله (قاضيخان) واگر یکی ازان هر دو خبر نبود بان امر پس گفت مامور مرامانت دار
را که بمن بده امانت فلان را که بصاحبش بدهم یا گفت که بمن بده که امانت باشد
نزد من برای آن فلان و او داد و ضایع شد پس هست بر صاحب امانت را که
ضامن بکند هریکی ازین هر دو را که رضای او باشد در قول ابی یوسف و محمد رحمهما الله
رجل بعث رسولا الى بزاز ان ابعث الي بثوب كذا وكذا بثمن كذا وكذا
فبعث اليه البزاز مع رسوله او مع غيره فضاع الثوب قبل ان يصل الى الآمر
وتصادقوا على ذلك واقروابه فلا ضمان على الرسول في شيء (قاضيخان)
مردی فرستاد رسولی را نزد بزازی که بفرست بمن جامه چنین وچنین را
ببهای چنین وچنین و او فرستاد بسوی او جامه را با رسول او یا با دیگر
شخص پس ضایع شد آن جامه پیش از رسیدن آن جامه با مرکننده و راستگو
کرد هریکی دیگر را بران و اقرار کردند بان پس هیچ تاوان نیست بران فرستاده
شده در هیچ چیز وان بعث البزاز مع رسول الآمر فالضمان على الآمر لان رسوله
قبض الثوب على المساومة وان كان رسول رب الثوب
معه فاذا وصل الثوب الى الآمر يكون ضامنا (قاضيخان)
واگر فرستاد آن بزاز جامه را با فرستاده امرکننده پس آن تاوان لازم هست بر امرکننده زیرا که
فرستاده او قبض کرده آنجامه را بقصد خریدن و اگر فرستاده صاحب جامه با او بود پس وقتیکه آن
جامه رسید بامرکننده ضامن شود امرکننده كما ارسل رسولا الى رجل
وقال ابعث الي بعشرة دراهم قرضا فقال نعم وبعث بها مع رسول

فائده
مردی بکار رسول بزاز
فرستاد

الآمر فالآمر ضامن لها اذا اقر بان رسوله قد قبضها وان بعث بها
مع غيره فلا ضمان على الآمر حتى يصل اليه (قاضيخان)
مانند آنكه اگر فرستاد رسول را شخصی وامر كننده گفت كه بفرست بمن ده درم را
قرض پس آن شخص گفت كه آری میفرستم و فرستاد آن ده درم را با فرستاده
امر كننده پس امر كننده ضامن هست مر آن درم را وقتیكه امر كننده اقرار كند
كه بدرستی فرستاده من تحقيق قبض كرده آن درم را واگر آن شخص فرستاد
درمها را با دیگر شخص پس نیست هیچ تاوان بر امر كننده تا كه برسد بامر كننده...
فان هلك الرهن في يد الوكيل هل للمطلوب ان يضمنه الاقل من قيمته ومن
الدين فهذا على وجهين الاول ان يقول الوكيل امرني الطالب بقبض الرهن
فدفع المطلوب اليه رهنا ففي هذا الوجه له ان يضمنه ذكر المسألة في
الاصل مطلقا وذكر شيخ الاسلام في شرحه فقال ان كذبه المطلوب في الوكالة
او سكت او صدقه وشرط عليه الضمان له ان يضمنه وان صدقه ولم
يضمنه فليس له ان يضمنه الوجه الثاني اذا قال الوكيل
لم يأمرني بقبض الرهن ومع ذلك دفع المطلوب اليه رهنا و
هلك في يد الوكيل لا ضمان على الوكيل (عالمگيری)
پس اگر هلاک شد گروی در دست وكیل آیا هست مر دهنده را كه ضامن بگیرد وكیل را كمتر از قيمت
گروی از دین پس این حكم بر دو وجه هست وجه اول اینكه بگوید وكیل كه امر كرده مرا طلب كننده
باین بقبض كردن گروی و دهنده گروی بدهد او را پس درین وجه هست مر دهنده
را كه بگیرد از ان وكیل تاوان را امام محمد رح این مسئله را در كتاب مبسوط مطلق ذكر نموده بدون

فائده
دين هلاك شد در دست
وكيل اين بر دو وجه است

تقیید وشیخ الاسلام در شرح مبسوط گفته که اگر دیندار دروغ گوی کرده بود وکیل
را یا سکوت کرده بود یا راست گو کرده بود او را و شرط کرده بود بر آن وکیل
ضامن شدن را هست مر دیندار را که تاوان بگیرد ازو و اگر راستگوی
کرده بود آن وکیل را و ضامن نکرده بود او را پس نیست مر دیندار را که تاوان
بگیرد از آن وکیل وجه دویم اینکه بگوید وکیل که طلب کننده دین امر کرده مرا
بقبض کردن گروی و با این گفته وکیل دیندار گرو را بدهد بوکیل و در دست
وکیل هلاک شود نیست هیچ تاوان بر وکیل اذا وجب لرجل دین بای وجه
وجب فوکل وکیلا بقبضه فهو جائز فاذا قبضه برئ الذی علیه
الدین وکان ما قبضه الوکیل ملکا للموکل وامانة
فی ید الوکیل یضمنه بما یضمن به الودیعة
(عالمکیری) وقتیکه واجب شد مر شخصی را دین بهر وجهیکه واجب شده باشد
و آن شخص وکیل گرفت کسی را بقبض کردن آن دین پس آن قبض کردن روا است
و وقتیکه وکیل قبض کرد دین را خلاص میشود آن شخص که بر او دین بود و آنچیزیکه وکیل
قبض آن کرده ملک موکل است و امانت است در دست وکیل که تاوان دار آن میشود
بچیزیکه کسی بسبب آنچیز تاوان دار ودیعت میگردد ولو وکل رجل رجلا ان یقبض له
دینا من فلان فیدفعه الی فلان هبة له منه فهو جائز فان قال
الغریم قد دفعته الیه فصدقه الموهوب له فهو جائز وان
کذبه لم یصدق الغریم (عالمکیری)
و اگر مردی وکیل گرفت مردیرا که قبض بکند دین ورا از فلان و بدهد آنرا بفلان بطریق بخشش بدهد آنرا

فائده
مقبوض وکیل
ملک موکل است

فائده اگر وکیل بقبض

پس آن توکیل رواست واگر گفت دینی دارم که داده ام آن دین را بهمان
شخص پس راستگو کرداو را آن کس که بخشش برای او شده پس آن دادن
دین دار رواست واگر آن کس دروغگو کرداو را در صورت مدیون را راستگو
کرد نمیشود ولو وكل وكيلا بقبضه منه ودفعه الى الموهوب له
فقال الغريم قد دفعته الى الوكيل وصدقه الوكيل
وقال الوكيل قد دفعته الى الموهوب له فالغريم
والوكيل بريئان الغريم بتصديق الوكيل له والوكيل
باداء الامانة ولكن لا يصدق الوكيل على الموهوب له حتى لا
يرجع الواهب عليه بشيء وكذلك الرجل يهب ما على مكاتبه
ويامر آخر بقبضه ودفعه الى الموهوب له (عالمكيري)
واگر وکیل کرفت بقبض کردن دین از فلان مدیون وبدادن او بآن شخصی که
بخشش شده برای او و مدیون گفت که آنرا بوکیل دادم و وکیل را راستگو
کرداو را وگفت وکیل که بموهوب له دادم دین را پس مدیون
و وکیل هردو خلاص میشوند مدیون خلاص میشود براستگو کردن
وکیل او را و وکیل خلاص میشود بدادن امانت ولکن وکیل
راستگو نمیشود بر موهوب له تا اینکه بخشش کننده رجوع نمیتواند بر او
هیچ چیز وهمچنین حکم است که شخصی بخشش بکند آنچیزیرا که بر مکاتب او باشد وامر بکند
دیگریرا بقبض کردن آنچیز وبدادنش بموهوب له الوكيل بقبض الدين اذا قبض الدين
ثم حضر وكيل آخر بقبض الدين ليس له ان يقبض من الوكيل الاول

ولو وكل الثاني بقبض كل شيئ له ان يقبض من يد الوكيل

وليس للوكيل الاول ان يقبض من الثاني شيئا (عالمكيري)

وكيل بقبض دين وقتيكه قبض كند دين را بعد از آن وكيل ديگر بقبض دين بيايد نميرسد

وكيل دوم را كه قبض كند از وكيل اول واگر وكيل كردانيده شده

بود وكيل دوم بقبض كردن هر چيزى ميرسد او را كه قبض كند از دست

وكيل اول ونسيت مروكيل اول را كه قبض كند از وكيل دويم چيزيرا

ولو وكل المسلم مرتدا بقبض دينه فقبضه او اقر بقبضه وهلاكه

منه ثم قتل على ردته جاز قبضه وكذلك ان كان

الوكيل حربيا فقبضه ثم لحق بدار الحرب (عالمكيري)

واگر وكيل كرد مسلمان مرتدى را بقبض كردن دين او پس وكيل

قبض كرد آن دين را يا اقرار كرد بقبض كردن آن دين وهلاك

شدنش از نزد او باز كشته شد بر ردتش روا است قبض كردن او

وهمچنين حكم است اگر بود وكيل از دار كفر پس قبض كرد آنرا پستر پيوست

بدار حرب رجل له على رجلين الف درهم وكل واحد

منهما كفيل عن صاحبه فوكل رب الدين رجلا

بقبضه من احدهما بعينه فقبضه من الآخر جاز

وكذا لو ان رجلا له على رجل الف درهم

وبها كفيل فوكل الطالب رجلا بقبض المال من

الذي عليه الاصل فقبضه من الكفيل جاز (عالمگيرى)

فائده
توكيل مسلم
مرتد را

فائده
وكيل بقبض دين
از دو مديون متكا
فلين

مردی را بر دو مردان هزار درم دین بود و هریکی از ایشان ضامن بود از رفیق خود و صاحب دین وکیل کرد کسی را بقبض کردن آن دین از یکی معین از ایشان و وکیل قبض کرد از دیگر ایشان قبض کردنش رواست و همچنین اگر مردیرا بر مردی هزار درم دین بود و بآن دین ضامنی بود و صاحب دین وکیل گرفت مردیرا بگرفتن آن مال از خود مدیون و او از ضامن گرفت گرفتش رواست ولو وكل رجلا بقبض دين له فابى الوكيل ان يقبل ثم ذهب الوكيل بعد ذلك فقبضه فان الغريم لا يبرأ منه والدين على حاله وصار قبضه كقبض الاجنبي (عالمگیری) واگر وکیل گرفت شخصی را بقبض کردن دین خود و وکیل منع آورد از آنکه قبول کند وکالت را باز رفت وکیل بعد از منع آوردن و قبض کرد آن دین را پس بدرستیکه مدیون خلاص نمیشود از دین و آن دین برحال خود است و میگردد قبض او مانند قبض کردن بیگانه واذا وكل رجلا بقبض دين له على رجل فقبضه الوكيل ووجدها زيوفا او ستوقة او بنهرجة او رصاصا فردها فالقياس ان يضمن وفي الاستحسان لا يضمن والصحيح ان هذا القياس والاستحسان فيما اذا وجدها زيوفا او بنهرجة فاراد ان يردها فالقياس ان لا يكون له الرد منه من غير استطلاع رأي الموكل واذا ردها ضمن وفي الاستحسان له الرد من غير استطلاع رأي الموكل فاذا رد لا يضمن واما في الستوقة والرصاص فله ان يردها من غير استطلاع رأى الموكل واذا ردها لا يضمن قياسا ولا استحسانا (عالمگیری)

فایده
قبض وکیل بعد از منع از وکالت

فایده
وکیل بعد از قبض ستوقه یافت

و وقتیکه کسی وکیل بگیرد شخصی را بقبض کردن دینیکه مرا و را است بر دیگری
پس وکیل قبض کرد آن دین را پس یافت آن درمها را زیوف
یا ستوقه یا نبهرج یا قلعی و وکیل رد کرد آن درمها را بران دیگر
پس قیاس آنست که ضامن میشود وکیل مؤکل خود را و در استحسان
ضامن نمیشود و صحیح آنست که این قیاس و استحسان در آن صورت
ست که آن درمها را زیوف یافت یا نبهرج و وکیل اراده کرد که رد
میکنم آنرا پس قیاس آنست که نیست مر وکیل را رد کردن بر مدیون
بدون خبر جستن از رای موکل خود و وقتیکه رد کندش ضامن میشود موکل
خود را و در استحسان میرسد او را رد کردن بدون جستجو کردن از رای
موکل خود پس وقتیکه وکیل رد کرد بر مدیون ضامن نمیشود برای
موکل خود و اما در ستوقه و قلعی پس میرسد آن وکیل را که رد
بکند آنها را بدون خبر کردن موکل و وقتیکه رد کند آنها را
ضامن نمی شود نه در قیاس و نه در استحسان ؛؛

فایده توکیل مدیون واین را ببیع

المدیون اذا دفع الی صاحب الدین عینًا
فقال بعه وخذ حقك منه فباعه وقبض الثمن
وهلك في يده يهلك من مال المديون
ما لم يحدث رب الدين فيها قبضا لنفسه
ولو قال بعه لحقك فباعه وقبض الثمن يصير قابضًا
حقه حتى لو هلك بعد ذلك يهلك من مال القابض (عالمگیری)

وقتیکه

وقتیکه بدهد مدیون بصاحب دین چیزی معین را و بگوید مر اورا که بفروش آن چیز معین را و بگیر حق خود را از بهای او و صاحب دین فروخت اورا و قبض کرد بها را و هلاک شد در دست او پس هلاک میشود از مال مدیون تا وقتیکه صاحب دین نو قبض نکرده باشد بها را برای خود واگر مدیون گفته بود که بفروشش در حق خود پس صاحب دین فروخت اورا و قبض کرد بهاء اورا میکرد و قبض کننده حق خود را تا اگر هلاک شد پس از فروختن هلاک میشود از مال قبض کننده ولو احتال الطالب بالمال على آخر لم يكن للوكيل بالقبض ان يقبضه من المحتال عليه ولا من المحيل فان توى مال دعا الدين على المحيل فالوكيل يملك الطلب (عالمكيري)

فایده قبض وکیل از محتال علیه یا از محیل

واگر حواله شد طلب کننده دین از طرف مدیون بآن دین بر شخص دیگر نیست مر وکیل بقبض کردن آن دین را که قبض بکند آن دین را از ان شخص که باو حواله شده و نه از حواله کننده دین که مدیون باشد پس اگر حاصل نشد مال از محتال علیه و پس گشت آن دین بر حواله کننده پس وکیل باز مالک می شود طلب را از مدیون وكذلك لو اشترى الموكل بالمال عبدًا من المطلوب فاستحق في يده او رده بعيب بقضاء بعد القبض او بغير قضاء قبل القبض او بخيار فالوكيل على وكالته وكذا لو قبض الدراهم فوجدها زيوفا (عالمكيري)

وهمچنین اگر خرید موکل بآن مال که دین ست غلامی را از مدیون و باستحقاق برده شد در دست مؤکل یا موکل رد کرد آن غلام را به سبب عیب بر مدیون بحکم قاضی بعد از قبض کردن آن غلام یا بدون حکم قاضی پیش از قبض کردنش یا براو رد کرد آنرا بسبب خیار پس وکیل بر وکالت خود ست و همچنین حکم ست اگر مؤکل قبض کرد درمها را وناسره یافت آنها را احد ربي

الدين اذا وكل اجنبيا بقبض نصيبه فقبض صح حتى لو هلك في يد الوكيل يهلك من مال الآمر ولكن اذا كان قائما فللشريك الآخر ان يشاركه كما لو قبض احد ربي الدين بنفسه وهلك في يده كان الهالك من نصيبه ولو كان قائما فللشريك ان يشاركه فيما قبض (عالمگیری)

وقتیکه یکی از دو صاحب دین وکیل گرفت بیگانه را بقبض کردن حصهٔ خود و وکیل قبض کرد حصهٔ او را قبض او صحیح میشود تا که اگر هلاک شد در دست وکیل هلاک میشود از مال امر کننده ولیکن وقتیکه آن مال در دستش موجود باشد پس میرسد شریک دویم را که شریک شود باو چنانکه اگر یکی از صاحبان دین بنفس خود قبض کند و در دستش هلاک شود آن هلاک شده از حصهٔ قبض کننده میشود واگر موجود بود در دست او پس میرسد شریک دویم را که شریک شود باقبض کننده در مال قبض کرده شده الوكيل بقبض الدين من رجل اذا وجب عليه من جنس الدين للمطلوب وقعت المقاصة (عالمگیری)

فایده: یکی از دو صاحب دین وکیل بقبض گرفت

فایده: مقاصات دین وکیل ومطلوب

فائده بمدیون گفت که بفلان بده باز منع کرد

وکیل بقبض دین از شخصی وقتی که ثابت شد بران وکیل از جنس دین هر مدیون یا ادا
واقع می شود میان هر دو دین رجل له علی رجل الف درهم وقال من له الالف
لمن علیه الالف ادفعها الی فلان ثم قال من له الالف لا تدفعها الیه
فقال من علیه الالف قد کنت دفعت الیه وصدقه المدفوع الیه فهو
جائز والغریم بری (عالمگیری) مردیرا بر دیگری یکهزار درم دین بود وگفت
صاحب دین مر مدیون را که بده آن هزار درم را بفلان باز صاحب دین گفت که مده
آنرا بآن فلان وگفت مدیون که بتحقیق داده ام باو وراست گوی کرد او را آنشخص که
باو هزار درم داده شده بود پس آن دادن رواست ومدیون خلاص می شود از دین
رجل له علی رجل مائة درهم فارسل الیه لیقبض منه المائة فوزن
له المطلوب مائتین صفقة واحدة فقبضها الرسول فضاعت فالمائة
علی المطلوب کما هو ولا شیء علی الرسول اذا دفع الیه مائة اخری فخلطها الرسول
فهو ضامن للمائة وبری المطلوب عن المائة (عالمگیری) مردیرا بر دیگری صد
درم دین بود پس شخصی را فرستاد با و تا قبض بکند از مدیون آن صد درم را ومدیون
وزن کرد برای او دو صد درم را بیک بار وآن رسول قبض کرد ودر دستش هلاک شد پس
آن مال بر مدیون ثابت است چنانکه بود بر رسول هیچ تاوان نیست ووقتی که مدیون بداد
بآن رسول صد درم دیگر را او خلط نمود هر دو را پس رسول ضامن میشود مر صد درم پیشینه را
برای موکل خود ومدیون خلاص می شود از صد درم دین ولو قال ادفع الی رسول فلان
الالف التی لی علیك فقال الذی علیه الدین قد دفعت فصدقه الرسول فقال قبضت
الا انها ضاعت وکذبهما الموکل فی الدفع والقبض برأ الغریم (عالمگیری) واگر صاحب دین

گفت که بده برسول فلان آن هزار درم را که مرا دین است بر تو وگفت مدیون که تحقیق
من دادم آن درمها را باو ورسول راستگو نمود او را وگفت که قبض کردم مگر بدرستیکه
آن درمها نزد من هلاک شده وموکل هردو را دروغگوی کرد در دادن وقبض کردن پس
خلاص میشود مدیون ولو ارسل رسولا الی رجل لیستقرضه فقال الرسول قبضت وهلك
في يدي صدق ولا شيء عليه والضمان على المستقرض
(عالمكيري) واگر کسی فرستاد رسولی را بمردی که قرض بطلبد ازو ورسول گفت
که قبض کردم آنرا وهلاک شد در دست من راستگوی کرده می شود وهیچ تاوان نیست
بر او وتاوان آن بر طلب کننده آن قرض می شود رجل جاء الی رجل برسالة من آخر
ان يدفع اليه خمسمائة فقال لا ادفع حتى القى الآمر فيامرني بنفسه ثم قال
للرسول قد لقيته فامرني بدفعها اليك ثم امتنع عن الاداء
اذ قال نهاني عن الدفع بعد ذلك قال الشيخ الامام له ان يمتنع
الا ان يكون المال دينا عليه للآمر فلا تصدق في النهي عن ذلك (عالمكيري)
مردی آمد بسوی دیگری بطریق رسالت از طرف دیگری که بده مرا پنجصد درم پس آن دیگر
شخص گفت نمیدهم ترا تا که برسم بآن امر کننده وخود او امر بکند مرا پستر گفت او مر فرستاده
را که تحقیق من رسیدم بامر کننده واو امر کرد مرا بدادن آن درم ترا پستر او منع آورد
از دادن درم یا گفت که آمر منع کرده مرا از دادن درم تو پس از امر کردن گفته است
شیخ امام که هست مر او را که منع بکند از ان دادن مگر وقتی که آن مال دین باشد بر آن شخص
مر امر کننده را پس راست گوی نمی شود در منع کردن از دادن واذا وكل انسانا بقضاء
دين عليه فهو جائز ويرجع الوكيل على الآمر بما يؤديه فاما اذا قال

فائده
رسول باستقراض
يعنى قرض كردن

فائده
وكيل بقضاى دين رجوع
كند بر آمر